

شرح نهج البلاغه



بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتی

سپاس بی حد و قیاس و ستایش بی حصر مخصوص پروردگاریست که مستورست از غایت ظهور
و محجوبست از شدت نور از توحد در ذات بیرونست از درک هر عارف و از تقدس در صفات
برترست از وصف هر واصف اوست مختص بوجوب و قدم و ما سوای اوست مختص بحدوث
و عدم اوست ابتدای هر موجود و اوست انتهای هر موجود هر چیز جز اوست در هلاکت ساقط
ذاته الباقی و کل شیء هالک نشهد الله انه لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسوله ان
رسولی که حد مشترک میان وجوب و امکانست و واسطه ایجاد ارواح است که او است و مقام خلف
افلاک و ارکان و خاتم است میان پیغمبران اللهم فصل و سلم علیه ما تعاقب الجمال و
الجلال و تعاقب الجنوب و الشمال و علی آله الذین هم خیر آل و کرام الاولیاء ما
دام لا زال اما بعد چون فرمان قضا جریان اعلیحضرت قدر قدرت قضا توان سلطان
اسلام ظل الله علی الانام حامی بلاد اهل ایمان ماحی آثار کفر و طغیان مجتهد در نصب
شرایع دین و ملت الله با مر العدل و الاحسان مالک رقاب امم خلیفة الله فی العالم
ناصر شریعت نبویه سالک طریقه مستقیمه باسط بساط عدل و انصاف هادم اساس جور
و اعتساف والی لوای کلاب ... مالک سریر خلافت باستحقاق مجدد اعلاء کلمة الله

مجدد و احیای سنت رسول الله السلطان الغازی المجاهد فی سبیل الله ناصر الحق و مروج الدین المبین غیاث
الاسلام و مغیث المسلمین الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان بن السلطان بن السلطان ابو المظفر
پادشاه جمجاه فتحعلی شاه قاجار ابد الله ارکان سلطنته و ابد ظلال دولته بر همه
ممالک و اطراف مکتوبه باشراق ... و الآفاق مکتنفة ... شرف نفاذ یافت که اقل
الاقلین و اذل الاذلین ... محمد ... خطب نهج البلاغه را ترجمه نماید
... بالاتمام ...
بالله العلی ... خاتم النبیین ... سید الوصیین امیرالمؤمنین و الائمه
الطاهرین علیهم صلوات الله و سلامه اجمعین ... ترجمه ... منتقله ... بنمایم
... سلف خالی از ... که از فضل و کرم حضرت ... کار
... وعده ... بحیث ... پادشاه ... اقدار
سایر حضرت ... نظر کیمیا اثر پادشاهی ... اعتبار یافته
باعث افتخار و اعتبار ... اسلام ... سال ... نواب ان ... عالم ...
پادشاه ... اقدس ... خلد الله ملکه ... سنه ...

من خطبة له عليه السلام يذكر فيها ابتداء خلق السماء والارض وخلق آدم عليه السلام

یعنی از خطبهای امیرالمؤمنین علیه السلام است ... ابتدای خلق آسمانها و زمین و خلق آدم
الحمد لله ... حقیقت حمد ... تحقیق شود ...
... ... بیان ...
... ...
... ... الا الله ...

... (حاشیه) ...

وسپاس بر جمیل حمد سپاس او بابسمی جمیع افراد حمد مختص شد باو اَلَّذِی لَا یَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ
یعنی الخدائی که نمی رسد بجهت وصف سپاس او بجمیلیت گویندگان زیرا که مثل و مانند ندارد نه
در ذات و نه در صفات لیس کمثله شیء چه در ذات و صفات واجب است بالذات و ما سوای او از ذات و صفات
ممکنند بالذات و هرگز ممکن مثل واجب نباشد پس یافتن مثل صفت او که در ممکنات نیست مر ممکنات را
ممکن نه و بغیر مثل صفت او ستایش او نه بلی رسیده شد بحقیقت که ستایش او شود ممکن و مقدور نباشد
مگر حکایت سپاسی که او حق در آیان شود و با اقرار بعجز و قصور چنانچه ماثور است که لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک یعنی خدایا در رسیده به ثنای تو مقدور نیست تا احصاء آن شود تو آنکسی که
ثنا بر خود کرده فضلا و فوقکا برای تعلیم و حکایت عباد و عبادت و از این تقریر ظاهر شد عدم تفرقه
بین الحدیثین و اینکه حدیث علوی علیه الصلوة والسلام نیست الا تفسیر و بیان حدیث نبوی علیه و آله
(فرقار) تفرقه بینهما نیست الاشکل تفرقه بینهما وَلَا یُحْصِی نَعْمَاءَهُ الْعَادُّونَ یعنی احصاء لعطا نتوانند کرد
عطایا و بخششهای او را هر که اراده عادت شماره آن کند و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها زیرا که
نعمتهای او غیر متناهی و بیشمار است از جانب ابتدا پس شماره ندارد تا احصا شود و از جانب
منتهی و قوف و نفاد ندارد تا منتهی باجزاء توان رسید قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد
البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا وَلَا یُؤَدِّی حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ یعنی ادا
و استیفا نتوانند کرد حق او منعم و اگر شکرش باشد هیچ کوشش کنندگان زیرا که شکر عبادت از معرفت
بنده است جمیع ما خلق و انعم علیه لاجل ما خلق له و آن چیزی که لاجل ما خلق است نیست الا
معرفت باو در حدیث قدسی است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
و در کلام مجید است و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و تفسیر شده که الا لیعرفون و حق معرفت
او ممکن کسی نیست پس ادای حق و شکر او بکوشش ممکن نخواهد بود شاهد صدق این مقال است

قوله

2 قوله لا احصی ثناء علیک اَلَّذِی لَا یُدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ یعنی الخدائی که دریابد او را همتهای
عزم و اراده های دور کرده یعنی همتهای بلند که قصد امور مهمه میکنند زیرا که امکان بذات
خود دور است از واجب و واجب نیز بذات خویش دور است از امکان و هرگز دو دور یعنی
نزدیک نشود تا او را ادراک شود وَلَا یَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ یعنی نمی رسد باو غوص رفتن زیرکیها
یعنی فطنت فرو رونده در بواطن معانی عمیقه زیرکان زیرا که دریافتن بوجوه و ظهور
دریابنده نشود و باطن و خدا از شدت ظهورش جمیع مخفی و غیر ظاهر اند پس اگر از
برای غیر ظاهر شود و غیر باو برسد لازم می آید که ظهور عین خفا و مخفی عین ظاهر باشد
اَلَّذِی لَیْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ یعنی الخدائی که نیست از برای وصف کردن او حد تعریف
محدود و معین یعنی حد ندارد تا معین شود از برای وصف کردن او زیرا که حد از برای
ماهیت است نه وجود و خدای سبحانه و تعالی صرف وجود و منزه از ماهیت است و این
کلمه با اخواتش از قبیل و لا اری الضب فیها ینجحر است یعنی در آن بیابان سوسمار نیست تا
تا بسوراخ رود وَلَا نَعْتٌ مَوْجُودٌ یعنی و نه نعت و صفت ثابت یعنی صفت ندارد تا
ثابت شود در وصف کردن او زیرا که صفت نیست الا حصر و قید و خدای تعالی منزه است
از حصر و قید وَلَا وَقْتٌ مَعْدُودٌ یعنی و نه وقت شماره شده بسیار یعنی زمان ندارد
تا با شماره بسیار یاد گفته شود که آیا بسیار وقت است که بوده یا تازه بهم رسیده است
وَلَا أَجَلٌ مَمْدُودٌ و نه اجل بسیار دراز یعنی اجل و مدت ندارد که گفته شود بسیار دراز باشد
و گفته شود که چه بسیار عمرش دراز خواهد بود زیرا که زمان مطلقا چه موجود و چه
موهوم مقدار حرکت و تغیرات است و حرکت و تغیر بر واجب روا نیست تا زمان او
مقدار تغیر او باشد و متحرکات و حرکات غیر که البته حادث و از مبدء و منتهای آن و

و محیط بران و ازلی و ابدی است پس بحاط مقداران نتوانند شد فطر الخلائق

بقدرته یعنی اختراع کرد جمیع خلایق را بقدرت و توانائی خود بدانکه قبل از شروع

در بیان معنی لا ابداست از ذکر پاره از معانی و ان این است که مراتب وجود مختلف است

و اعلی مرتبه ان بعد از وجود حق تعالی و تقدس وجود مطلق سرمدی و عالم ابداع

و مشیت و اراده است و در حدیث رضوی علیه الصلوة والسلام که الابداع والمشیه

والاراده اسماء ها ثلثه و معناها واحد و بر بعضی از اطلاقات عالم امر نیز گویند و این

عالم عالم کرم وجود است و ازلی ای اول و اخری نیست مگر وجود حق واجب و این

عالم است که پر کرده است ارکان هر چیزی را و در دعا است و بالاسم الذی ملاء ارکان

کل شیء و بالاسم الذی لم یخرج منه الا الیه و اوست محیط بهر چیز و مکان هر مکان

و متمکن است بجمیع معانی مکان و تمکن و ایضا و بالاسم الذی احاط بکل شیء و در خطبه

دیگر از حضرت علیه السلم اذ کان الشیء من مشیته و در حدیث است خلق الله المشیة

بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة و در حدیث رضوی است الخلق الاول من الله تع

الابداع و بعد از این وجود وجود مقید است و عالم علم و عالم عقول مجرده از ماده

و صورت و مدت و باصطلاح دیگر مجموع عالم ملکوت و ملک است و هم چنین

اصطلاحات دیگر در مقامات مناسبه و لا مشاحة فی الاصطلاح بعد ظهور المراد

و دوم عالم ملکوت و عالم قدس و عالم نفوس مجرده از ماده و مدت نه مجرد از صورت

سیم عالم ملک است و ان عالم اجسام است اول ان جسم کل و عقد جهات است از افلاک

و اخرش کره خاک و میان جبروت و ملکوت برزخ است که ان عالم ارواح و مثل نوریه

و صور مجرده از ماده و عالم رقائق است و میان ملکوت و ملک نیز برزخی است

و کلمات ابن عربی ... باصطلاح ... بعضی متفق

کران عالم مثال و اشباح ماده راست و اول فیض خدای تعالی و تقدس عالم ابداع

و مشیت است که خلق کرده ان را بی واسطه از چیزی دیگر و نه از برای چیزی بلکه نیست

میان خدای تعالی و ابداع و مشیت غیریت نفس ابداع بلکه ابداع و مشیت عین یکدیگرند

و فصل نیست میان صانع و مصنوع بتقریب انکه نیست در وقت صنع میان صانع و مصنوع

چیزی نه وجود و نه عدم و وصل هم نیست بتقریب عدم جنسیت بلکه او مست وحده

و تنها در ازل و ابد و صنع او قایم باوست قیام صدور نه قیام عرض و اینست عالم امر

و نیز نیست میان عالم امر و عالم خلق که تمام ان سر عالم دیگر باشد چیزی نه فصل و نه وصل مثل

الجنه مذکور شد و هکذا ابیات هر جنبی و جنبی دیگر پس نیست در وجود فصلی از خدای

تعالی تا شری الا له الخلق والامر فتبارک الله احسن الخالقین پس بعد ان ذکر الجه

مذکور شد گوئیم که فطر در اصل بمعنی شق است اگرچه در غالب استعمال بمعنی ابتدا و اختراع

باشد و قول امام ع فطر الخلائق بقدرته احتمال دارد بمعنی غالب که ابتدا و اختراع است

باشد و در اینصورت اشاره باشد بوجود عقلی اشیاء در عالم عقل چنانچه اشاره

بان شد و نشر الریاح برحمته یعنی پهن ساخت بادها را برحمت واسعه خود قوله

تعالی هو الذی ارسل الریاح بشرا بین یدی رحمته و این کلام اشاره باشد بوجود نفسی اشیا

که لوح محفوظ است و وتد بالصخور میدان ارضه یعنی محکم و استوار کرد و انید بمیخ سنگها

و کوههای عظیم طبیعت حیثیت ماده مضطربه متزلزله را و اشاره او باشد بوجود

طبیعی حتی که وجود عالم اجسام باشد زیرا که جسم مطلق مرکب است از زمین ماده

مضطربه بالقوة و صورت سنگین صلب بالفعل و وجود ماده بتقریب قوت ضعف

متقوم است بوجود صورت بالفعل و بوجود صورت بالفعل ساکن از اضطراب باشد

واحتمال دارد که فطر الخلایق بعد رتق چه فطر یعنی ابدا باشد و چه بمعنی شق که اصل معنی اوست لکن درانصورت فطر الخلایق بحذف مضاف باشد یعنی شق اصل الخلایق یا از قبیل حفر البیر باشد نه از قبیل شق الحجر یعنی صنع الشق لتحصیل الخلایق و علی ای حال اشاره باشد بعالم امر و مشیت و وجود مطلق منبسط که از او تعبیر شده بنفس رحمانی و عماء و هوا در احادیث که نسبت او با جمیع مخلوقات از قبیل نسبت نفس انسان است با حروف بیست و هشتگانه و قول امام علیه السلم و نشر الریاح برحمته اشاره باشد بتمام عالم مجردات که مجموع دو عالم جبروت و ملکوت باشد که اول موجودات مقید و ابتداء تطورات نفس رحمانی باشد و تعبیر از آن بریاح بسبب غلبه حرارت عشق و خفت تجردشان باشد و قول او علیه السلم و وتد بالصخور میدان ارضه اشاره باشد بعالم خلق و عالم مادیات و تمام عالم اجسام که تا نی مقید است و جو مطلق‌اند که عکس شان است ارض مواد مضطربه انها بصخور و سخت و جبال عظیمه سنگین طبیعت الا له الخلق و الامر فتبارک الله احسن الخالقین و بنا بر هر یک از تاویلین چه بنا بر ظاهر است وجه اختصاص ذکر فقرات ثلثه با هم در اینمقام بخلاف حمل بر ظاهر کلام چه وجه ذکر شان در غایت خفا است کما لا یخفی اول الدین معرفته یعنی اول و ابتدای دین شریعت معرفت آن خدا است و شروع است در بیان و برهان کلمات سابقه از الذی لیس لصفته تا این فقره که مشتمل بر چهار صفت سلبی و یک صفت ثبوتی بر بیخ بیان بر سبیل لف بعد از لف لکن در اول و ثانی مشوش بنابر اشتراک ثانی با اول در برهان و ظهور اجراء آن در ثانی و اختصاص اول بمزید بیان و در بواقی مرتب و بر نظم طبیعی و مراد از اول در اول الدین دو تحقیق است

بود

بود خارج از دین باشد و مقدم بر اول یا از دین باشد و مقدم بر سایر و مراد از دین اعتقادات یقینیه و احکام ثابته منسوبه بشرع پیغمبری است از پیغمبران صلوات الله علیهم و در اینمقام بتقریب الف و لام مراد شرع پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه و آله است و معنی معرفت شناختن است و شناختن شیء بر مطلق میتواند شد بتصور و بتصدیق اما تصور یا بکنه است یا بوجه و اما تصدیق یا تصدیق بثبوت و وجود سایر محمولات غیر وجود فی نفسه ان شیء و معرفت و تصدیق بوجود خدای تعالی و تقدس ممکن و واجب است عقلا و شرعا هر دو قسم از تصدیق و اما معرفت و تصور خدا تعالی مجد بکنه ممکن نباشد زیرا که حد جنس و فصل است و مختص است بماهیات کلیه و خدای تعالی عین وجود صرف و مجرد و معری از ماهیت است و وجود جنس و فصل نمیتواند داشته باشد زیرا که جنس و فصل از اجزای ذهنیه اند و وجود خارجی که نفس کون در خارج است چنانکه در ذهن در آید لازم می آید که کون در خارج نفس کون در ذهن شود زیرا که وجود نفسه کاین است لا بکون دیگر و آن محال باشد پس معرفت و تصور بکنه خدا تعالی ممکن نشود اما تصور بوجه چون صفات زائده ندارد بلکه منکر می شود پس بتصور بوجه صفاتی نیز ممکن نباشد پس معرفت و تصوری خدا منحصر شد بوجه و بعنوانات لا تقف و بمعرفت آثار مشاهده که نیز وجهی از وجوه او باشد مثلا بتصور صانع بیصل فه و موجود لجهکة و واجب الوجود و امثال آنها و معرفت باین وجه داخل در دین نیست الا بوجه مقدمه متوقف زیرا که دین نیست الا اعتقادات یقینیه و احکام و قضایای حقولها نیستند الا تصدیقات لکن متوقف باشند بر تصور باین وجه چه تصدیق موقوفست بر تصور و لو کان بوجه پس مراد از معرفت در قول امام علیه السلم اول الدین

آیا تصدیق بوجود [illegible] نفس آن [illegible]

معرفته اگر این عنوان معرفت باشد اولیه یعنی موقوف علیه بودن خواهد بود و متیقن اند
بود که مراد از معرفت درین کلام تصدیق بوجود فی نفسه باشد و مراد از اول درین
صورت باز موقوف علیه بودنست لکن نسبت بسایر اعتقادات دینیه زیرا که هیچیک
از آنها صورت نه بندد الا بعد از تصدیق بوجود خدا تعالی اما تصدیق بوجود آیا
داخل در دین است یا نه و در او توقف است زیرا که اول تکالیف در دین اظهار کلمه
توحید و اقرار بیگانگی خداست نه تصدیق بوجود پس اگر داخل در دین بودی چون
مقدم است بایست اول تکلیف آن بودی لکن میتوان گفت که تصدیق بوجود
خدا از نظریات و بدیهیات مرکوزه در جبلات است اگرچه خفائی فی الجمله در نظر
قاصرین داشته باشد لهذا در تکلیف اکتفا بهمان معرفت جبلی شده و اول اعتقادات
تکلیفیه کلمه توحید کردیده باشد اگرچه این نیز نظری و بدیهی باشد لکن
باشوب خفائی و در اینصورت البته باید التصدیق به را در کمال معرفته التصدیق
به حمل کرد بمعنی دیگر چنانچه مذکور میشود و کمال معرفته التصدیق به کمال بمعنی
تمام و ما یتم به الشئ است یعنی تمام معرفت خدا جل و علا تصدیق باو است و این کلام
محتمل دو احتمال دارد اما احتمال اول آنست که تصدیق باو کمال و متمم معرفت
اوست و معرفت بدون تصدیق باو ناقص است و اما احتمال دویم آنست که معرفت
او بر وجه کمال و تمام مستلزم تصدیق بوجود اوست و در اینصورت معرفت بمعنی
تصور باشد و در اول معرفت بمعنی تصدیق بوجود است و معنی التصدیق به تصدیق
بانیکه موجود است بوجودی عین ذات باشد یا بمعنی که ذات صرف وجود است و
بحت موجود نه آنیکه ذاتی و مهیتی دارد غیر حقیقت وجود و موجود است بوجودی

وجود

وجود مثل سایر موجودات ممکنه و شاید که بتقریب اراده این معنی گفته باشد التصدیق
به نه التصدیق بوجوده زیرا که در اینصورت تصدیق بوجود تصدیق بذاتست
و اما در بیان کلام بنابر احتمال اول گوییم که کمال معرفت و متمم تصدیق بوجود اوست
تصدیق بانیکه موجود است بوجودی که عین ذات و مهیت اوست زیرا که اگر مهیتی
داشته باشد غیر صرف وجود و موجود باشد بوجود زاید البته ثبوت وجود از
برای آن مهیت علت و سببی خواهد بود چه عرضیات البته معلل باشند و
ذاتیات و علت وجود مهیت مهیت نمیتواند بود چه بدیهی است که علت وجود
البته باید موجود باشد و مهیت قبل از وجود البته موجود نیست پس
علت خارج خواهد داشت پس ممکن باشد نه واجب پس در اینصورت تصدیق
بوجود او در حقیقت تصدیق بوجود واجب نشد پس معرفت او که تصدیق بوجود
واجب باشد تمام نباشد بدون تصدیق بوجودی که عین مهیت باشد و هو
المطلوب و کمال التصدیق به توحیده یعنی کمال تصدیق بانیکه خدا تعالی
عین وجود است واحد و یگانه دانستن اوست زیرا که چنانچه وجود واجب باشد
البته امتیاز افراد آن یکدیگر بنفس ذات نتواند بود که عین وجود است و الا لازم
آید که واحد اثنین و یک دو بوده باشد که بالبدیهه باطل است و میتوان گفت که
حقیقت هر دو واجب عین وجود است اما وجود را دو هویه بسیطه مختلفه ممتاز
بتمام هویه باشد و هر یک عین هویه واجبی باشد و مفهوم وجود عرضی آن دو هویه
باشد و ممتاز باشند از هم بنفس هویه مختصه ممتازه بدون لزوم واحد اثنین
شدن زیرا که گوییم که اطلاق و حمل وجود بر آن دو هویه آیا بمحض اسم است یا بسبب

بلکه بجزو ذات نیز وجود خواهد
بود پس عین صرف وجود نباشد ؟

یک معنی و مفهوم دیهیتی و نشاید او را گفتن بالضروره چه صاحب ادراک اکثر میفهمد از
استماع لفظ وجود یک معنی و مفهومی محکم میکند که آن مفهوم محض لفظ او و جمود ال
نیست بلکه یک معنی است از معانی و صفتی است از صفات و اقعیه عقلیه و شک نیست که
یک مفهوم بعینه عنوان و ما باز از دو حقیقت و دو هویت مختلفه من جمیع الجهات و اللوازم
والخواص نمیتواند بود و الا لازم اید که واحد اثنین گردد و بالبدیهه و امتیاز آن دو ذات
بتخصص زاید بر ذات هم نمیتواند بود و الا لازم اید که خارج ذات داخل در ذات
باشد زیرا که احتیاج نوع بتخصص بتقریب تمام شدن اصل حقیقت نیست چه تا با
حقیقت بتمامها متحقق نشود حقیقت متحقق مرتبه وجود تخصص نخواهد بود بلکه
در تحقق و موجود شدن احتیاج دارد بتخصص پس اگر حقیقت نفس وجود متحقق باشد چیزی
و در موجود شدن محتاج به تحقق زاید نداشته باشد اینجا اگر فصل افاده کند
باو نفس تحقق او که عین تحقق و وجود است افاده خواهد کرد نه وجود وجود
تحقق تحقق را اینجا معنی عین حقیقت است منحصر است بنابر این پس لازم اید
که تخصص خارج از ذات ذاتی و داخل در ذات باشد و این خلف و باطل است و نیز لازم
اید که واجب مرکب باشد از حقیقت وجود و تخصص پس وجود تمام حقیقت نشد شخص
بلکه جزو حقیقت شد و این خلف دیگر و باطل پس بدون توحید تصدیق بعینیت وجود
ناقص باشد نه تمام و بفضل حق تعالی و توفیق او و هدایت نبی او و ولی علیهما الف
الف الصلوة والسلم باین تقریر و لفظ المقدمات الحمد که کشف شد اصل دین بشهر عبد الشیطان
مشهور باین نکوته که با کثر دلایل توحید ایراد داشت فحمد الله و نشکره وکمال توحیده
الاخلاص له یعنی تمام و متمم توحید او است خالص و بسیط دانستن او زیرا که اگر مرکب

بشد

6

مرکب باشد اجزاء او نیز واجب باشند و الا اگر ممکن باشند کل نیز ممکن باشد و این خلاف فرض
و باطل است و تمام بودن این دلیل در اجزاء عینی محموله خارجیه چه بسیار واضح است و اما
در اجزاء محموله ذهنیه از قبیل جنس و فصل که در خارج موجودند با کل بیک وجود پس
باستظهار مقدمه مرقومه بقضیه شهادة کل صفة و کل موصوف علی الغایة که عنقریب مذکور
می شود و باواجب بودن اجزا نشریک است نه توحید پس بدون اخلاص توحید ناقص
باشد نه تمام وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه یعنی تمام اخلاص و بسیط دا
او است نفی صفات حقیقیه نفس الامریه زایده بر ذات از او اعم از انکه صفات غیر
محموله باشد مثل صفت علم که از کیفیات نفسانیه زایده بر موصوف بود که نفی باشد
و حمل نمیشود باو بحمل هو هو و نمیتوان گفت که نفس جی هر عین علم عرض است و یا
انکه صفت حقیقیه نفس الامریه محموله باشد مثل جنس و فصل مثل حمل حیوان و ناطق
بر انسان اما صفات اعتباریه محضه مثل صفت عالم نسبت بفرد علم قائم بذات
موجود در خارج پس دلیل جاری بر نفی آن نمیشود زیرا که در خارج و نفس الامر نیست
الا موصوف فقط اما تمام بودن اخلاص بدون نفی الصفات چه اگر صفات زایده
داشته باشد لازم است که مرکب باشد نه خالص و بسیط بدلیلکه مذکور میشود
لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة و مراد
از صفت در اینمقام مطلق مایوصف به است یعنی از جهت شهادت حال هر صفتی که آن
صفت غیر موصوف است زیرا که وجود فی نفسه هر صفت نیست الا وجود آن صفت از
برای موصوف و محتاج بوجود او و الا صفت صفت او نباشد پس باید البته وجود
حمل کانه و مغایر نفس الامری و متمایز واقعی از موصوف داشته باشد تا محتاج و مختلج

الیه متحقق نبود و از جهت شهادت حال هر موصوفی که آن موصوف غیر صفت است زیرا
که موصوف من حیث انه موصوف تا وجود فی نفسه جدا از وجود صفت در نفس الامر
نداشته باشد چگونه صفت از برای او وجود خواهد داشت و این حکم بدیهی لازم هر محقق
در هر صفت حقیقیه بنفس الامر است اعم از آنکه صفت و موصوف در خارج دو وجود داشته باشند
و ممتاز باشند از یکدیگر و صفت حمل نشود بر موصوف بهو هو بلکه بذو هو حمل شود مثل
سواد و جسم یا آنکه در خارج صفت با موصوف متحد باشند و موجود باشند بیک وجود
و در وجود خارجی از هم ممتاز نباشند بهیچ وجه مثل ناطق و ماشی که در خارج با موصوف
که زید باشد متحد باشند در وجود و در وجود خارجی میان زید و ناطق و ماشی فرقی
و امتیازی نباشد اگر چه در واقع و نفس الامر از هم جدا و ممتاز باشند نظر بشهادت حال
هر موصوف چنانچه گذشت و غرض از این کلام محکم متقن تمهید مقدمه بدیهیه است که موقوف است
برآن برهان نفی صفات زائده و غرض از تعمیم این حکم و دخول صفات متحده با موصوف
که علی الظاهر خفائی دارد و بتقریب اتحاد در وجود محل توهم جاری نشدن احکام مغایرت
در آن و بیشتر مدخلیت این دو مقدمه در برهان نفی صفات بتقریب اثبات عینیت و این
فرع و اجرای احکام در اوست چنانچه در تقریر برهان ظاهر خواهد شد و بتقریب نفی
و مدخلیت مقدمه مشار الیها با کلها تقریر بعید میفرماید فمن وصف الله سبحانه
فقد قرنه یعنی پس بعد از تقریر و تحقیق مقدمه بدیهیه مذکوره هر کس که خدای منزه
از جمیع نقایص را موصوف دانست بصفات حقیقیه زائده بر ذات و در نفس الامر و واقع
او را معروض صفت حقیقیه واقعیه ایجابیه دانست مثل آنکه علم او را مثلا صفت خارجیه
زائده عارضه بر ذات او دانست و او بسبب عروض خارجی این صفت زائده متصف است

زیرا که موصوف اقوی است ... صفت خود

بصفت

بصفت عالم نه اینکه چون ذات او چنانچه عین وجود ذات نیز عین و فرد قایم
بذات حقیقت علم است پس موصوف است بصفت عالمیه پس بتحقیق گردانید او را قرین
با دیگری که مقرون باشد بموجود دیگر در واجب الوجود بودن زیرا که آن صفت زائده
چون صفت کمالست ممکن بالذات نباشد و الا ممکن الزوال از او باشد و کمال واجب الوجود
ممتنع الزوالست بالبدیهه پس واجب بالذات باشد پس کفو و مثل خدا شد و خدا هم
کفو و مثل او و من قرنه فقد ثناه یعنی و کسیکه خدا را کفو خدای دیگر دانست پس بتحقیق
که او را ثانی اثنین یعنی یکی از دو واجب دانست و من ثناه فقد جزاه یعنی و کسیکه او را یکی
از دو واجب دانست پس بتحقیق که تجزیه و تقسیم کرد او را با اجزاء او زیرا که هر دو کفو و دو واجب
مشارکند در صفت وجوب وجود و حمل میشود بر هر یک که واجب الوجودند پس خالی
از این نیست که این صفت محموله مشترکه یا ذاتی و جزء است یا عرضی چه بتقریب اشتراک
عینیت متصور نباشد پس اگر جزء است ثبت المطلوب و اگر عرضی است لازم است که
منتهی شود بمابه الاشتراک الذاتی بمثل برهانیکه در توحید گذشت و در این مقام گوئیم
که حمل صفت واجب بر هر دو بمحض اسم واو و الف و جیم و با نیست بالضروره پس بالضروره
بتقریب یک معنی و مفهوم خواهد بود و آن معنی واحد در هر یک یا بازاء تمام حقیقت
یا بازاء جزء حقیقت و محال است که بازاء تمام حقیقت هر دو باشد و الا لازم می آید که
معنی واحد بعینه دو معنی مختلف الحقیقه باشد و این باطلست پس بالضروره بازاء جزء حقیقت هر دو
باشد بتقریب اشتراک بینهما پس هر یک متجزی شدند باین جزء مشترک و جزء دیگر مختص
بتقریب تعدد و امتیاز از هم پس واجب الوجود متجزی شد بدو جزء ذاتی و البته اینکه اجزاء هم از
اجزاء خارجیه غیر محموله باشند یا اجزاء محموله نفس الامریه باز باید واجب بالذات جداگانه نفس الامری

باشد نظر بقدرت کامله بدلیله شهادت اهل کوره و استلزام امکان جزء امکان کل یا و کلام در این دو جهتها
متعدده مثل کلام در واجبهای مفروضه اوست و هکذا پس لازم اید که حقیقت واحده و هو بتشخیصه
واجبه مرکبه از حقایق و هویات متشخصه واجبه غیر متناهیه و هم چنین مستلزم با تجهیل و عدم معرفت
اول دین و دانستن دین است که تصدیق بوجود باشد زیرا که مستلزم محال محالست و تصدیق بوجود
محال نیز محالست پس ثبوت صفات باطل و نفی ان حق باشد و هو المطلوب اما بیان اضمحلال دیگر پس
باین نحواست که اول الدین معرفته یعنی مقدم بر اعتقادات دینیه معرفت و تصور اوست اگر
چه بوجهی از وجوه باشد چه تصور مقدم است بر تصدیق و کمال معرفته التصدیق به یعنی تصور بر وجه
تام معرفت او که بر وجه صانع بصانع جمیع ممکنات باشد یا بوجه اینکه جمیع ممکنات در موجود بودن
محتاج باو باشند و او اصلا احتیاج بغیر ندارد یا بوجه اینکه جمیع اشیاء عدم ممکنات
میکند مستلزم تصدیق باینکه موجود است البته باشد و الا چنانچه بعد از تصور این عنوان
تصدیق بوجود معنون ان نکند باید تصدیق بوجود هر ممکن یعنی موجودی نکند و اینکه
باطل است و کمال التصدیق به توحیده یعنی تصدیق بوجود او بر وجه تمام مستلزم یکانه
دانستن اوست زیرا که تصدیق بوجود او بر وجه تمام باین نحو است که ذات او صرف باشد چونکه
صرف وجود و قائم بذاتست موجودات بذاته و باین نحو تصدیق بوجود بودن او مستلزم
توحید و بی شریک بودن اوست زیرا که در صرف شیء تعدد و تحصص نمیشود و الا لازم اید
که واحد عین اثنین باشد و کمال توحیده الاخلاص له یعنی توحید او بر وجه تمام مستلزم
خالص و بسیط دانستن اوست زیرا که توحید بر وجه تمام انست که اجزاء واجبه نیز نداشته باشد
چه جای ممکنه که مستلزم امکان کل است البته و توحید باین وجه تمام البته مستلزم بساطت اوست
و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه یعنی اخلاص و بساطت بر وجه تمام مستلزم نفی صفات زایده است

از او زیرا

از او زیرا که بساطت بر وجه تمام انست که در حد ذات خود سلب صفات کمال نیز نداشته باشد و الا ان ٨
سلب ذاتی و جزء ذات باشد زیرا که ذات عین سلب متبوع اند بود بالبداهه و اخلاص و بساطت
باین وجه البته مستلزم نفی صفات زایده خواهد بود و الا در مرتبه ذات مسلوب الصفات در حد
ذات سلب انها را خواهد داشت و بایضا اشاره شده که لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة
کل موصوف انه غیر الصفة یعنی از جهت شهادت حال هر صفتی که غیر موصوف است یعنی در حد ذات
خود موصوف را ندارد و سلب او را دارد و هم چنین شهادت حال هر موصوفی که صفت را در حد
ذات خود ندارد و سلب او را در حد ذات دارد و شهادت از طرف صفت بتقریب متعدده
شدن شهادت موصوف است زیرا که هر گاه مغایرت باین نحو میان موصوف و صفت نباشد بل
لبد لیله لحق و صفه سبحانه فقد قرنه یعنی پس کسیکه از برای او صفت زایده قرار داد پس ذات او را
مقارن ساخت در مرتبه ذات با سلب ان صفت از قبیل مقارنت شیء با ذات خود و من قرنه فقد
ثناه و کسیکه مقارن ساخت او را در ذات با سلب صفات پس تثنیه و تعدد در او قرار داد و من
ثناه فقد جزأه و کسیکه تعدد در ذات او قرار داد پس جزء در ذات او قرار داد و لهذا صاحب جزء
دانست نه صرف وجود و من جزأه فقد جهله و کسیکه او را صاحب جزء دانست نه صرف وجود پس
تحقیق که معرفت بر وجه تمام باو بهم نرسانیده است و اینکه خلاف فرض و باطل است پس صفات
زایده باطل و نفی ان حق باشد و هو المطلوب و من اشار الیه فقد حده شروع است در بیان
کلمه لیس لصفته حد محدود یعنی کسیکه اشاره کرد بسوی خدا باشاره عقلیه بتقریب تصور بنوعی
خدا و وضوح بطلان باشاره حسیه بسوی او پس تحقیق که حد و ساخت او را و کویا این دو را
صاحب حد و نهایت و مرکب و جامع و مانع ساخت او را و یقین کرد از برای او طبیعت عقلیه کلیه
و من حده فقد عده و کسیکه حد در وجه معین ساخت او را در عقل بطبیعت ماهیه کلیه پس تحقیق که

کە اورا در خارج واحد عددی و شخص واحد متشخص بە تشخص زائد بر ماهیت و جزئی حقیقی باصطلاح
کردانید زیرا کە طبیعت کلیه عقلیه در عقل محتمل جزئیات و اشخاص کثیرە و مبهم است و در خارج
واحد و شخص و متشخص معین نمیشود الا بضم تشخص معین کە نحوی از وجود باشد پس هویت واجب تعالی
مرکب شد در حاق ذات و نفس الامر از ماهیت و وجود پس مقومات و علل میگردد کە از او سؤال میشود
بفیم چە ماهیت کلیە شی مادە و محل ما بالقوە تشخص است و متقومات و علل وجود کە از او سؤال میشود
بعلام یعنی بر چە چیز استوار و قائم است چە تشخص و وجود ما بالفعل تشخص و تشخص قائم بر اوست
خواهد داشت و از ابحاث کە تعریف علل اربعە می شود معروض سؤال بفیم و علام خواهد
بود و من قال فیم فقد ضمنه در قاموس است و ما جعلته فی وعاء فقد ضمنته یعنی کسیکە سؤال
از مقومات ماهیت خدا کرد کە جنس و فصل باشد و گفت فیم یعنی خدا در کدام مادە و ماهیت و علت است
پس تحقیق کە کردانید او را در ظرفی و ظرفی را مقر و محل قرار او قرار داد و واجب تعالی مستغنی از
جمیع ماسوی است و محالات کە مقری داشته باشد و من قال علام فقد اخلی منه یعنی کسیکە
سؤال کرد از مقومات وجودیە خدا کە فاعل و غایت باشد و گفت علام یعنی خدای تعالی بر چە
چیز قائم است و بکدام فاعل و غایت برپاست پس تحقیق کە خالی کردانید او را از وجوب و
محتاج بغیر ساخت و وجود و اینکە بین البطلان است بر اثبات عقلیە و تحدید و تعریف
حد و خدا تعالی باشد کائن لا عن حدث در قاموس است رجل حدث السن بین الحداثة و حدثه
الامر ابتداه بیان آن اینکە ای ولا وقت محدود یعنی کاین و موجود و ازلی و همیشه بودە است
نە اینکە بودە و هستی او از ابتدا باشد و حادث باشد بحدوث زمانی و وجودش مسبوق باشد
بعدم زمانی زیرا کە ابتدا زمان وجود داشتن مختص بممکنات با موجبات و واجب همیشه
بودە بذات خود نە بعلت و موجدی پس نمیتوان گفت کە تازه بهم رسیده و حادث است یا بود

وقتیست

وقتی است کە بودە پس معدوم و بوقت نبود موجود لا عن عدم بیان است از برای و لا اجل محدود
یعنی موجود است نە از عدم یعنی موجود است نە بعد از عدم ذاتی کە بودە کە مسبوق باشد بعدم
ذاتی و حادث باشد بحدوث ذاتی و الا لازم می آید کە ممکن و محتاج بعلت باشد نە واجب
و قدیم و هر چە قدیم بالذات و بی علت موجود است البتە ممتنع است عدم و انقضاء بقای او
پس نمیتواند بود کە با اجل و مدت منقضیه و از با کواه باشد مع کل شیء لا بمقارنة شروعست
در بیان فطر الخلائق تا اهل الدین و چون فطر الخلائق فعل است و فاعل و مفعول ابتدا
شد به بیان فاعل یعنی خدا است با هر چیزی و مع است با جمیع اشیاء یعنی بمعیت قیومی و
قیم و مقیم هر چیز باو قائم و برپا است لکن قیام صدور نە قیام عروض و فرعی وجودی است
یا من کل شیء موجود بلکە یعنی کل شیء قائم بلکە نیز اکە جمیع ممکنات در ذات خود نیستند و بی
پا و بی پایە هستند و بر پا و چنانچە پایە بذات خود بر پا نباشند هم هیچ چیز بی پا خواهد بود
بر او است پایە و بی پایە هر چیز و با هر چیز اما نە بمقارنت و مصاحبت و همراه بودن زیرا
کە نیست بالذات یا هست بالذات و عرضی همراه نتوانند کرد و غیر کل شیء لا بمزایلة یعنی مغایرت
با هر چیز از ماسوای در ذات و صفات و ممتاز است از جمیع اشیاء و هیچ چیز شبیه و همتا باو ندارد
لیس کمثله شیء و لا یشبهه شیء اما نە از روی مزایلت و مفارقت زیرا کە قیوم و بر پا دارنده شیء کە
از شیء مفارقت کند نە آن شیء شیء خواهد بود چە شیء بودن فرع بر پا بودن است فاعل
لا بمعنی الحرکات و الآلة یعنی فاعل و صانع است نە بقصد حرکات و انتقالات از حالی
بحالی و خواسته باشد کە از حالت غیر ملائم منتقل شود بحالت ملائم و هم چنین نە بقصد
آلات باین معنی کە صنعت کردە باشد آلات کاملی را از برای خود و مصنوع خود را آلت کمال
خود کردانید و با و مستکمل باشد زیرا کە تا شیء در ذات خود محتاج بر آن کمال نباشد

فتح است یعنی فتح کمال او پس کاملست در ذات و معلوم است ذات او از کمال که جمیع
کمالاتست نه اینکه محتاج است تا کامل کرد تبصره او لا تسطو بالذین خلقه یعنی بصیر و نگاهبان
و دیده بان و حافظ هر چیز است علت آنکه منظور الیه و محفوظ بالذات و مخلوق او نیست
زیرا که ممکن حفظ ذات خود از نزول ان از عدم و وقوع و اقتضا اسباب فنا نتواند کرد و به نگاه
بان و حفظ حافظی حافظ محفوظ است از بلیات عدم پس هیچ منظور الیه و محفوظ بذات خود
نیست و در بیان خلق او یعنی مخلوق محفوظ بالذات نباشد پس بناچار با نگاهبان ب
نگاهبان خواهند بود و نگاهبان نگاهبانان معظم است باو پس اوست بصیر علی الاطلاق و مولی
الجمیع الات قوله تعالی قل من یکلؤکم باللیل والنهار من الرحمن قل هو ... انه بکل شیء بصیر
یا اینکه بصیر است یعنی بینا و خبیر است در افعال و فعل او از روی خبرت است علت اینکه از جهت
خلق منظور الیه نیست یعنی در خلق او جای نظر و تامل نیست و همه افعال او محکم و متقن باشند
پس البته باید فاعل افعال بینا و خبیر باشد متوحد اذ لا سکن یستانس به یعنی منفرد
و تنهاست زیرا که مسکن و چیزیکه اطمینان باو بهم رسد اطمینان و راحت موجود نیست مثل
او تا طلب انس او کند مانوس است باو راحت حاصل نماید زیرا که غیر او از التمام ناقص که عین
نقص باشند و اوست تمام و فوق تمام و هرگز تمام اطمینان و راحت از ناقص حاصل نتواند
کرد بلکه ناقص از کامل اطمینان و راحت حاصل کند قوله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب
و لا یستوحش لفقده و مستوحش و با وحشت نمی‌گردد و تعب نیست از نبودن چیزیکه
اطمینان و راحت از او حاصل کند زیرا که چون عین کمال و تمام الکمالاتست در ذات و صفات
پس مطمئن و با راحت است بذات خود بلکه چون با اطمینان از غیر نیست کمال اطمینان و
راحت را دارد و مانوس است بذات خود و بکمالات ذات که عین ذات اند با خبر رسید بیان

فاعل

فاعل فطر الخلائق و شروع است در بیان فعل فطر انشا الخلق انشاء و ابتدأه ابتداء مقصود
بالذات بیان نفس فعل است اگرچه در ضمن او بیان فاعل نیز باشد بوجهی چنانچه در فقره بعد
که یعنی مقصود بالذات بیان مفعول و مخلوق است اگرچه بیان حال خالق نیز بنحوی بود که
بلکه فعل نیز و هم چنین در سابق یعنی انشا اختراع کرد خلق انواع انشاء عجیبی و ابتدا کرد
خلقت را انواع ابتداء عظیمی اگرچه انشاء و ابتداء اغلب بیک معنی آمده اند که ایجاد غیر مسبوق بمثل
ان ایجاد باشد اما فرق هم گفته اند در اینمقام ظهر نا عن الذکر اینست که انشا ایجادیست که بعنوان
موجد و منشی چیزی مقدم بر مخلوق و منشا نباشد و ابتداء ایجادیست که از موجد و منشی قبل
از این فعلی یا ... شده باشد و اولی انست که انشا اشاره باشد بایجاد اشیا در عالم ابداع و مشیت محض جود
مطلق بسیط منبسط و ابتدا اشاره باشد بایجاد اشیا در عالم ... علم و عقل و اول لوجود و مقید
بحقیقه سبق ذکر یافت اگرچه وجودات بنفسه جمیع مخلوقات ابتدا باشند بوجهی چنانچه تحقیق
کامل است و کل یعنی ابتدا بلا رویة اجالها یعنی انشا و ابتدا بلا رویه و فکری بود که حجت
داده باشد ان فکر را یعنی فکر و رویه او نیست تا جولان دهد و استعمال کند ... از برای اکره
و تفکر و تدبیر نیست الا تدبیر در حصول عقلی یا خارجی امری که حاصل نباشد و از حصول کمال
باشد در حصول اعلی و عقل جمیع اشیا ثابت است از برای حق ازلا و در مرتبه ذات ازلا و ابدا ...
در حصول حاصل محالست مثل تحصیل حاصل و حضور خارجی اشیا از برای او کمال نیست ...
لازم می آید که کامل استکمال بناقص و فاعل کامل تام بناقص باشد پس خدا چون کامل است فاعل
نه فاعلیت تا کامل کرده و لا تجربة استفادها یعنی بتجربه و آزمایش که طلب فایده و نفع ...
کرده باشد یعنی تجربه در حقش ممکن نیست تا طلب فایده کرده باشد زیرا که تجربه در حق کسی
که علم بحقایق و خواص و مصالح و منافع و مضار چیزها نداشته باشد و خواهد با تقادن

وازماین علم حاصل کند و علم خدای تعالی نامند و محیط بجمیع اشیا است ظاهر او باطنا ذاتا
وصفة اثار او خواص امصطلح و مفسد پس تجربه و رحق او مرد او نبود و فعل او محض جبروت حکمت
یعنی علم ذاتی ولا حرکة احدثها یعنی و نه حرکتی مطلقا که احداث کرده باشد آن حرکت را در
حرکت فکر بود و نه حرکت اینیه و نه حرکت کیفیه و نه غیرآن یعنی حرکت در بارئ خدا ممکن نیست زیرا خلق
و فعل او نه روی حرکت شود زیرا که مطلق حرکت نفس تغیر است و تغیر از عوارض امکان است پس بر
واجب محال باشد ولا همامة نفس اضطرب فیها یعنی و نه تردد نفس و تزلزل خاطری که مضطرب
از جهات یعنی تردد خاطر نبود او را تا بسبب او اضطراب حاصل کند که آیا این فعل کرده شده مصلحت
باشد و کلمه فی در فیها مثل فی در فی هرة حبستها است ای لاجلها یعنی نداشت تردد باین سبب که
تردد مستلزم جهل بعواقب امور است و جهل بر وی عز و جل نبود احال الاشیاء لاوقاتها
یعنی گردانید و داد وجود اشیا را بتقریب رسیدن باوقات آنها یعنی گردانید اشیا را از طوری بطوری
از جهت رسیدن بوقتهای که وجود اشیا در آن وقت مصلحت بود باحوال و انتقال داد از طوری
بطوری و معنا و جاد جسم ممکن باشد ولاءم بین مختلفاتها یعنی التیام داد و ترکیب کرد
در میان مختلفات آنها مثل التیام نفوس مجرده با اجسام مادیه و ماده بالقوه با صورت بالفعل
و جوهر متغیر با وجود ثابت و هکذا وغرز غرائزها یعنی مرکوز ساخت طبایع آنها و جای کرد
که انید هر طبیعت را در موضع مستعد و ماده مناسب با ثابت و محکم ساخت آثار طبایع
اشیا را که در آثار خود بی اختیارند و آثار غریزی طبایع است وألزمها اشباحها
یعنی لازم اشیا کردانید اشخاص آنها را یعنی لوازم و آثار اشخاص را یا آنکه مخصوص است که عوارض مخصوصه
و علامات مخصوصه لازم اشیا کردانید و اشباحها از سنخ که بعضی اصلها باشد نیز روایت شده
یعنی لازم اشیا کردانید اصول آنها را با سنخی که از آنها مفارقت و تخلف نداشته باشند از هم

دبرحد وجوب رسیده و از تغیر احتمال بری و زامن باشند عالماً بها قبل ابتدائها یعنی در حالتیکه
عالم و دانش داشت با آنها قبل از ابتداء آنها بسبب علم بذات خود که علت العلل است و علم تام
بعلت مستلزم علم تام بمعلول است پس در مرتبه ذات علم داشته است باشیا پس عالم باشیا بود
در مرتبه مقدم بر ابتدا و انشا اشیا محیطا بحدودها و انتهائها یعنی در حالتیکه در حالت
علم محیط بود بحدود و کنه اشیا و غایات و فواید آنها یعنی علم تام الاحاطه و علم تفصیلی داشت
باشیا عارفا بقرائنها و احنائها یعنی در حالتیکه شناسائی داشت بقرائن احوال آنها و اطراف
امور آنها یعنی شناخت داشت بمواقع آنها نظر بمقتضیات احوال و اطراف و جوانب و ملایمات
آنها یا عارف بود بقرینه و بقرب آنها یعنی ذوات آنها و احناء و عوارض آنها و مقصود بالذات
این فقرات از انشا آنها تا عارفا بقرائنها بالتمام بیان کیفیت فعل او است و خلاصه آن
که فعل او از انشای او است متلبس بعدم فکر و رویة و عدم تجربه و عدم حرکت و عدم همامه با عطای
باوقات خاص مناسب و تحویلات تنقلات لا بقصد سبب رسیدن باوقات صلاح آنها
و اثبات و احکام اصول و الزام فروع و با احاطه بکنه و وجه آنها و عرفان بمواقع آنها ثم انشأ سبحانه
وتعالی فتق الاجواء و شق الارجاء و سکائک الهواء چون ذات فاعل و فعل که لفظ مطلق بحرف
بیان شد شروع شد در بیان مفعول نظر که مخلوقات باشد پس بیان ابتدا از بیان سابق اجواء
جمع جو یعنی فضا است و ارجاء جمع رجا بمد و قصر یعنی طرف است و سکائک جمع سکاکه یعنی هوا
بالا و ملاقی با آسمانست و قبل از شروع در ترجمه ناچار است از ذکر تفصیل کلیات مخلوقات
شرعها اول لاوصه از آن تطبیق هر یک از کلمات خطبه بر معانی مقصوده از آنها و ترجمه
ثانیا گوئیم بحول الله تعالی و قوته که اول فایض از حق سبحانه و تعالی عالم الابداع و مشیت
اراده است و سبق نیز ذکر یافت که از آن تعبیر شده بعما و نفس رحمانی و مقام او ادنی و ابر محیط

بکل و محل فضا و مکان جمیع عالم امکان و این است موصوف بارضاق خالق و این است
با همه خلایق و نسبت او با سایر مخلوقات نسبت نفس انسان است با حروف بیست و هشت کانه
و باعتبار اینکه محیط و محل کل است فضا عالم امکان است و باعتبار اینکه حروف و کلمات الهیه
از او حاصل می شوند نفس رحمانی و هوا است و این او لطیف با اختلاف مراتب او بسیط است
نیست و در او تعدد و کثرتی بحسب اصل ذات اصلا و لکن متکثر می شود بتکثر آثار بحسب تعلق و
قابلیات و استحقاقات معلولات و بعد از آن اول صادر ثانی و اول اطراف و فضا اوست عقل
اول است که عالم علم و مجموع معانی و مقام قاب قوسین و قلم اول است و صدور عقل از نار مشیت
مثل صدور شعله چراغ است از آتش و امتیاز عقل از مشیت مثل امتیاز زوج است از فرد
و کثرتی در عقل نیست باعتبار تشخص صوری و اما باعتبار تشخص معنوی مجمع معانی کثیره
مجرده از ماده و صورت و مدت است و بعد از آن اول صادر از عقل نفس کلیه که مجمع صور
مجرده از ماده و مدت است و نفس صورت عالم است و لوح محفوظ و کتاب مسطور چنانچه عقل اول
قلم است و لوح و میان عقل و نفس برزخ است لا یبغیان که آن عالم روح و عالم مثل و ارباب اصنام است
که مجمع رقایق و مثل مجردات است و نسبت او با نفس مثل نسبت عالم مثالات است با عالم اجسام و اول
صادر از نفس کلیه طبیعت کلیه است که مطلق صورت باشد و اول صادر از طبیعت کلیه هیولای
کلیه است که آخر مجردات و آخر حاشیه وجود است و بواسطه طبیعت کلیه و هیولای کلیه صادر
میشود جسم کل و حقیقت جسمیت مطلقه و این حقیقت جسمیه مطلقه محل است بوجهی و حقیقت اصلیه
یکی هیولای دوم صورت جسمیه که حال در هیولی و مقوم و عماد و حامل وجود محل است که هیولی
باشد و لازم این حقیقت جوهریه است یک حقیقت عرضیه که فعل استدار و تکمم است و این دو
حقیقت جوهریه هرگز منفک از یکدیگر نمیشوند در هیچ حال و لازم هر کدام اینکه [illegible] انعدام
هر یک مستلزم انعدام آن دیگر است و منضم باین حقیقت جوهریه می شود صورتی از صور مختلفه

الحقایق

الحقایق جوهریه و دیگر که متنوع آن حقیقت ملحقه است و بانواع و بسبب این صور حاصل میشوند
انواع مختلفه اجسام و میتوانند شد زوال و انفکاک یک یک از این صور و میشود بسبب تعاقب
بدل اگرچه زوال و انفکاک جمیع آن صور میشود بانقا چیست ممکن نباشد و قبل از اقتضا
این صورت آن حقیقت ملحقه جوهریه انحو وجود است معین و متشخص متحصص بتشخص صورت شخصیه
مرسله مبهمه بحیثی که منافی نیست آن تشخص بجود انواع بعد از آن و این حقایق را در مطلق جسم
وجود است در متن واقع اگرچه در فرد جسم همه موجود بوجود مفرد هم باشند و گویا عالم الجبا
با الحجر در است از قوی و طبایع در متن واقع یکدیگر است که محیط است بان و اینجا ماده
اولی که در او قوت است در وسط نفس کلیه و بعد از او جسمیه مرسله مبهمه محیط بکل است که حامل
و عماد هیولای کل خود باشد و بعد از آن جسم کل باشد که حاوی مجمع ما تحت خود از اجسام
و بعد از آن سایر اجسام بسیطه سماویه و ارضیه ... بترتیب و نظام لایق که اول آنها فلک اطلس
باشد که عرش است بیک اعتبار و آخر آن کره ارض باشد مع ما بینهما و بعد از آن معدنیات
و حیوان و انسان باشد از مرکبات و چون مقام مقتضی بیان است تکرار بعضی از بیانات را
مبالاتی نیست و کلام در انقسامات مثل مفتاح از تراجم است مکرر برای تعقیب بیانات به
بیانات دیگر پس بعد از انچه مذکور شد میتوانیم بود که معنی کلام امام علیه الصلوة والسلام چنین
باشد که انشاء و اختراع کرد گشوده فضاها و شکافته اطراف هوا و اجزا بالاملاق آسمان
هوا را مراد از گشوده فضا نفس فضا گشوده است از قبیل جرد قطیفه که در حقیقت یک
فضا و باعتبار فضاها است و بدانکه منبسط گشوده است پس گویا نفس گشوده فضا است و هم
چنین مراد از شکافته اطراف و اجزا بالا نفس اطراف و جزء بالا شکافته است که باعتبار اطراف
و اجزاء است و مقصود از جو و فضا گشوده عالم مشیت و وجود مطلق منبسط و نفس رحمانی

که فضا بجمیع عالم ایجادات بوده باشد که باعتبار نحو وجود مطلق منبسط و باعتباری نفس جوکه و
هوا و فضا و مکان جمیع امکنه و متمکنات است و مراد از طرف هوا عقل اول که اول وجود مقید
و طرف اول لعرات بوده باشد و مراد عرش بالاشک و یا سمات نفس کلیه که جزو بالا ملای باسما
عقل است بوده باشد و تعبیر از عقل بطرف هوا و از نفس بجزء بالامنابر شده بیالات برارت
که گویا طرف و خارج از منتفس باشد و در متنفس جز یا اول نفس باشد و این جزء محل و
نحو ابن است که جاری شده از وسط و در وسط فَاَجْراهُ فیهِما ماءً مُتَلاطِمًا تَیّارُهُ مُتَراکِبًا زَخّارُهُ
اجاج یعنی اجری است چنانچه در بعضی نسخ اجری است و با جاج آن ملک بانها است یعنی پس
جاری و روان ساخت در این مکان ایشان آب یعنی ان کرد آب جاری عظیم را که از صفت و است
متلاطم و برهم کوبنده بود تیار آن آب یعنی موجهای برهم خورده او و نیز این صفت وی است که
متراکم و بر بلندی هم جیده بود موجهای برهم نشسته او و مراد از این آب عظیم هیولای اولی است
که بسیار بزرگ و ماده و اصل جمیع مادیات و اجسام است و هر یک از اجسام بسیط و مرکبه کثیره
متعدده با صفات مختلفه از تراکیب و اثار و هم چنانکه اثار و عوارض تمامی موجهای متلاطم متراکم که
تیار و فواران دریای عظیم اند که مثل آب سهل التشکلات است باشکال مختلفه جمیع اجسام بسیط
و مرکبه حَمَلَهُ عَلى مَتْنِ الرّیحِ العاصِفَةِ وَالزَّعْزَعِ القاصِفَةِ یعنی در حالتیکه بار کرد آن آب عظیم را بر
پشت باد سخت جهنده و وزنده بسیار شکننده و چون هیولی نیست الا فعلیه قوه جمیع اجسام
و بالفعل نیز لابد بوده الا بصورت جسمیه بالفعل الوجود و بدون صورت قائم و برپا نیست لهذا
لهذا امیر چیزی بوده و واهب وجه اشاره که صورت جوهریه جسمیه را باد و که حال در او و
و مقوم و عماد وجود و محل حق باشد و این محل تابع او است در تغییر و بر کردن مکان و اشان و حیثیت
و حدوث و کثرت تغیر آن بنفسه نیست بادهی لا قوه و قابلیت در ریح عاصفه و زعزع قاصفه م

عبارت

عبارت از صورت جسمیه است که حامل وجود و فعلیت آب هیولی است و چون هیولی قائم بآنست
گویا بر پشت او بار شده است و تعبیر از صورت بریح بتقریب حرارت عشق او و رطوبت سیلان
و سیلان سخت و تند و زنده بودن اوست و در انواع و اصناف و اشخاص اجسام و سبب شوق و تلاشی
و جذالاست برسیدن بوصال طاهر قدسی و فنفی شدن از برای او فَاَمَرَها بِرَدِّهِ وَسَلَّطَها
عَلى شَدِّهِ یعنی پس امر کرد آن باد را یا امر تکوینی و در سرشت آن باد خلق کرد که آن آب را رد کند بفعلیه وجود
از قوه بودن یعنی او را از قوه و ابی بفعلیه تمیزی برگردانید و باز گشت آن است بفعلیه تمیزی که نشاید در
صلب آبا داشته اگر چه آن فعلیه تمیزی اجمالی و این فعلیه تفصیلی باشد و مسلط گردانید آن باد را
بر بستن و نگاه داشتن آن آب از سقوط بجای مفتاح از صورت قوه آن رکنا دجاه عدم بیشتر است
چنانکه او را حکم بر باد بند نهاده باد بر جمیع او چیده شود با قوة سدّه وَقَرَنَها اِلى حَدِّهِ
یعنی مقارن گردانید آن باد را تا صفت و نهایت آب با معنی که فرو گرفت جمیع اجزاء آب را باطن و
ظاهر چیزی از او فرو نگذاشت و پیچید بر جمیع اجزا و اطراف و نهایات او و تمام آب با تمام باد
بهم پیچیدند و مخلوط شدند بلکه متحد شدند بطوری که چیزی از آب و باد جدا نماند و از تمام
این آب و باد یک حقیقه بهم رسید نه آنکه این بار آب را حصه حصه سازد بعضی را فرا بگیرد و باد و چند
دیگر بیاید با آنکه مقارن و ملازم او ساخت تا آخر کار با معنی که هر گز از هم جدا نشوند تا وقت
واجل معلوم اَلْهَواءُ مِن تَحْتِها فَتیقٌ وَالْماءُ مِن فَوْقِها دَفیقٌ یعنی در حالتیکه جهان هوا که
صاحب طرف بود بتقریب آنکه ملازم در تحت این باد گشاده است و این آب در بالا او جهنده و بلند
شونده است زیرا که آن هوا نفس رحمانی ماده و محل باطنی جمیع کلمات الله و این ریح نیز از جمله
کلمات است پس البته آن هوا نیز محل این ریح و در تحت او و باطن او خواهد بود و چون آب
بر پشت باد است پس بالای آن باشد از این حیثیت ثُمَّ اَنْشَاَ سُبْحانَهُ ریحًا اِعْتَقَمَ مَهَبَّها یعنی پس

اما اگر هوای متموج از نقایص باد عظیم دیگر باد و حالتیکه بیکباره مجموع نباتات و زمین این باد
یعنی این باد نفس نوع اخیر متموج ان باد و آب مجموع نباتات انها است و بعد نباتات نوع دیگر از
انها بهم نرسد و باین تعبیر این باد متموج را ریح عقیم گویند و معتقم است یعنی قبول عقم و نتاج
کرده است و در نسخه دیگر اعقمتها یعنی باد دیگر این صفت دارد که خدا عقیم دانیده است از
انرا و مآل هر دو یکی باشد وَاَدَامَ مُرَبَّهَا یعنی دائم و باقی داشت اقامت انرا یا ملازمت انرا لکن
لزوم نوع این باد وَاَعْصَفَ مَجْرَاهَا یعنی تند کردانید جای رفتن انرا
وَاَبْعَدَ مَنْشَاهَا یعنی دور کردانید منشا ایجاد و مبدا جریان این باد را چه منشا این باد هم از
نفس کلیه است فَاَمَرَهَا بِتَصْفِيقِ الْمَاءِ الزَّخَّارِ وَاِثَارَةِ مَوْجِ الْبِحَارِ یعنی پس امر
کرد باری تعالی این باد را به بر هم زدن آب موج زننده و برانگیختن موجهای که دریاها اند
و هر یک ازان موج دریائی است از برای جمل نوعی فَمَخَضَتْهُ مَخْضَ السِّقَاءِ یعنی پس بجنبانید
و مشک است یعنی پس این باد بامر الهی جنبانید اب تمام بوقت باد اول و باد دوم شده را
مثل جنبانیدن مشک دوغ که تا کفک از ان بهم رسد یعنی ان آبی که بوقت باد اول فشرده
بوده و تمام متحد با او بوده باد ثانیه شده بهم پیچیده و سنگین شده بود تا طوری جنبانید که
هر دو حال را جنبانید و ابا است جائیکه ان هر دو را تنها بجنبانید ملکه اب و باد هر دو را با هم
جنبانید تَرُدُّ اَوَّلَهُ عَلَى آخِرِهِ وَسَاجِيَهُ عَلَى مَائِرِهِ یعنی دارین صفت داشت این باد که رد میکرد
و منتقل میساخت اول اب را که در هیچ اول باشد بر اجزای که همین باد باشد یعنی این باد
انرا دور میزد و جنبش تابع دیگر هم صفات و اثار خود کرد چه آن باد نیز نوع دوم تمام
لکن بعد از حصول صورت نوعیه متحد با اب و متنوع بنوع دیگری شود بسبب او و هم
کرده منتقل ساخت ساکن موافق انرا که همان باد اول باشد بر هیچ که اول انکه باز همین

باد باشد

باد باشد چون باد اول انجنبش و حرکت خود مر آب را تنوع حاصل کرده پس گویا است اول سبب این
باد از او حرکت و جنبش جدید باید بشود مثل جنبش باد دوم تا نوع دیگر حاصل اید حَتَّى عَبَّ عُبَابُهُ
وَرَمَى بِالزَّبَدِ رُكَامُهُ یعنی تا انکه بلند شد معظم او و انداخت کف بر هم جمع شده او یعنی
الموج ان آب با باد اول ممزوج و متحد شده مخروق و معین شده از برای حصول نوع اخیر
فَرَفَعَهُ فِي هَوَاءٍ مُنْفَتِقٍ وَجَوٍّ مُنْفَهِقٍ یعنی پس بلند کرد ان کف را در هوای کشاده فضا
مرحالی و در فضا و مکان واسع ابداع و مشیت ما شاء دائت با متعدد او قریب کرد ان برای نفی
وجود ثانی و افاضه وجود جدید چه بلندی در هوا و جو عبارت از وجود مقید و حبیل
مرتفع ابتدا است مثل بلندیها که حروف نسبت بجوا نفس انسانی فَسَوَّى مِنْهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ یعنی ایجاد
کرد بر نهج راست بدون کجی و اعوجاج از بعض ان کف بلند شده هر یک هر یک از اسمانهای
هفتگانه را هر اسمانی را از بعضی از او و اول اسمانی که بعد از عرش و کرسی که فلک نهم و هشتم است
ایجاد شد فلک شمس است که در وسط و جهای قلب است و در حیوت از قلب بسیار قوای
مدرکه و غیر مدرکه میرسد پس فلک شمس مد ده جهت از ذات طبیعت کلیه و ایجاد شد فلک مریخ
و از صفت او و ایجاد شد فلک زهره و با مدد جهت از ذات نفس کلیه و ایجاد شد فلک مشتری
و از صفت او و ایجاد شد فلک عطارد و با مدد جهت از ذات عقل کل ایجاد شد فلک زحل
و از صفت او و ایجاد شد فلک قمر و این بود بیان تسویه افلاک جَعَلَ سُفْلَاهُنَّ مَوْجًا
مَكْفُوفًا یعنی خلق کرد زیرین ان هفت اسمان را موج و جنبش در حالتیکه ممنوع است از خروج
از مکان خود اختصاص زیرین بجهت با اشتراک سایر با او که هم با قرب سرعت حرکت خاصه مبادی
بالنسبة بسایر اسمانها دیگر وَعُلْيَاهُنَّ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَسَمْكًا مَرْفُوعًا یعنی خلق کرد زبرین انها
را بام محفوظ از سقوط و بلند بسیار بلند غرض بیان هیئت خلقت هفت اسمان است که گویا

که کویا خانه است زمین ان در نفس خود متحرک و متزلزل و سقف و بام ان بسیار بلند ولیکن اسمانها
میان ان خرابی و عجوبات ان برای سکان و متوطنین و دران بغیر عمد یدعمها حکایت حال
ماضیاست و هم چنین ینظمها یعنی بدون ستونها اقامه کرد ان اسمانها را بعد از میل بسقوط در
حدثات خودشان و مراد از ستون حسی است که نفی شده اما حقیقی پس ستون مشیت خدا است یا
می باشد جمیع اسمانهای مایل بسقوط و لا دسار ینظمها یعنی بدون میخ نصب و منظم ساخت
انها را بلکه باراده نافذه منتظم کردانید انها را ثم زینها بزینة الکواکب وضیاء الثواقب یعنی
پس زینت داد ان اسمانها را بزینت که کواکب باشند و به روشنی دهندها که از شهاب روشنی تر
کویا نفی روشنائی و سوراخ کند کانهم نکاهکنند کانند واجری فیها سراجا مستطیرا یعنی و دران
ساخت و دران اسمانها چراغیکه منتشر است روشنائی ان چراغ یعنی افتاب و قمرا منیرا و جاری ساخت
دران ماه نور دهنده را فی فلک دائر یعنی در حالتیکه هریک از ان چراغ و ماه در یک
اسمان ثابت و مستقر باشند که ان اسمان دوری کننده بکرد زمین است و سقف سائر
یعنی هریک ثابتند در زیر سقف سیر کننده که فلک نهم باشد یا در زیر سقف اسمانیکه بالای
انها است و رقیم مائر یعنی ثابتند در سطح اسمان رونده مانند ثم فتق ما بین السموات
العلی یعنی پس واکرد و ابداع کرد المخلوقات را که در بین و میان و جوف اسمانهای بلند
یعنی در جوف و در مکان خالی از انها که بالمره انها باشد متوطن شد که ملئکه عالم جبروت
و معقولات عقول انها باشند فملأهن اطوارا من ملائکته یعنی پس پر ساخت ان اسمانها را
بانواع ملئکه خود و انتساب بذات مقدس بتقریب تشریف ملئکه اند مثل بیت الله
یعنی پر ساخت جاهای خالی انها را چه ملاء و خالی میشود وان جای خالی باطن انها است
زیرا که عالم جبروت باطن ملکوت و ملکوت ظاهر عالم اند و هر ملکوتی ملکی و هر ملکی در ذات

جوف

در ذات خود جوف و میان تهی است و برات ... خود و هر یک از مکونات را جهة سفلیت و جهة
ارضیات عقلی و دو جهة نوع ضعفی و حسی هست و جسم انها ظلمت ... بالطوارات
و هر یک از بواطن اگرچه واحد ... مظهری است ... و هر یک انها خودی
است چنین ... و خلائق ... ملکه است چنانچه ... که ...
که از برای او سرهاست ... و سرهای خلایق از خلق شده و خلق نشده ...
سر ... است ... هر شخصی از بنی ادم یک سر و از سرهای ... ملک مقرب ... ان
شخص از بنی ادم ... شده است و بر هر یک از ان ... شده است که ...
... پرده تا ان وقتیکه متولد بشود در دنیا و ... بعد از انکه بالغ شد ...
برداشته می شود ... ادم نوری که ... واجبات و مستحبات ...
و مثال ان نور مثال چراغ است در خانه و بعضی روایات متعدده وارد شده است
ملئکه بر چهار صنف می باشند که در هر یک ... اقسام ... انها ...
... و کاهی ... کفته شده ... بعضی از انها ...
... کفته شده و بعضی انها ... خوانده شده و بعضی ...
و بعضی از انها حمله عرش نام برده شده و ... چهار صنف ملئکه صنفی از عالم نفوس ...
از عالم ارواح و صنفی از عالم عقول و صنفی از عالم ابداع ... چهار صنف ...
فرموده الله که منهم سجود لا یرکعون یعنی بعضی از ملئکه ساجدین باشند ...
ملئکه عالم ... که جهة ... انها ... طبیعت ...
طبیعت ... باز نانشیند و صورت انها ... حروف صورت ...

از بواطن نفس اقرب اند بحضرت وند باین تقریب بعد از ذکر اجسام و بذکر ملکه انعقیم را
مقدم داشت دوم چنین در تتمه بترتیب الاقرب فالاقرب وَذكرَ وَلاَ يَشْعُرُونَ يعنی
بعضی از ان ملکه واکه باشند و رات نفوذ بحسر بودند و اینقسم از ملکه از عالم ارواح
باشند که مثل نور و بعد از باب اجسام و بواطن نفوس سند و لهذا از عالم عقل بیکره اند
بعالم نفس نزد پیوسته اند بل جنم انقابعالی است و جنم دیگر انقاب اول و عالم انقابند
است میان عقل و نفس و صورتهابنها در میان حروف صورت دَ و الات وَصَّافُونَ لاَ
يَتَزَايَلُونَ قوله تع وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ یعنی بعضی از انها صافون باشند که در برابر عظمت و جلال
کبریا باستقامت صف کشیده اند و بهیچ سمت طرف نظر را حرکت نمیدهند و از مقام خود
هرکز دقیقه زایل نمیشوند و مفارقت نکنند و پیوسته در تماشای جمال الحق مستغرقند و
التفات بجیزی دیگر ندارند و این قسم از ملکه از عالم عقولند و بواطن ارواح که دوام
باستقامت وجود قائم باشند و الحنا از موجاجی بهیچ وجه از برای انها و مطلقا التفات
با فل ندارند اگرچه انار اضافه از ایشان ناشی شود و اقدم برد دیگران باشند در وساطت
فیض و صورت انها در میان حروف الف قائم است أ و مُسَبِّحُونَ لاَ يَسْأَمُونَ قوله
تعالی وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ یعنی بعضی از انها تسبیح کنند که مانند که وقتی نمیشوند بتقریب انکه
امر ایشان منزلة الیه باشند چنانچه در احادیث ماثوره است و این قسم از ملکه در عالم
ابداع و مشیت و عالم قدسی و ملکه مهیمنین و مقدسین باشند که بالمرة از جمیع عالمند
جمیع از ذوات نو بهر و عشق خودشان و خودی در میان نمی بینند و در حدیث نبوی است
که زمین سفید نورانی است از خدا خلقی که نمیدانند که خدا تعالی خلق کرده است آدم

والبس

وانیها الصواعق ... [illegible]

ما لبس را و بهیچ جهت انکه گویند که چون از ... نورانیت قریب باشند که گویا مرتبه جوف از
نورانیت هم شان نداشته باشند و بلات الفاس نقدس و نفس صاحب حقیقت بیشتر است لا يَغْشَاهُمْ
نَوْمُ الْعُيُونِ یعنی و کزنوم نبیکره از اصناف ملکه انقرب چشم از ایشان بحواب خواب ...
از تعطیل حواس و الات ادراکات ظاهره و ملکه لا یعصون ما امرهم الله و حسب حیات
ادراکات و لوازم ان غافل نشوند بود و چشم دل ایشان در مشاهده جمال الهی باز است بی تقریب
باز است و خواب معنوی بابن جهت غریب نمیکرد که خواب ستی و هدف هوشیاری از برای انها
چنانچه از ملاحظه جمال حق مست و مدهوشند اگرچه تمام هوشیارند وَلاَ سَهْوُ الْعُقُولِ
وَلاَ فَتْرَةُ الأَبْدَانِ وَلاَ غَفْلَةُ النِّسْيَانِ یعنی و نه بیکره ان ملکه با سهو عقول نیز را
که عبارت است از عدم التفات بمدرکات با محفوظ بودن و در خزانه باشد و معنی
جدفنای بشری که عبارت از ... حیوانیه حالت و بودن با شعور عقلیت
دیگر که عبارت از ضعف اندامها با بودن صورعلمیه در خزانه باشد و نه از ملکه
حیث انها ملکه قوای ابدا که آلات فعلیه انها قوم ... است ما قال حیث
الات و ادوات جسمیه ندارند زیرا که مجرد از ماده اند اگرچه ... کار فرما ... جسمیه
باشند و ادراکات حق کر عامل باشند و بقریب ... الات جسمیه هرکز سستی
عارض ایشان نشود بلکه از افعال خودشان قوت میابند و عقل و نسیان
بتقریب است که غفلت سستی سهو و عقل انسان از برای ایشان محالست که از ... عقل
از سهو و عقل در مکر نفس سهو اند وَمِنْهُمْ أُمَنَاءُ عَلَى وَحْيِهِ وَأَلْسِنَةٌ إِلَى رُسُلِهِ وَمُخْتَلِفُونَ
بِقَضَائِهِ وَأَمْرِهِ یعنی بعضی از ملکه که از جهار صنف ملکه ... که چه در وحی
از مقامات امام مختلف ... و از الجمله ... است کانه وحی خدا ... در

در رسانند بسوی پیغمبران خدا دیگر و کتب کاتب اند باحکام و اوامر خدا این قسم ملائکه انتقال اند
که جبرئیل امین و روح الامین و حامل وحی و زبان و مبین کلام الله و متمثل بصورت دحیه
کلبی آید در وقایع و غزوات متردد و ابلاغ و مودع است باحکام و اوامر بسوی بعضهم
و وصف امانت ایشان عبارت از حفظ ایشان است مر کلمات الله را بدون تغییر
و تبدیل چه لازم امین است حافظ بودن و تردد واحد شد بتقریب صلاح وقت است
در زبان بتقریب بیان است وَمِنْهُمُ الْحَفَظَةُ لِعِبَادِهِ وَالسَّدَنَةُ لِأَبْوَابِ جِنَانِهِ یعنی
بعضی از ملائکه حفاظ و نگاه دارندهای بندگان او اند یعنی حافظند و نگاه میدارند
عباد را از رسیدن امور یکه مستحق تحقق او نیستند اعم از آنکه خیر باشد یا شر و سدنه
و خدمه دروازهای بهشت خدا تعالی اند و این سدنه دربانهای بهشت نیز حفظ اند
در حقیقت لکن حفظ علوم و اعمال زیرا که بهشت را هشت دروازه باز است در مقابل
که از آن دروازها داخل رضوان و جنان میشوند و آن هشت قوای مدرکات یعنی حواس ظاهره
که ظاهر است و سه مدرکه باطنه که حس مشترک و قوه واهمه و قوه عاقله باشند و قوه شهوی نیز و
غضبیه که قوی عملیه اند از جنود و تبع حس مشترک و واهمه باشند و انسان با آلیت این هشت
قوه هر ادراک حق و عمل خیر یکه تحصیل میکند مستحق رضوان و جنت خدای شود پس دروازه
هشت باشند و ملائکه موکله باین هشت قوه حفظ علوم و اعمال انها باشند پس که حق و حراست
خدمه و دروازه بان بهشت نیز باشند و هفت قوه از قوای هشت گانه که غیر قوه عاقله
باشد بعینها سه بند و دربانهای جهنم نیز باشند در صورتیکه ادراکات خلاف واقع و اعمال
شر تحصیل کنند و ملائکه موکله بانها دروازه وقت یعنی خزنه ابواب جهنم باشند و چونکه صدور
خلاف واقع و شر از قوه عاقله ممکن نیست پس دروازهای جهنم هفت ... است که بهشت را

هشت در راست

هشت در راست و جهنم را هفت در و متعرض نشدن مصنف جهنم بتقریب ظهور تقابل است و این
قسم از ملائکه از عالم مثل و ارباب اصنام اند که جمیع قوی و حواس افراد انواع این عالم در
تحت تصرف ایشان و بمنزله ابدان باشند وَمِنْهُمُ الثَّابِتَةُ فِی الْأَرَضِینَ السُّفْلَی أَقْدَامُهُمْ یعنی
بعضی از انها ملائکه باشند که پاهای ایشان ثابت است در زمینهای پست وَالْمَارِقَةُ مِنَ السَّمَاءِ
الْعُلْیَا أَعْنَاقُهُمْ یعنی گردنهای ایشان بیرون رفته و گذشته است از آسمانهای بلند وَالْخَارِجَةُ
مِنَ الْأَقْطَارِ أَرْکَانُهُمْ یعنی بیرون رفته است از اطراف عالم ارکان و اصول اعضای ایشان وَالْمُنَاسِبَةُ
لِقَوَائِمِ الْعَرْشِ أَکْتَافُهُمْ یعنی موافق است مر پایهای عرش با دوشهای ایشان این ملائکه حمله عرش
باشند که موصوف باین اوصاف اند پس لابد است از بیان عرش و از تحقیق و بیان حمله آن
اما بیان عرش پس در خبر است که جناب اقدس الهی خلق کرده است عرش را از چهار نور نور احمر
سرخ و نور اخضر سبز و نور اصفر زرد و نور ابیض سفید و آن نور علم است که حمله عرش حامل آن نور اند
انتهی الحدیث پس عرش را چهار رکن باشد دو یمین و دو یسار و نور ابیض اعلی یمین و نور
اصفر اسفل یمین است و نور اخضر اعلی یسار و نور احمر اسفل یسار است و باین انوار
اشاره است تسبیحات اربعه سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر سبحان الله نور ابیض
است والحمد لله نور اصفر است و لا اله الا الله نور اخضر است والله اکبر نور احمر است و این
ارکان اربعه جمیع موجودات مقیده اند که اول آن عقل کل و آخر آن کره خاک است و اما بیان
حمله حق سبحانه تعالی بازاء این ارکان اربعه چهار ملک خلق کرده که حمله عرش ایشان اند و ان
جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل است قوله تعالی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم و معنی
حمله بودن انست که در هر رکن هر یک مشغول بشغل مختص خود باشند و از برای هر ملکی از
این ملائکه اربعه حق و اعوان است غیر متناهی و احصاء عدد انها نمیکند غیر از خدا تعالی

وموکل آثار خلق جبرئیل است ودر یکی از ارکان وموکل آثار رزق میکائیل است ودر یکی
از ارکان وموکل آثار موت عزرائیل است ودر یکی از ارکان وموکل آثار حیوة اسرافیل است
ودر یکی از ارکان نور ابیض عقل کل است ونور اصفر روح کل است ونور اخضر نفس کلیه
ونور احمر طبیعت کلیه است ونور اصفر برزخ است میان ابیض واخضر ودر یکی از کاینات
این چهار نور مدخلیت دارند واین چهار ملک متحمل شغل خود می‌باشند در یکی از ارکان
مثلا در آثار رکن نور ابیض جبرئیل متحمل خلقیات است ومیکائیل متحمل رزقیات ومیکائیل متحمل
مماتیات است واسرافیل متحمل حیاتیات وهم چنین در ارکان دیگر از انوار پس صحیح است که اقدام ایشان
ثابت در ارضین سفلی وکردنهای ایشان بر رفت از آسمانهای علیا ودر نهایت واطراف آسمانها فوق تمام
وارکان عرش است ودر اطراف وجوانب عالم ارکان آنها باشند تا که ودونه ابصارهم
یعنی تکونسار است در زیر عرش چشمهای شان متلفعون تحته باجنحتهم یعنی بر خود
پیچیده‌اند پرهای شان را در تحت وزیر عرش پس در هم عبارت از آن است پریدن او است
در هوا ودر ملکه عبارت قوت علوم ومعارف آنها است که با آن سیر در ملکوت وملک
می‌کنند وملکه حمله عرش منتهای علم ومعرفت وسیر علمی آنها در عرش است که همین انوار
اربعه باشند وبالاتر از آن راه معرفت وسیر علمی ندارند پس چشم بینائی آنها در پایین
است یعنی بالاتر از آن مقامات دیگر هست که حمله عرش را در رسیدن به آن راه نیست پس چشم
دیدن و پر پریدن بسوی آنها ندارند قوله تعالی وما منا الا له مقام معلوم یعنی مراد از هر ملکی مقام
و مرتبه معین است که در سیر علمی از او تجاوز نتوانند کرد چنانچه از حدیث معراج معلوم
می‌شود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بجائی رسید که خطاب بجبرئیل امین شد که قف یعنی بایست
پس بایستاد وحضرت رفتند و آن مقام او ادنی است ودر جزا است که مخلوق قبله

یعنی درش

یعنی دو پرهای ایشان بر خود ایشان پیچیده است وباز نیست که پرواز کنند یعنی پرواز به بالاتر از عرش که مقام [illegible] نیستند زیرا که بالاتر [illegible]

١٨

یعنی عرش الا ثلثة اشیاء الهوا والقلم والنور ثم خلقه من انوار مختلفة من ذلک النور نور اخضر
ونور اصفر ونور احمر ونور ابیض پس معلوم شد که پیش از خلقت انوار اربعه عرش ونیز بالا
تر از او بازمراتب چند است وآن مراتب جای ملکه معین است چنانچه گذشت حمله عرش
در آن راه نیست واز آن مراتب تعبیر شده بنقطه رحمت والف ابی نفس رحمانی ودریا اعلا
میم وسحاب مزجی وبعد از نقطه والف وسحاب مزجی سحاب متراکم است قوله تعالی یرسل
الریاح یعنی الفاعل بشرا بین یدی رحمته یعنی نقطه حتی اذا اقلت سحابا ثقالا که متراکم
باشد ودر دعای دیگر اشاره شده بسحاب مزجی وهو الذی یزجی سحابا ثم یؤلف بینه
ثم یجعله رکاما ودرکام سحاب ثقالا است که سقناه لبلد میت انسان بلد میت وبحر
بیابان است ومیدان تنگ پس سکوت اولی است مضروب بینهم ومن دونهم حجب
العزة وأستار القدرة که مرده چنانچه یعنی نقیض فوق آمده بمعنی قبل وقدام
وبمعنی اقرب نیز آمده است چنانچه در اینجا مراد است یعنی نزدیکتر از این ملکه
حمله ومیانه ملکه پیش از ایشان وقدام واقرب از ایشان حجابهای عزت وپرده‌های
قدرت که این حمله راه علمی بر پشت آن حجابها پرده‌ها ندارند چنانچه در حدیث معراج
که لو دنوت انملة لاحترقت که اگر یک انگشت نزدیک می‌شد می‌سوخت لا یتوهمون
ربهم بالتصویر ولا یجرون علیه صفات المصنوعین ولا یحدونه بالاماکن ولا یشیرون
الیه بالنظائر یعنی املکه متوهم پروردگار را نمی‌شنند بصورت ساختن او بصورت
علیه وتوهم بجهت آن فرموده که عقل جزوی عقلی را اوراک اومحیط است چنانچه در
حدیث است ولا توهمه ولا تتهمه یعنی موهوم وتهم ساز نیستند خدا را ودر حدیث دیگر است
کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم یعنی هر وقت که تمیز

بالنوافل

بدهد خدا را بعقول خود تان کرد و حجب ادراک او وهم است به باریک ترین معانی عقلیه
پس امدرک شما مخلوقات مثل شما مردود و راجعست بشما و ضلالیت زیرا که محیط
علاالشعور بالبدیهه و مشکل اجرای اوصاف مصنوعات بر صانع میکند که تشبیه مقت
بدست چنانچه در حدیث سابق گذشت دلالتی همه وجود و مخصوص بهیچ مکان نمیکند اول
نه عقلی مهیتی و نه حسی تحدیدی و اشاره نمیکند بسوی او ابصار و اشاره اشباه
کند که مثل یکی از مخلوقات در صفات و یا اشاره منتظم مطلقا عقلا و حسا بسوی او
نمی اندازند که حد و توصیف از برای او قرار دهند و یا اشاره حسی بسوی او نمایند و او را
مشار الیه باشاره حسی بدانند خلاصه معنی که عارفند و جاهل نیستند

منها وصف خلق آدم صلوات الله علیه

یعنی بعضی از آن خطبه صفت خلق و ایجاد کردن آدم ابو البشر است و قبل از شروع
ناچار است از تمهید بعضی از مقدمات که در بیان محتاج بآنست پس گوییم که ایجاد
و فیض بر دو نوع است اول فیض اقدس است و آن عبارتست از اعطاء نفس قابلیت
و استعداد و افاضه وجودات و ذوات بنفسها بدون سبق استعداد و قابلیت و بالجمله
افاضه ذوات مخصوصه وجودات بذواتها اعم از آنکه نفس استعداد و ماده باشد یا غیر آن
دوم فیض مقدس است و آن عبارتست از افاضه صور بر وفق استعداد ماده قابله
و مطابق آنچه که ماده قابل آن باشد پس افاضه و انقسم از جهت ماده و تمامیت استعداد
او باشد بخلاف قسم اول که بغیر از افاضه امکان وجود دیگر محتاج باستعداد
نخواهد بود و خلقت آدم ع از قسم اول است بفیض اقدس و تولد است زیرا که انتهای سلسله
افراد متولد بفرد متولد و اجابت بتقریب وجوب انتهای سلسله ممکنات بواجب

الوجود

الوجود پس البته فرد متولد بفیض اقدس خواهد شد و آن فرد در سلسله انسانی حق الله
آدم ابو البشر است لکن بتقریب اشتمال بجهات کثیره متعدده محتاج است بحصول شرایط
و اطوار مختلفه در اصلاب آبای علوی و امهات موالید ثلثه بدون تراخی زمانی نظیر آن
افراد متولد الله این فی ع سبب در دوران زمان قوله تعالی فخلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة
مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا ه لحما ثم انشأناه خلقا آخر و این اطوار بدون تخلیت
تأثیرات اجرام علوی و استعدادات مواد سفلی و مرور زمان نمیتوان و اطوار دیگر در
اصلاب آبای علوی که عقل کل و نفس کل و خیال کل باشد نشو لکن در فرد متولد الله انسانی
با اطوار در اصلاب آبای الکنفی و بدون تخلیت مرور زمان و استعدادات مواد و عالم
طبع موجود شده معدن و نبات و حیوان و انسان بوده پس تراخی و تخلل زمانی در جهه
احکام نصوص است نه عباده لهذا و جمیع المواد اجری شده بر اوصاف و آثار متعلقه
بآدم ع ثم جمع سبحانه و تعالی من حزن الارض و سهلها و عذبها و سبخها تربة یعنی پس
جمع کرد خدای منزه از نقایص از درشت سنگلاخ و نرم هموار زمین و از شیرین خوشگوار
و تلخ شور زار زمین یک نوع تربتی یعنی تربت مخلوط و ممزوج از هر دو قسم و مراد از ارض
طینت و سرشت مطلقه مراد از تربت طینت و سرشت مخلوطات و مراد از درشت و نرم
و شیرین و تلخ دو چیز است که بر هر یک اطلاق دو اسم میشود و آن دو چیز طینت طاعت
که زمین نرم و هموار و منبت زرع و اشجار است مثمر ببرد اثمار و طینت معصیت که زمین درشت و ناهموار
و شوار و منبت خاشاک و خار تلخ باعتبار است و طینت آدم ع مخلوط و ممزوج از این دو
طینت طاعت و معصیت است و باین جهت است که انبیا و اوصیا و مومن و کافر از او
متولد میشوند چنانچه در احادیث طینات مذکور است از انجمله حدیث امام ناطق بحق

جعفر الصادق علیه و علی آبائه الف الف الصلوة والسلم که در زمانیکه خدای عز و جل اراده کرد که
خلق کند آدم علیه السلام را مبعوث ساخت جبرئیل ع را در اول ساعت روز جمعه پس جبرئیل ع
قبض کرد بدست راست خود قبضه پس رسید قبضه او از آسمان هفتم تا آسمان دنیا و برداشت
از هر آسمانی تربتی را و قبض کرد قبضه دیگر را از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پائین پس امر کرد
خدای عز و جل کلمه خود را پس نگاه داشت قبضه اول را بدست راست خود و قبضه دیگر را
بدست چپ پس شق شد طین بعد و شق پس پرید از زمینها پریدنی و از آسمانها پریدنی پس
گفت آنچه را که بدست راست بود از تو است رسل و انبیا و اوصیا و صدیقان و مؤمنان و سعدا
و هر کس را که اراده کنم کرامت او را پس حضرت فرمودند که پس واجب ملازم شد از برای اینها
آنچه را که خدا گفته است بنحو یکه گفته است و گفت خدای تعالی بآنچه در دست چپ بود از
تو است جباران و مشرکان و کافران و طاغیها و هر کس را که اراده کنم خواری و شقاوت او را
پس امام ع فرمودند پس واجب شد از برای اینها آنچه را که خدا گفته است بنحو یکه گفته است
پس طینتین خلط شدند جمیعا و آنست قول خدای تعالی که ان الله فالق الحب والنوی
پس حب طینت مؤمنانست که دوخته شده است بر ایشان محبت خدا و نوی طینت کافران
آنچنانیست که دوری کرده از هر خیر و نامیده شد بنوی مگر بجهت آنکه دوری کرده از هر خیر
و دوری جسته از ایشان خدا و نقل شد از حدیث بقدر احتیاج و ناچار است تفسیر این حدیث
شریف تا معلوم شود کلمات حدیث علیه الصلوة والسلام و مراد از روز جمعه و غیره
از بینش و مراد از بینش است که در قول خدای تعالی است الذی خلق السموات والارض فی ستة
ایام و آن ایام از یکشنبه است تا جمعه چرا ابتدا خلقت آسمانها و زمینها در روز یکشنبه شده
چنانچه در کلام امیر المؤمنین علیه السلام است و فی احد الابناء لان فیه تبدا الله فی خلق السماء

و مراد از ایام اطوار وجود است اول طور یکشنبه است که طور وجود عقل کل باشد و دویم
دوشنبه است که طور وجود نفس کل باشد و سیم سه شنبه است که طور وجود طبیعت کلیه است
و چهارم چهارشنبه است که طور وجود هیولای کلیه است و پنجم پنجشنبه که طور وجود صورت
جسمیه است و ششم روز جمعه که طور جمع وجود است که وجود جسم باشد که مرکب است در عالم
شهادت از سه طور وجود هیولا و صورت جسمیه و صورت نوعیه که مجموع عالم شهادت
و طبع است و باطن شهادت که عالم غیب است نفس است چه طبع نفسی است متنزل و نفس طبعی است
مترقی و باطن غیب که سر است عقل است چه نفس عقلی است متنزل و عقل نفسی است مترقی و باین
تقریب جمعه گفتند که جمع اصل آفرینش است و روز شنبه سبت و صفر خالی است از ایشان است
که یهود روز شنبه را روز عید و شکرانه میدانند و بهیچ کاری مشغول نمیشوند الا عبادت
و روز یکشنبه که ابتدا است روز عید نصاری است که چون ابتدا فیض عالم در او شده است
اینها آنرا احترام و روز شغل شکر میدانند و روز جمعه عید محمدیه است که مظهر اسم اعظم است
که اسم الله باشد و جامع جمیع اخلاق الله و خاتم جمیع انبیاست بتقریب جامع بودن جمیع
صفات کمالیه در رو بعبارت ما است و چون اشرف جمیع انواع نوع انسان است و ابتدا از نوع
آدم علیه السلام است لهذا اول ساعت روز جمعه نوبت خلق او شده است و اما بیان قبضها
نظر بظاهر حدیث هفت قبضه است که از هفت آسمان در طینت طاعت برداشته شده و از
هفت زمین در طینت معصیت و گویا بنا بر اختصار باشد و الا باید نه قبضه باشد که قبضه از کرسی
که فلک هشتم است و قبضه از عرش که فلک نهم و قبضه دیگر از زمین باشد که این سه قبضه نیز در طینت
طاعت داخل باشند و مقابل این قبضات سه قبضه دیگر علاوه طینت معصیت باشد که
قبضه ما تحت الثری و ثری و طمطام باشد نوید تنزل الرحمن علی العرش استوی له ما فی السموات

فی الارض وما بینهما وما تحت الثری و در بعضی احادیث نیز در طبقات زمین وارد شده است (طبقات ثلثه)
و مراد از اخذ قبضات از سموات و ارضین مدخلیت انها است در قابلیت ماده و جبلت سعید و طوع
و عاصی و بجهت زیادتی مدخلیت اسمان در طینت طاعت و زمین در طینت معصیت لکن
اسمان هم بتقریب اثار وجود انها که حیوة غالب است بر معصیت افعال و زمین هم بتقریب اثار حیات
افعال که منبع تقابل و شهوه و غالب است بر وجود اثار حیات قبضات اسمانی مخصوص شد
بطاعت و قبضات زمینی مخصوص شد بمعصیت و مراد از کلمه در حدیث شریف کلمه کن است قوله
تعالی ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و مراد از کلمه کن
حرف و صوت نیست بلکه جوهری است قدسی که از عالم ابداع و مشیت است چنانچه
در سابق در حدیث گذشت که خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها و مشیت یا
دو دست بیان یمین کرده رحمت است که محبت و ولایت علی ولی الله باشد که عدد اسم
شریف ایشان با عدد یمین مطابق است و شمال که ید عدالت پس قبضات ماخوذه
از سموات که طینت علیین طاعات و خیرات است امالا شد بدست یمین رحمت و معنی امالا
اسباب و موجبات مقتضیه بسوی طاعت این طینت و جبلت باشد و قبضات ماخوذه از
ارضین که طینت سجین شرور و معاصی است امالا شده بدست شمال عدل و غضب
و امالا عبارتست از تقاضا اسباب و موجبات مقتضیه بسوی معصیت این طینت و جبلت باشد
و مراد از طینت جبلت و سرشت هر شخص است نظر بعلیه مقتضیات اثار خیر که وجود است
یا اثار شر که معصیت است زیرا که جمیع خیرات از وجود باشد که طاعت است و جمیع شرور از
معصیت و عدم باشد که شر است و سبب شقوة شده طین بود و شقی تخلف ادراک الست بربکم
و هو فیکم و علی ولیکم باشد که در عالم علم و شهود اصلا جمیع گفتند بلی قبول کردند لکن

بعض

۲۱

بعضی بقلب و لسان که انها جبلات طاعت باشند و پیروی شدید یمین رحمت که اسباب
طاعات و خیرات باشند و اصل و راس ان ولایت و محبت امیر المؤمنین علی ولی الله که حب
علی حسنة لا یضر معها سیئة و انها یمین و فرمانند مقربین که انبیا و اوصیا باشند که حقا
اقرار کردند بی بصیرت و قبول کردند بقلب و زبان و اصحاب یمین که اول لیل القبول شدند
که قبول کردند بمشاهده ایات ان فی الانفس و بعضی دیگر قبول کردند بزبان بدون قلب
بلکه در دل منکر و متنفر بودند که انها جبلات معصیت باشند و پیروی شدید شمال
نقمت که اسباب معاصی و شرور باشند و اصل و راس ان عداوت و بغض جناب ولایت است
که بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة و این گروه اصحاب شمال که کفار و منافقین و ارباب
خلاف باشند و بدین سبب جناب ولایت ماب قسیم جنة و نار باشد بسبب حب و بغض که
سبب کل و اصل از برای طاعت و جنة و معصیت و آتش است و این دو طینت مخلوطند
در طینت و جبلت و سرشت حضرت ادم و مراد از حب و رفیق الحب طینت مومن است
که حب خدا و رسول خدا و ولی خدا باشد قوله تعالی یحبهم و یحبونه و مراد از نوع طینت
کفار و منافقین است که دور از محبت خدا و نبی و ولی باشند پس از این حدیث ظاهر شد
که مراد از خزینه سهله و عذبه و سبخه اجاج طینت طاعت و معصیت است و مراد از
تربت طینت حضرت ادم علیه السلام که مجموع مخلوط از دو طینت است سمیتها بالماء یعنی
ان تربت را باب و مراد از اب عالم علم و عقل کل و معنی است که از او تعبیر شده در حدیث
وکان عرشه علی الماء و مراد از امتزاج تربت با باب وجود عقلی است ان تربت در عقل کل
حتی خلصت یعنی تا اینکه خالص و مجرد از ماده و مدت و صورت شد ان تربت نظر
بوجود بودن او بوجود عقلی و کلاطها بالبکة یعنی جنبانید ان تربت را برای قری

ومراد از ثم نفس کل که ثم و دویم است از عقل کل است ومراد از جبلناه موجود شدن آن تربت است
در نفس کل بوجود نفسی حتی لزبت یعنی تا آنکه آن تربت چسپید که بهم رسانید یعنی در
معنی و صورت خود زیرا که عالم نفس کل عالم مجرد از ماده و صورت است بدون تجرد از
صورت پس چسپید یعنی صورت جبلنا صورة ذات اعضاء و وصول و اعضاء و
و فصول یعنی پس خلق کردیم از آن تربت بعد از آن در دنیا از وجود صورت صاحب اطراف و
جوانب و پیوستگیهای اعضاء که [illegible] یعنی از تربت مصور بصورت متصف باین ان
شد یعنی موجود شد در عالم طبع با لوازم وجود طبیعی مشرق که سر و دست و پای و ذات
مفاصل و لحم و شحم و رباط و عصب و عروق ذات مواصل که مظاهر آثار صورت حیوانیه باشند
و کائن بوده ذات صورت حیوانیه اجمدناها حتی استمسکت یعنی خشک گردانیدیم او را تا
اینکه استمساک یافت یعنی صاحب صورت جمادی و معدنی شد که بتقریب بیوست حفظ
ترکیب آن کند در معدنی [illegible] و اذبناها حتی صلصلت یعنی [illegible]
گردانید او را تا اینکه کنده و متعفن شد [illegible] شدن ثم ورد معنی را [illegible] کند یعنی
مستعد از برای نبات و صاحب صورت نباتیه شد و ترتیب ذکری منافی با ترتیب طبیعی
یعنی صورت صحیح شد [illegible] و صاحب این اوصاف که صفت حیوانیه و معدنیت و نباتیت با
لوقت معدود و اجل معلوم یعنی تا رسید در وقت و زمان شمرده شده و طول و مدت معین
معلوم از برای نفخ روح ثم نفخ فیها من روحه یعنی پس دمید در آن صورت از روح خود
و کلمه ثم از برای تراخی در زمان نیست بلکه در اینجا از برای تفاوت در رتبه است و در بیان
[illegible] باید که ایجاد کرد خدایتعالی [illegible] معدن و نبات و حیوان و انسان بوده را
اما بیان روح و نفخ پس در حدیث از امام ناطق بحق جعفر صادق علیه السلام که سؤال شد از او از قول

خدایتعالی

یا معین

۲۳ خدایتعالی و نفخت فیه من روحی یعنی چگونه بوده است این نفخ پس حضرت ع فرمودند بتحقیق که
روح متحرک است مثل ریح یعنی باد و نامیده شد روح مگر اینکه اسم او مشتق و اخذ شده از اسم
ریح و بیرون نیاورده شد او را مگر بر لفظ ریح از جهت اینکه ارواح مجانس مر ریح باشند
و اضافه شد بسوی ذات او مگر از برای اینکه او را برگزید بر سایر ارواح مثل اینکه گفت
یعنی از بیوت را بیتی و پیغمبری از پیغمبران اخلیل و امثال اینها و هر مخلوق مصنوع مربوب محدث است
این است تمام حدیث بدانکه ارواح بر دو طایفه اند اما طایفه اولی ارواحی باشند که
متعلق بعالم اعلی باشند و هرگز نکنند از آنجا اصلا و در سبحات ایشان نیست اطوار وجود
و در طبع فطرت انسانیت مگر یا قیام یا رکوع یا سجود و قعود و ما منهم الا له مقام معلوم
پس اگر مقدم شوند یکی از اینها متحقق شوند [illegible] و اگر موخر گرداند واقع شود در هاویه
غیبا معبود و این طایفه را اصناف غیر متناهیه باشد و ما یعلم جنود ربک الا هو و اما طایفه
دویم ارواحی باشند که در جبلت ایشان است تطور باطوار وجود [illegible]
مترقیا از طوری بطوری دیگر اعلا از اول تا اینکه متصل شود بانوار علیین [illegible]
کرده در سلک مقربین و [illegible] علیا و این روح سزاوار است با صطفا و لایق است با [illegible]
و شایسته [illegible] از جهت تحصیل علم بجمیع انوار [illegible] و احاطه
[illegible] مظهر [illegible] این روح شریف نیست الا نفس کلیه ناطقه القدسیه [illegible]
او مظهر انوار جمالیه و جلالیه بتقریب بودن جبلت او [illegible] عوالم نزولیه و ترقی بسوی
مدارج صعودیه پس باین سبب [illegible] بنات جل و علی
خواهد بود و بعد از تمهید این بیان در بیان حدیث شریف که ترجمه کلام امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه است که چون نفخ در انسان دمیده شد [illegible] حرکت است و حرکت در حیوانات

باین بحث سوال شد از کیفیت نفخ روح خدا در آدم ع و حضرت علیه السلام در جواب فرمودند
که روح وسیله شده در آدم بحرکت مثل باد و مراد از حرکت تنزل و صعود و تغیر و حدوث است
یعنی ذاتی است متصف بصفت تغیر و حدوث و بسبب خفت و حرارت مثل ریح که مقرون است
حادث و خفیف و حار است و غرض دفع توهم بودن روح است از سنخ واجب الوجود که این
توهم ناشی است از اضافه بذات مقدس و وجه مشابهت روح با ریح اما در تغیر و حدوث پس
ظاهر است و اما در خفت تقریب بجهت بودن روح اما در حرارت تقریب ناشی شده از آن
حرارت غریزیه در بدن و اما بسبب اضافه بذات مقدس تقریب تشریف و توقیر است چه
این روح اشرف و اقوی از ارواح بنی آدم غیر حضرت آدم است تقریب بودن او از عالم مشیت
و اختصاص او بمقام رسالت و اما حقیقت و ذات روح چون از عالم امر است قوله تعالی قل
الروح من امر ربی نفی کنه آن متعسر بلکه متعذر است و معرفت آن حاصل نمیشود الا از
بوجه و تعلومات و آثار چنانچه گفته شود که از عالم امر است چنانچه در این شریفه گفته شده و یا
آنکه گفته شود که مثل ریح متحرک و متغیر و حادث و مخلوق و مربوب و مدبر است چنانچه در حدیث
شریف بیان شده است و از ظاهر این حدیث مستفاد میشود که روح منفوخ در آدم علیه السلام
غیر روح مضافست تقریب کلام حق که رفع شبهه تبعیض نیست زیرا که اطلاق جزء و بعض و تعلیق ندارد
بلکه فتوح و ابتداء است پس باید منفوخ در آدم علیه السلام که روح شریف ایشان و آلش باشی
شده باشند از روح مضاف و آن روح روح اعظم و روح مضاف بذات شریف حضرت حق است
مراد که فرموده اول ما خلق الله روحی که واسطه فیض جمیع مخلوقات است و از اینجا فهم کن مرتبه
مضاف الیه را و معصومین در تعبیر نفخ روح مبارک را استعاره کنایه کرده اند که چنانچه نفخ حسی
و میدمد از برای اشتعال الهیمه و نقال الجاد این روح نیز باعث است بر اشتعال بدن

بحرارت غریزی و الا نفخ حقیقی خدا تعالی محال است و میتوان بالاتر از این نیز سخن گفت که اگر
بحقیقت بلکه حقیقی باشد چه روح آدم علیه السلام ریح و ظل ضوئی است از نور روح اعظم
چه مثل نفخ روح ضوء در بدن آدم از نور شمس روح اعظم مثل نفخ روح ضوء است در
بقاع و روی زمین از نور شمس که از نور شمس چیزی منفصل نشده روشن کرده است
امکنه روی زمین را بجهت رسیدن از افق فنهم فتمثل لها بشرا سویا فاذا نفخنا فیها یعنی
بر پا راست ایستادن صورت بعد از نفخ روح در حالتیکه حاصل شده بود از انسان صاحب ذهن و قوه
ادراک در باطنیکه جولان میداد آن قوه را یعنی واهمه و حس مشترک و صیغه مضارع حکایت
حال ماضیه است و فکر یتصرف بها یعنی و صاحب قوه مفکره که تصرف در مدرکات میکرد
بسبب او یعنی قوه متصرفه و جوارح یختدم بها و ادوات یقلبها یعنی صاحب جوارح و اعضا
ظاهره که خدمتکار کرده است آنها را و صاحب آلات باطنیه که بکار میبرد آنها را و آن کارها که
آنها ارکان کارند و معرفه یفرق بها بین الحق و الباطل و الاذواق و المشام و الالوان و الاجناس
یعنی و صاحب قوه معرفت و شناسائی که تمیز کند بسبب او میان حق و باطل در معقولات و
چشیدنیها و بوئیدنیها و دیدنیها و بجسم و چشم جنبها ازکیف و کم و در حقیقت معنی این است
آنها از هر مقوله از مقولات که باشد و محسوس در حس آنکه چنانچه بعضی از بالات ادراک کند
و بعضی دیگر بالات مثل حق و باطل را ادراک و الاجناس قسم است بعد از تخصیص و مراد از
قوه تمیز قوه عاقله است معجونا بطینة الالوان المختلفة یعنی در حالتیکه خمیر کرده شده
بطینت و سرشت انواع مختلفه از مومن و کافر و منافق و مستضعف و الاشباه
المؤتلفة یعنی بطینت معانی و صفات متشابهه مؤتلف کرده که منتهی جمع میشوند
شواهد آنها از سخاوت و شجاعت و عفت و مثل بخل و جبن و امثال آنها و الاضداد

المتضادة یعنی بطبیعت حالات متضاده که باهم از یک شخص جمع نمی‌شوند مثل خواب و بیداری و
سیری و گرسنگی و حرکت و سکون و نشستن و ایستادن و امثال اینها والاخلاط المتباینة من
الحرّ والبرد والبلّة والجمود یعنی و سرشته است با اخلاط متباینه باهم از صفرا و سودا و بلغم
و دم والمساءة والسرور یعنی غم و شادی یعنی حالاتی که بواسطه و انواع خارجیه وارد شوند واستأدی
الله سبحانه الملائکة ودیعته لدیهم وعهد وصیته الیهم فی الاذعان بالسجود له والخنوع لتکرمته
یعنی خدای تعالی طلب ادا کرد از ملائکه امانت خود را که در نزد ایشان گذارده بود و ادا و وصیت خود را
بسوی ایشان که حکم استوار کرده بود در اذعان و اعتراف بسجود از برای ادم علیه السلام و تواضع و
فروتنی از جهت گرامی داشتن و تعظیم او و بیان این امانت و وصیت انست که در حدیثست که
خدای تعالی خلق کرد اول خلق از روحانیین از یمین عرش از نور خود عقل را و نیز در حدیثست
که اول ما خلق الله نوری و در حدیث دیگر اول ما خلق الله روحی پس معلوم شد که اول
مخلوق که عقل اول است نور و روح محمد ص و آل او و حضرت ختمی م و آل صاحب عقل اول است
پس عاقل مطلق باشد و معنی بودن عقل اول نور و روح شریف او انست که طینت مقدسه
او که از اعلی علیین است از سنخ عقل اول است و بعد از تحصیل کمالات و ترقیات برتبه عقل
اول رسیده است و بغیر از او احدی را این منزلت و مرتبه نبوده و در بیان حدیث است که
خلق کرد خدای تعالی در خلف و پشت سر عقل اول از ظلمت و اناب ... جهل را و بیان این انست که
خدای تعالی هیچ مخلوقات را فرد و تمام مبدات خلق نکرده است بلکه جمیع مخلوقات زوج
ترکیبی‌اند الممکن زوج ترکیبی چنانچه در حدیثست کان الله تعالی لم یخلق شیئا فردا قائما
بذاته لیدل علیه وقال تعالی ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون و سر این اینست که ذات
واجب تعالی وجود صرف بحت بسیط است بر بنا برهان نقل و عقل و وجودات متاخره

ازاو ناقص

ازاو
ناقص محدود و مرکبند زیرا که وجود فیاض علی الاطلاق محض جود و کرم و فیض و فضل حق
آن فیض که وجود و مراد از آن وجود و جهت حاصل خواهد شد جهتی بسبب انفعال و جهتی بسبب فعل
فاعل و اما از جهت انفعال که از ذات ان وجود مفاض است حاصل شد ماهیت و اما از جهت
فعل که از جانب فاعلست حاصل شد وجود مثال انکه گوییم او جعله فاوجده مثل کسره فانکسر
لکن در انکسر اثری هست که قبول کسر میکند و منفعل است اما در اینجا وجود اول بغیر از فاعل جزئی
نیست که قبول وجود کند پس وجود مجعول بجعل بسیط فاوجد فانظر باینکه بوده از فاعل
حاصل شده است منفعل است و نظر باینکه از فاعل حاصل شده است فعل فاعل است پس
اثر اوجده وجود است و ماهیت فانوجد ماهیت و ان مخلوق اول مرکب شد از وجود و ماهیت
اما بنحوی که وجود بحیاله موجودی باشد و ماهیت بحیالها موجودی دیگر نیست بلکه اصل
مجعول و موجود و متحقق در خارج وجود است که فعل فاعل و مجعول بالذات و موجود بالمجاز
و جهت ماهیت نقص و ظل او است و موجب نعوت و صفات خاصه باین وجودات که این وجود
خاص بسبب این نقص و حد از سایر وجودات ممتاز است پس وجود نور و ظهور و ماهیت
باشد و ماهیت ظلمت و خفا و جهت عدم و وقوع در شدت و ضعف و کمال و نقص وجود
و ماهیت متعاکس باشند و هر قدر که در مخلوق وجود شدید و کامل است ماهیت او ضعیف
و ناقص است و بالعکس پس باهم کمال تقابل و تعاند را داشته باشند و حال انکه در یکجا
جمعند و این بسیار غریب است و اکمل و اشد و اقوی از همه وجودات وجود عقل اول که
عقل کلست که طرف اول وجودات مخلوقه است و بمرتبه ایست در کمال و شدت که گویا ماهیت ندارد
و اما نیز به ماهیت نیست و الا واجب الوجود بودی و اشد و اقوی از همه ماهیات ماهیت
هیولای اولاست که اخر حاشیه وجودات مخلوقه است و از شدت نقص و قوه بدرجه ایست

گویا حظی از وجود ندارد و اما وجود نیز نیست والا معدوم بودی و هر کمال و خیر راجع
بوجود است که عین کمال و خیرات و هر نقص و شر راجع بماهیت است که نفس نقص و عدم است
و منبع همه کمالات و خیرات وجود است و عقل وجود محض است و همه نقایص و شرور ماهیت است و جهل
وجود و وجود عقل اول را بر همه وجودات سابق است پس منبع جمیع علوم و خیرات باشد
و ماهیت هیولای اولی چون بر همه عدمات و ظلمات است جهل اول است که منبع تمام جهالات
شرور باشد و چون آن وجود عقل که اول وجود مخلوق و نور عین نور محض است و جهة
ظلمت ماهیت و جهل بالتبع و بالعرض حاصل شده پس صحیح است که در خلق عقل اول از ظلمت
و از آب تلخ خلق شده جهل اول در وقتیکه خدای تعالی اراده خلق آدم علیه السلام کرد امر کرد جبرئیل
امین که آن نور اول را که نور طینت محمد مصطفی صلعم است بعد از تنزلات و تطورات در اصلاب
طاهره آباء علویه قرار دهد در صلب حضرت آدم ابو البشر ع بجهت تکریم و تعظیم آن نور
امر کرد ملائکه را بسجود از برای آدم علیه السلام قوله تعالی فاذا نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
و اشاره باین است آنکه عهد و حضرت بسجود و خضوع از برای اکرام آدم و در حدیث است که
علی بن الحسین علیهما السلام گفتند که خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول الله صلعم که گفت ای بندگان
خدا بتحقیق که آدم وقتیکه دید نور درخشنده از صلب خود و در زمانیکه خدا تعالی نقل کرده
بود اشباح ما را از اعلی عرش بسوی پشت او دید نور را و ظاهر نبودند اشباح پس گفت ای
پروردگار چه چیزند این انوار پس گفت خدای عز و جل نورها اشباحی اند که نقل کرده ام ایشانرا
از اشرف بقاع عرش بسوی پشت تو و از این جهت امر کردم ملائکه را بسجود از برای تو بجهت آنکه تو ظرف
شده ای از برای آن اشباح پس گفت آدم یا پروردگار کاش ظاهر میساختی ایشانرا از برای من
پس گفت خدای تعالی نظر کن ای آدم بسوی بالای عرش پس نگاه کرد آدم ع پس واقع شد نور

اشباح

اشباح ما از پشت آدم بسوی بالای عرش پس نقش بست در عرش صورتهای نورهای اشباح ما
آنها که در پشت آدم بود مثل نقش شدن صورت انسان در آئینه صافی پس دید اشباح ما را
پس گفت چه چیزند این اشباح ای پروردگار گفت خدای تعالی ای آدم این اشباح افضل خلایق
و مخلوقات من باشند این است محمد صلعم و منم حمید و محمود در کارهای خودم مشتق ساختم از
برای او اسمی از اسم خودم و این است علی ع و منم العلی العظیم مشتق ساختم از اسم برای او اسمی از اسم
و این است فاطمه و منم فاطر سموات و ارض فاطم دشمنان از رحمتم در روز فصل قضا من و فاطم
اولیا من از چیزهائیکه عیب و عار ایشان بود پس مشتق ساختم از برای او اسمی از اسم و این است
حسن و این است حسین ع و منم محسن و مجمل مشتق ساختم اسم این دو نفر را از اسم خودم این جماعت برگزیده های
مخلوقات من باشند بر ایشان خلایق خود را بسبب ایشان مؤاخذه میکنم و بسبب ایشان
عقاب میکنم و بسبب ایشان ثواب میدهم پس متوسل بایشان شو بسوی من ای آدم و هر وقت
که رو بدهد ترا امر عظیمی پس بگردان ایشان را بسوی من شفیعان خود پس بتحقیق که من قسم یاد
کرده ام بر نفس خود قسم حقی آنکه خائب نسازم بسبب ایشان آرزومندی را و رد نکنم بسبب ایشان
سائلی را پس از اینجهت وقتیکه لغزید از خطیئه آدم حول آن خدای تعالی را بایشان پس خدا قبول
کرد توبه آدم را و بخشید او را قال تعالی اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس و قبیله یعنی پس گفت
خدا تعالی سجده کنید ای ملائکه از برای آدم علیه السلام پس همه ملائکه سجده کردند الا ابلیس و جنود او
بدانکه ملائکه همه اجزاء عقل اول باشند و شیاطین و الاجنه جهل اول باشند و چون مرتبه عقل اول
در اعلی علیین وجود و رتبه جهل اول در اسفل السافلین ماهیت بود و میان عقل اول و جهل اول
تعاند و تنافر ذاتی محقق شد و چون امر بسجود از برای آدم ع بتقریب اکرام و تعظیم نور عقل اول
که در صلب او قرار داده شده بود و از جهة بغض و حسد ذاتی ابلیس که مظهر جهل اول و رئیس

شیاطین بود استکبار نمود سجود نکرد وغیر او جمیع ملئکه سجود کردند واز جمله ساجدین
بودند حمله عرش که جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل باشند وتمام ملئکه سموات وارضین
مامور بسجود بودند وسجود هم کردند الا ملئکه عالین وعجب که ملئکه سرادق جلال وسکان مقام
او ادنی باشند که ایشان مامور بسجود نبودند زیرا که ایشان از انوار عقل وروح نبی وولی
ختمی صلوات الله علیهما پیدا شدند تعظیم وتکریم بشر نفس خود را معقول نیست اما ابلیس از جنس
ملئکه نیست زیرا که ملئکه از عالم ارواح ومجردات وشدید الوجود وجوهر عقل باشند وابلیس
از عالم طبع ومادیات وشدید الهیئه باشد چنانچه روح اعظم از عالم امر است قوله تعالی قل
الروح من امر ربی ابلیس اعظم الاشقیا بلاد از عالم طبع ومؤسس اثار مهیه است چنانچه روح
مؤید اثار وجود است ولکن داخل مامورین بسجود از برای ادم بود اگر از جهة از جنس ملئکه
نبود اما حاکم ووالی بود بر ملائکه ای که ساکن در زمین بودند بعد از جان بن جان
چنانچه در حدیث است که ابلیس در میان ملئکه بود در اسمان وعبادت خدا تعالی میکرد وگمان ملئکه
میکردند که او از ایشان است وحال انکه از ایشان نبود بتقریب اینکه خدای تعالی خلق کرد نوع
خلایق را قبل از ادم وابلیس حاکم بود در میان ایشان پس فساد کردند در زمین ومرتکب شدند
خون ناحق ریختند پس مبعوث کرد خدا تعالی بر ایشان ملئکه را پس کشتند ایشان را واسیر شد
ابلیس را بردند با خود باسمان وبود با ملئکه وعبادت خدا تعالی میکرد تا اینکه خدا تعالی
خلق کرد ادم را پس در وقتی که خدا تعالی امر کرد ملئکه را بسجود ادم وظاهر شد حسد ابلیس مر ادم را
واستکبار او دانستند ملئکه که ابلیس از ایشان نبوده وحضرت فرمودند که ابلیس داخل بود در امر
بسجود ادم شد از جهت اینکه از جمله ملئکه بود بسبب والی وحاکم بودن وحال انکه نبود از
جنس ایشان انتهی وابلیس که داخل مامورین بود استکبار ورزید سجود نکرد وتمام جنود

واعوان او

۲۶

واعوان او نیز متابعت او کرده در سجود نکردند اما عبادت ابلیس در صورت عبادت بود
وقصد بندگی نبود ملکه با نقصد بود که شاید باین وسیله با دیگر والی وحاکم زمین شود ومانند سلیمان
بر جن او شاید جا دادن او باشد ودیگر از کرده تقرب اسمان ونوافل است واسمان وبالا نسبت
بسایر عناصر دیار ملائکه عبادت کرده عبادت از این است که ادم ودیگر نار مشغول بعبادت بود چنانچه
ملئکه ایشان مشغول بودند وملئکه ایشان مطلع بر عبادت او بودند وگمان میکردند که از حزب ملئکه است
ولکن بتقریب مصطفی خدا او را چند روزی در نار وجا داده اتا وقت استکبار معلوم شد حال او
بملئکه اعترتهم الحمیة وغلبت علیهم الشقوة وتعززوا بخلقة النار واستوهنوا خلق
الصلصال یعنی بر گرفت ایشان را عصبیت ذاتی وغالب شد بر ایشان شقاوت و[illegible] جبلی زیرا
که ملئکه شدند که ایشان از خلقت بیت ملکوتی شدند وبتقریب تقابل وتعاند ذاتی با وجودات
متعصب بالذات اند با اشخاصی که اثار وجود در ایشان غلبه دارد وفخر بر عنصر شان میکنند بتقریب
خلقت ایشان از اتش وخوار دانستند مخلوق از خاک [illegible] قوله تعالی استکبرت
ام کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین فاعطاه الله النظرة
استحقاقا للسخطة واستتماما للبلیة وانجازا للعدة فقال انک من المنظرین الی یوم الوقت
المعلوم یعنی پس عطا کرد خدا تعالی با بلیس مهلت از جهت اینکه مستحق غضب شد واز جهت
اینکه ابتلای او تمام شود ودیگر بسبب انکه وعده داد پس گفت بتحقیق تو از جمله مهلت داده‌ها
تا روز وقت معلوم که قیامت باشد اما حکمت مهلت ابلیس که منبع شرور است پس از جهت اینکه
متمم اختیار است از جهت اینکه طاعت در صورتی موجب ثواب است که قدرت بر معصیت وتمکن
از فعل او باشد بسبب بودن اسباب والات معصیت وبا بودن شوق نفس بسوی او پس هرگاه
با قدرت بر فعل معصیت ترک نمود وطاعت کند طاعت تمام خواهد بود وهرگاه قدرت

برمعصیت غالب شد ترک کند و طاعت کند و در حقیقت طاعت تامه کامله نکرده است پس چون جزات
نداشتند بدین وجه اسباب و دواعی معصیت لهذا حکمت کامله تقاضا کرد وجود سبب طلب را
که بالذات راغب بمعاصی و باعث بدی باشد پس در حقیقت بعضی از اسباب طاعات اگرچه
بالعرض باشد بلکه از وجوه الطاعات معصیت هر دو سبب کامل برسد و همچنین بر عکس
وجود اسباب و دواعی طاعات بالعرض نیز معاصی باشد تا چه بالذات هم طاعات شد پس
تلفیق از اسباب طاعت و معصیت نوع خاص از وجود را مرتبت است که بعد ازان حاصل شود
ما از جوهر محض منع این خوبی جوهر عقل و عالم است ثُمَّ أَسْكَنَ سُبْحَانَهُ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَاراً أَرْغَدَ فِيهَا
عَيْشَتَهُ وَآمَنَ فِيهَا مَحَلَّتَهُ یعنی پس جا داد خداوند سبحانه و تعالی آدم علیه السلم را در سرائی که خوش بود
در آن سرا عیش بگذرانید او و ایمن کرد جای او در آن سرا و منزل او را از همه مخوفات اما این سرا
بهشتی بود از بهشتهای دنیا که آدم در زمین ... تولد یافت در وصف آن بهشت خدای تعالی
گفته است لا یسمعون فیها لغوا ولا تأثیما الا سلاما ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیا و بهشت خلد که
در قیامت وعده شد البته نیست که بعد از دخول در آن بهشت خروج از آن ممکن نیست
و آدم از این بهشت خارج شد پس این بهشت بهشت برزخ است که مأوای ارواح مومنین است
و در حدیث است که در بهشت ... است ... از افق ... و آفتاب بر آن بهشت طالع
و غروب کند لکن مثل آفتاب شما ... بلکه آفتاب شما ... [illegible]
... آفتاب شما ... وَحَذَّرَهُ إِبْلِيسَ وَعَدَاوَتَهُ فَاغْتَرَّهُ عَدُوُّهُ نَفَاسَةً عَلَيْهِ بِدَارِ
الْمُقَامِ وَمُرَافَقَةِ الْأَبْرَارِ یعنی خدای تعالی ترسانید آدم را از دشمنی ابلیس چنانچه فرمود تعالی فقلنا یا آدم
إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى پس فریب داد آدم را دشمن او
از جهت ترغیب کردن ابلیس ... بر آنچه پوشیده شد یعنی همیشه ... نیکوکاران

قال الله تعالی

قال الله تعالی فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَى و اما حقیقت
فریب و وسوسه در اینجا کردن چیزی ... و نفع چیزی است بر کسی و حال آنکه در واقع نافع
نبوده باشد و ابلیس بر سالت ... که نیکوترین حیوانات ... بود فریب داد آدم
و حیوانات ... و چون ابلیس از در اعجاب با آدم رسانید که در اکل شجره عمر حقیقت
ابدی است و هر که بخورد دائم در بهشت منعم خواهد بود و هرگز از برای او زوال نیست و بآن
جهت ممنوع شده ای از اکل شجره و آدم طمع حیات ابدی ... مرتکب اکل شجره شد پس
چه که طبیعت حیوة باشد فریب داد ... و ملک ... حیوة ... است و عالم
عالم ارواح است و بدین جهت جمیع ارواح ... راغب بحیوة باشند و در طلب او باشند
... تفکر ... و بدین جهت آدم فراموش کرد تحذیر عداوت ابلیس را
شد ... فریب خورد فَبَاعَ الْيَقِينَ بِشَكِّهِ وَالْعَزِيمَةَ بِوَهْنِهِ یعنی پس بسبب
فریب ابلیس ... شد ... یقین منفعت نخوردن ... ترد
منفعت و همچنین تبدیل ... تعظیم نخوردن ... بخوردن
و بدین سبب اعتقاد کرد منفعت طرف دیگر که خوردن باشد و مصمم شد بر آن وَاسْتَبْدَلَ
بِالْجَذَلِ وَجَلًا وَبِالِاغْتِرَارِ نَدَمًا یعنی بدل کرد ... ترس و خوف یعنی خوف بعد
از ... شادمانی و خرمی که داشت ... و همچنین پشیمانی را
... ثُمَّ بَسَطَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لَهُ فِي تَوْبَتِهِ
وَلَقَّاهُ كَلِمَةَ رَحْمَتِهِ یعنی بعد از آنکه خوف خدای تعالی و پشیمانی از ... او را
پس قرار داد ... توبه ... چه توبه
... [illegible]

و تعالی ان را دید بود در حرص و وعده الکرة الی الجنة و در اینمقام حذف و ایصالیست
یعنی بعد از انکه عجز و طلب کلمات را ادا نمود و تسبیح خواند قبول کرد خدا توبه او را و وعده
داد باو بر گردیدن بسوی جنت او یعنی جنتی که مائل او باشد اگرچه باطن از انها باشد یا
جنتی را که بعد از توبه مالک و مستحق شد و الا در جنت اول که داده بود البته شد فاهبط
الی دار البلیة و تناسل الذریة یعنی پس بعد از انکه وعده رد به بهشت داد که واپس رود قرار
داد هبوط از بهشت او را هبوط بسوی دار بلیه و امتحان یعنی دار موسوم بمحنت باشد تا لقا
وعد را مستحق شود و همچنین کرد اینهبوط بسوی تناسل ذریه و اعقاب و اولاد او تا انکه
منشا نسل انبیا و اوصیا و اولیا و اتقیا گردد یعنی بعد از انکه هبوط او هبوط حرمان بود
هبوط بعث و غفران شد و الاصل هبوط بعد از توبه عفو و مدیوم و اصطفی من
ولده انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم و علی تبلیغ الرسالة امانتهم باز در اینمقام
حذف و ایصالست یعنی بعد از انکه ادم در دار بلیه سکنی کرد و تناسل و توالد کرد و اولاد
و اعقاب متکثره بهم رساند و از دار بلیه بجنت موعوده رفت برگزید از اولاد ادم پیغمبرانرا
که گرفت عهد و پیمان ایشانرا بر وحی و امانت ایشانرا بر تبلیغ رسالت یعنی بسبب قوت
فوق علمیه و عملیه ایشانرا موثوق و موثق گردانید از برای تحمل وحی و تبلیغ رسالت بغیر
افشا و اهمال و وثوق وحی و امانت رسالت بتقریب کمال قوه علمیه و عملیه کرد ایشانرا
خلق کرد لما بدل اکثر خلقه عهد الله الیهم یعنی در زمانیکه بیشتر خلق خدا تعالی
تبدیل کردند عهد خدا را بسوی ایشان که در عالم ذر گرفته شده بود و خطاب شد با ایشان در صلب
ابا علوی در عالم نفس کل و دعوت کرد ایشانرا بسوی اقرار بربوبیت و بنبوت انبیای
مرسلین و ولایت وصی و اخذ از ایشان اقرار بنبوت خاتم النبیین و ولایت خاتم الوصیین

و ادلا دیک بود

و ادلا دیک بوده و تمامی اقرار کردند و گفتند بلی شهدنا و بعد در دار دنیا غافل شدند از ان
انعهد و تبدیل پیمان کردند یعنی اقرار بربوبیت را تبدیل کردند و بعضی بنبوت را و بعضی
ولایت را قال الله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم
الست بربکم قالوا بلی و در حدیث از ابا جعفر علیه السلام که گفت خدای عز و جل زمانیکه بیرون
اورد ذریه ادم را از ظهر او تا انکه بگیرد بر ایشان میثاق و پیمان بربوبیت از برای او
و بنبوت از برای هر پیغمبری پس اول کسیکه اخذ کرد از برای او بر ایشان میثاق بنبوت
ان کس محمد بن عبد الله صلی الله علیه و اله بود پس گفت خدای عز و جل ادم را که نگاه کن چه چیز می بینی
پس نگاه کرد ادم علیه السلام بسوی ذریه خود و حال انکه ایشان ذر بودند یعنی مثل مور ریزه کوچک بودند
که پر کرده بودند اسمان را الحدیث طولانی دارد نقل شد بقدر احتیاج و مراد از بودن ذریه
در ظهر ادم وجود ذریه ادم است در نفس کل که از ابا علوی عقلی ثانیست و در نفس کل جمیع
مخلوقات موجود بودند بوجهی اما اطلاق ظهر بر او بتقریب مظهریت از برای طوایف ذریات
پس نسبت بهر یک طایفه ظهر و مظهریست و اضافه بادم بتقریب علیت اوست نسبت باو نیز
که هر علت مظهر و ظهر معلولاتست اما تخصیص بوجهی نفسی بتقریب انست که خلایق
در عقل موجود بودند حسب المعنی نه صورت و معنی و صورت بودن در نفس است و اول
تصویر در عالم نفس کل است اما فهم ایشان و جواب گفتن که بتقریب انست که موجودات
ان عالم کلا صاحب ادراک و صاحب نطقند بزبان ملکوتی و ادراک و نطق و زبان هر
عالمی موافق ان عالم است قوله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده که مصدقات بالعطلب باقی
براهین قطعیه عقلیه و نقلیه و مراد از همین بودن انست که هریک از ذریه معصوم باشند
بصورت علمیه و عملیه مثل انبیا که همچو کنند و لاد خود را و ولد ادم همچنین تا

وهر چند که مقدس باشد لکن در خیال ما هادی وجودیست که منشا آثار خارجیست و [illegible]
در انعام بتقریب شدت نورانیت با وجود بودن در نفس است از وجود خارجی این عالم
اما [illegible] چه تقریب است که نفس اگر چه مجرد است از ماده در ذات خود اما
بحسب [illegible] مقارن ماده است مثل معقول [illegible] که با آن مفارق باشد و باین جهت است که [illegible]
در او صاحب [illegible] موجودات و [illegible] از مقارنت [illegible]
شود و جسم [illegible] که حکمت خواهد بود اما [illegible] در انعام [illegible]
صحه الهات و انکار در انعام بتقریب شهوة مادة [illegible]
در ایشان لایق بانست فجهلوا حقه واتخذوا الانداد معه واجتالتهم الشیاطین
عن معرفته واقتطعتهم عن عبادته یعنی بعد ازانکه تبدیل عهد خدا کردند پس جاهل شدند
حق خدا را که معرفت خدای تعالی باشد و گرفتند امثال با او و شرکا با او و جولان [illegible]
شیاطین ایشان را از معرفت خدای تعالی و [illegible] که [illegible]
کشتند شیاطین از جهت عبادت [illegible] معرفت خدا [illegible] ایشان را از معرفت خدا فبعث فیهم
رسله وواتر الیهم انبیاءه یعنی در وقتی که تبدیل عهد کردند بسیاری از خلق و جاهل [illegible]
و شریک گرفتند پس مبعوث ساخت خدای تعالی بفضل و کرم خود در ایشان رسولان خود را
[illegible] تبلیغ رسالت بودند و پی در پی فرستاد بسوی ایشان پیغمبران خود را که
[illegible] لیستأدوهم میثاق فطرته یعنی از برای آنکه
طلب کنند از ایشان ادا عهد خلقی و جبلی [illegible] را یعنی [illegible]
که اقرار بعبودیت [illegible] خدای تعالی و برسالت انبیا علیهم السلام باشد ویذکروهم منسی
نعمته یعنی بیاد بیاورند ایشان را نعمت فراموش کرده خدا را یعنی شکران نعمت [illegible]

فاذکرا

[illegible]
[illegible]
ویحتجوا علیهم بالتبلیغ یعنی احتجاج کنند [illegible] تبلیغ رسالت [illegible]
ویثیروا لهم دفائن العقول یعنی [illegible]
[illegible] عقل است [illegible] وحدانیت ویروهم آیات المقدرة یعنی [illegible]
بایشان [illegible]
[illegible] من سقف فوقهم مرفوع یعنی [illegible]
[illegible] ومهاد تحتهم موضوع یعنی [illegible]
یعنی زمین [illegible] ومعایش تحییهم یعنی اسباب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وآجال تفنیهم یعنی [illegible]
[illegible]
یعنی [illegible]
واحداث تتابع علیهم یعنی [illegible]
[illegible] ولم یخل الله سبحانه خلقه من نبی مرسل او
کتاب منزل او حجة لازمة او محجة قائمة یعنی [illegible]
[illegible]

وقرآن باعتبار لازمه رسالت که وصایت باشد زیرا که رسول بی وصی نمیشود و بیان او حاجت
عقل که در پیاست و در هر کس رسل لا تقصر بهم قلة عددهم یعنی رسولانیکه کم بود ایشان را
قلة عدد الحاضرین وفای هدایت ایشان میکردند باقلت عدد چه هریک از ایشان بودند با نور
علم وحکمت و اسباب هدایت خلق کوتاهی نکردند ولا کثرة المکذبین لهم یعنی نه
کثرت مکذبین ایشان یعنی بسیاری انکار اسلام موجب کمی ارشاد و هدایت ایشان نمیگردید بلکه
رسل در هدایت وارشاد خلق وافی وکافی وشافی بودند اگرچه مکذبین و منکرین بسیار بودند
چه نور آفتاب به بسیاری هبا منتشره در هوا اختفا نمی یابد من سابق سمی له من بعده
یعنی از پیغمبر سابقیکه نام برده شده بود از برای او پیغمبری که بعد از او می آمد یعنی بوحی
بار برسانید نام و خلق او رسانید مثل قول عیسی ع یاتی من بعدی اسمه احمد او غابر عرّفه من قبله
یعنی پیغمبر باقیمانده که تحقیک شناسانده شده بود پیغمبران گذشته پیشین را یعنی رسل سابق
خبر بلاحق بودند ولاحق مصدق سابق باخبار شرایع و اوصاف تحقیقا علی ذلک نسلت
القرون ومضت الدهور یعنی بر همان منوال گذشت عصرها وگذشت زمانها وسلفت
الآباء وخلفت الابناء یعنی رفتند پدران و جانشین شدند پسران الی ان بعث الله سبحانه
محمدا ص لانجاز عدته واتمام نبوته یعنی تا اینکه مبعوث ساخت خدا تعالی محمد را
از برای حتم کردن وعدها خدا و ختم کردن پیغمبری خدا از جهت اینکه اوست شاهد بر همه
از برای شهادت همه انبیا در قیامت بر حتم و لازم میگرداند ثواب و جزا اگر وعده
و وعید شده از برای عباد و چونکه تتمیم مکارم اخلاق کرد پس بالاتر از او پیغمبری ممکن نخواهد بود
پس ختم شد بار پیغمبری مأخوذا علی النبیین میثاقه یعنی در حالتیکه گرفته شده در عالم عهد
اقرار بنبوت او از جمیع انبیا چنانچه خبر در حدیث سابق گذشت که در عالم ذر اول پیغمبر را

کرمیثاق گرفته شد باقرار بنبوت او بر پیغمبران و غیران محمد بن عبدالله بود صلی الله علیه وآله
مشهورة سماته کریما میلاده در حالتیکه مشهور بود علامات نبوت او وقبل از بعثت او از کرامات
و عبادات واعمال که از او بظهور رسید و بزرگ بود ولادت او و کرامت دین که حسب و نسب ذات
بطوریکه است که از او حرف در او نبود واهل الارض یومئذ ملل متفرقة واهواء منتشرة و
طرایق متشتتة یعنی اهل زمین در آن وقت صاحب ملتهای متفرقه وخواهشهای
پراکنده و راههای متفرق بودند بین مشبه لله بخلقه او ملحد فی اسمه او مشیر الی غیره
یعنی اهل زمین در ملت و مذهب میان این سه فرقه بودند یا مشبه بودند مر خدا را بخلق خدا
یعنی اوصاف خلق را از برای خالق ثابت میکردند مثل طایفه مجسمه که خدا را مثل خلق خدا
صاحب اعضا وجوارح ومکان و مدخ میدانستند که همانها از خواص وصفات خلق است
یا ملحد در اسم خدا بودند یعنی صفات خالق را از برای مخلوق ثابت میکردند مثل
مشرکین عرب که میگفتند عزیر و مسیح پسران خدا و ملائکه دختران خدا اند و بعضی دیگر میگفتند
که بتها مثل لات و عزی و منات معبودند مثل خدا و همچنین یا اشاره بسوی غیر خدا میکردند
یعنی آثار عالم کون و فساد را نسبت بغیر خدا میدادند مثل طباعیه و دهریه که طبیعت
حرکات فلکیه و مرور ازمنه و دهور را موثر در اینها میدانستند و اینها را متعین میکردند
وقایع و حوادث و در صنایع و مصنوعات خدا تعالی را و تفصیل کلیات اینها اینست که یا جماعتی
بودند که متدین بدینی و شرعی بودند یا نه و فرقه اولی مثل یهود و نصاری و صابیه و مجوس
بودند که اصل دین ایشان از دست ایشان رفته بود و ملتی داشتند مخترع و شبیه ملت انبیا
قول خدای تعالی است قالت الیهود والنصاری نحن ابناء الله واحباؤه وقالت الیهود عزیر ابن الله
وقالت النصاری المسیح ابن الله وقالت الیهود ید الله مغلولة وجهت اثبات میکردند در اصل اسناد

خیر و شر را بیکی از آنها و کار دکر و ندکه میان این دو اصل جنگ مجدد است و از انجمله ملایکه
واسطه شدند و صلح دادند آنها را باینکه عالم سفلی با شر بر باشد بمدت هفت هزار سال
اما غیر اهل ملت و دین پس چند صنف بودند بعضی از آنها اعراب مکه و غیر مکه بودند
و معطله بودند یعنی از معطله انکار کردند خالق و بعث و معاد را قایل شدند بطبع
زنده کننده چنانچه هر سال فصل بهار میرویاند و میوه میدهد و بعد هر زمان مفنی و
میراننده مثل موسم زمستان که سرما هلاک میکند گیاه و برگ و میوه ها را قال الله تعالی
قالوا ان هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیا و ما یهلکنا الا الدهر و منحصر دانستند بر تغییر
طبیعت و ترکیب او و صنف دیگر از معطله اقرار بخالق و ابتدا خلق از او کردند اما انکار
بعث و معاد و حشر و نشر کردند و گفتند من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها
اول مرة و صنف دیگر از آنها منع حشر و نشر نکردند بلکه شده اند اما بت پرستیدند و گفتند
که بتها شفعاء ما باشند پیش خدا روز قیامت قوله و یعبدون من دون الله ما لا یضرهم
و لا ینفعهم و یقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله و از این گروه بودند قبیله ثقیف و صاحب ال
لات بودند در طایف و قبیله قریش و بنی کنانه که اصحاب عزی بودند و بعضی دیگر از آنها عبادت
ملایکه قایل بودند و بسبب آن خدا و عبادت و صور آنها میکردند که ملایکه شفیع آنها باشند
و دسته دیگر بودند که پرستش میکردند جن و شیاطین را یعنی بقوله تعالی بل کانوا یعبدون
الجن اما قرینه بین معطله یعنی محصله پس در جاهلیت بر سه نوع از علوم ممارست و عادت
داشتند اول علم انساب و تواریخ و ادیان ماضیه را دوم علم تعبیر خواب سیم علم قیافه و کهانت
و شعبه و انواع یعنی علم ستاره شناسی بود و انواع جمع نوء یعنی نوء یعنی ستاره است مقابله
که طالع هر یک را معین میدانستند قایل بودند و میگفتند که در مدت سال هر سیزده شب

ستاره از این ستارها

٣١

مقابل
ستاره از این ستارها ساقط می شود در مغرب وقت طلوع صبح و طلوع میکند ستاره دیگر در
او در همان ساعت و در وقت سقوط ستاره و طلوع ستاره دیگر میگفتند البته باد یا باران
و هوا باران از این منسوب بآنها میدانستند و میگفتند مطرنا بنوء کذا و مرویست از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که گفت کسی که بگوید مطرنا بنوء کذا یعنی باران ما بسبب سقوط فلان ستاره است
پس تحقیق که کافر شده باانچه نازل شده است بمحمد صلی الله علیه و آله و از طایفه عرب طایفه صابئه
بودند که مناط اعتقادات و احکام و سیاسات را نجوم و قبح عقلی میدانستند و باین جهت انکار
ملاحظه شرایع و ادیان میکردند و منسوب بودند بصابی از اولاد نوح که او را ابراهیم میگفتند
بعضی از اهل هند اصحاب بدی بودند و بد را مخصوص میدانستند و در این عالم که نکاح میکنند
و در لذتی او بر طعام بخورد و دواب نمی آشامد و پیر نمیشود و نمیرد و بعضی دیگر از کفار
اهل علم عالم علوی فلک و نجوم و احکام ادوار و تاثیرات کواکب بودند و بعضی دیگر اصحاب روحانیات
بودند و میگفتند روحانیات واسطه میان خدا و خلق و سبب ملایکه از جانب خدا لکن متمثل
میشوند بصورت بشر از برای رسالت بدون کتاب و صحف و از جانب خدا امر و نهی میکنند
و بعضی دیگر ستاره پرست بودند و بعضی دیگر آفتاب پرست بودند و سایر زنتشیان کافر و بعضی ماه
پرست بودند و آتش را دانستند یکی اکبر عطایا میدانستند و در حقیقت این طایفه هم
بت پرست بودند چنانچه بعضی از بت پرستان بتها را از صورت ستارگان میساختند و
پرستش میکردند ستاره صاحب صورت را و امثال این آرا و مذاهب باطله که در کتب تواریخ
و سیر مسطور است در اقطار و اکناف عالم بودند فهدیهم به من الضلالة و انقذهم
بمکانه من الجهالة یعنی پس هدایت کرد خداوند آنها را ببرکت آنحضرت از ضلالت و گمراهی
و خلاص گردانید آنها را بر تربیت عظیمی از جهالت ثم اختار سبحانه لمحمد صلی الله علیه و آله لقاءه و رضی له

مآبینه یعنی پس بعد از کمال هدایت خلق اختیار کرد خدای منزه از برای پیغمبر ملاقات
خود را که مرتبه قرب و منزلت و رحمت خود را در حالتی که واقع بود از برای او آن چیزی را که
در نزد خدا از مرتبه قرب و عزت یعنی اختیار کرد از برای او ملاقات پروردگار را
بتقریب رضا بقرب و منزلت و عزت او و مخفی است تا با قرب حضور باشد بتقریب رضا
او را و رضا اینکه ملاقات را از برای مثاب مخفی است قوله تعالی یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی فاکرم عن دار الدنیا و رغب به عن
مقارنة البلوی یعنی پس گرامی داشت او را از رحلت دار دنیا و راغب ساخت او را از
مصاحبت بلاها و کلفتها و رنجها و عناها یعنی گذشتنی است دنیا و رغب یعنی تعدیه
فقبضه الیه کریما صلی الله علیه و آله یعنی پس قبض کرد او را بسوی خود در حالتی که مکرم
و صاحب منزلت و مرتبت بود و گفته شد قبض روح بجهت آنکه شخص نمی بود
تمام و خلف فیکم ما خلفت الانبیاء فی اممها اذ لم یترکوهم هملا بغیر طریق واضح و لا
علم قائم یعنی بجا گذاشت در میان شما آنچیز را که انبیا سلف در میان امت خود شان
گذاشتند بجهت آنکه انبیا نگذاشتند ملات را بعد از خود شان مهمل را بی بیان
و بدون راه واضح و نشانه برپائی زیرا که [illegible] مقصود [illegible] راه و بدون بیابان [illegible]
و اهر [illegible] از رحمت رب غفور [illegible] بر لطف و چنانچه تقاضا می کرد بعثت انبیا
همان لطف الهی تقاضا می کرد خلافت اوصیا را چنانچه اصطفاء انبیا مبتنی بر صالح وجود
و بعد اوست چه علم او فائدات بر [illegible] که [illegible] اقتضا اوصیا نیز مبتنی بر [illegible]
حباب او خواهد بود و گذاشتن کتاب مشتمل بر کلیات هر باب [illegible] وجود [illegible]
خواهد بود که [illegible] علم را باب باشد [illegible]

کتاب ربکم

٣٢

کتاب ربکم مبینا یعنی آنچیز را که در میان شما گذاشت کتاب پروردگار شما است در حالتی که
بیان کرده شده بود یا پیغمبر بیان کرده بود و شاید که مبینا بصیغه فاعل بیان ما خلفت باشد
و کتاب ربکم مفعول مبینا باشد و حلال و حرام بدل او باشد یعنی گذاشت مبین کتاب را حلال
کتاب و حرام او را و مراد از مبین وصی باشد که تمام انبیا در میان امت گذاشتند مراد نوع
وصی و نوع کتاب حلاله یعنی حلال آن کتاب را مثل قوله تعالی احلت لکم بهیمة الانعام
و حرامه یعنی حرام او را مثل حرمت علیکم المیتة والدم و فرائضه یعنی واجبات او را مثل اقیموا
الصلوة و اتوا الزکوة و فضائله یعنی مستحبات او را مثل و من اللیل فتهجد به نافلة لک
و ناسخه یعنی رافع حکم آیه دیگر باشد مثل فاقتلوا المشرکین کافة و منسوخه یعنی حکمی که برداشته
شده باشد یا بآیه دیگر یا بحدیث مثل لکم دینکم ولی دین و رخصه یعنی حکمی که بجهت
توسعه بندگان قرار داده شده باشد و الا اصل حکم عزائم باشد مثل من کان منکم مریضا
او علی سفر فعدة من ایام اخر مثل صوم رمضان در غیر رمضان از برای مریض و مسافر
رخصت است و عزائمه یعنی احکامی که تجاوز نتوان کرد اگرچه مشقت هم باشد مثل
و اقیموا الصلوة و خاصه یعنی لفظی که شامل متعدد نباشد مثل حج البیت که البیت خاص است
و عامه یعنی لفظی که شامل متعدد باشد مثل من قتل مؤمنا و عبره یعنی احکامی که باعث
عبرت خلق باشد مثل فاخذه الله نکال الآخرة و امثاله یعنی آیاتی که مشتمل است بر
تنبیهات مثل مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه و مرسله یعنی کلمه ای که قید نداشته باشد
مثل تحریر رقبة و محدوده یعنی کلمه ای که قید داشته باشد مثل رقبة مؤمنة و محکمه
یعنی کلمه ای که اشتباه در معنی او نباشد مثل ان الله بکل شیء علیم و متشابهه یعنی کلام که لفظ
معنی او واضح نباشد مثل الم و مفسرا جمله یعنی در حالتی که تفسیر کننده بود مجملات او را

یا تغییر کرده شده بود و محالست او مثل اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و مبینا غوامضه یعنی در
حالتیکه بیان کننده بود مشکلات او را مثل کهیعص بین مأخوذ میثاق علمه و موسع علی
العباد فی جهله میانست از برای انچه ذکر کرده کتاب بیغمبری دیگر از تقسیم یعنی ان کتاب از
حیثیت آیات و ترکیبات میان آیاتیکه اخذ شده از جانب خدا عهد علم او را یعنی خدا واجب
ساخته است علم او را بر عباد و معذور در جهل او نیستند مثل توحید او قوله تعالی قل هو الله
احد قوله و لا یشرک بعبادة ربه احدا و میان آیاتیکه وسعت داده شده آنها را در جهل
مثل کهیعص و حم عسق و بین مثبت فی الکتاب فرضه معلوم فی السنة نسخه یعنی دیگر
میان آنکه مثبت و معلوم باشد در کتاب وجوب او و معلوم باشد در سنت نسخ
و رفع آن حکم مثل و اللاتی یاتین الفاحشة من نسائکم فاستشهدوا علیهن اربعة منکم
فان شهدوا فامسکوهن فی البیوت حتی یتوفیهن الموت نظر بعضی ان این حکم زانیه
حبس و نگاه داشتن در خانه بود تا مردن و در سنت و حدیث نسخ حبس و حکم به رجم
و سنگسار کردن زانیه و واجب فی السنة اخذه مرخص فی الکتاب ترکه یعنی و میان امری
که واجب است در سنت و حدیث اخذ او و مرخص شده در کتاب ترک او مثل استقبال
به بیت المقدس بنا آنکه بود در اول اسلام نظر بسنت پیغمبر واجب بود و بعد بتقریب آیه
فول وجهک شطر المسجد الحرام نسخ شد و در کعبه واجب شد و بین واجب لوقته زائل
فی مستقبله یعنی و میان امری است که واجب است در وقت مخصوص و باشد در مستقبل زائل
مثل حج واجب در عمر [illegible] وقت استطاعت واجبست یکمرتبه و بعد از گذاردن در مستقبل
دیگر واجب نیست هرچند استطاعت باز ماند و بعد مستطیع گردد و مثل نذر [illegible] معین
در وقت خاصی و مباین بین محارمه من کبیر اوعد علیه نیرانه او صغیر ارصد له غفرانه

ومباین

و مباین صیغه فاعل از مفاعله است و بفتح نون صیغه مفعول است به بین و عطف است بمبینا سابق
یعنی و حال آنکه آن کتاب متفرق و جدا کننده است میان حرامهای او بعضی از بعضی مثلا از حرام
کبیره بزرگ که وعده بیم و ترس برآن داده است آتشهای او مثل و من قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فیها یا صغیره کوچکی که مستعد و مهیا کرده از برای او غفران و بخشش او مثل ان ربک
انه هو الغفور الرحیم و امثال الخ و بین مقبول فی ادناه و موسع فی اقصاه یعنی و میان
مقبول در نزد خدا در ادنی کم او مثل صدقه اگرچه بنصف خرما باشد مثل [illegible] فمن
یعمل مثقال ذرة خیرا یره و وسعت داده [illegible] شده است از برای عباد در
منتهای او بلکه [illegible] مثل فاقرؤا ما تیسر من القرآن ومنها فی
ذکر الحج یعنی بعضی از آن خطبه در بیان حج است و فرض علیکم حج بیته الذی جعله
قبلة للانام و حج [illegible] در عبادات [illegible] صورت [illegible]
جزا باشد [illegible] از برای [illegible] ختم شد خطبه به بیان حج یعنی واجب
شده است بر شما عبادت [illegible] معلق [illegible] آنکه [illegible] قبله است از برای
مردمان یعنی کعبه یردونه ورود الانعام یعنی وارد می شوند مردمان [illegible] مثل
ورود [illegible] چهارپایان [illegible] چنانچه چارپایان در [illegible] بحرص
و ازدحام یکدیگر [illegible] مثل آن [illegible] کعبه [illegible] و یألهون الیه ولوه الحمام
و مشتاق [illegible] بسوی او مثل شوق کبوتران حرم [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] رجعت میکند جعله سبحانه علامة لتواضعهم لعظمته و اذعانهم
لعزته یعنی گردانید حق سبحانه عبادت حج را نشانه از برای فروتنی [illegible]
عظمت [illegible] و علامت از برای تصدیق [illegible] جمیع [illegible]

همسر و با خاک مذلت برابر شدند یعنی کسیکه باخلاص مرتکب این عبادت میشود علامت و نشانه آن
کرد و انکس تواضع و خشوع واقع هست وَاخْتَارَ مِنْ خَلْقِهِ سُمَّاعاً أَجَابُوا إِلَيْهِ دَعْوَتَهُ
یعنی برگزید از بندگان خود شنوندگان را که جواب دادند خواندن او را یعنی حج
و اشارت است بمضمون آیه واذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا و علی کل ضامر یأتین من
کل فج عمیق و در حدیث است که چون ابرهیم علیه السلم از بنای بیت فارغ شد جبرئیل
نازل شد و امر کرد او را که اعلام کند مردمان را بحج گذاردن پس ابرهیم گفت پروردگارا
صدای من بهمه نمیرسد پس خطاب شد که اعلام بکن پس حضرت ابرهیم بلند شد بر مقام
و مشرف شد بان تا انکه گردید مقام مثل بلندترین کوهها و مقام سنگ مقام ابرهیم
است در وقت ابرهیم بجانب راست و چپ و مشرق و مغرب ندا کرد که یا ایها
الناس کتب علیکم الحج الی البیت العتیق فاجیبوا ربکم یعنی ای مردمان واجب شده است
بر شما قصد کردن بسوی خانه قدیم خدا بجهت عبادت کردن پس جواب بگوئید پروردگار
شما را پس جواب گفتند هرکس که در صلبهای مردان و ارحام زنان بودند
و گفتند اللهم لبیک یعنی بار خدایا اجابت کردیم ترا و خدمت میکنیم خدمت کردنی
متوالی پیاپی و هرکه از جواب مردها در اصلاب ظهور یافته است بعدد لبیک گفتن آنها
در وقتیکه در اصلاب ابا بودند حج میکنند وَصَدَّقُوا كَلِمَتَهُ یعنی اذعان و قبول
کردند کلمه او را بحج کردن وَوَقَفُوا مَوَاقِفَ أَنْبِيَائِهِ یعنی ایستادند در جایگاه انبیاء
او ایستادند یعنی در مقام اطاعت وَتَشَبَّهُوا بِمَلَائِكَتِهِ الْمُطِيفِينَ بِعَرْشِهِ
یعنی و مانند شدند بملائکه که دوام طواف عرش خدا میکنند باعتبار انکه بیت المعمور
که در آسمان است محاذی کعبه است و طواف کعبه طواف ما یحاذی است تا بالای عرش

اعظم پس مثل ملائکه طواف بیت المعمور میکردند وَيُحْرِزُونَ الْأَرْبَاحَ فِي مَتْجَرِ عِبَادَتِهِ
وَيَتَبَادَرُونَ عِنْدَهُ مَوْعِدَ مَغْفِرَتِهِ یعنی جمع میکنند منافع بسیار در تجارت عبادت
خدا که خدای تعالی این منافع را بایشان در دنیا و اخرت میرساند و پیشی میگیرند نزد
خدای تعالی بوعده گاه مغفرت و بخشایش او که در محل بخشش الهی است روی میکنند
و میآیند جَعَلَهُ سُبْحَانَهُ لِلْإِسْلَامِ عَلَماً وَلِلْعَائِذِينَ حَرَماً یعنی گردانید خدای تعالی
این خانه را از برای اسلام علامت و نشانه و از برای پناه برندگان حرم محترم و مانع
از عذاب قوله تعالی و من دخله کان آمنا فَرَضَ حَجَّهُ وَأَوْجَبَ حَقَّهُ وَكَتَبَ عَلَيْكُمْ وِفَادَتَهُ
یعنی واجب ساخت قصد کردن او را بجهت عبادت و لازم گردانید حق او را که عبادت در او
باشد و نوشت بر شما و واجب گردانید وارد شدن او را فَقَالَ سُبْحَانَهُ وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ
حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ یعنی از برای خدای
تعالی است واجب بر مردمان گذاردن حج بیت آنکسانیکه استطاعت و موونت راه بسوی
بیت را داشته باشند و هرکه کافر شود پس بتحقیق خدای تعالی بی نیاز است از جمیع
عالمیان یعنی چنان نیست که نقصانی عاید او شود بلکه ضرر عاید بکسی میشود
و خدا بتقریب نافرمانی او او را عذاب میکند زیرا که ضرر و منفعت او را خواسته و لیکن
دانست که منفعت ندارد و ترک کرد پس تکذیب خداوند تعالی کرده و کافر شده

و من خطبة له علیه السلم بعد انصرافه من صفین

یعنی بعضی از خطبهای آنحضرت علیه السلم بعد از برگشت از صفین و آن اسم موضعی است
از شام أَحْمَدُهُ اسْتِتْمَاماً لِنِعْمَتِهِ وَاسْتِسْلَاماً لِعِزَّتِهِ وَاسْتِعْصَاماً مِنْ مَعْصِيَتِهِ
در تمام جزو استتمام النعمة است تمام نعمتها یعنی حمد میکنم حکم خدای تعالی از جهت حصول

سوال ان برای اتمام نعمت او و از جهت حصول انقیاد و خضوع از برای قوت و غلبه او
از جهت حصول امتناع از معصیت او بتوفیق و لطف او رضا و رتبه فضل لاجله
باشد از قبیل تحدث عن البحر حینئذ وارد ان لفظ حمد سوال اتمام نعمت ایمائی است
لطیف بانکه شان عبد شکرات نعمت حق تعالی بتقریب استغراق نعم کامله لا تعد ولا
تحصی که شکر هر یک از آنها واجب است عقلا و نقلا و ادا عشری از اعشار هر یکی از آنها
از حد اقتدار عبد بیرون است پس فراغت از ستایش واجبه که مقدور کرده
تا بنا خلد ان پروانه و اما حمد سوال اکمال نعمت بتقریب حصول نعمت استعدادات
بفیض اقدس پس زبان استعداد فعلیت محبوبیت پیوسته بدرگاه رب العزت باز دارد
استدعای اتمام آن نعمت و رسانیدن باعلا مراتب رضوان و جنت و اما حصول انقیاد و خضوع پس
بتقریب حصول معرفت فطری و غریزی با او باشد چه استلزام معرفت فطری مر کمال
خضوع و انقیاد را از برای کاملین در استعداد از اوضح واضحات است و حصول بعضی
موجب از برای امتناع از معصیت است بلا شبهه و امتناع از معصیت متفرع است بر آنکه بان
سبب موفق ساخت ان نعمت کامله را بان نعمت عظمی و استکفیه فاقرا الی کفایته
انه لا یضل من هداه و لا یذل من عاداه و لا یفتقر من کفاه یعنی طلب میکنم عونه و یاری
او را از جهت حصول احتیاج بسوی کفایت و دنیا ذکر واید نه او اما طلب یاری
مطلوب از او جهت آنکه کسی را که او هدایت کرده گمراه کرد البته مطلوب میرسد و او را
کمک نمیکند و اما احتیاج سایل بسبب آنکه کسی که حق و احتیاج با و نداشت و در عرض معادا
با او در آمده خود را البته خاتی از برای او نخواهد بود زیرا که او قاهر و غالب است و قهر
او کرده است اما کفایت و اغنا از جهت آنکه کسی را که او بی نیاز کرده باشد محتاج

بامری نخواهد بود

بامری نخواهد بود البته فانه ارجح ما وزن و افضل ما خزن یعنی هر گاه کفایت و اغنا
او هر گاه کسی محتاج بامری نشود و مطلقا غنی کرده پس ان کفایت و اغنا هر گاه بضمیمه شود
میزان و عکس اعتبار عقل البته زیاده اید از هر نقودی که موزون بوده از نقود
از جنس محسوس و معقول و بهتر اید از هر جواهری که مخزون باشد در خزاین از حسن و عقل
واشهد ان لا اله الا الله یعنی شهادت میدهم بانکه نیست معبود بحق مطلقا مگر وجه
حق واجب الوجود صانع جمیع عالم و این کلمه شریفه چنانچه دلالت میکند بر توحید و یکتا
بودن او دلالت میکند بر هلاکت و بطلان ما سوای او از جهت آنکه موجود مافی العالم
مطلوبیت مطارات الوحول و قوت در او منحصر بوده پس او الاحد خواهد بود قوله تعالی
افرایت من اتخذ الهه هواه و این کلمه طیبه نفی کرده هر الهی را غیر از او پس در جمیع چیزها
مطاعیت نگذاشت و نیز دلالت کرده بر آنکه هر صاحب و شیکه سر زند از هر عابدی با حقیقة
عبادت او باشد و راجع باو شود از جهت آنکه عبادت نیست الا غایة خضوع و تذلل
از برای معبود ذی قوت و قهر و ذی برکت و حسن و قوت و حسن و هر جا که تعقل قوت
نیست الا از او پس خضوع نسبة بهر ذی قوتی راجع شد باو و این کلمه ذاکرات چه
شده کرده میسازد ذاکر را بتوحید ذات و توحید صفات و توحید افعال چنانچه مذکور شد
وجه به ذات حق را نسبتی بالاحدی نباشد پس هیچ یکی را وصلت بعرفان ذات تعالی
او نیا و در ما بعد ممکنات از احد صوفیه مرتبه حقیقت فیض اوست چنانچه مذکور
از خطاب است در معانیه استوی علی الکل در حضا البته منسوب بر هر معبد بحق
این نسبت استغراقی مراتب یکران و نفوذ پایان او آغاز انقضا نیکرد از برای او حاصل
الفت تسبوات که موجب تکرار کرده و بتکرر سعدا و امر فیض مرتبت دیرباز

دائم سایل و آمل است کرم وجود مقدس او را و بدین جهت کلمه الحمد لله کلمه دعا باشد زیرا که
وجوب اقبال توجه بکلمه شکر است و از آن مستعد و مستحق افاضات معارف و کمالات می گردد
ابتدا نمود بحمد که کلمه شکر است و بعد از آن اشتغال یافت بکلمه ذکر که کلمه طلب است
شَهَادَةً مُمَحَّضًا اِخلاصُهَا یعنی شهادتی که [illegible] اتقان و از موقنه باشد
اخلاص این شهادت را و در حدیث است که امام جعفر صادق علیه السلم گفتند که کسیکه بگوید
لا اله الا الله مخلصا داخل بهشت می شود و گفتند اخلاص او اینست که مانع شود لا اله الا الله
او را از هر چیزی که خدای عز و جل حرام کرده است مضمون این حدیث اشاره است ممحضا اخلاصها
یعنی شهادتی که ازموده شده باشد اخلاص متعلق بان شهادت را بسبب آنکه باز داشته است
قایلش را از جمیع مناهی و محرمات مُعتَقَدًا اَصفَاهَا مصافیها بالیقین خالص یعنی شهادتی که این
صفت داشته باشد اعتقاد شده باشد خلوص و صدق شهادت را مرویست از حضرت صادق علیه السلم
که گفت که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله بدرستیکه لا اله الا الله کلمه عظیم کریمه است
بر خدای عز و جل کسیکه بگوید از روی اخلاص مستوجب بهشت می شود و کسیکه بگوید کاذبا عصمت
کرده است مال او را و خون او را و بازگشت او بسوی آتش باشد و نظر باین حدیث اعلاها
یعنی صادقا و انسب نیز باشد و مطابق این حدیث است معنی معتقد اصفاها یعنی شهادتی
اعتقاد شده باشد خلوص و صدق آن شهادت را نَتَمَسَّكُ بِهَا اَبَدًا مَا اَبقَانَا وَنَدَّخِرُهَا لِهَول
مَا یَلقَانَا یعنی در حالتیکه متمسک باشیم بآن شهادت همیشه مادامیکه خدای تعالی باقی دارد
مارا و ذخیره کنیم آن شهادت را برای خوفهای چیزی که برسد مارا از امر آخرت فَاِنَّهَا عَزِیمَةُ
الاِیمَانِ از جهت آنکه شهادت واجب و ما لابد منه ایمان است زیرا که چون توحید فطری است
و ان جمله تصدیقات اولیه است پس اول کلمه دین اقرار باین کلمه است و تتمه اقرار بس

از فروع و توابع ایمان است مرویست که حضرت رسول فرموده اند که حق خدا بر عباد آنست که شریک از برای
او قرار ندهند و نیز مرویست که حضرت رسول گفتند بهترین عبادت گفتن لا اله الا الله است
وَفَاتِحَةُ الاِحسَانِ یعنی از جهت آنکه این شهادت ابتدا احسان خداست مرویست که گفته تو
الله لا اله الا الله ثمن و قیمت بهشت است و نیز در حدیث است کسیکه بگوید لا اله الا الله وحده
لا شریک له پس از برای اوست بهشت وَمَرضَاةُ الرَّحمَنِ یعنی رضا رحمن و سبب خشنودی اوست
مرویست که نیست کلمه از کلام که نزد خدا تعالی دوست تر از گفتن لا اله الا الله و خشنود کرده
مرضی اوست وَمَدحَرَةُ الشَّیطَانِ یعنی آن شهادت سبب دور کردن شیطانست مرویست
از رسول خدا صلعم و آله که گفت که میگوید خدای جل جلاله لا اله الا الله حصن و حصار منست
پس کسیکه داخل او شود امن از عذاب من است شرح این آنست که چون انسان مشغول بتوحید
ذات و صفات و افعال است غایت فضل او در عبادات و منتهای رضای محبوب و ملازم مطرود
شیطان منحوست قوله تعالی فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه
احدا وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبدُهُ وَرَسُولُهُ یعنی شهادت میدهم که محمد بنده اوست و رسول
و فرستاده اوست چون خاتم انبیاست [illegible] جمیع مخلوقات [illegible] و وصول رسیده
خلاقیست عبدا در اینها [illegible] بعد از ستایش و ثنای خدای تعالی و شهادت بیگانگی
او متوسل شد بشهادت عبودیت او که اخص صفات اوست چه اوست منتهی مطلب سلوک
و تحقق در مرتبه عبودیتیکه کنه اوست ربوبیت چنانچه در حدیث است العبودیة جوهرة
کنهها الربوبیة و اوست در عبودیت فایز بدرجه قرب او ادنی [illegible]
کنه عبودیت است که تتمه شهادت بوحدانیت و مقدم رسالت [illegible] شهادت او ارسله با
لدین المشهور یعنی فرستاد [illegible] شرع معروف یعنی معروف [illegible]

العلم المأثور یعنی با نشانهای منقول یعنی معجزات پیغمبر والکتاب المسطور والنور الساطع و
الضیاء اللامع والامر الصادع یعنی با کتاب نوشته شده یعنی واجب شده با زمان و قبول عقول
یعنی کلام الله صامت و ناطق و با نور مرتفع من کنت مولاه فهذا علی مولاه و با ضیاء درخشنده
ائمه هدی و با امر فارق میان حق و باطل [illegible] المصطفی ازاحة للشبهات واحتجاجا بالبینات
وتحذیرا بالآیات وتخویفا بالمثلات یعنی از برای ازاله کردن شبهات باطله مبطلین و از برای
غلبه کردن بحجتها [illegible] منکرین را و از برای ترسانیدن به بلیات مر منافقین را و بیم [illegible]
بعقوبات مر فاسقین را والناس فی فتن انجذم فیها حبل الدین یعنی حال آنکه مردمان در
فتنهها بودند که قطع شده بود رسیمان دین و شریعت و از شرایع پیغمبران رسیمانیکه سبب
رسیدن خلایق باشد بخالق بریده شده بود و تزعزعت سواری الیقین یعنی و متزلزل
بود ستونهای یقینی که اعتقادات حقه باشد واختلف النجر وتشتت الامر یعنی مختلف بود
اصل که دین باشد و پراکنده بود امر شغل دین یعنی احکام دینیه که هر کسی بر نوعی از
هوای نفس خود حکمی میکرد وضاق المخرج وعمی المصدر یعنی تنگ بود راه بیرون رفتن از کفر
و ناپیدا بود مصدر و مقام خلاص فالهدی خامل والعمی شامل یعنی هدایت و بینائی
گمنام بود و کوری و ضلالت شایع بود عصی الرحمن ونصر الشیطان یعنی اطاعت نمیکردند رحمن را
و یاری میکردند شیطان را وخذل الایمان یعنی و فرو گذاشته شد ایمان را فانهارت دعائمه
یعنی پس افتاده بود ستونهای ایمان وتنکرت معالمه یعنی و ناشناخته بود علامتهای او
ودرست سبله یعنی و رفته و باطل شده بود راههای او وعفت شرکه یعنی محو و ناپدید
بود راههای واضح او اطاعوا الشیطان فسلکوا مسالکه ووردوا مناهله یعنی و اطاعت کردند
شیطان را پس رفتند راههای او را و وارد شدند آبگاههای او را بهم سارت اعلامه وقام

لوائه

47

لوائه یعنی بسبب مطاوعت ایشان روان شده بیرقهای او و برپا شد علم او فی فتن داستهم
باخفافها ووطئتهم باظلافها وقامت علی سنابکها یعنی واقع بودند در فتنهایکه بر هم کوفت ایشان را
بموزهای شتران خود و پامال کرد ایشان را بسمهای شکافته گاوان خود و ایستاد بر سر سمهای اسبان
خود فهم فیها تائهون حائرون جاهلون مفتونون یعنی پس ایشان در آن فتنها سرگردان و متحیر بودند در میان
حق و باطل و نادانان بحقیقت نفع و ضرر خود شان و به بلاها گرفتاران بودند فی خیر دار وشر
جیران یعنی حیران و سرگردان و جاهل و مفتون بودند در بهترین [illegible] و [illegible] همسایه دنیا بودند
یا در خیر دار که مکه و شر جیران اهل مکه بودند نومهم سهود وکحلهم دموع یعنی خواب ایشان بی خوابی
و سرمه ایشان اشک بود بارض عالمها ملجم وجاهلها مکرم یعنی در زمینیکه بود دانای آن زمین با
لجام و ذلیل و نادان آن مطلق العنان و عزیز منها یعنی بعضی از آن خطبه [illegible] یعنی که قصد کرده
آل محمد [illegible] هم موضع سره ولجأ امره وعیبة علمه وموئل حکمه وکهوف کتبه
وجبال دینه یعنی اهل بیت رسول [illegible] اهل بیت [illegible] و علوم [illegible]
اویند و پناه امر و شغل اویند که هدایت خلق میکنند و [illegible] ظاهر اویند که جا
[illegible] میکنند [illegible] مصالح دین اویند که باعث اصلاح دینند و مفر فرایض
و سنن [illegible] که بایشان رجوع میشود [illegible] تا دین اویند [illegible] باینها
بهم اقام انحناء ظهره واذهب ارتعاد فرائصه یعنی باعانت ایشان راست کرد دوتا بوده
پشت دین خود را و برده و زایل کرد لرزیدن گوشتهای [illegible] خود از بار رسالت را که ایشان متحمل
سنگینی او شدند و بالجمله ایشان اند [illegible] از برای تحمل علوم الهیه و حافظان اند در اثبات و [illegible]
و ساعی در هدایت خلق و [illegible] باخصوص مروج دین و شریعت [illegible] و لسانا و قدما [illegible]
احکام فرایض و سنن و مصاحب [illegible] علی خلیفه و جانشین و وصی بیقین او بند

ومنها یعنی قوما آخرین یعنی بعضی از خطبه اینست در مذمت قوم دیگر زرعوا الفجور وسقوه
الغرور وحصدوا الثبور یعنی کشتند دانهای فجور در مزرع دلهای خویش و آب دادند
آن زرع را باب غفلت که باعث غرور است و فجور است و چیدند ثمرات زراعت خود را که هلاکت است
یعنی پس درو کردند خوشه حسرات و زیان را لا یقاس بآل محمد صلی الله علیه وآله من هذه
الامة احد یعنی نسبت نمیتوان کرد بآل محمد احدی را از این امت را ولا یسوی بهم من جرت ٨
نعمتهم علیه ابدا یعنی نسبت نتوان داد هرگز با آل محمد احدی را که جاری شده است نعمت
ایشان بر او هرگز از جهت اینکه نعمت دین از ایشان سرایت کرده و جمیع سرایت کرده است پس چگونه
منعم علیهم مثل منعم توانند هم اساس الدین وعماد الیقین یعنی ایشان اساس دین و ستون
اعتقاد و یقین اند چه بنای شریعت و اعتقاد بسبب هدایت و ارشاد ایشان برپاست الیهم یفیء
الغالی وبهم یلحق التالی یعنی بسوی ایشان راجع است غالی یعنی کسیکه بالا رفته از اعتقادات
و بایشان لاحق است تالی یعنی عمل و عبادات که تالی علم است لاحق بهدایت و ارشاد ایشان است
والا تالی باطل است ولهم خصائص حق الولایة وفیهم الوصیة والوراثة یعنی عمل ایشان است
خصایص حق الولایة یعنی حق الولایة خصایص ایشان است و در حق ایشان ثابت است وصیت
و وراثت خلافت ابن ابی الحدید که از اعاظم علماء عامه است میگوید در شرح این کلام که مراد از ولا
امامت نیست و امامیه میگویند که مراد امام علیه السلم از حق الولایة نص بخلافت است و ما در معنی میگوییم
از برای ایشان هست خصایص حق ولایت رسول ص بر خلق و اما وصیت پس شکی نیست در آن
ما و اینکه علی علیه السلم بن عمی رسول خدا ص اگرچه مخالفت کرده است در اینقول کسیکه اصحاب است
در نزد ما مقصود ما و ما قصد نکرده ایم بوصیت نص بخلافت را ولکن امور دیگری را که اگر ملاحظه شود
اشرف و اجل است و اما وراثت پس امامیه حمل کرده اند او را بمیراث مال و خلافت و ما حمل کنیم

او را بمیراث علم زیرا که حضرت فرمود رجع الآن الی اهله اقتضا میکند اینکه بوده باشد در ما قبل
در غیر اهلش و ما تاویل میکنیم بر غیر آنچه میگویند امامیه ~~ما میگوییم بر غیر آنچه میگویند امامیه~~
و میگوییم که امام علیه السلم بود اولی بامر خلافت و احق بود آنرا لیکن نه بجهت نص بلکه بجهت افضلیة پس
بدرستیکه او افضل بشر بوده بعد از رسول ص بوده و او احق بود بخلافت از جمیع مسلمین لکن ترک کرد حق
خود را از جهت علم بمصلحت و تفرس او ایشان و مسلمانان از اضطراب اسلام از جهت حسد یکه داشتند
عرب بر او و کینه اینکه بر او داشتند و جایز است از برای کسیکه اولی بچیزی باشد پس ترک کند
آنرا تمام شد کلام ابن ابی الحدید و وجه بسیار واضح است بر منصف که الآن اذ رجع الحق صریح است
که مراد از وصیت وصیت در امر خلافت است که در آن وقت رجوع بایشان کرد و وصیت نیست الا
نص پس قول باینکه خلافت او نه بجهت نص است تکذیب امیرالمومنین است و حال آنکه بعد از خطبه
گفت که هرگاه حضرت رسول ص نص کرده باشد البته نص صریح بوده و منکر نص فاسق و کافر است پس
نیست دنیا کما کان او لا کافر و الامام معصوم کرعم القین تمام اینکلام منکر نص خواهد
انشاء الله تع الآن اذ رجع الحق الی اهله ونقل الی منتقله یعنی حالا زمانیست که برگشت
حق غصب شده خلافت بسوی اهل حق و نقل شد بسوی محلیکه از انجا نقل شده بود یعنی آن
کاملان اهل بیت نبوت و عصمت بودند ومن خطبة له علیه السلم المعروفة با
لشقشقیة والمقمصة یعنی از جمله خطبهای آنحضرت که مشهور است بخطبه شقشقیه
و خطبه مقمصه اما وجه تسمیه بشقشقیه بجهت آنستکه در آخر این خطبه در جواب ابن عباس
گفتند یا ابن عباس تلک شقشقة هدرت ثم قرت و شقشقه در لغت چیزیست مثل شش
که شتر در وقت مستی از دهان خود بیرون میاورد و در اینکلام تشبیه کلام خود را بآن کرده
و حضرت در جواب اینکه گفتند که آن سخنان که گفته شد در حین مستی شوق هدایت خلق بود که

شد گویا شقشقه شتر بود که باز ایستاد و در مقر خود نشست آن سخنان در زبان علی ذی الفقار

و بدین سبب این خطبه مشهور شد باین اسم اما وجه تسمیه بمقمصه جهت آنست که چون در ابتدا

این خطبه حضرت گفتند اما والله لقد تقمصها فلان چنانچه در ترجمه مذکور خواهد شد موسوم

شد بخطبه مقمصه و این خطبه را جمع کثیر و جم غفیر از علما عامه و خاصه روایت کرده اند و در ضبط او

ترجمه آن کوشیده اند اما والله لقد تقمصها فلان یعنی آگاه باش ای جماعه که بتحقیق که پوشید فلان

یعنی ابو بکر پیراهن خلافت را و در بعضی نسخها بلفظ ابن ابی قحافه نیز نقل شده آورده پدر ابی بکر است

وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی یعنی حال آنکه میدانست و جزم داشت که رتبه و منزلت

من از برای خلافت از حیثیت کمالات علمی و عملی و نص پیغمبر صلعم و اله بکرات و مرات خصوصا

در منزل غدیر خم مثل منزلت قطب آسیاست نسبت با آسیا و قطب میخ وسط آسیا است که دوران

آسیا قایم باو است و بدون آن آسیا گردش و خاصیت آسیایی ندارد و سنگهای آن مثل ساید

سنگها بی تصرف امیر المومنین که قطب اسلام و دین و وجود شریف خود را نسبت بخلافت پیغمبر بمنزله

مثل نسبت قطب با آسیا گفتند از برای تفهیم سامعین که بدانند که امر خلافت و دیگر امور

مثل آسیا بی قطب است و مراد بخلافت که نیابت خدا و رسول هدایت خلق کردن است بامر او ترتیب

نمی شود بلکه کفر و ضلالت از او حاصل است پس بی تصرف ما که مراد است چه خلافت مقصود از آن

حاصل نمی شود و در شرح ابن ابی الحدید است که اگر گفته شود که چه میگویید شما در این کلام

امام علیه السلام که صریح است بر ظلم کردن قوم و غصب کردن امر خلافت پس کی شما قایلید

باین قول پس طعن زدید بر قوم و اگر حکم نکردید بر قوم بر غصب پس طعن زدید بر متکلم

بر ایشان گفته است در جواب که اما امامیه شیعه این کلمات را بر ظاهر خود گذاشته اند و میگویند

که رسول خدا صلعم و اله نص و تصریح کرده بخلافت امیر المومنین عم و غصب کرده اند حق او را اولیا

اصحاب ما

واما اصحاب ما پس از برای ایشان هست که بگویند که چون امیر المومنین افضل و احق بود و عدول

شد از او بسوی کسیکه مساوی با او نیست در فضل و موازن او نیست در جهاد و علم و مشابه او نیست

در بزرگی و شرف جایز است از روی اتفاق این جماعت اگرچه اینها بیکدیگر پیش از او موسوم بخلافت شدند

عدول باک باشند و بیعت اینها صحیح باشد آیا نمی بینی که هرگاه در بلدی دو فقیه باشند یکی اعلم

باشد از دیگری بطبقات کثیره پس سلطان آن انقص را قاضی کرد آن اعلم متالم میشود و گاهی

زبان بشکایت میگشاید و این شکایت طعن نیست بلکه از جهت عدول از احق و اولی است اصحاب

ما نظر بحسن ظنیکه بصحابه دارند حمل میکنند انچه را که واقع شده از اینها بر وجه صواب و میگویند

که رعایت مصلحت کردند و از فتنه و فساد ارباب عناد ترسیدند پس عدول کردند از افضل

اشرف احق بسوی فاضل دیگر پست تر از او ولا بد ما ناچاریم که این کلماتی که صادر شده است از کسیکه

اعتقاد داریم عصمت او را اینها که در حق خلافت و رفعت قدر و بلند است بعد پیغمبر باید تاویل کنیم

و حمل کنیم بر تمام از عدول از اولی و الیق و اگر گفته شود که حال از این نیست که عدول کردند

صحابه از افضل بسبب علت و مانعی است در افضل یا آنکه بدون جهت بسبب محض هوا و نفسانی مفضول را

بر فاضل مقدم داشتند پس اگر بدون علت و محض هوا بود پس باطل بود و اگر بسبب مانعی

بود ذکر کنید که مردم دشمن میداشتند امیر المومنین را و حسد میبردند پس واجب

که حضرت بخواهند از امیر المومنین عم در عدول از او و اعلام باو نمایند و امر او ضعیف

نمایند بر مصلحت اسلام پس چگونه نیکو خواهد بود از او شکایت بعد از آن و چگونه است

قول او که او را تقمص کرد بلکه بر حضرت بود که حمل کنیم بر انصاف و جواب گفته شده است که امیر المومنین

عم غلبه ظن برفتنه و فساد بهم رسانیدند چنانچه صحابه بهم رسانیدند چه بسیارست که انسان غالب

میشود ظن او بر امری که غیر او ظن بر خلاف آن حاصل کرده باشد اما حمل بر دو قول او که اول است

بر حمله و مناظره نزد و حرب نمی کرد پس اگر گفته شود که هر گاه امیر المؤمنین ع غلبه ظن بی وجود علت و مانع
در خود نداشت و شکایت کرد پس معلوم داشتید که امیر المؤمنین ع اسناد ظلم را بایشان داده و نسبت
داد بایشان غصب حق خود را پس چه فرق است میان این نسبت و نسبت ظلم صحابه از جهت مخالفت نص
و چگونه کم نخستید از نسبت امام ظلم را بایشان از جهت دفع نص و واقع شد در اسناد ظلم را بایشان
بتقریب خلاف اولی بدون علت و مانع و معلوم است که مخالفت اولی بدون مانع مثل تارک نص
در ظلم نیست جواب گفته شده است که فرق است میان این دو امر از جهت آنکه هر گاه امیر المؤمنین علیه السلام
نسبت داد ایشان را بمخالفت نص البته باید نص موجود باشد و هر گاه نص موجود باشد پس ایشان
بسبب مخالفت نص منافق و کفار باشند و اما اگر امیر المؤمنین ع نسبت داد ایشان را بترک اولی
بدون سبب و داعی پس نسبت داد امیر المؤمنین ع ایشان را بامری که ایشان او را ادعا کردند خلافت را
پس ظن قوم اگر صحیح است پس مخفی نماند و مسئله و اگر ظن ایشان صحیح نیست پس خطا کرده اند در
ظن بردن و چون مجتهد بودند معذور خواهند بود تمام شد کلام ابن ابی الحدید و نقل این
کلام طویل الذیل ابن ابی الحدید درین مقام بتقریب ایراد اوست حقیقت خلافت خلیفه بحق
امیر مؤمنان علی علیه السلام در مواضع متعدده و در اثنای این کلام و تصریح بر فسق و کفر غاصبین حق او
در اخر کلام بتقریب تصریح کردن آنکه هر گاه امیر المؤمنین ع نسبت داد بمخالفت نص را پس البته
نص موجود باشد پس مخالفین او منکر نص و منافق و کفار باشند و حال آنکه خود نقل کرده
که در آخر خطبه سابق امیر المؤمنین ع گفته و فیهم الوصیه و الوراثه الان اذ رجع الحق الی اهله
و وصیت نیست الا نص رسول صلی الله علیه و آله و مراد از حق و الان اذ رجع الحق الی اهله که البته
خلافت است پس مراد او از وصیت وصیت خلافت باشد که نص رسول است پس اسناد خلاف
این حق و وصیت بمخالفین نیست الا اسناد مخالفت نص که وصیت است پس بنابر تصریح او

ابن ابی الحدید

هو المعین

ابن ابی الحدید باید البته نص موجود و مخالفت قوم مخالفت نص باشد پس قوم البته منافق و کفار
باشند و در غیر این موضع نیز در بسیاری از مواضع از کلمات امیر مؤمنان ظاهر میشود که اسناد
مخالفت نص را بایشان داده و شکایت بسبب آنست نه بسبب ترک اولی پس بنابر الزام و التزام
ابن منصف البته باید ایشان منافق و کفار باشند و او را نیز قول چه بسیار صادق و بر حق است و
چه بسیار نیکست استدلال و التزام و الزام کرده است که برهان است بر فسق و کفر آن قوم نه دلیل
بر خطا در اجتهاد و چه بسیار ظاهر است بر منصف که شکایتهای متکثره در مقامات متعدده
باشتداد بر همدیگر و صید آخرت و اظهار لقد تقمصها و لکنها نیست الا بتقریب مخالفت نص رسول
بتقریب نزول وحی الهی و تعیین و تخصیص آنحضرت از برای خلافت و خلافت ایشان تضییع
و تخریب دین و شریعت شده نه از برای ظن بر ترک اولی و مخالفت نص رسول البته که است بی
شک و ریب کلا ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر یعنی در حالتیکه بود و می آید از من
سیل علوم دینی و دنیوی از تفلع کمالات بر شهری با نام که اول باب آن مدینت علم و کمال بر من بود و باید آن
من جاری و ساری … باد … و هر یک بقدر احتمال و فراخی و وسع ساحت
میکردند از علم من و بالاغیره در پریدن بسوی من مرغ پس بلند یعنی در رفعت …
… عالم … که طایر وهم و خیال هیچ کس بسوی او نمیرسد زیرا که …
او نیست … و … لقد تقمصها فلان …
از آنکه ابو قحافه پیراهن خلافت بناحق پوشید و میدانست که محل من است نظر بعلم با
کمال استحقاق من مردم نیز بناحق او را ابابکر گفتند و …
… مستقل در تصرف خلافت شد پس معزول کنار گذاشتم … خلافت جامه …
و طویت عنها کشحا یعنی پهلو تهی کردم از خلافت و طفقت ارتای بین ان اصول بید جذاء

ارتئی یعنی طلب الرای والتدبیر یعنی شروع کردم اینکه رای تدبیر کنم میان اینکه حمله بکنم
بادست بریده شکسته یعنی بانداشتن سپاه و اعوان کرده قدرت سلطنت او اصبر علی طخیة
عمیاء یعنی یا اینکه صبر و حوصله کنم بر ابر بسیار تاریک از راستی از خلافت تا اینکه هوا خطا
روشن کرده یا یعنی صبر کنم بر ظلمت و تاریکی ضلالت که ابر خلق تا وقتیکه بر سد وقت هدایت
الهی یهرم فیها الکبیر ویشیب فیها الصغیر یعنی در حالتیکه بود آن خلافت که بکهولت میرسید
در آن صعوبت و دشواری مردان بزرگ سن و پیر میشدند اطفال خورد سن ویکدح فیها
مؤمن حتی یلقی ربه یعنی مشقت بسیار در طلب حق زیست میکرد مؤمنی تا اینکه ملاقات میکرد
پروردگار خود را در آنکه راحت خوشنود فرایت ان الصبر علی هاتا احجی یعنی پس دیدم
که صبر کنم بر چنین ساعی اولی و خردمند و است فصبرت وفی العین قذی وفی الحلق شجی
یعنی پس صبر اختیار کردم در حالتیکه در چشم از دنیا رمد کرد و در حال حلق چرک و درد بود و در
حلق و گلو غصه یار و درد بود اری تراثی نهبا یعنی در حال آنکه میدیدم میراث علم و خلافت
خود را تاراج شده یعنی یقین داشتم که آن ایشانند و دیگران بتاراج خواهند برد ... خلافت
را حتی مضی الاول لسبیله فادلی بها الی ابن الخطاب بعده یعنی تا اینکه گذشت اول
براه خود یعنی وفات کرد پس انداخت بسبب وصیت کردن دلو خلافت را بسوی چاه عمر بن
الخطاب بعد از خود ثم تمثل علیه السلم بقول الاعشی یعنی مثل میگوید پس مثال او بسعیه
قول اعشی شاعر را شعر شتان ما یومی علی کورها ویوم حیان اخی جابر یعنی چه بسیار
فرق دارد آن روزی که بر پشت آن شتر سوار بودم و روزیکه با حیان برادر جابر بودم اعشی شاعر
بوده از بنی قیس و حیان و جابر دو برادر بودند حیان بزرگتر بوده و جابر کوچک و حیان صاحب قلعه
بوده و بیامروز که نعم بوده مطاع بود و در رفعت و دولت و رفاهیت و سرعت بود و حفظ

بهادنی

بوده از سایح سفرها که سفر میکرده ام شغل تعیش و دولتی بنادیم و مصاحب او بوده
و انشا عرو دیتی از قصیده میگوید که چه بسیار فرق است میان آن روز که بر پشت شتر سوار بودم و رنج و تعب
سفر میکشیدم از برای تحصیل معیشت و میان روزی که ندیم و مصاحب حیان برادر جابر با نعمت
و دولت و عزت و غرض از تمثیل توضیح و تقریب و تشبیه آنست که با بودن بزرگ خود بود
در رسول خدا و او با شد و با عیش و شادمانی و عزت و تمام اصحاب محمد میدانستند با یام
بودن اعشی ندیم حیان کرد و ها بیت عیش و عشرت میکردانند در آن ایام و تشبیه آنست که معطی
الید و مغصوب الحق و قرین با اندوه و غم و با غصه ضلالت عرب تجسم رنجهای آن سید
امم بوده با ایامیکه اعشی سوار ناقه بود و بجز سوختن و مشکل درو آن بوده و میدانست که بحیا
وجه ندیم بین او بود فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته اذ عقدها لاخر بعد وفاته
یعنی پس ای تعجب دار عجب آنکه ابابکر طلب میکرد اقاله یعنی فسخ بیعت خلافت را از مردم در
حیوه خود و میگفت اقیلونی و لست بخیرکم یعنی ای مردم فسخ بیعت من کنید و مرا از خلافت
عزل کنید که من خیر شما نیستم و غیر من خیر شما است و غرض دنیا و آخرت شما در آنست نور
باز صفت آنکه منسوب بریاست و حکمرانی بوده و در عصر خود در عزت دنیوی مال الله بوده
گویا باین میکرد که خلافت در راه خلاف حق است و او مستحق نیست و در وقتیکه علامات موت
در او ظاهر شد و ظن قوی حاصل کرد که وفات خواهد کرد و از لذات دنیوی محروم خواهد
شد کسی بغیر یار او عمر نرسد باز عهد بیعت خلافت را او وقیصر نوشت که خلافت بعد از وفات او
با عمر باشد نعوذ و در بال غصب ایام عمر را نیز بگردن گرفت با نداشتن لذات دنیوی
و داشتن عقوبات اخروی و این قسم رفتار الحق محل تعجب است و منها حسد و تعصب نعوذ
بالله تعالی لشد ما تشطرا ضرعیها یعنی هر آینه سخت و محکم شد تجزیه و تقسیم کردن ابابکر

و عمر در پیشان ناقه خلافت را یعنی منفعت دنیوی خلافت را با تمام تقسیم و تجزیه کرد و نیمه را
ابابکر برداشت و در حق خود و بجز و دیگر را بعمر واگذاشت و در حیات خود و بعد مردن شد نیز از
خلافت لذات دنیوی فایز شدند از تفاوت معقوبت لعمری فصیّرها فی حوزة خشناء
یعنی پس گردانید خلافت را در طبیعت خشن و درشت که بعمر باشد یغلظ کلمها و یخشن
مسّها یعنی در حالتیکه غلیظ است جراحات زبان او طبیعت خشن و درشت است ملامست
ملاقات او که اولی او یعنی گفتار او ناهموار بود که او بنا صحبت او بود و یکثر العثار فیها و الاعتذار
منها یعنی بسیار بود لغزش در آن طبیعت و بسیار بود عذر خواستن او برای لغزش از جانب او
چنانچه عمر در غلطها اکثر بسیار میگفت لولا علی لهلک عمر و بارها گفت کل افقه من عمر حتی
المخدرات فی الحجال و امثال این حکایتها از او مشهور است فصاحبها کراکب الصعبة یعنی پس صاحب
آن طبیعت مثل سوار بر شتر چموش بار نکشیده است ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها
تقحّم یعنی اگر سوار مهارش را در فوق بکشد پاره میشود بینی او و هرگاه سست کند بود
در او فتد کنایه است از آنکه صاحب آن اخلاق در خلافت سیاست اگر بجای است که عنان
اختیار مردم را بکشد و نگاه دارد که فساد نکنند دماغ نخوت او پاره می‌شد و کسی مطیع او
و اگر مجوز است او عنان مردم بکشد و مساهله کند با خلق در احکام بیهوده می‌افتاد
و غلط میکرد و از نظام و نسق مختل میشد خلاصه با همه نکراسیاست ملکی را نشایسته
نبود فمُنی الناس لعمر الله بخبط و شماس و تلوّن و اعتراض یعنی مبتلا شدند مردمان قسم بحق
خدا بخبط و بیراهی و سرکشی کردن در امور دین و دنیا از خبط بیراهی و سرکشی کردن خلیفه زمان
خود شان رفتار شدند بتلون و انتقال از حالی بحالی شد بعمر بواسطه رفتن با مردم
در طریق مستقیم رفتار کرد از نهر تلون مزاج بقول ایشان فصبرت علی طول المدة و شدة

المحنة

المحنة حتی اذا مضی لسبیله پس صبر و تحمل کردم با این صدمات در دین و ضلالت ظالمین بر
ده سال مدت خلافت او که مدت یکی از او با بنو عمی بوده و بر شدت محنت او کرده کاهی از این
کرهی بود و بین [illegible] تا آنکه گذشت براه خود و وفات کرد جعلها فی جماعة زعم انی احدهم
یعنی گردانید قرار امر خلافت را در میان و حصر کرد آن گروه که یکی از ایشانم دو مرتبه
استحقاق و شایان است با جمیع شوری یعنی اصحاب شوری و قصد شوری چنانکه بعد از
آنکه ابو لؤلؤ زخم زد عمر را اعیان و اشراف نزد او جمع شدند و گفتند سزاوار است که تعیین خلیفه
و جانشین خود کرده آن کند که تو با او راضی شوی در جواب گفت کسی را ندیده‌ام که تحمل
شود زنده و مرده و محضا بگفتند که ما با تو مشورت میکنیم را بحیز صلاح آنکه پس گفت انها بگم
شایسته این امر هفت نفرند که از رسول خدا شنیده‌ام که اینها اهل بهشتند یکی از آنها سعید
زید است پس او را خارج از این امر کیکم چون از اهل بیت من است که با عرض او این بود که
مکرر بتقریب قرابت با او بعد از آن بعضی اطراف در تعیین او نمایند و آن گفت شش نفر دیگر
سعد بن وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عثمان و علی علیه السلام است اما سعد بن وقاص
مانع خلافت او بتقریب درشتی که دارد و اما از جانب عبد الرحمن پس از جهت آنکه فارون این
امت است و اما از جانب طلحه پس بتقریب تکبر و نخوت او و اما از جانب زبیر پس بجهت بخل
و خست او در وقت بیع دیدم که از برای یک صاع گندم مقاتله میکرد و صلاحیت این کار را ندارد
مگر مرد بکرم و سعت خلق داشته باشد و اما از جانب عثمان پس از جهت دوست داشتن او
مر قوم و خویشان خود را و اما از جانب علی علیه السلام پس از جهت [illegible] در امر خلافت پس گفت
که صهیب سه روز با مردم نماز گذارد و شما همه در خانه‌ای خلوت جمع بکنید این شش نفر را
سه روز تا متفق بشوند یکی از خود شان پس هر گاه پنج نفر متفق شدند و یکی خلاف کرد قتل [illegible]

او را و چنانچه سه نفر به یکی راضی شدند و سه نفر دیگر با مرد دیگر پس شما اختیار کنید آن سه نفر را که
عبد الرحمن در میان ایشان است و بکشید آن سه دیگر را بقتل رسانید پس و چون اکثر از پیش او بیرون
رفتند جمع شدند از برای تعیین خلیفه عبد الرحمن بن عوف گفت که از برای حق و پسر عم
که سعد بن وقاص باشد ثلث این امر است پس ما دو نفر حق را از امر خلافت خارج میسازیم
و طالب امر خلافت نیستیم و اختیار میکنیم مردی که بهترین شما باشد از برای خلافت پس قوم
گفتند که ما راضی هستیم که هستیم مگر از علی علیه السلام زیرا که او متهم است و این امر چون عبد
الرحمن مایوس شد از رضا بعلی علیه السلام رو کرد بسوی سعد و گفت که بیا تا تعیین کنیم مردی را
و با او بیعت کنیم پس مردم هم بیعت خواهند کرد کسی را که ما با او بیعت کرده ایم پس سعد گفت
که اگر عثمان متابعت تو بکند من سوم شما باشم و اگر اراده داری که عثمان را تعیین کنی پس
عمار را دوست میدارم والا فلا پس چون عبد الرحمن از موافقت سعد مایوس گردید پس بیرون آمد
ابو طلحه را با اجماع نفر از انصار و ایشان الحاح کردند بر تعیین خلیفه پس رو کرد عبد الرحمن
بسوی علی علیه السلام و دست او را گرفت و گفت بیعت میکنم با تو با این شرط که عمل کنی بکتاب خدا
و سنت پیغمبر رسول خدا و طریقه دو خلیفه سابق ابی بکر و عمر پس علی گفت که بیعت میکنم با این شرط
که عمل کنم بکتاب خدا و سنت رسول خدا پس باجتهاد رای خودم پس دست علی را رها کرد
پس رو آورد بعثمان و دست او را گرفت و گفت با او آنچه بعلی علیه السلام گفته بود پس عثمان
گفت آری پس سه دفعه مکرر کرد همین قول را بعلی و عثمان و در هر سه دفعه علی علیه السلام
جواب گفت بطور دیگر و در اول جواب گفته بود و عثمان همان طور که در اول گفته بود پس
بعد از آن عبد الرحمن گفت خلافت از برای تو است ای عثمان و با او بیعت کرد پس بیعت
کردند مردم با عثمان و این بود مجمل قصه شوری و امیر المؤمنین علیه السلام در این خطبه ردیف.

حکایت

۴۳

حکایت این قصه کردانید استغاثه بخدای تعالی را از برای شوری و گفتند فَيَا لَلّٰهِ وَلِلشُّورَى
یعنی ای خدای عز و جل طلب یاری از تو میکنم از جهت شوری که شد و شوری که کردند مَتَى اعْتَرَضَ
الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ أُقْرَنُ إِلَى هٰذِهِ النَّظَائِرِ یعنی در چه زمان قبول عروض کرد
و واقع شد شک و تردد در من در برابری من با اول ایشان که ابا بکر باشد تا اینکه بگردم که مقارن
کردانیده شوم بسوی مثل این اشخاص یعنی در هیچ زمان شک و تردد در من بهم نرسید که
با ابی بکر که اول و مقدم و پیشوای بزرگ این جماعت بود جمع و مصاحب باشم در امری تا
اینکه در یکجا جمع گردانیده شوم با این اشخاص در شوری و مصلحت و ما اعظم شأنا و اجل
قدرا باشم در فضل و علم و حکمت و تدبیر که حق و لازم شود مثل اینطا نفر ضاله جاهل سازم لٰكِنِّي
أَسْفَفْتُ إِذْ أَسَفُّوا وَطِرْتُ إِذْ طَارُوا یعنی لکن بزمین نزدیک میشوم در پرواز چنگ این
طائفه بزمین نزدیک میشوند و بلندی پرم وقتی که ایشان میپرند که ملکه ایشانرا رام و مطیع خود
کردانم و براه هلاکت در آرم مثل کبوتر اهلی که با کبوتران وحشی پرواز میکند و فریب
و فرار کرده ملکه آنها را رام و اهل سازد خلاصه غرض از این کلام بیان حکمت بودن جناب ایشانست
در شوری فَصَغَى رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ یعنی پس منحرف از من شد مردی از آن جماعت بسبب کینه
۲ غیر عبد الرحمن
و حسدش یعنی طلحه یا سعد بن ابی وقاص وَمَالَ الْآخَرُ لِصِهْرِهِ یعنی و میل کرد مرد دیگر بقریب
دامادی او با عثمان زیرا که شوهر خواهر مادری عثمان بود مَعَ هَنٍ وَهَنٍ یعنی با دو نفر دیگر
که ذکر اسم ایشان قبیح است از رذالت و دنائت مثل عورت و کنایه از دو نفر باقیست إِلَى
أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ یعنی تا اینکه بر پا شد سوم قوم که عثمان باشد در خلافت نَافِجًا حِضْنَيْهِ
بَيْنَ نَثِيلِهِ وَمُعْتَلَفِهِ یعنی در حالتیکه پر کننده بود هر دو تهیگاه خود را از طعام و شراب و جا
کرده بود و ثابت بود در میان سرگین انداختن و علف خوردن یعنی شغل او تغوط و خوردن بود

بود و قام معه بنو ابيه يعني ورخواستند با او پسران پدر او يعني بنو اميه كه اقارب او
بودند يخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربيع وحال آنكه مى خوردند از بر و حاصل مال
خدايتعالى را يعني بيت المال را مثل خوردن شتر گياه بهار را يعني خرج بيت المال مى نمودند و مى دادند
باقوام و اقارب و فقرا و مساكين را محروم و گرسنه ميداشت الى ان انتكث عليه فتله يعني تا
اينكه واتابيد بر او فتيلى كرده هاى تابيده هاى او كنايه از اين است كه مردميكه برسر او جمع امده
بودند متفرق شدند و از او دورى جستند واجهز عليه عمله يعني و حمله ى در كشتن او كرد
عمل او كه سير كردن خويشان او و گرسنه داشتن خدمتكاران باشد وكبت به بطنته يعني بر و
در انداخت او را شكم پر كردن او و بر خوردن مال فقرا و كنايه از هلاكت او است از اسراف
در بيت المال فما راعنى الا والناس الى كعرف الضبع ينثالون علي من كل جانب حتى
لقد وطئ الحسنان يعني پس بترسانيد و خوف ننمود احدى مرا چيزى مگر اينكه مردم پى در پى مثل
يال كفتار ميريختند بر من و هجوم مى اوردند از هر جانبى تا اينكه از ازدحام خلق لگد
مال و پامال شدند امام حسن و امام حسين عليهما السلام در ميان كثرت مردم وشق عطفاى
يعني دريده شد هر دو پهلوى رداى جامه ام مجتمعين حولى كربيضة الغنم يعني در حاليكه
مردمان جمع شدند در حوالى من مثل گله گوسفندان يعني از براى بيعت كردن فلما
نهضت بالامر نكثت طائفة ومرقت اخرى يعني پس در وقتيكه برپا كردم امر خلافت را
طايفه نكث كردند و شكستند بيعت را مثل طلحه و زبير و پاره در گذشتند از قول
حق و شان مثل خوارج وفسق اخرون يعني فاسق شدند و از اطاعت خدا بيرون شدند
جماعتى ديگر مثل اصحاب معويه و حكايتست كه رسول خدا صلى الله عليه و آله خبر داد على عليه السلام را
كه بعد از اين مقاتله ميكنيد با ناكثين و مارقين و قاسطين يعني فاسقين كانهم لم يسمعوا الله

سبحانه يقول تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة
للمتقين يعني گويا نشنيده اند كه خداى منزه از جميع نقايص ميگويد اين سراى آخرت را مى
قرار داده ام از براى آن كسانيكه اراده نمى نمايند بزرگى را در زمين و نه فساد را و عاقبت از براى
پرهيزكاران است بلى والله لقد سمعوها ووعوها ولكنهم حليت الدنيا في اعينهم وراقهم زبرجها
يعني آرى سوگند بخدا تعالى كه بتحقيق شنيده اند و حفظ كرده اند و ليكن آراسته و در خاطر ايشان
زينت داده شد متاع دنيا در چشمهاى ايشان يعني شيطان زينت دنيا را در چشم ايشان جلوه داده
و ايشان را فريفته كرده بان و خوش آمد ايشان را زيور و زيب و مال دنيا بانقريب ايه را باطل
نسيان گذاردند و نشنيده انگاشتند و بطريق ضلالت و گمراهى گرفتار شدند و عزت دنيا
اختيار كردند و ذلت آخرت را ما فات شدند اما والذى فلق الحبة وبرأ النسمة يعني آگاه
باشيد كه قسم بان كسيكه خلق كرد حبه زا را كه رزق اشرف مخلوقات را و ايجاد كرد انسان را
لولا حضور الحاضر وقيام الحجة بوجود الناصر وما اخذ الله على العلماء ان لا يقاروا
على كظة ظالم ولا سغب مظلوم لالقيت حبلها على غاربها يعني قسم بان كسيكه اگر نبود حضور
انكثرت و بسيارى حاضرين از براى بيعت و نبى باشد و حجة و سبب بودن طبيب تحقق آن
و كثرت و ازدحامى كه در يارى كردن جمع امده بودند و نبود عهدى را كه خداى تعالى گرفته است بر علماء
كه اقرار و رضا داده نشوند بر پرخوردن ظالم از ظلمش و گرسنه ماندن مظلوم از ستم
ظالم هر آينه مى انداختم ريسمان و مهار خلافت را بر كوهان شترش كه هر جا كه خواهد برود
و آن را هر جا كه خواهد چرد و تحمل بار ضلالت و گمراهى ظالم و فاسق نبودم ولسقيت
آخرها بكاس اولها يعني و هر آينه آب ميدادم آخر خلافت را بكاسه خالى اول او يعني بما
كاسه خالى اول او همچنانكه كناره گرفتم در اول باقى باشد و خلاف نشويد اهلش از عطش اختيار

واختیار میکردم خلافت را و سیراب باب حیوت ابدی میکردم اهلش را ولالفیتم
دنیاکم هذه ازهد عندی من عفطة عنز یعنی هر اینه شما یافتید اینکه دنیای شما این دنیا
با این ناز نعمت و سرورت و دولت نیز در نزد من خوارتر است پیش من از ضرطه یا عطسه
بزی یعنی بادی که از بز خارج شود از بینی او یا از معبر او قالوا وقام الیه رجل من اهل السواد
عند بلوغه الی هذا الموضع من خطبته فناوله کتابا فاقبل ینظر فیه یعنی گفتند راویان
خطبه که برخواست بسوی او مردی از اهل ولایتی در وقت رسیدن آن حضرت باین موضع از خطبه
او پس رسانید باو مکتوب پس متوجه شد بکمر که نگاه کند در آن مکتوب فلما فرغ من قرائته
قال له ابن عباس رضی الله عنه یا امیر المؤمنین لو اطردت مقالتك من حیث افضیت یعنی
در وقتیکه فارغ شد از خواندن آن مکتوب گفت مر او را ابن عباس که یا امیر المؤمنین کاش
برانی گفتار تو را از آنجا که رسانیدی فقال هیهات یابن عباس تلك شقشقة هدرت
ثم قرت یعنی پس گفت چه بسیار دور است مثل این سخنان از گفتن آن کلام شقشقه بود
کرده در گلو آواز داد پس [illegible] پس قرار گرفت مثل آوازیکه در گلوی شتر در وقت مستی قال ابن
عباس فوالله ما اسفت علی کلام قط کاسفی علی ذلك الکلام ان لا یکون امیر المؤمنین
بلغ منه حیث اراد یعنی گفت ابن عباس پس قسم بخدای تعالی که هرگز اندوهگین نشدم
مثل اندوه [illegible] بر این کلام که [illegible] امیر مؤمنان برسد از این کلام بجائی که اراده داشت
که برسد و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبهای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است
بنا اهتدیتم فی الظلماء یعنی بسبب ما اهل بیت رسول هدایت یافتید و
راست دین و شریعت را دریافتید در حالتیکه در تاریکی ضلالت و جهالت بودید یعنی
در عین ضلالت کفر و نفاق و شرك بسبب ارشاد و راهنمائی ما اهل بیت ای [illegible]

حاضر بود

45

حاضر بود و غایب این راه خدا و شریعت خدا را یافتید و از ضلالت و گمراهی و عقوبات آخرت
خلاص شدید و این حقی است بسیار بزرگ بر شما ای بندگان خدا و کفران این نعمت بزرگ
کفران نعمت خدا و کفران است و این کلمات نهایت بهتر بوعظ و پند است و تسنمتم
العلیاء یعنی و سوار شدید بکوهان ناقه بلند یعنی نعمت و بلندی آخرت یافتید و درجات
عالیه بهشت را مستحق شدید بتقریب عبادت و اطاعت خدا تعالی که بسبب راهنمائی
ما پس باید قدر این نعمت را دانسته باشید و بر این راه مستقیم باشید وبنا انفجرتم عن السرار
یعنی بسبب طلوع آفتاب هدایت ما اهل بیت نبوت داخل فجر صبح دین و شریعت شدید
در حالتیکه تجاوز کننده [illegible] بودید از تاریکی شب آخر ماه ضلالت و کلمه انفجرتم
در نسخه دیگر [illegible] یعنی انفجرتم باشد وقر سمع لم یفقه الواعیة یعنی سنگین و کر شده باد
گوشیکه نفهمد صوت و صدای هدایت و ارشاد را و خواندن راه خدا را و نشناسد صدای
هادی و مضل را و این کلام نفرین است بر آنکسیکه اعراض کند از ما و خواننده راه خدا و گوش
دهد بندای راه شیطان و دنیا و وعظ و پند است که مبادا چشم به متاع دنیا دوزند
و گوش بنوید دولت دهند و جمع شوند بر سر [illegible] ظالمین ضالین از قبیل طلحه
و زبیر و معویه که [illegible] شیاطین در راه زنان دین [illegible] و گمراه کنندگان بندگان اند بزخارف
دنیوی و البته گوشیکه نشنود صدای داعی راه خدا را و پیروی و اطاعت او نکند و حال
آنکه اصل خلقت قوه سمع و گوش از برای آن است که بشنود سخن حق ناصح را و با این حال
اعراض کند از آن و گوش کند بغنا و دعوت شیطان دهد از نفع عظیم آخرت محروم ماند
بتقریب تنعم و تلذذ [illegible] در زمان دنیای غدار بی وفا البته نفرین بر چنین گوشی که کر گردد
لازم و از اقرب قربات است وکیف یراعی النباة من اصمته الصیحة یعنی چه گونه مراعات کند گوش

وهو صدای هموار را کسی که گوش سنگین وکر کرده است او را صدای بلند سخت یعنی چه شاید وعظ
در امهات صدا وعظ ضعیف و هموار مارا خواهد گویند که هیچ وعظ کتاب خدای تعالی و حدیث
رسول خدا انگوش را که سنگین باشد مثل انکه گفته در اذانهنا وقرا و انگوش پند
بن رک بلند سخت افزا شنیده باشد وکی باشد از شنیدن چنان هیچ هر که صدای وعظ
وپند من کرد وحیب هیچ وعظ انها ضعیف است بان گوش نخواهد رسید هرگاه ان صدا اصلا
تاثیر در ایشان نکرده باشد البته او از نصایح من نیز تاثیری نخواهد کرد واین کلام نیز جهت
نصیحت و وعظ و هدایت است که مستمعین اگاه شوند که وعظ و پند انحضرت مطابق و موافق
وعظ خدا و رسول خداست و چنانچه واجب است شنیدن انها نیز واجب است گوش کردن سخنان
حکمت امیز ایشان و چنانچه نشنیدن قول خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و پیروی نکردن ان
موجب ضلالت و کفر و عذاب اخرت البته نشنیدن قول ان حضرت که مطابق قول خدا
و رسول خداست و پیروی نکردن ان نیز موجب و باعث ضلالت و کفر و عذاب اخرت
يُبْطِئُنا [illegible] لِمَ يُفارِقْهُ الخَفَقانُ يعني بستر شده و مطمئن باد و لیکن مفارقت نکرده است
او را خفقان در اضطراب خوف و خشیت خدا تعالی یا ساکن و مطمئن باد و لیکن خوفش [illegible] یعنی
ولیکن خوف و ترس خدا مر او راست متحقق [illegible] است که خدای تعالی سکون معرفت کامل باد
کواست فرمایند و شراب طهور کافور عین الیقین [illegible] اند یا انکه حضرت ایشان ازبرای
که هستند است [illegible] خدا ولیکن مفارق از نیست اضطراب خوف تا خوف در دل ایشان حاصل
بشود و دل بر بندید [illegible] خدا [illegible] در راه حق و در راه جهاد فی سبیل الله [illegible]
أَنْظُرُ بِكُمْ عَواقِبَ الغَدْرِ وأتَوَسَّمُكُم بِحِلْيَةِ المُغْتَرّين يعني همه منتظرم و در شما عواقب و
نتایج و ثمرات غدر و بیوفائی را و لشان میکنم شمارا صفت فریب خورندگان یعنی نتایج

وثمرات

و ثمرات بیوفائی و فریفته شدن بتوید شیطان شمارا هدایت ملاحظه میکنم و شمارا بیند میکنم
و اگاه میکنم که مبادا غافل بشوید و فریفته گردید و طریقه بیوفائی پیش گیرید اخرالامر
بنتایج و ثمرات ان که عقوبات دنیا و اخرت گرفتار شوید چنانچه طلحه و زبیر کردند و از
حاصل عمر بهره نخوردند و بشومی نفاق برسیدند و با خفت و خواری قدم عیب از دنیای
بیوفای رفتند و عذاب الیم اخرت را بعین حزینان دور رسیدند بالجمله رسیدند سَتَرَ عَنكُم
جَلابيبَ الدّين يعني پنهان کرده مرا از هدایت شما پیراهن دین و لباس تقوی دین [illegible]
ولباس التقوى ذلك خيرٌ چون متلبس بلباس تقوی بودم و هرگز از لباس تقوی بیرون نشدم
این باعث شد که بیعت با من نکردند و جامه فسق و عصیان [illegible] پوشیدند و حجاب شدند
و مخفی ساختند نور هدایت مرا از شما پس بسبب پیراهن تقوی و پرهیزکاری چند دوری
هدایت من مختفی و مستور بود از شما و شما تاریکی گرفتار بودید وَبَصَّرَنيكُم صِدقُ
النِّيَّةِ يعني بینا گردانیده است مرا بشما صدق نیت من یعنی چون نیت خیر بشما داشتم
و بنور صداقت نیت و صفا فطنت بینا باشم از جانب خدا تعالی بر حال شما و بر خیر و
شر و نفع و ضرر شما را بجز انکه صلاح شما میدانم کوشش شما میکنم و شما المخیر مصلاح
یعنی انهم بدون خدعه و مکر و نفاق بلکه از روی صدق نیت و محض قربت و صلاح بر شما
عاقبت دنیا و اخرت شما را دعوت میکنم و هدایت میکنم پس شمام البته با صدق نیت شما
تا خدای تعالی نور هدایت در دل شما انداخته و بخیر و صلاح خود که فوز و رستگاری دنیا
و اخرت بوصول بید أَقَمْتُ لَكُم عَلى سَنَنِ الحَقِّ في جَوادِّ المَضَلَّةِ یعنی بپا داشتم و وادار شما
به راه حق در جاده و راه واضح زمینیکه در ان زمین راه گم شدن بود حَيثُ تَلتَقونَ ولا دَليلَ
وتَحتَفِرونَ ولا تُميهون يعني در آنجا که ملاقی باهم و مجتمع بودید و دلیل و هادی

راه حق نداشتید و چاه میکندید و آب نمی جستید و بهلاکت مشرف بودید الیوم انطق
لَكُمُ العَجْماءَ ذاتَ البَيانِ یعنی امروز بنطق [illegible] وا دارم حالات و صفات بی زبان
مقالی صاحب بیان حالی را یعنی اخلاق حمیده و صفات پسندیده و ملکات [illegible] خود را
که از مشاهده حال مراتب رفیعه آن بیّن و واضح بود اگرچه بزبان مقالی شرح حال و صفت
خود نمیکردند و ممکن است مراد بعجما لکم از برای زیادتی هدایت و اطمینان شما عنوان وعظ
نحو الکلام صفات و دلایل اخلاق را اظهار کردیم یا آنکه امروز نطق کننده شدم از برای شما بکلام
زبان مقال نداشتند و صاحب بیان بوده‌اند در وعظ و پند شما بالحق مراتب فصاحت
و بلاغت را با کمال و جهارت و قلت. عَزَبَ رَأْيُ امْرِئٍ تَخَلَّفَ عَنّي یعنی دور باد رای مردی که
تخلف کرده است و مخالفت از اطاعت من ورزیده است نفرین است بدوری بودن رای او و تدبیر
او از صواب در دنیا تا همیشه خائب و خاسر باشد در رای و تدبیر خود یا آنکه اخبار است
سامعین را و آگاه کردن است ایشان را که هرکس تخلف از اطاعت من کرده است رای او از صواب
دور است و همیشه رای و تدبیر او در امور مقرون بخطا است و با خیبت و خسران خواهد بود تا سامعین
احتراز از تخلف کرده باشند. ما شَكَكْتُ فِي الحَقِّ مُذْ أُرِيتُهُ یعنی تشکیک نکرده‌ام
در امر حق از آن زمانیکه نموده شدم حق را یعنی هرگز تردد در حق نداشتم که احتمال وقوع باطل
در من باشد از آن زمانیکه حق را بمن نموده‌اند یعنی در اصل جبلت و طینت که با حق سرشته
بتقریب آنکه روایت آمده که علی علیه السلام با حق است و هرکجا حق تردد میکند با او است و صاحب
عصمت است و کلمه اریته از قبیل وصف الشیء بحال متعلقه است. لَمْ يُوجِسْ مُوسى خِيفَةً عَلى نَفْسِهِ
أَشْفَقَ مِنْ غَلَبَةِ الجُهّالِ وَ دُوَلِ الضَّلالِ یعنی در خوفی نکرد و اندیشه موسی هم خوفی را بر نفس خود
ترسناک شد از غلبه جهال و دولت گمراهان چنانچه خدای تعالی حکایت کرده در کلام قال ربنا

انا نخاف

انا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی قال عز و جل لا تخافا اننی معکما اسمع و اری یعنی هم چنانکه
خوف موسی بر نفس او نبود بلکه از این بود که مبادا از سحر سحره مکلفین مفتون شوند و از
راه حق خارج گردند من نیز از دشمنان خوف بر نفس خود ندارم بلکه از بندگان خدا و
مکلفین میترسم که شاید سر از نویدهای دروغ و فریبهای بی فروغ اهل فساد از جاده حق بیرون روند
و براه ضلالت افتند و مستحق عذاب ابدی شوند. اليَوْمَ تَواقَفْنا عَلى سَبِيلِ الحَقِّ وَ الباطِلِ
یعنی امروز ایستاده‌ایم ما و مخالفین بر راه حق و باطل ما بر راه حق و مخالف بر راه باطل تا که
وقت فتح و نصرت خدای تعالی در رسد یا آنکه امروز ما واقف و مطلع شدیم بر حق و باطل
و واضح شد حق و باطل و هم نفس شریف با ایشان و اطلاع از قبیل قول خدای تعالی است در حکایت
نبی الانبیاء انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین. مَنْ وَثِقَ بِماءٍ لَمْ يَظْمَأْ یعنی کسیکه اعتماد
بآب عظیمی داشته باشد هرگز تشنه نمیگردد و الحال کسانیکه تکیه بر آب کرده‌اند البته هلاک
خواهند شد آب کنایه از علم و یقین است و کسیکه در اعلی مراتب یقین است و وثوق
و اعتماد تمام باو است بحیوة علم و یقین دارد البته هرگز تشنه نشود مثل امیرالمؤمنین ساقی
حوض هرکه دست در آب ندارد و جاهل است البته در هلاکت است و من الماء کل شیء حی و این
کلام بکمال تاکید و تحریص است سامعین را در استقامت در دین و جهاد در تحصیل یقین
و من کلام له علیه الصلوة و السلام لما قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و خاطبه العباس و ابو سفیان
بن حرب فی ان یبایعا له بالخلافة یعنی از کلام مختص بامیرالمؤمنین علیه السلام است در زمانیکه از
دنیا رحلت نمودند رسول خدا صلی الله علیه و آله و مخاطب ساختند آنحضرت را عباس و ابو سفیان پسر حرب
در آنکه بیعت کنند از برای او بخلافت. أَيُّهَا النّاسُ شُقُّوا أَمْواجَ الفِتَنِ بِسُفُنِ النَّجاةِ
یعنی ای مردمان بشکافید موجهای فتنه‌ها را بکشتیهای رستگاری و مراد بکشتیهای نجات

و رستکاری نفس شریف ایشان و اولاد ایشان است چنانچه حضرت رسول علیه السلام گفته
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها غرق یعنی صفت اهل بیت من
مثل صفت کشتی نوح است در طوفان غضب الهی کسیکه سوار کشتی شد رستکار شد و کسیکه
تخلف کرد غرق شد پس و این است مرجع نظر بگفته رسول خدا تعالی هر کس در کشتی اهل
و فرمان برداری اهل بیت او سوار شد البته رستکار از نکبات دنیا و عقوبات آخرت
و هر کس که تخلف کرد البته غرق معصیت و هلاکت دنیا و آخرت گردید هذا حضرت تعریضا
و عظ میگویند با آنها که از روی نفاق و عناد قصد فتنه و فساد کرده اند سوای کشتی تولا
و اطاعت ما نشوید و بشکنید موجهای فتنه و فساد را که صلاح دین و دنیای شما و این
کنایه با ابو سفیان که بیعت و اظهار خیرخواهی قصد نفاق و فتنه و اشترات با حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و لا بیت داشته قصد او را او را اچند میدهد وعرّجوا عن طریق
المنافرة یعنی عدول کنید از راه منافرت و نفاق بسوی منزل ملایمت و وفاق تا موجب
فتنه و فساد در دین نشود و کار عباد الله باصلاح انجامد وضعوا تیجان المفاخرة یعنی
زمین گذارید تاجهای مفاخرت در یکدیگر را از سرهای خود تان و ترک ادعای ریاست
بکنید تا فتنه و فساد از میان برخیزد و دین محکم و سالم ماند و این همه ضلال و ضلالت
نیست الا مفاخرت در یکدیگر و طلب جاه و جلال و دولت و مال افلح من نهض بجناح
او استسلم فاراح یعنی رستکار است کسیکه قیام بامر کرد با پر قوت و قدرت یعنی
رستکاری و غلبه و نصرت و قیام بحرب با قوت اعوان و انصار است و اعانت و نصرت
از منافق کم حاصل نیست یا کسیکه گردن نهاد بقضاء الهی در مظلوم بودن [illegible]
از خود بس حاصل کرده است راحت از زحمت دشمنان ماء آجن ولقمة یغص بها

آکلها

۴۸ آکلها یعنی این قیام بحرب بی یار و یاور اعوان و انصار آب متعفن و لقمه ایست که گلو گیر شود
بان لقمه خورنده آن لقمه کنایه از آنست که در این وقت که اعوان و انصاری نیست مطالبه حق
و اقدام او را بحرب کردن شراب متعفن و لقمه گلو گیر است که اطفاء نایره عطش طلب حق
علیه نمیکند بلکه امر صعبت تر میکرد و مجتنی الثمرة لغیر وقت ایناعها کالزارع بغیر
ارضه یعنی چیننده میوه در غیر وقت رسیدن آن مثل زراعت کننده است در غیر زمین
زراعت که زمین شوره باشد چنانچه زراعت در زمین شوره بی حاصل است چیدن میوه
در غیر وقت رسیده او بی ثمر است و هیچ منفعت ندارد پس در این وقت که
اعوان و انصاری نیست طلب حق و مطالبه کردن بی حاصل بی ثمر است و نفع ندارد فان اقل
یقولوا حرص علی الملک وان اسکت یقولوا جزع من الموت یعنی پس اگر حق مطالبه حق بکنم
میگویند حاسدین که حریص است به پادشاهی و سلطنت و اگر ساکت باشم از حق خود میگویند
منافقین ترسید که از مرگ هیهات بعد اللتیا والتی والله لابن ابی طالب آنس بالموت
من الطفل بثدی امه یعنی چه بسیار دور است این کلام بعد از تحمل مشقتهای کوچک اول و بزرگ
بزرگ آخر که همانا پسر ابی طالب مانوس تر است بمرگ از انس طفل به پستان مادر
زیرا که کسیکه وارد گشته است بموت ارادی و با مرگ انس و الفت گرفته است چه گونه وحشت
خواهد داشت از موت طبیعی اختیاری چه بعد از آنکه از مرگ این موت حیوت است چنانچه گفته اند
مت بالاراده تحی بالطبیعه یعنی بمیر بارادة و زنده شو بطبیعت زندگی طبیعت مرگ حقیقت
و مرگ او حیوت است بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة
فی الطوی البعیدة یعنی ملتف مشتمل بر علم مستوری که اگر ظاهر کنم آن علم را هر آینه مضطرب خو
شوید اضطراب رسنها در چاه عمیق دور و مرموز آن علم مکنون حکمت و سر قدر است که مکنون



خم صلاح و خامل بادراك صلاح ايشانست چه ايشان باب مدينه علم باشند و بباطن قضا و قدر
و معلوم ايشانست حكم و مصالح هر چيز چه طينت روح شريف ايشان از اعلا عليين است
كه عالم عقل قضائى باشد و سرشت بدن لطيف ايشان از عالم علم قدرى است كه موطن ارواح
مومنين باشد پس اول و نهايت صلاح و غايت جميع خلايق بر ايشان مخفى نيست و احدى
قابليت تحمل شعبه از انوار ندارد چنانچه نقد از ان غيار مردم بر سد در چاه طبيعت خطر
تر خواهد بود از دو لو حقيقة در چاه نصيب القعر جهة اصلاح و دوا بنا از ان نباشد پس البته
واقع شود عين حكمت و صلاح خواهد بود پس رضا بقضا و صبر بر بلا باو لى خواهد بود
كه الصبر مفتاح الفرج **و من كلام له عليه السلام** لما اشير عليه بان لا يتبع طلحة و الزبير و لا يرصد
لهما القتال يعنى از كلام مخصوص حضرت امير المومنين عليه السلام است وقتيكه اشاره شده بود بوى
اين كه تابع نشود طلحه و زبير را در حرب و مهيا نكند از براى ان دو نفر قتال و جنگ را و بعد
وقتيكه نقض بيعت با امير المومنين ع كرده بودند والله لا اكون كالضبع تنام على طول اللدم
حتى يصل اليها طالبها و يختلها راصدها يعنى بخدا تعالى سوگند كه نيستم مثل كفتار كه ظلم
بر درازى مدت صدا يا چوب بر زمين زدن آهسته آهسته صياد تا اينكه برسد باو طالب
و صياد او و فريب دهد او را منتظر او در صيد كردن و صيد كند او را مشهور است كه كفتار
غافل مى شود در سوراخ خود به جهة آهسته زدن دست يا چوب بر زمين صياد تا او چنان اند
كه ظلمت است از براى او در از سوراخ بيرون نيايد وقتيكه صياد با اراده صيد حكم برد در سوراخ
اراده صياد است پس صيد ميكند او را و حضرت امير المومنين عليه السلام در جواب مانعين
از جهاد با طلحه و زبير ميگويد كه تاخير در جهاد در اين وقت صلاح نيست اگر تاخير شود
مثل صيد صياد كفتار ميشوم وان دو نفر فرصت غنيمت دانسته فريب خواهند داد و اشوب

وفتنه

۴۹

وفتنه عظيم بر پا خواهند كرد و نشر بدعتها در دين پيدا خواهد شد و جمع كثيرى ضلالت
گرفتار خواهند شد و تقدير الهى و مصلحت وقت تقاضاى تاخير در جهاد نميكند و غفلت
از شر ايشان مثل غفلت كفتار است از حيله صياد چه ايشان اعداء الله و بالحيله و تزوير صيد ضلالت
خواهند كرد و لكنى اضرب بالمقبل الى الحق المدبر عنه يعنى و لكن ميزنم به كمك كسى كه
روى آورده است پس به حق كسى كه روى گردانيده است از حق و روى آورده است
باطل و بالسامع المطيع العاصى المريب يعنى و ميزنم به كمك كسيكه گوش كننده كلام حق و
خدا و رسول است كسى راكه سركش و شك آورنده كلام خدا و رسول است ابدا حتى ياتى
على يومى يعنى هميشه در اين زدن خواهم بود تا اينكه برسد روز مرگ يعنى روز رحلت از
دنيا فوالله ما زلت مدفوعا عن حقى مستأثرا علىّ منذ قبض الله نبيه صلى الله عليه و آله
حتى يوم الناس هذا يعنى پس سوگند بخدا تعالى كه دايم ممنوع بودم از حقم و تفضيل
داده شده غير را بر من بودم از ان زمانيكه خدا تعالى قبض روح پيغمبر ص كرد تا آنكه
روز مردمان يعنى از ان روز تا امروز على الدوام منع و غصب حق من شد و غير را بر من
داده شد در اختيار حق من و من بر وفق مصلحت و نبودن اعوان و انصار حق كافى
مطالبه حق نكردم و امروز كه مصلحت اقتضا كرده آنچه روى بجنگ آورده‌اند لازم است كه
بنشانم تا باعث فساد و افساد كلى نشود **و من خطبة له عليه السلام** يعنى بعضى از جمله
خطبهاء امير المومنين عليه السلام اتخذوا الشيطان لامرهم ملاكا يعنى اخذ كرده گرفتند شيطان را
از براى امر و كار خود ملاك و مناط يعنى امر ايشان منوط و مربوط و قائم بشيطان كرده
و شيطان را قوام امر ايشان ساختند مراد معانى است واتخذهم له اشراكا
يعنى و گرفت شيطان ايشان را شركاء در ضلالت فباض و فرخ فى صدورهم يعنى بيضه نهاد

ضلالت در اشیا در سینهای ایشان کذاشت و تربیت کرد تا بچه ضلالت متولد شد و بزرک شد
و بحد بلوغ رسید و دبّ و درج في حجورهم يعني جنبيد و راه رفت در کنارهای ایشان
و مخالطه متحد شد با ایشان فنظر باعینهم ونطق بالسنتهم یعنی پس نکاه کرد بچشمهای ایشان
و سخن کفت بزبانهای ایشان یعنی شیطان چشم و زبان ایشان شد پس بچشم شیطان دیدند
چنانچه شیطان بچشم ایشان دید و بزبان شیطان کفتند چنانچه شیطان بزبان ایشان
کفت و شیطان چشم و زبان ایشان شد و ایشان چشم و زبان شیطان فرکب بهم الزلل
یعنی پس سوار کرد ایشان را بر مرکب لغزش از دین وزین لهم الخطل یعنی و زینت داد از برای
ایشان سخنان درو غ فاسد را فعل من شرکه الشیطان في سلطانه یعنی اخذ کرده بود
شیطان را اخذ کردنی مثل فعل کسیکه شریک او باشد شیطان در سلطنت خود ونطق با
لباطل علی لسانه و مثل فعل کسیکه کویا باطل باشد بر فحج زبان شیطان پس فعل او
فعل شیطان باشد و قول او قول شیطان ومن کلام له علیه السلام یعنی به الزبیر في
حال اقتضت ذلك یعنی ان کلام مختص بامیر المؤمنین علیه السلام است که قصد کرده است با
کلام زبیر را در حالیکه اقتضا کرد ان حالت ان کلام را یزعم انه قد بایع بیده ولم یبایع
بقلبه یعنی زبیر که نقض بیعت کرد کمان میکند که بیعت کرده بود بدست خود و بیعت
نکرده بود بدل خود یعنی بیعت ظاهری بود نه بیعت بقصد و رضا پس منعقد نبود که
نبوده تا تواند شکسته شد و در شکستن ان معاقب و معاتب باشد فقد اقر بالبیعة
وادعی الولیجة یعنی پس بتحقیق که اقرار کرد به بیعت وادعی کرد در حقیقت بودن که
بیعت بیعت نبوده و بصورت بیعت در اورده و داخل در بیعت نداشته و قصد بیعت
از ان نکرده و راضی نبوده و معلوم است که از عاقل صدور چنین فعلی بی موجب و با سخن

نتوانند

نتواند بود پس کویا ادعی کرده که مانعی و باعثی بود بر تحقیق شدن بیعت بقصد و رضا
پس بر او ست بینه فلیات علیها بامر یعرف والا فلیدخل فیما خرج یعنی پس باید اثبات
کند بر ان ولیجه با امر و باعث و سبب مبین و معلومی که شناخته شود که ان امر سبب ولیجه
و دخالت بوده و الا چنانچه باعثی نداشته بر عدم قصد و اراده بیعت پس البته داخل شود
در بیعتی که خارج شده است از ان که با قصد امیر المؤمنین علیه السلام از این کلمات ترغیب او
بود بر رجوع به بیعت و پشیمانی از نقض و خاطر جمعی بحقیقت و قبول انابه و توبه و رفع
مراتب سوء ظن او ومن کلام له علیه السلام یعنی بعضی از کلام مختص با امیر المؤمنین
علیه السلام است وقد ارعدوا وابرقوا ومع هذین الامرین الفشل یعنی و بتحقیق خروشیدند
و صدا کردند مثل رعد و درخشیدند مثل برق از برای حرب و جدال یعنی با طراف و جوانب
صدا جدال و اراده حرب را رسانیدند و از جا در امدند و حرکت کردند از برای جدال
و با این دو حال بی دلی و ترسیدن از انها ظاهر شد و این محل تعجب است ولسنا نرعد حتی
نوقع یعنی نیستیم ما که بخروشیم تا اینکه واقع سازیم حرب را ولا نسیل حتی نمطر یعنی و جوش
بر لشکر بر نمی اوریم و جاری نمی سازیم بر معسکر مثل سیل تا انکه نباریم بر انها باران تیر و نیزه و تیغ
و خطبات شعار شجاع و بیان طول است طرز جبان ومن خطبة له علیه السلام یعنی بعضی از
خطب امیر المؤمنین علیه السلام است الا وان الشیطان قد جمع حزبه واستجلب خیله ورجله
یعنی اکاه باشید بتحقیق که شیطان که ابلیس باشد جمع کرده است طایفه خود را و در یکجا کشانیده است
سواران و پیادکان خود را کشانیده است ان جمع اوری کرده در بعضی قوم متکبرین عاصی از طاعت
داعی جمع طایفه و تقیید خود را ان برای هیجان فتنه و فساد در دین زیرا که این اجتماع لازم
دارد ان اجتماع را چه تادیب ... از جنود باطنی شیطان جهل را ... متفق و جمع

نشوند جمعیت کرده شریف بر قتنه و شری البته خواهند شد و انی لعلی بصیرة من الحق یعنی اگاه باشید

که بینای ور دین و دنیا من هر اینه بلی است و از برای من غفلتی از حق دست نمیدهد زیرا

که امیر المومنین علیه السلام انا علی علیین و از عالم اعلم است و حقیقت علم چگونه با جهل و غفلت

جمع نشود ما لبست علی نفسی ولا لبس علی یعنی مرکب تلبیس بر نفس خود نکرده ام یعنی

حقیقة امر اصل خود مرا که عین علم است ملبس بلباس جهل نکرده ام و فطرت اصلی خود را

از دست نداده ام و ذات نورانی من مخلوط و ممزوج بجهل طبیعت نگشته است بلکه جهل

طبیعتم را نسوزد و علم ساخته ام و از حجاب شعاع نور علم کنایه ام و تلبیس کرده نشده

بر من و کسی نتوانسته است که مشتبه سازد بر من امری را نه شیطان داخلی و نه شیطان خارجی

زیرا که سلطان قوتین شهویه و غضبیه که واهمه است که باین دو قوه امری بر سلطان عقل

مشتبه می سازد و شر را بصورت خیر و ضرر را بسیمای نفع جلوه میدهد مطیع و منقاد

قوه عاقله ایشان است و از اطاعت او سر بیچانیدن نیست و خیانت با او نمیتواند کرد چنانچه

از آنحضرت مرویست که گفتند من شیطان را در دست سلیمان کرده ام یعنی نظر به وضع شهویه

و غضبیه او که سلطان و مطیع عاقله او شده اند و اما شیطان خارجی زیرا که بعد از انکه امرها

در نفس حقیقی الهی که مولوی است در صدد نافی است سبیل الهی مدرک شده قرار نفته عاقله

و خادم و چاکر او باشد پس البته مکر و حیله جنود و اعوانش مخفی بر مخدوم و مولی او

نخواهد بود پس هرگاه خدعه و خدعه ظاهر باشد البته چیزی را مشتبه نتوانند نمود

کما ورد در قرآن مجید حکایت از قول شیطان شده قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین

الا عبادک منهم المخلصین وایم الله لافرطن لهم حوضا انا ماتحه یعنی سوگند بخدای

که هر اینه پر خواهم کرد از برای ایشان حوضی را که من سقا و آب دهنده آن باشم چون حوضی

محوا

محوا از سیل پر می شود و سپاه شبیه بسیل باشند در خراب کردن هر جائی که بگذرند امیر المومنین

م در تشبیه قوم عاصی میکوید که پر خواهم ساخت حوض معسکر را از سیل سپاه عظیمی که

که سقا و ایران و صاحب تصرف در آن خود م باشم نه انکه امر دیگری بعین کنم بآن عسکر خود م

بنفس نفیس مباشر این جهاد خواهم شد که باعث کمال قوت آن جیش و عسکر که بود و لا یصدرون

عنه ولا یعودون الیه یعنی بعضی باشد آن حوض و عسکر که ایشان نتوانند که رجوع از آن

کنند و دیگر را تقریب انکه مخاطبان حین شده اند و عقری نداشته باشند و عود نمی

او در معرکه جهاد بر نیز نتوانند داد چه قوت و توانائی مقابله و معانده با آن عسکر را نخواهند

داشت پس بعضی از انکه هلاکت دنیا و عقبی گرفتار شوند نصیبی نخواهند داشت و من کلام

له علیه السلام لابنه محمد بن الحنفیه لما اعطاه الرایة یوم الجمل یعنی از جمله کلام امیر المومنین

علیه السلام از برای پسر خود محمد بن الحنفیه در زمانیکه داد علم جنگ را باو در روز جنگ جمل که

جنگ با عایشه باشد که سوار شتر شده بود در روز جنگ تزول الجبال ولا تزل یعنی از جا

کنده می شوند کوهها و حال انکه تو از جا کنده نشوی و رفتار عجز است و در معنی نهی است

یعنی اگر از جا جنبند کوهها تو باید از جا نجنبی و استوار بجای خود باشی عض علی ناجذک

یعنی دندان بگذار بر آخرین دندان تو یعنی محکم دندانها را بر یکدیگر بگذار و تحمل کن شداید

جنگ را و بی حوصلگی مکن اعر الله جمجمتک یعنی عاریت ده در راه خدا تعالی به کاسه

سر تو را یعنی محکم کن جمجمه خدا تعالی که سر بر تن جا داده شده صرف کن در جهاد خدا

تعالی یا عازم باشی که سر ترا در راه خدا بذل کنی در این جهاد که البته خدا تعالی زنده گی دنیا

و آخرت بتو کرامت خواهد کرد تد فی الارض قدمک یعنی میخ در زمین بکن پای ثبات ترا

یعنی در زمین جنگ ثابت قدم باش و هرگز فرار مکن ارم ببصرک اقصی القوم یعنی بینداز منظر نظر تو را

در منتهای امر قوم و بلا حظ بکی غلبه قوم را کرد در آن وقت بجهة ذلت که گرفتار می شوی و
غض بصر کنی و چشم بپوش از غیرت دینی و ثبات قدم در مهاوت باش که کشته شد و طبعا
از آن ذلت یا آنکه در نظر یکی نتهای خوف و جبن قوم را و چشم بپوشی از عدت و کثرت
فَاِنَّ النَّصرَ مِن عِندِ اللهِ تَعالی یعنی بتحقیق که بان حالت البته نصرت از جانب خدا خواهد
رسید قوله تعالی وما النصر الا من عند الله و قوله تعالی وان جندنا لهم الغالبون و من کلام
له علیه السلام لما ظفر باصحاب الجمل و قد قال له بعض اصحابه وددت ان اخی فلانا کان شاهدنا
لیری ما نصرک الله به علی اعدائک یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در وقتی که ظفر و نصرت
یافت باصحاب جمل و گفت مر حضرت را بعضی از اصحاب آن که دوست داشتم که برادر من فلان زنده
بودی و میدید ما را تا میدید که چه نصرتی داد تو را خدای تعالی بر دشمنان تو فقال علیه السلام
اَهَوی اَخیکَ مَعَنا فَقالَ نَعَم فَقالَ علیه السلام فَقَد شَهِدَنا وَ لَقَد شَهِدَنا فی عَسکَرِنا هذا اَقوامٌ فی اَصلابِ
الرِّجالِ وَ اَرحامِ النِّساءِ سَیَرعَفُ بِهِمُ الزَّمانُ وَ یَقوی بِهِمُ الاِیمانُ یعنی گفت امیرالمؤمنین
علیه السلام که آیا خواهش داشت برادر تو بودن با ما پس گفت آن شخص بلی پس گفت امام
بتحقیق که حاضر بوده اند در این لشکر ما جماعتی که در اصلاب مردانند و در ارحام زنانند
و هنوز بدنیا نیامده اند اما بعد از این بدنیا بیایند از دوستداران ما باشند و چون به ثبوت
جد و اجتهاد ما را در جهاد فی سبیل الله دوست میدارند و خواهش میکنند که کاش در عسکر
بودندی و جنگ میکردند الحاصل که هنوز موجود نشده اند حاضر باشند با ما در ثواب که بیرون آید از زمان مرده
بطریق اولی زیرا که الحق غایب و قائم بوده در معسکرهاست فی الجمله ایشان
با ایشان رسیده است در این جهاد بتقریب آنکه هر دو هم چه آنکه ما میدانیم دوستی ایشان ما را
شیعیان ما چون از اشعار ما میطلبند از بلای ایشان و رحمت ما در حق ایشان حاصل مشهود

بلاشک

بلاشک زیرا که رضا انبیاء در سیر مشارق و مغارب و طلوع در آفاق و اقالیم همراه او است و
از او غایب نیست و الحمد لله که مولی را اعتبار و اصلا افزاید غلامان و خدام او را نیز
همان نسبت عزت و احترام زیاده گردد و الله دوستان ما که هنوز بدنیا نیامده اند بعد از آنکه
آمده باشند از دماغ معاندین ما در زمان ایشان از خوف و سطوت ایشان خون روان شده از
بیم و ترس رعاف خواهند کرد و ایمان بسبب ایشان قوت خواهد گرفت یا بعد از این زمان دعا
بوجود ایشان خواهند کرد و استعداد وجود ایشان را حاصل میکنند یا موجود میشوند در آن
زمان و من کلام له علیه السلام فی ذم البصرة و اهلها یعنی از کلام امیرالمؤمنین است در مذمت بصره
و اهل بصره کُنتُم جُندَ المَرأةِ وَ اَتباعَ البَهیمَةِ یعنی بودید شما سپاه زن که عایشه باشد و پیرو
بهیمه که شتری باشد که عایشه بر او سوار بوده در روز جنگ جمل و قائم مقام علم لشکر ما
از نقصان عقل بین ایشان زیرا که همه سپاه از پی علم شتر که گفته الناس ناقصات عقل و دین
و این طایفه در باطن نیز لشکر زن باشند چنانچه در ظاهر بوده اند پس خصلت ایشان نیز
خصلت زنان باشد که چنانکه در ظاهر زن کرده اند و همچنین باید که در باطن باید
صفت بهایم را داشته باشند که تابع بهیمه شده اند که راکب جمل باشند چنانچه عقل
و از جهل و نادانی دنیا را بر دین اختیار کرده تابع این او نیز احمق و جهول باشند در این
اختیار رَغا فَاَجَبتُم وَ عُقِرَ فَهَرَبتُم یعنی صدا کرد شتر که پس اجابت قول او کرده بودید بر سر
او جمع شده بودید و چون که پی شد در روز جنگ پی شده شتر او پس گریختید یعنی در روز جنگ
بجهت آنکه شتر او که بجای علم او بوده پی شد و قوت شما بهم رسید در معنی پی شدن عسکر
او گریختید اَخلاقُکُم دِقاقٌ وَ عَهدُکُم شِقاقٌ وَ دینُکُم نِفاقٌ وَ ماؤُکُم زُعاقٌ یعنی
در ملاک اخلاق ملکه شما است و خلاف پیمان عهد شما است و منافق بودن دین شما

شما است و شور و تلخ بودن اب سخت شما است چنانچه در حدیث طینت که کفار و منافقان
طینت و سرشت ایشان از اب اجاج و تلخ است و مسلمین از اب عذب شیرین اَلْمُقِيمُ بَيْنَ
أَظْهُرِكُمْ مُرْتَهَنٌ بِذَنْبِهِ یعنی کسیکه منزل کند در میان شما و با شما در ملک شما باشد کرو
گذاشته شده است بگناه خود یعنی خود را رهن و در گرو گناه خود قرار داده است که اگر گناه
نکند خود را عوض گناه ید هد و خود را که نخواهد داد پس الزام کرده است گناه را که از
همنشینی با شما البته مرتکب گناه بشود که من شنیده ام که این و ان اخص منکم مُتَدَارَكٌ
بِرَحْمَةٍ مِنْ رَبِّهِ یعنی کسیکه مفارقت از شما نماید و از میان شما بیرون رود در یافته شده
برحمت بزرکی از جانب پروردگار خود یعنی ادراک او کرده است رحمت عظیمی که از عقوبت گناه بودن
در میان شما خلاص گشته است كَأَنِّي بِمَسْجِدِكُمْ كَجُؤْجُؤِ سَفِينَةٍ قَدْ بَعَثَ اللَّهُ عَلَيْهَا الْعَذَابَ
مِنْ فَوْقِهَا وَمِنْ تَحْتِهَا وَغَرِقَ مَنْ فِي ضِمْنِهَا یعنی گویا دیدم مسجد شما را مثل سینه کشتی که برانگیخته باشد
بران کشتی از بالا و پایین خدا تعالی عذاب را یعنی از بالا بادهای بسیار تند بوزد و بوزد که
عنان اختیار از دست اهلش در رود و از پایین سنگ یا کوه یا موج شکسته شود و البته
غرق شود کسانیکه در ان کشتی باشند منقولست از تواریخ که بصره غرق شد با اهلش یکدفعه
در زمان القادر بالله عباسی و دفعه دیگر در ایام القائم بالله عباسی و اینچه امیر المؤمنین ع
خبر داده بود دو دفعه متحقق شده است وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى و در روایت دیگر است وَايْمُ اللَّهِ
لَتَغْرَقَنَّ بَلْدَتُكُمْ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى مَسْجِدِهَا كَجُؤْجُؤِ سَفِينَةٍ أَوْ نَعَامَةٍ جَاثِمَةٍ یعنی سوگند
بخدا که هر اینه غرق خواهد شد شهر شما که این بصره باشد تا اینکه گویا نگاه میکنم بسوی مسجد
ان شهر که مثل سینه کشتی و ایست یا شتر مرغ در اب خفته است و فی روایة اخری و در روایت
دیگر است كَجُؤْجُؤِ طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرٍ یعنی مثل سینه مرغ در میان دریا نقل شده است

که بطوری غرق شد در اب که باقی نماند از او مگر کنگره از مسجد جامع بصره که مثل سینه کشتی یا مرغ
در دریا بود وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مِثْلِ ذَلِكَ یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مثل انچه
سابق یعنی در بیان بصره أَرْضُكُمْ قَرِيبَةٌ مِنَ الْمَاءِ بَعِيدَةٌ مِنَ السَّمَاءِ یعنی زمین و موطن
ظاهر و باطن شما نزدیکست باب شور تلخ دریا و دور است از اب شیرین اسمان که باران
رحمت باشد چنانچه در ظاهر خلقت در کنار دریای شور تلخ نشسته اید که بسبب بخار
دریا مزاج شما از حد اعتدال بیرون و در جمیع قوی و حواس ناقص شده اید و در باطن طینت
اب شور تلخ اسفل السافلین نشسته اید که باعث خروج از اعتدال دین و ایمان و از فطرت
شما است و چنانچه در ظاهر دورید از باران رحمت امنیت و صحت و سلامت از نکبات
نیز در باطن دورید از باران فطنت و سعادت و سلامت از عقوبات خَفَّتْ عُقُولُكُمْ
وَسَفِهَتْ حُلُومُكُمْ یعنی سبک است عقلهای علمیه شما و نادان است عقلهای عملیه شما یعنی در قوه
علمیه و عملیه ناقص باشید یا انکه سبک عقل باشید در علم و نادان باشید در عقل فَأَنْتُمْ غَرَضٌ
لِنَابِلٍ وَأُكْلَةٌ لِآكِلٍ وَفَرِيسَةٌ لِصَائِلٍ یعنی پس شما نشانه تیر انداز و لقمه اید از برای خورنده اموال که ارباب استیلا در جور باشند و شکار شده اید از برای
شیر از حمله برنده سپاه وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيمَا رَدَّهُ عَلَى الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَطَائِعِ عُثْمَانَ
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در بیان چیزهائی که رد کرد او بر مسلمانان از اقطاع یعنی
اراضی خراجیه بیت المال که معطل و تیول و سیورغال باقوام و عشایر خود داده بود
وَاللَّهِ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تُزُوِّجَ بِهِ النِّسَاءُ وَمُلِكَ بِهِ الْإِمَاءُ لَرَدَدْتُهُ یعنی سوگند بخدا تعالی
که اگر بیابم ان مال را که تزویج شده باشد بان مال زنان را و خریده شده باشد کنیزان را البته
رد خواهم کرد بمستحقین از مسلمانان یعنی اگرچه مهر زنان و قیمت کنیزان کرده باشند مرا دخل کم

فَاِنَّ فِی الْعَدْلِ سَعَةً وَمَنْ ضَاقَ عَلَیْهِ الْعَدْلُ فَالْجَوْرُ عَلَیْهِ اَضْیَقُ یعنی پس تحقیق که در عدالت وسعت است
چه سبب است از برای وسعت مردمان در معیشت دین و دنیا و کسیکه تنگ باشد بر او عدالت
و تنگ باشد از عدل بر ظالم و بد اعتدالی بر او تنگتر خواهد بود یعنی جور جایی که بر او تنگ
خواهد ساخت یعنی باعث گرفتاری او خواهد شد بمحن و ستم جابر کرد تنگ تر بجهت آثار رضای بی عدالتی
یا آنکه کسیکه تنگ باشد از وقوع عدل بر او پس باید تنگ تر باشد از وقوع جور بر او
پس باید بر عدل راضی باشد **ومن کلام له علیه السلام** لما بویع بالمدینة یعنی از کلام امیر المؤمنین
علیه السلام در حینی که بیعت کردند خلق با او در مدینه مشرفه ذِمَّتِی بِمَا اَقُولُ رَهِینَةٌ وَاَنَا بِهِ زَعِیمٌ
یعنی پیمان من گرو است بآنچیزی که میگویم یعنی پیمان من وفا میکند بآنچیزی که میگویم و من کفیل و ضامن
قول خود باشم یعنی عهدی باعهدا موفی و صداقت و التزام من موجب قول البته مقتضای ان
عمل خواهم کرد اِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ الْعِبَرُ عَمَّا بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْمَثُلَاتِ حَجَزَتْهُ التَّقْوَی عَنْ تَقَحُّمِ
الشُّبُهَاتِ یعنی کسیکه خالص باشد از برای او عبرتها از عقوبات دنیاویه پیش روی او مانع
خواهد بود پرهیزکاری او از انداختن نفس خود بشبهات تلبیسا و خالص بودن از برای
او عبرت از عقوبات پیش روی او که دنیا باشد جهت است که ذات شریف انسان
از طینت اعلا علیین و منزه است از مقتضیات طبیعت دنیاویه که موجب عقوبات است
پس موجب عبرت در او نیست تا عبرت از عقوبات حاصل کرده باشد پس عبرت گرفتن او
عبرت گرفتن او عبارت است از تنزه او از موجبات عبرت پس باعث عبرت ذات تا
عبرت حاصل کند پس عبرت او عبرت خالصه است و عبرت خالصه البته موجب مقتضی
تقوی و پرهیزکاری جلی است و تقوی ذاتی مانع ذاتی است از اقدام و در افتادن در شبهات
ما بلیت ابن البشر معصوم از خطا و خلل منزل بین البشر معنا الوعد صادقا القول

الا وان بَلِیَّتَکُمْ قَدْ عَادَتْ کَهَیْئَتِهَا یَوْمَ بَعَثَ اللّٰهُ نَبِیَّهُ یعنی آگاه باشید که تحقیق که بلیه و امتحان
خدای شما عود کرده و رجوع کرده مثل حالت روزیکه مبعوث کرد خدای تعالی پیغمبر خود را و بلیه آن
روز بلیه جاهلیت بود و بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خصلت ایام
جاهلیت عود کرد تا خلافت بحق امیر المؤمنین علیه السلام شاهد بر این حدیث من مات ولم
یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس بعضی خلق از زمان رحلت تا خلافت آن امام
زمان از آن شناختند البته بجاهلیت و کفر رجوع کرده اند مثل جاهلیت و کفر زمان بعثت
وَالَّذِی بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتُبَلْبَلُنَّ بَلْبَلَةً وَلَتُغَرْبَلُنَّ غَرْبَلَةً وَلَتُسَاطُنَّ سَوْطَ الْقِدْرِ حَتَّی
یَعُودَ اَسْفَلُکُمْ اَعْلَاکُمْ وَاَعْلَاکُمْ اَسْفَلَکُمْ یعنی سوگند بآن خدائیکه فرستاده آن پیغمبر را
صلی الله علیه و آله بحق و راستی که هر آینه بیمر و اضطراب و اختلاط مبتلا خواهید شد و پخته
خواهید شد غربال امتحان یعنی پخته شده ذی صحب و برهم خورده میشوید مثل برهم خوردن و اضطراب
دیگ در وقت جوش تا اینکه برگرد و زیر شما بر بالا و بالای شما بزیر یعنی باغوای شیاطین ضلال و نفس
و تفرقه رای خواهید در او افتاده شما خواهند یعنی بغربال امتیاز و در محنت رحمت شمار ا
خواهند کرد و در ورطه ضلالت خواهند رفت تا امیر سر خواهند ماند تا اینکه اهل حق شما از اهل
خواهند شد و از اهل شما اشرف وَلَیَسْبِقَنَّ سَابِقُونَ کَانُوا قَصَّرُوا وَلَیُقَصِّرَنَّ سَبَّاقُونَ کَانُوا
سَبَقُوا یعنی پیشی برخلق پیدا خواهند کرد قومی که مقدم بوده اند و کوتاه قدر و منزلت بوده اند
نزد رسول صلی الله علیه و آله و کوتاه در منزلت و قدر پیش بوده اند خواهند بود پس مقتدا اصلا و سابق
و بلند بوده اند در قدر و منزلت در نزد رسول صلی الله علیه و آله وَاللّٰهِ مَا کَتَمْتُ وَشْمَةً وَلَا کَذَبْتُ کِذْبَةً
یعنی سوگند بخدای تعالی که کتمان نکرده ام کلمه و کلاغ نگفته ام دروغ گفتنی یعنی کذب از من صادر
نشده که اعتماد نیستم بوسیله دروغ و آنچه گفته ام همه واقع بوده است و راست وَلَقَدْ نُبِّئْتُ بِهٰذَا

لهذا المقام وهذا الیوم یعنی تحقیق که خبر داده شده بودم باینمقام خلافت واین روز یکه بخم
رسیده ام وهم مردم با من بیعت کرده اند الا وان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها
وخلعت لجمها فتقحمت بهم فی النار یعنی آگاه باشید که تحقیق خطایا و گناهان اسبان است
چموش و سوار شده ودام عاقلی نیست سوار شده اند بر انها اهل انها وکنده اند لجامهای
انها را پس انداختند سواران را بآتش جهنم الا وان التقوی مطایا ذلل حمل علیها
اهلها واعطوا ازمتها فاوردتهم الجنة یعنی آگاه باشید که تحقیق پرهیزکاری شتران
باشند رام ونرم رفتار سوار شده اند بر انها اهل انها و بدست انها داده شده است مهار
انها را پس وارد میسازند آن شتران را بر بهشت حق وباطل ولکل اهل یعنی در موجودات
حق است مطلق وباطل است مطلق وازبرای هر یک از حق مطلق وباطل مطلق اهلی است اما حق مطلق
پس چیز مطلق که خدا تعالی باشد واما باطل مطلق پس شر مطلق است که شیطان باشد واهل خیر
تمام اهل الله باشند واهل شر همگی اهل شیطان ولئن کثر ابدا الباطل لقدیما فعل ولئن کثر
باشد اهل باطل هر اینه همیشه کرده است اهل باطل را اهلش و شیوع رسیده کار شده
کوله ابا آنکار شیء شناخته است و مخفی بر کسی نیست و کاری تازه نیست ولئن قل الحق لربما
ولعل یعنی اگر کم باشند اهل حق هر اینه یا اتفق افتد که بسیار باشد وامید هست که
باشد بوده و شناسائی اهل حق دست رس هر کس نیست و تنهای معرفت با اهل حق در هر جا
واین طور است که بسیار باشد که این شخص باشد وامید هست که آن شخص باشد و یقین قطعی با اهل
حق نیز نسل اهل حق قلیل است وارباب یقین بیقین کم باشند یا آنکه اگرچه بوده حق
قلیل است بسا هست که بوده است در زمان ماضی وامید هست که بعد از این ظاهر شود ولقل ادبر
شیء فاقبل یعنی هر اینه کم وقتی است او بار از حق کرد چیزی پس رو آورده باشد بحق زیرا که اکثر که

او بار کرد

او بار کرد از معنی که حق بود بسوی لفظ ونیز اقبال کرد بسوی معنی که حق بود او عقل کل بود و نور
پاک مصطفوی را اهل بیت ارحم وانبیا و اولیا که عباد مخلصین باشند و یقین اینها قلیل
باشند و جهل کل که او بار کرد اقبال نکرد ورا جبی محتکره خود در عین ادبار ماندند و فانی
و ساری است در خلق جنود او چنانچه شیطان گفت لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم
المخلصین ومن هذه الخطبة واز جمله این خطبه است شغل من الجنة والنار امامه یعنی
رو کرد اینکه مشغول است از معاصی کسیکه هم او بهشت ودوزخ پیش روی نظر اوست یعنی
کسیکه قایل بمعاد است واعتقاد کرده است که البته رجوع هر ثواب و عقاب خدا البته از کار بکه
موجب عقاب خواهد بار ایستاد و قیام خواهد کرد بعبادتیکه موجب رضوان است یا آنکه
کسیکه اهل البته موجبات بهشت ودوزخ در پیش روی ذات او و در فات او است بالبدیهه حق و
عیان طالب این دو مطلوب و ساعی در تحصیل او باشد و موجب حبلت در این مشغول است
بجمای دو مطلوب تا مبدء توفیق کرا دریابد که مکن خدا کلان مکر دو حقیقت سالک سریع نجا
وطالب بطی رجا ومقصر فی النار تهوی یعنی کسیکه عجیب صفت دو سه تن است بسوی حق
دو دونگی یکی ازو البته رستگار است و منزل رسیده است و کسیکه طالب و شایق بسوی نجات
لکن کند است در سیر و عمل امید نجات از برای او هست که روا فروقت بمنزل برسد و کسیکه
مقصر و کوتاه همت است صاحب غرور و سعی ازو فوت مانده از طلب است البته او فتاده است
در آتش چنانکه گفت قوله تعالی فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله
اشاره الیه باین سه فرقه است الیمین والشمال مضلة والطریق الوسطی هی الجادة
یعنی جانب راست وجانب راه راست واضح علامات وباعث گم شدن است و راه راست
وعدل الفسق که جاده وو هر دوان رفته اند و بر منزل مقصود رسیده اند خلاص

وسط عدل است و انحراف جور، عادل ناجی و جایر هالک است بالبدیهة عَلَیْهَا بَاقِی الْکِتَابِ وَ
آثَارُ النُّبُوَّةِ یعنی بر آن جاده است کتاب باقی مانده از رسول صلعم و آل و آثار نبوت و باقی مانده
از آن که یکی از ثقلین است مروی است از پیغمبر صلعم و آله که انّی تارکٌ فیکم الثقلین کتاب الله و
عترتی من تمسک بهما نجی و من ترکهما هلک یعنی گذاشتم در شما دو چیز بزرگ و سنگین
یکی کتاب خدا است و یکی عترت من اهل بیت من کسی که چنگ زد باین دو شد رستگار است
و کسی که گذاشت این دو را البته هلاک خواهد شد وَ مِنْهَا مَنْفَذُ السُّنَّةِ وَ إِلَیْهَا مَصِیرُ الْعَاقِبَةِ
یعنی از آن جاده است سنت و طریقه نافذ رسول خدا صلعم و آله چه عدل است که رساننده
بنجات دنیوی و اخروی است و رجوع عاقبت کار خلق در دنیا و آخرت یعنی جزای عدل است
هر را بادمی بخشند هَلَکَ مَنِ ادَّعَی وَ خَابَ مَنِ افْتَرَی یعنی هالک است کسی که ادعا کند
عدل و حق را و محض ادعا باشد و زیان کار است کسی که افترا کند و دروغ گوید که من
اهل حق و عدل یا ائمه زیرا که میزان حق و عدل بر پا است و سیاست شدیده ادعا و افترا
و سوالست مَنْ أَبْدَی صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَکَ عِنْدَ جَهَلَةِ النَّاسِ یعنی کسی که ظاهر سازد
صورت خود را از برای حق یعنی ظاهر سازد توجه خود را بحق هالک است نزد جهال
مردمان یعنی جاهلین حق او را هالک میخوانند و اینست چه حق را نشناخته اند متوجه
بحق را نشناسند چون خلاف جهت ایشان است حکم هلاکت نجات میکنند وَ کَفَی
بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا یَعْرِفَ قَدْرَهُ یعنی کافی است در جاهل و نادان بودن شخصی که قدر خود
نداند زیرا که قدر خود را که نداند که حق است یا باطل قدر غیر را نیز البته ندانسته
بقایسه پس البته جاهل قدر خود و جاهل قدر غیر نیز باشد پس کفایت کند جهل بقدر
خود از برای جهل مطلق لَا یَهْلِکُ عَلَی التَّقْوَی سِنْخُ أَصْلٍ وَ لَا یَظْمَأُ عَلَیْهَا زَرْعُ قَوْمٍ

یعنی هلاک

۵۶

یعنی هلاک نمیشود سنخ اصلیکه از سنخ کاین بر تقوی باشد یعنی اساس اصل اعتقادیکه آن
اساس بر تقوی باشد هلاکت و زوال نمیپذیرد و از تشنگی باطل نمیشود زرع و کشت عملی که کرده
کشت بر تقوی باشد البته تشنه و بی آب نخواهد ماند و از کمی قدر و فساد خشک نخواهد شد
خلاصه اعتقاد و عملیکه حاصل از تقوی باشد البته محکم القواعد و البنیانست هلاکت و
ضیاع ندارد و مثمر ثمرات خوب باشد بخلاف اساس و کشت بغیر تقوی که در معرض هلاکت
و خشکی است بانکه سبحانه تعالی فرمود أفمن أسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر أم
من أسس بنیانه علی شفا جرف هار وَ اسْتَتِرُوا فِی بُیُوتِکُمْ وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَیْنِکُمْ یعنی پنهان باشید
در خانهای شما و ظاهر نشوید از برای فتنه و فساد و با صلاح بیاورید فساد که میان شما است
یعنی فساد ظاهری خود را باصلاح آورده باشید و باعث علاوه فساد های خارج نشوید وَ
التَّوْبَةُ مِنْ وَرَائِکُمْ یعنی توبه از ورا شما و متعاقب شما است از شما تخلف ندارد هر وقت بخواهید
رو بآن آورده باشید مغفرت باسانی البته پشت بتوبه میکنید که عفو از جرائم است وَ لَا یَحْمَدْ
حَامِدٌ إِلَّا رَبَّهُ وَ لَا یَلُمْ لَائِمٌ إِلَّا نَفْسَهُ یعنی باید حمد و شکر نکند شاکر بتقریب حصول نعمتی
مگر پروردگار خود را که جمیع نعمتها از او و از دست منعم و اوست مسبب الاسباب بغیر سبب پس
مخصوص باوست نه آنهائیکه آلات و ادوات حصول نعمتند و باید ملامت نکند ملامت کننده از برای
نقصی الا نفس خود را زیرا که از شرارت نفس خود بآن گرفتار شده است قوله تعالی ما اصابک
من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و من کلام له علیه السلام فی صفة من یتصدی
من الامة للحکم و لیس لذلک باهل یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در صفت کسیکه از امت
متوجه بشود جاری ساختن حکم خدا را در میان مردمان و نبوده باشد اهل از برای حکم کردن
و قابلیت حکم راندن را نداشته باشد ان ابغض الخلائق الی الله رجلان رجل وکله الله الی نفسه

یعنی مبغوض‌ترین خلایق بسوی خدای تعالی یعنی مستحق‌ترین ایشان از برای غضب خدا دو مرد اند مردیکه
خدای تعالی او را بنفس او واکذاشته باشد یعنی او را خلا بالنفس کرده و میان او و میان
شیطان او را خالی کرده باشد از موانع و او در امور اعتماد بنفس خود کرده باشد و خود را
منشا اثری بداند فهو جائر عن قصد السبیل یعنی پس او مایل از وسط راه است مشغوف
بکلام بدعة ودعاء ضلالة یعنی او دلشکافته دوستی سخن بدعت و اختراع در دین و لعوات چیزی
که از دین نبوده باشد و دلشکافته دوستی خواندن ضلالت و گمراهی باشد یعنی عاشق بدعت
و ضلالت است و شغل او خواندن مردم است باحداث در دین و گمراهی از صراط مستقیم زیرا که
کسی که اعتماد بنفس خود کرد و بنده هوا و خواهش نفس شد البته متصف باوصاف شیطان
باشد و صفت و حالت شیطان نیست الا گفتن و خواندن خلق ببدعت و ضلالت فهو فتنة
لمن افتتن به یعنی پس او سبب فتنه و فساد و رسوائی از برای هر کسی است که مفتون باو و تابع
و مرید او است ضال عن هدی من کان قبله یعنی گمراه است از طریق عدل [illegible] راست
راهنمایانیکه پیش از او بود مضل لمن اقتدی به فی حیاته وبعد وفاته یعنی و گمراه کننده
مر کسی را که پیرو اوست در زندگی او و مردگی او حمال خطایا غیره یعنی بردارنده گناهان غیر
خود است یعنی گناه کردن لازم اوست ورجل قمش جهلا یعنی و مردیکه جمع کرده در خود
جهل را موضع فی جهال الامة یعنی انداخته شده یا شتابنده است در میان نادانان
امت غار فی اغباش الفتنة یعنی غافل کاین در تاریکیهای فتنه و فساد و ضلالت
عم بما فی عقد الهدنة یعنی کور است بمنفعت و مصلحت در عقد صلح با دشمن قد سماه
اشباه الناس عالما ولیس به یعنی نام گذارده اند شبه و مانند های مردم او را عالم
و دانا و حال آنکه نیست دانا بکر فاستکثر من جمع ما قل منه خیر مما کثر یعنی [illegible]

[illegible] در بسیار و پر از جمع شدن و فراهم آمدن آنچیزیکه کم او بهتر
و [illegible] است از بسیار او یعنی راغب و طالب گشت در بسیار جمع شدن اموال و حطام
دنیا و نزد او کم او باخیرتر از بسیار اوست زیرا که ضرر کم او کمتر است از ضرر بسیار او
حتی اذا ارتوی من آجن واکتنز من غیر طائل جلس بین الناس قاضیا ضامنا
لتخلیص ما التبس علی غیره یعنی تا زمانیکه سیراب شد از آب گندیده که علم نکراء [illegible]
دنیا باشد و در نزد خود جمع ساخت از فضول و بی فایده متعلقات حکم [illegible] نشست
در میان مردمان از برای حکم کردن و ضامن شد مر خالص ساختن چیزیرا که مشتبه بر غیر اوست
که فسق و جور او باشد یعنی نشست در میان مردمان در حالتیکه حکم کننده و ملتزم
خالص ساختن فسق خود باشد و اگر بر غیر خود مشتبه بعدل ساختن باشد چه از احکام و فتاوی
خلاف حق حقی را که از نشستن در مقام قضا دانست بر حد کمال و بنهایت میرساند خالص
و صرف میسازد فان نزلت به احدی المبهمات هیأ لها حشوا رثا من رأیه ثم قطع به
یعنی پس اگر فرود آید باو و رجوع باو شود یکی از احکام مبهمه غیر معلومه او را آماده
و مهیا میسازد از برای جواب او فضول بی فایده و پوسیده از رای و ظن خود را پس
حکم بجزم بالجزم خود در جواب آن گفته است میکند و اجرا میدارد فهو من لبس
الشبهات فی مثل نسج العنکبوت یعنی پس او در تلبیس و مشتبه ساختن نکات
خود یعنی احکامیکه برای پوسیده خود کرده و در واقع غیر از تشکیک چیزی دیگر نیست
مانند تنیدن عنکبوت بلعاب دهن خود شبکه از برای صید مگس یعنی او
هم از برای تلبیس و فریب باحکام خود بلعاب کلمات دهن خود که مطلقا استمساکی ندارد
[illegible] شبهه و تشکیکی از هم میریزد شبکه و دام دلایل و براهین چندی می تند

که صید عوام الناس کرده باشد لا یدری اصاب ام اخطأ فان اصاب خاف ان یکون
خطا وان اخطأ رجا ان یکون قد اصاب یعنی در حالیست که نمیداند که صواب و درست
حکم کرده است یا خطا و غلط و دایم در میان خوف و رجاست پس اگر بتیری بتاریکی
انداخته صواب نیز گفته باشد خوف اینکه بگویند خطا کرده است دارد یا امید
صواب بودن و اگر خطا کرده است که شغل اوست امید اینکه مشتبه شده و بگویند که
صوابست دارد یا احتمال اینکه گویند که خطا کرده است پس در هر حکمی از احکام خود
خوف تخطیه و امید تصویب را دارد جاهل خباط جهالات یعنی نادانیست مخبط کننده
در ندانستنیها از احکام بهمه خود یعنی در احکام ملتبسه نیز خبط در تلبیس میکند
و مفتضح میگردد عاش رکاب عشوات یعنی شب کوراست و در شب و تاریکی ابهام
مسایل مشکله قدم تلبیس نمیتواند گذارد باوصف اینکه دایم سوار تلبیسات و ملکه
در تلبیس دارد لم یعض علی العلم بضرس قاطع یعنی دندان جزم بر روی علمی نگذاشته
است و یقینی در مسئله حاصل نکرده از توهم و تظنی یذری الروایات اذراء الریح
الهشیم یعنی پراکنده میسازد روایات را مثل پراکنده ساختن باد گیاه خشک را
زیرا که چون قوه فهم روایات را ندارد نمیتواند هر یک را در مقام خود نقل کند
و در موضع خود مفادش را جاری سازد و در خلاف موضع جاری میسازد و نقل
میکند و از نقل او نفعی در آن مقام عاید نمیشود پس مثل باد نیست که گیاه خشک بی
فایده را پراکنده سازد لا ملی والله باصدار ما ورد علیه یعنی قسم بخدا که مایه نیست
اصدار و اجرای جواب مسئله که بر او وارد شود و از او جواب بخواهند ندارد لا
یحسب العلم فی شیء مما انکره یعنی گمان علم و تصدیق در مسئله از مسایلی که او منکر است نمیکند

واز جهل مرکبش گمان دارد که مسئله را که او منکر بر حقیت اوست راه تصدیقی در او نیست
والبته تصدیق بحقیت او باید نشود ولا یری ان من وراء ما بلغ منه مذهبا لغیره
یعنی گمان نمیکند از وراء آنچیزی را که رسیده است از علم راهی از برای غیر خود یعنی
از علم که او باو رسیده آنکه غیر از او راهی بفوق نیست یا اینکه گمان نمیکند الحکمی را که
فهم او رسیده است باو قدری بالای آن و فوق آن محل گرفتن از برای غیر او باشد که فهم غیر
باو تواند برسد یعنی علم فهم او در مسئله هیچکس نمیرسد وان اظلم علیه امر
اکتتم به لما یعلم من جهل نفسه یعنی اگر مشکل باشد بر او امری و حکمی را کتمان میکند
باو ... دانستن او را یعنی میپوشاند فایده دانستن او را و میگوید دانستن او بیفایده
از شدت جهل و نادانی خود یا اینکه کتمان دانستن او میکند یعنی میپوشاند شنیدن
او را از جهت ندانستن حکم او یا اینکه کتمان با او میکند از جهت دانستن و اطلاع غیر
که مبادا از آن حکم مطلع شوند و از او مطالبه جواب بکنند و کتمان بعلت جهل بنده
خود باو تصرخ من جور قضائه الدماء یعنی فریاد میکند از ظلم حکم ناحق او خونها ناحق
ریخته و تعج منه المواریث یعنی و صدا بلند میکند از او میراثهای بغیر مستحق رسیده
و بناحق تقسیم شده و ملخص فقره بیان دو مرد باوصاف مذکوره اینست که مرد اول
ضالست در اصول عقاید و مبدع در اعتقادات یقینیه دینیه و مضل خلایق است
در اصول دین و مرد دویم ضال و مضلست در فروع دین و احکام و فتاوی شرعیه
بعد از بیان حال دو مرد شکایت از عوام مردمان است الی الله اشکو من معشر
یعیشون جهالا و یموتون ضلالا یعنی شکایت میکنم بسوی خدا تعالی از گروهی
که زیست میکنند جهال و نادان و میمیرند گمراه و حیران لیس فیهم سلعة ابور من

الکتاب اذا تلی حق تلاوته یعنی نیست درمیان ایشان متاعی ناروا ج تر از کتاب خدای
تعالی هرگاه خوانده شود حق خواندن او را یعنی تفسیر کرده شود آن کما هو حقه ولا سلعة
انفق بیعا ولا اغلی ثمنا من الکتاب اذا حرف عن مواضعه یعنی و نیست درمیان ایشان
متاعی رایج تر در بضاعت و بلند بهاتر از کتاب خدا تعالی هرگاه تحریف و تغییر داده شود
از محل و معانی واقعیه او و بر وفق هوا و هوس ایشان تفسیر کرده شود ولا عندهم
انکر من المعروف ولا اعرف من المنکر یعنی و نیست در نزد ایشان ناشناسنده تر از
احسان و نیکی یعنی جمیع مامورات شرعیه و نیز در نزد ایشان شناسنده تر از زشتی و قبیح یعنی
جمیع منهیات دینیه ومن کلام له علیه السلام فی ذم اختلاف العلماء فی الفتیا یعنی از کلام
امیرالمومنین علیه السلام است در مذمت اختلاف علما در فتاوی ترد علی احدهم القضیة
فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برایه یعنی وارد می شود بر یکی از قضاة مسئله از جهت حکمی
از احکام پس حکم میکند در آن مسئله برای خود ثم ترد تلک القضیة بعینها علی غیره فیحکم
فیها بخلاف قوله یعنی پس وارد می شود آن مسئله بعینها بر غیر او پس حکم میکند آن غیر
بخلاف قول اول ثم یجتمع القضاة بذلک عند الامام الذی استقضاهم فیصوب
آراءهم جمیعا والههم واحد ونبیهم واحد وکتابهم واحد یعنی پس اجتماع میکنند
قضاة و حکام با آن مسئله در نزد پیشوای جاهلی که گردانیده است ایشان را قاضی و حاکم
پس حکم میکند بصواب و درست بودن رایهای همه آن احکام و حال آنکه خدای ایشان یکی
و پیغمبر ایشان یکی و کتاب خدای ایشان یکی پس اختلاف احکام در آن مسئله واحده چگونه باشد
افامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه
دینا ناقصا فاستعان بهم علی اتمامه یعنی آیا این اختلاف بسبب این است که خدای تعالی

ازنقایص امر کرده است ایشان را باختلاف پس ایشان اطاعت امر او کرده اند و اینکه باطل است
بجهت آنکه اختلاف موجب حیرت عباد است و از حکیم خبیر شایسته نیست یا نهی کرده است
ایشان را از اختلاف پس ایشان خلاف نهی خدا و عصیان کرده اند پس خطا خواهد بود
آن احکام نه صواب و اینکه منافی تصویب امام ایشان است یا اینکه خدای تعالی
نه امر باختلاف کرده و نه نهی و فرستاده دینی ناقص پس قدرت بر اتمام نداشته و الا البته
بر وجه اتم میفرستاد پس طلب اعانت و کمک ایشان کرده در اتمام دین و این نیز باطل است
بالبدیهه و اتفاق زیرا که خدای تعالی عاجز نمیتواند بود و استعانت از مخلوق نیز
محال باشد بالبدیهه و باتفاق ام کانوا شرکاء له فلهم ان یقولوا وعلیه ان یرضی
یعنی یا اینکه خدا را حاکم نمیدانند بلکه حاکم ایشان باشند پس ایشان شرکاء خدا باشند
و از برای ایشان است که حکم کنند و بر خدا است که راضی باشد بعلت شرکت در حکومت
و این نیز باطل است بالبدیهه و باتفاق ام انزل الله دینا تاما فقصر الرسول صلعم
عن تبلیغه وادائه یعنی یا آنکه خدا حاکم است و فرستاده است دین و احکام
دینیه را تمام پس رسول خدای صلعم کوتاهی در تبلیغ و رسانیدن و ادا کردن دین
و احکام دین کرده و این سبب اختلاف در میان علما گردیده و این بالبدیهه
باطل چه رسول البته خاین نتواند بود و الا لازم آید یا اغرای خدا مر خلق را که رعایا
بخیانت او باشد یا جهل خدا که نداند خیانت او را یا عجز از ارسال رسول امین و حال
آنکه خدا البته تام القدره باشد و تمام آنها باتفاق نیز باشد والله سبحانه یقول ما
فرطنا فی الکتاب من شیء و فیه تبیان لکل شیء وذکر ان الکتاب یصدق بعضه
بعضا وانه لا اختلاف فیه فقال سبحانه ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا

کثیراً و بعد از آن امام براهین عقلیه بر بطلان اختلاف ذکر میکند شواهد نقلیه را بر بطلان
او یعنی و خدای تعالی میگوید که ما تفریط نکردیم و وا نگذاشتیم در کتاب چیزی را و در کتاب
بیان هر چیزی باشد پس هرگاه چیزی تفریط نشده و هر چیزی در کتاب باشد البته موجب
اختلاف نباشد پس اختلاف باطل باشد و ذکر کرده است در مدح کتاب که تحقیق
بعضی از کتاب مصدق بعضی باشد و تحقیق که اختلاف در کتاب نباشد و هرگاه
عدم اختلاف مدح کتاب شد پس اختلاف مذموم خواهد بود و چگونه اختلاف در
احکام را اخذ از او نمی باشد پس گفته است خدای سبحانه و اگر بود کتاب از پیش غیر خدا
تعالی هر آینه می یافتند در او اختلاف بسیاری و دلیل بر آنکه کتاب از خداست عدم اختلاف
شد و چون احکام نیز از خداست پس باید البته در او اختلاف نباشد پس بعد از ذکر دلایل شواهد
بر بطلان اختلاف بیان میکند که کتاب کافی در احکام است پس اختلاف ناشی نشده
الا بسبب جهل بکتاب پس هر که عالم بعلم کتاب است حکومت را لایق و شایسته است و ان
القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق یعنی تحقیق که قرآن ظاهر او خوب و خوش آینده است
و باطن او دور و عمیق است و عجایب او بکنه و در فهم او نیست غرض فهم او نخواهد رسید لا تفنی عجائبه
و لا تنقضی غرائبه و لا تکشف الظلمات الا به یعنی فانی نمیشود خوبیهای او و هر قدر که
فواید و نکات خوب از او استنباط کنند نفاد ندارد و تمام نمیشود احکام غریبه مشکله
او هر چند فکر و نظر در تحصیل احکام در او بشود با تمام نمیرسد و کشف و دفع نمیشود ۷
ظلمات و تاریکیهای جهل الا باو پس نیست سبب اختلاف الا جهل بکتاب و جاهل بکتاب
حکومت را نشاید از جهت بطلان اختلاف پس مختلفین حاکم نباشند بلکه ظالم و غاصب شوند
و من کلام له علیه السلام قاله للاشعث بن قیس و هو علی منبر الکوفه یخطب فمضی فی کلامه

نخ

۶۰ شیء اعترضه الاشعث فقال هذه علیک لا لک یعنی بعضی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که
گفت مر اشعث بن قیس را در حالی که امام علیه السلام بر منبر کوفه خطبه میخواند پس گذشت
در کلام او چیزی و اعتراض کرد بآن کلام اشعث و گفت این کلام تو بضرر تو است
از برای نفع تو یعنی سخن تو ضرر بتو دارد و نفعی از برای تو ندارد و کلامی که اشعث بآن
اعتراض کرد چنین بود که امام علیه السلام در خطبه مذکور میکردند حکایت حکمین در حکم
معاویه را پس مردی از اصحاب او برخواست و گفت نهی کردی ما را از تحکیم پس امر کردی
ما را باو یعنی نظر بفعل تو در جنگ معاویه و قول و فعل امام م هر دو حجت است و نمیدانیم
کدام خوبست امام م در جواب آن مرد گفت هذا جزاء من ترک العقده یعنی امر حکومت
حکمین در جنگ صفین جزای کسی است که ترک کرد حزم و احتیاط را یعنی جزا و عقوبت
من است که ترک حزم و احتیاط کردم و راضی شدم بحکومت بجهت خوف وقوع فتنه شدید
و کشتن میان مردم لهذا مصلحت آن وقت تقاضا کرد رضا بحکومت را اشعث کلام امام
م را نفهمید و چنین دانست که میگوید که غافل شدم و ترک حزم و مصلحت کردم پس اعتراض
کرد که این کلام تو مضر بحال تو است زیرا که امام باید بصیر و دانا و غافل از مصلحت نشود
حزم از دست ندهد پس این کلام تو منافی با خلافت تو است و بعضی گفته اند که مراد
امام م آن بود که جزا و تقصیر قوم بود امر حکومت و ایشان اصرار کردند و من موافقت قوم
کردم و نوع العجائب تحقق شد بآن جهت رضا داده شد بحکومت و من میگویم که شاید
که مراد امام علیه السلام این بوده که سخن و سؤال تو جزا و عقوبت و تعریض بر کسی است که
ترک حزم کرده باشد در رضا بحکومت جنگ معاویه و من حزم و احتیاط فتنه و فساد شدید
کفر خلق را داد نظر کردم مصلحت در حکومت دانستم در آن وقت و رضا دادم و چه بسیار از

عذر لیست که با منفعت و مصلحت بسیار مامور و مستحسن کرده و اشعث که این جولاه در رتبه
کلام امیرالمؤمنین علیه السلام اندازه‌ات عبارت بمثل این سخن ناکارتی کرد فخفض الیه بصره ثم قال
وما یدریک ما علیّ مما لی یعنی پس امیرالمؤمنین علیه السلام نگاه تند بسوی او انداخت پس
گفت چه چیز دانا ساخت ترا که کدام چیز برضرر من است و کدام چیز از برای نفع من آست
و جاهل باین کلام مستحق نیست و چون آن جاهل عنود از منافقین بود و مقصودش نبود
الا شر و فتنه لهذا مستحق لعن گردید علیک لعنة الله ولعنة اللاعنین حائک ابن
حائک منافق بن کافر یعنی بر تو باد لعنت خدا و دوری از رحمت او و نفرین و دعای بد
جمیع لعنت کنندگان ای جولاه پسر جولاه ای منافق پسر کافر گویا اشعث و پدرش جولاه
جولاه بودند باین تقریب باین اسم کنایه کردند از برای نقصان عقل و کمی استعداد و درک
و دنائت طبع و رذالت خلق که موجبات نفاق و کفر بود و تمام در اشعث ملعون جمع بود
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که گفتند که عقل چهل معلم یعنی کاتب و
عقل یک حائک است و عقل حائک عقل زنست و زن عقل از برای او نیست و باز
مرویست که مشورت مکنید معلمین و حوکه را یعنی کاتب و جولاها را پس تحقیق خدای تعالی
سلب کرده است از ایشان عقولشان را لقد اسرک الکفر مرة والاسلام اخری فما فداک
من واحدة منهما مالک ولا حسبک یعنی که بتحقیق اسیر کرد ترا کفر یکدفعه و اسلام دفعه
دیگر یعنی در کفر بوده اسیر شده و دفعه دیگر در اسلام بوده پس مرد بی عقل بی تدبیر و
تمیزی باشی و حزم و احتیاط نداری که خود را باسیری داده دو مرتبه پس از یکی از این
دو اسیری فدیه تو نشد و ما خرید ترا مال تو و حسب و نسب تو یعنی مال و حسب تو مانع
اسیر شدن تو نشد و احتراز و دوری از برای تو نبوده نه در کفر و نه در اسلام و الا باید

محفوظ

محفوظ باشی از ذلت اسیر و اما اسیر در کفر پس چنان بود که طایفه بنی مراد پدرش را کشتند و طلب خون
خروج کرد و اسیر شد و سه هزار شتر داد و خود را خرید و بخدمت پیغمبر رسید و بدست او
بشرف اسلام مشرف شد اما اسیر در اسلامش بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرتد شد
در حضرموت و منع کرد اهل حضرموت را از ادای زکوة و اباکرد از بیعت با ابی بکر پس ابی بکر
زیاد بن لبید را با جمعی بر سر او تعیین کرد پس با ایشان مقاتله کرد اشعث و محصور شد در
قلعه‌ای و زیاد در محاصره او شدت کرد و آب از او منع کرد پس اشعث از زیاد امان خواست
از برای اهل خود و از برای بعضی از قوم خود و غافل از امان خواستن از برای خود شد بعد از
آنکه بیرون آمد از حصار زیاد بن لبید چون امان باو نداده بود او را اسیر و مقید و محبوس
از برای ابی بکر فرستاد و تتمه محصورین یکجا آنکه از برای ایشان امان خواسته از
حصار با امان بیرون آمدند و زیاد بر ایشان داخل شد و کشت ایشان را که بایست بکشند
انّ امرأ دلّ علی قومه السیف وساق الیهم الحتف لحریّ ان یمقته الاقرب
ولا یأمنه الابعد یعنی و مردیکه راهنما و باعث شد بر قوم خود شمشیر را و راند بسوی ایشان
مرگ چنانچه امان از برای ایشان از زیاد نگرفت و ایشان را باطمینان او بی امان از حصار بیرون
کرد و بتیغ شمشیر کشته شدند هر آینه سزاوار است که دشمن داشته باشند او را نزدیکان او
و ایمن نباشند او را بیگانگان او و امیرالمؤمنین علیه السلام آن ملعون را بجمیع صفات رذیله
خواندند از جهل و کند فهمی و دنائت و جولاهی و نفاق و جبن و غدر و قسوة و ظلم و خبث
و لئامت و شرارت و افساد و سرکشی پس با اجتماع این صفات مستحق لعن و نفرین خدا و رسول
م و جمیع انبیا و اوصیا و اولیا و مؤمنین باشد و در تاریخ مذکور است که مسلمین لعن میکردند
و کافرین نیز و اسیران قوم او تمام لعن میکردند او را و زنان قوم او او را نام گذارده بودند

عوض النار یعنی بلند آتش بتقریب زیادتی غدر و مکر او با قوم خود و از لحوق خود دل در آتش
حرب دنیا و عذاب آخرت و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است
فانکم لو عاینتم ما قد عاین من مات منکم لجزعتم و وهلتم و سمعتم و اطعتم یعنی تحقیق اگر
بچشم خود ببینید آنچه را که بچشم خود دیده یک کسی که مرده است از شما هر آینه جزع کنید و شاد
بترسید و بشنوید اوامر و نواهی خدا را و اطاعت و پیروی کنید و غرض از اخبار تخویف
انذار است باهوال و عقاب آخرت بآن نحو که عاصیان مرده بمجرد انتقال از دنیا بآخرت
بچشمهای خود دیده اند و ذوق آن چشیده اند چون بخبر اهل دنیا در دنیا شما آن را
مشاهده نمائید البته بگوش قبول بشنوید آنچه را که انبیا و اوصیا از جانب خدا بلاغ
القا نمایند و اطاعت و پیروی کنند و خدای تعالی در قرآن مجید نیز اخبار بآن کرده
یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا
بعیدا یعنی روزی که بیابد هر نفسی آنچه را که کرده است از خیر در حالیکه حاضر ساخته
شود جزای آن عمل از برای او و آنچه را که کرده است از اعمال بد و دوست میدارد و تمنا
میکند که کاش میان او و میان عمل بد او زمان درازی بود و جزای او نمیرسید و
لکن محجوب عنکم ما قد عاینوا یعنی و لکن پوشیده شده است از شما آنچه را که آن مرده‌ها
بچشم خود دیده اند یعنی چه حالت اینها از شما پوشیده است جزع و ترس نمیکنید
و نمی‌ترسید و گوش نمیگیرید پند و وعظ و احکام الهی را و اطاعت خدا و رسول خدا و خلیفه برحق
نمیکنید و سبب حجاب اشتغال مردم است باعمال دنیویه مادامیکه انسان در دار محنت
مبتلا است و مشغول بلذات و شهوات قوه شهویه و غضبیه است و عمل بمقتضای طبیعت میکند
ممکن نیست که مشاهده امور و احوال آخرت کرده باشد و چنانکه در خواب بچیزهای که از حواس

ظاهره

٦٣

ظاهره فارغ است و نفس معطل است از استعمال آن مشاهده اموری چند میکند که حاصل نیست
مطلقا احساس بان نمیتوانند کرد و دیدن اشیا در خواب را بچشم خواب میباید هم چنین
دیدن احوال و اهوال آخرت بی فراغت کلی ممکن و میسر نیست و آن بعد از موت است طبیعی یا
ارادی زیرا که اشتغال باشغال دنیا البته غفلت و نوم از آخرت و موت نیست الا انتباه
از آن است که وارد شده که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و قریب ما یطرح الحجاب
یعنی نزدیک است زمان طرح و رفع و افکندن حجاب و موانع دیدن احوال و اهوال
آخرت و با انقضاء مدت عمر و زینت دنیا که در حقیقت و در نظر اعتبار اگرچه بسیار باشد
اندک است منقضی شود و بسر رسد و لقد بصرتم ان ابصرتم یعنی بتحقیق بینا کرده
شده اید اگر بینائی باطنی داشته باشید زیرا که مخبر صادق بجمیع اینها خبر داده است پس از اذعان
بصدق او لازم است حصول یقین و جزم بان احوال و اوصاف و موت نیست الا سبب زیادتی
ظهور و انکشاف و اگر در کسی شک باشد البته شک بصدق مخبر صادق داشته بیقین کفر را
تحصیل کرده است و عجبا که در این سرا اعظم از کفر نیست و در عالم شهود مشاهده خواهد کرد
نتایج آنچه را که در دنیا مشغول بآن بوده قوله تعالی فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید
یعنی پس برداشتیم از تو پرده علایق مشتهیات تو را پس چشم تو امروز تند است در بینائی
و اسمعتم ان سمعتم یعنی و شنوانیده شده اید اگر قوت سامعه باطنی داشته باشید
و بگوش اذعان و قبول بشنوید زیرا که مخبر صادق اخبار باو کرده و اقرار باو موجب
و شنیده است و مانع نیست الا انکار او که کفر است و هدیتم ان اهتدیتم یعنی راه
نموده شده اید اگر قبول و استعداد راه بردن حق را داشته باشید زیرا که هادی راه راست
از جانب خدا منصوب و فرستاده شده و شما را دلالت و هدایت کرده است لکن شقاوت

واستکبار شما و متابعت شیطان هوا و هوس نفسانی شما سبب غوایت و ضلالت شما شد
و از جادهٔ واضح و ظاهر راه عدول شدید و براه حق نمیرسید ولقد جاءهم من الانباء
ما فیه مزدجر یعنی بالحق میگویم بتحقیق که اشکار و ظاهر ساخت از برای شما الحق
و نشانها از عبرتهای دنیا و آخرت که باعث عبرت خلق میشود از سوانح قرون ماضیه مثل
قوم نوح و عاد و ثمود و غیر آنها که بسبب عصیان و نافرمانی پیغمبران عقوبت و بنابر آن گرفتار
شد و باعث وجه هلاکت و بوار گرفتار شدند و حال آنکه عبرتی از آنها در کل ازمنه
از جهت آنکه بعد از موت ماندند که از آنها حاصل شد و نیز در حقیقت منع کرده شد
بچیز بکر در آن چیز موضع و مقام منع شما بود از پند و قصص و احادیث قرون ماضیه
و کرده‌ها آنکه لکن استعداد قبول را نداشتید قبول نکردید قوله تعالی ولقد جاءکم
من الانباء ما فیه مزدجر و ما یبلغ عن الله تعالی رسل السماء الا البشر یعنی نرسانیده است
از جانب خدا احکام را بعباد از رسولان اسمان که ملئکه باشند که بانبیا نازل میشدند
مگر بشر که به بشر مبعوث شده اند و طریق انذار و ارشاد خلق ممکن نیست بغیر از این
طور و توقع زاید بر آن توقع محال و میسور و مقدور نخواهد بود ومن خطبة له علیه السلام
یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است فان الغایة امامکم قبل از ترجمه ناچار
از ذکر معنی غایه مراد از آن پس گفته میشود که غایت بمعنی نهایت و منتهی است و چون منتهی
بی مبدا نمیشود پس لازم دارد مبدا را نیز و مراد مبدا و منتهای انسان است و اطوار
وجود و مبدا انسان فطرة اولی اوست و نهایة او باز بفطرة اصلیه اوست قوله تعالی کما
بدانا اول خلق نعیده قوله تعالی ان الی ربک الرجعی و مبدا انسان جنتی است که آدم ع
در آن بوده قوله تعالی اسکن انت و زوجک الجنة قوله تعالی خلقناک ثم لم تک شیئا و منتهی نشا

در توحیدات

در توحیدات که جنت موحدین است قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و لهذا از جنت بسوی دنیا نزول از کمال است
بسوی نقص و از عالم امر بعالم طبع و سقوط از فطرهٔ اصلیه که مقصد خلق از خالق نمیشود
الا باین طریق و رفتن از دنیا بسوی جنت توجه از نقص است بسوی کمال و از عالم طبع بعالم
امر و رجوع بسوی فطرهٔ اصلیه و بناچار رجوع خلق بسوی خالق نیست الا باین طریق قوله
تعالی یبدأ الخلق ثم یعیده اول وجود بعد از عدم است و نزول نور و آخر عدم بعد از وجود است
و طلوع نور در آن و جهت و غرض طالب مبدا کمال خود است که منتهای رجوع او است
قوله تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله و بعد از آنچه مذکور شد معنی کلام
امیر المؤمنین علیه السلام اینست که پس بتحقیق که غایت و نهایت یعنی منتهای مرجع شما پیش روی
شما است و شما بالطبع بسوی او میروید فان وراءکم الساعة تحدوکم یعنی بتحقیق که در
قدام شما ساعت که قیامت باشد قاید شما است و بنفس خود حدی شما را میکشاند بسوی
غایت و نهایت شما یعنی بحبل موت قاید شما است من مات قامت قیامته و در حدیث
است سائق الدنیا یحدی بالموت و اگرچه شما بالطبع سالک بسوی غایت و منتهای
خود که فطرت اصلیه و جنت موحدین و فنا در توحید است میباشید لکن تخففوا
تلحقوا یعنی سبک شوید و بار گران از بار اثقال طبیعت و ملکات ردیهٔ نفسانیه
و دنیه دنیا بجدا تا ملحق شوید بغایت و نهایتی که بجهت طالب و ذاهب بسوی آن
میباشید و الا البته باز مانید از فطرت اصلیه و مقصد خود و مبتلا بحرمان و لهب آتش قهر
خود و اخواهید سوخت قوله تعالی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة و بعضی نقل
کرده اند که وعنان از عالم طبع و آلودگی دنیا و وصول بغایت قصوی و فطرت اولی و جنت

المأوى ممکن ومقدور نخواهد بود فَاِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِاَوَّلِكُمْ آخِرُكُمْ يعنى پس درستيکه آخر شما انتظار
کشيده اول شما است چه رجوع غايات ومنتهى باوايل است وکل جاذب جزئيات جاذب جزء
جزء طالب کلات پس فطرت اصلى منتظر آنست بجذب وغايت منتظر آنست وکشش حقيقى
باکشش عاشق منتهى شود بقرب ووصول است وبدون آن نيست مگر هجران موصول ومن
خطبة له عليه السلام يعنى از خطبهاء امير المؤمنين عليه السلام است اَلَا وَاِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ
حِزْبَهُ وَاسْتَجْلَبَ جَلَبَهُ يعنى آگاه باش بتحقيق که شيطان برانگيخت گروه خود را وجمع کرد
جماعت خود را لِيَعُودَ الْجَوْرُ اِلَى اَوْطَانِهِ وَيَرْجِعَ الْبَاطِلُ اِلَى نِصَابِهِ يعنى تا اينکه برگردد
جور وظلم بسوى محل اقامت که عبارت از فاسق باشد ورواج شود باطل بسوى اصل
خود که جاهل باشد وَاللهِ مَا اَنْكَرُوا عَلَىَّ مُنْكَرًا يعنى سوگند بخداى تعالى که انکار نمى کردند
عصيان من فکر ونه بجهت حصول منکرى وغير مشروعى زيرا که انچه را که ادعا مى کنند يا
منکر نبوده يا او فاعل منکر نبوده ومراد نسبت قتل عثمان است بايشان وَلَا جَعَلُوا بَيْنِى وَ
بَيْنَهُمْ نِصْفًا يعنى وقرار ندادند ميانه من وخود شان انصاف وعدل را وانچه مى گويند
کذب وزور وخلاف واقع است فى الانصاف عدل است وَاِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكُوهُ يعنى
وايشان طلب مى کنند حقى را يعنى خون عثمان که حق است طلب او را قاتلش که خودشان
واگذاشتند اورا وَدَمًا هُمْ سَفَكُوهُ يعنى وخونى را که خودشان ريختند آن خون را فَلَئِنْ
كُنْتُ شَرِيكَهُمْ فَاِنَّ لَهُمْ لَنَصِيبَهُمْ مِنْهُ يعنى پس اگر من بودم شريک ايشان در آن خون پس از براى
ايشان است حظى ونصيبى از آن خون پس مطالبه کردن ايشان غلط است زيرا که قاتل وارث
نيست تا مطالبه خون تواند کرد وَاِنْ كَانُوا وَلُوهُ دُونِى فَمَا التَّبِعَةُ اِلَّا عِنْدَهُمْ يعنى واگر
ايشان مباشر بودند بدون اذن ومدخليت من پس عقوبت آن خون نيست مگر بر ايشان

پس از من

٤٦

پس از من مطالبه کردن ظلم وجور نخواهد بود وَاِنَّ اَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَى اَنْفُسِهِمْ يعنى بتحقيق
که بزرگترين دليل وسبب ايشان بر عصيان من خون عثمان است وآن بر نفسهاى ايشان لازم است
زيرا که ايشان مباشر قتل عثمان بودند يَرْتَضِعُونَ اُمًّا قَدْ فَطَمَتْ يعنى مى مکند سبب مطالبه
خون نيست مگر که شير مى خواهند از مادرى که از شير دادن طفل باز ايستاده است يعنى
توقع دارند اقطاع وادرارات ووسعت مال از خليفه زمانى که مادر ومربى ايشان است
وازان مفقود شيرهاى حرام پستانش خشک است وباز ايستاده آن از اين شيرها واعادة
که خلاف حق اين شيرهاى حرام مال فقرا بوسيلة ناراضى ايشان مى کردند وقتى
وَيُحْيُونَ بِدْعَةً قَدْ اُمِيتَتْ يعنى مى خواهند زنده شدن بدعت عثمانى را که بتحقيق مرده
وزايل شده است ... ايشان بدعت عود عثمان يَا خَيْبَةَ الدَّاعِى يعنى حاضر شوى اى
حرمان وخسران خواننده من بحرب وقتال مَنْ دَعَا وَاِلَى مَا اُجِيبَ يعنى کيست که
خواننده بود چه چيز اجابت کرده مى شود اشارت است بر پستى ورذالت خواننده بقبايح
مال خود معلوم است وبى قدرى ... سبب آن که خلاف حق بيت المال ...
فقرا را خورده باشد وَاِنِّى لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللهِ عَلَيْهِمْ وَعِلْمِهِ فِيهِمْ يعنى ومن هر آينه
راضيم بحجت خدا بر ايشان وعلم خدا در باره ايشان وآن حجت کلام الله وسنت رسول
خداست وآن علم حکم خدا ورسول است که در باره ايشان بحسب استحقاق ايشان ورضا
عبارت از عدم جفا وآزار است يعنى آنچه را که ايشان طلب مى کنند از خون عثمان و
اعطاء اقطاعات وادرارات من در آن با ايشان بر وفق کلام خدا ورسول وحکم مستفاد
از آن با ايشان رفتار مى کنم وجفا وآزار نمى کنم اگر ايشان راضى نشوند غير از شمشير چيزى
ديگر نخواهد بود فَاِنْ اَبَوْا اَعْطَيْتُهُمْ حَدَّ السَّيْفِ يعنى پس اگر اباکنند ... ...

رعبت برایشان تمام شده میدیدم باایشان تیزی شمشیر را بعوض آنچه مطالبه بغلاف خود میکنند

وَکَفیٰ بِهِمْ شَافِیاً مِنَ الْبَاطِلِ وَنَاصِراً لِلْحَقِّ یعنی کافیست حدت شمشیر ایشان را در شفا اهل حق

از مرض تعدی وجود باطل و در یاری کردن از برای حق وَمِنَ الْعَجَبِ بَعْثُهُمْ إِلَیَّ أَنِ

أَبْرُزَ لِلطِّعَانِ وَأَصْبِرَ لِلْجِلَادِ یعنی از عجب و موجب تعجب است که فرستادن ایشان بسوی من

که بارز و ظاهر شو در میدان حرب از برای طعان به نیزه و صبر و تحمل کن از برای جلاد

باشمشیر هَبِلَتْهُمُ الْهَبُولُ یعنی مفقود و مرده به بیند مادرهای اولاد مرده ایشان لَقَدْ

کُنْتُ وَمَا أُهَدَّدُ بِالْحَرْبِ وَلَا أُرْهَبُ بِالضَّرْبِ یعنی تحقیق که من بوده ام و بوده مختص

من است در مقام حرب و جهاد و دیگران نیست و نابود بوده اند و این مسلم است در نزد

همه کس و هرگز ترسانده نشده ام بحرب و هیچکس نبوده که نسبت ترس حرب را بمن داده یا

و بیم داده نشده ام بضرب نیزه و شمشیر و کسی نسبت بیم مضاربه بمن نکرده است وَإِنِّی

لَعَلَی یَقِینٍ مِنْ رَبِّی وَغَیْرِ شُبْهَةٍ مِنْ دِینِی یعنی تحقیق که من هر آینه استوار و محکم

باشم بر یقین از جانب پروردگارم و من مرده بجیوق مانده ام و زنده به بقا باقی ان

موتیکه امثال شماها افتاده بیم و ترس نمیطلبند و دیگر برا با تخویف میکنند من

از جانب پروردگارم آن مرگ نجات و حیوة یافتم را دنیا بیاس است از وحشت

و من شبهه از دین خود ندارم که اسلام و فطرت اصلیست ندارم و با اسلام ثابت قدم

و معتقد که بر آن عمل میکنم و بجزا خیر خود رسیده ام و رضوان خدا از برای خود خریده ام نه شک

که در شک باشید در اسلام خود و اعتقاد بخدا و رسول او نداشته باشید و بنده هوی

و هوس و شیطان مجسم بوده از مرگ با بیم و ترس باشید وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ

یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْأَمْرَ یَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَی الْأَرْضِ

کقطر

٦٧ كَقَطْرِ الْمَطَرِ إِلَی كُلِّ نَفْسٍ بِمَا قُسِمَ لَهَا مِنْ زِیَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ یعنی بعد از حمد خدا و درود

بر رسول او و آل او پس تحقیق که امر تکوین و فضل نازل می شود و فرود می آید از آسمان

بسوی زمین مبثوث و پراکنده در جمیع اقطار زمین اما ده مستعد مثل قطرات

و آبهای باران که از آسمان فرود می آید مبثوث و پراکنده در جمیع اکناف زمین که

مستعد بارش است و میرسد بسوی هر نفسی از آنچه که قسمت و تعیین شده از برای آن کون

نفس از زیاده و نقصان در عمر و مال و جاه و ولد و غیر ذلك یعنی هر چیزیکه در عالم

متحقق است البته نازل می شود از آسمان علم خدا و اول نوشته می شود بقلم قضا الهی بر لوح

محفوظ و از آنجا نوشته می شود بر لوح قدر و محو و اثبات قوله تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت

وعنده ام الکتاب و از آنجا نازل می شود برای عالم مستعد خلق بر هر یك بر وفق استعداد

و صلاح و سداد و محتم و واجب میکند بر او که در علم قضا و قدر خدا گذشته

از و اعلی است و قسمت و تعیین شده بر طبق استعداد و صلاح هر کس و در حدیث است

که نمی شود چیزی در آسمان و زمین مگر بهفت چیز خدای تعالی مشیة و اراده و قضا و قدر

و اذن و اجل و کتاب پس کسیکه گمان کرده است که قادر است بر کم کردن یکی از آنها پس تحقیق

کافر شده است و در روایتی وارد است پس تحقیق مشرك شده است و مشیت و اراده

عبارتست از قلم و لوح خدا و قدر عبارتست از اندازه و تحدید و تعیین اشیا است و قضا

بعد از قدر عبارتست از نظم و تمامیت اسباب اشیا و اذن در امضا و اظهار اشیا است

در عالم کون و اجل و مدت بقاء اشیا است و کتاب در حفظ اشیا است فَإِذَا رَأَی أَحَدُكُمْ

غَفِیرَةً فِی أَهْلٍ أَوْ مَالٍ أَوْ نَفْسٍ فَلَا تَکُونَنَّ لَهُ فِتْنَةً یعنی پس اگر ببیند یکی از شما بنده

از برای برادر خود کثرت و بسیاری در فرزند و مال و اعوان و انصار پس نباید سبب شود

از برای فتنه وفساد وافساد او بتقریب نارضائی قسمت ونصیب خدائی وحقد و حسد
وکینه بر او وتلاش در افساد وافناء عطایا الهی بر او وحصول وبودن او از برای شما فانّ
المرء المسلم ما لم یغش دناءة تظهر فیخشع لها اذا ذکرت ویغری بها لئام الناس کان
کالفالج الیاسر الذی ینتظر اول فوزة من قداحه توجب له المغنم ویرفع بها عنه المغرم
یعنی و بتحقیق مرد مسلم مادامیکه نپوشیده است لباس دنائت وخست وپستی ظاهره
که چون ذکر کرده شود خاضع باشد بسبب ان در هر وقت که مذکور شود دنائة او برانگیخته
شونده باو بسبب دنائة او لئام وخسیسان مردمان باشد ان مرد مثل مرد غالب در بردن قمار
بازی که منتظر باشد اول برد از تیرهای قمارش را که موجب و سبب شود از برای او غنیمت را
ودفع کننده باشد از او غرامت را ومراد از یاسر صاحب قمار است که در جاهلیت معمول
بایکدیگر با تیرها و در قران مجید منع ونهی از ان شده و از کلام اشاره بان است و ان
چنان بوده که ده نفر اجتماع میکرده اند با قداح وسهمهای چند و بر هفت سهم علامت
میگذارده اند باسم یا بعلامت دیگر بر یکی علامت یک نصیب و بر دیگری علامت دو نصیب
وهم چنین تا هفت سهم معلم بعلامت هفت نصیب متزایده بترتیب از یک تا هفت
که جمیعاً بیست وهشت نصیب می شود مقسم بهفت سهم و این هفت سهم معلم است چه صاحب هر یک
غنیمت میبرد و هر یک از ان قداح را اسمی بوده اند وصاحب نصیب هفت را که از همه
بیشتر است قدح معلی میگویند و بر سه سهم دیگر علامتی نمیگذارده اند و ان سه تیر معروف است
که صاحب ان باید غرامت بکشد پس شتری را قیمت میکردند و بعد از نحر به بیست و هشت
قسم تجزیه میکردند علی السویه و ان ده تیر را در کیسه میگذاردند و بدست کسیکه نداند که
تیرها چه علامت دارد میدادند پس انمرد باسم هر یک تیری بیرون میاورد و صاحب ان

اسم میداده

و بصاحب ان اسم میداده و از روی بیرون امدن تیر عمل میکردند وصاحبان سه تیر
که نصیب نداشت غرامت قیمت شتر را میکشیده وصاحب هفت تیر دیگر موافق سهم خود
غنیمت از اقسام شتر میبرده و بفقرا ایثار میکرده اند و خود نمیخورده و باین قمار تفاخرات
میکرده اند و هر کس را که با ایشان داخل این قمار نمیشد مذمت میکرده اند و بغیر از
این طریقه طریقه دیگر نیز نقل شده که شتر را بده قسم تجزیه میساخته اند باجزاء معینه
و بر هفت قدح از ده سهم علامت نصیب میگذارده اند یا باسم ان قدح یا بعلامت یک
از یک تا هفت بر سبیل تزاید و بر سه قدح سه سهم دیگر نیز علامتی میگذارده اند که
بی نصیب و بعد از ان اقداح را بدست شخصی میداده اند از پشت سر ان شخص که امین
رقیب نام نهاده بود قداح را یک یک میگرفته باسم یکی از اهل قمار بازها باسم هر کس
که اول در میامد ان شخص اول استیفاء نصیب خود میکرده از شتر و هکذا تا تمام میشد
اقداح الی الاخر تا تمام اقسام شتر استیفا شود و غنیمت برده شود و هر یک قدح
نصیب قدح خود غرامت قیمت شتر نحر شده را میکشیده اند و از برای این چهار قدح
بی نصیب در خروج غنی بوده و در عدم خروج غرمی و تشبیه است مسلمی که متلبس
بلباس دنائت نشده بقمار بازی که منتظر است در اول وقت قمار بیرون امدن قدح را
که باعث غنم او شود و دافع غرم او گردد وکذلک المرء المسلم البریء من الخیانة ینتظر احدی
الحسنیین اما داعی الله فما عند الله خیر له واما رزق الله فاذا هو ذو اهل ومال
ومعه دینه وحسبه یعنی مثل ان فالج یاسر قمار باز است این مسلم بری از خیانة
در حالتیکه انتظار میکشد یکی از دو حالت نیکو را یا خواننده خدا را که مرگ و موت باشد
که هر کس را می خواند خدا خواند پس انچه در نزد خدا است از بهشت و مغفرت بهتر خواهد بود

ازبرای او ان کثرت اهل و مال و یار و عزی داون خدا او به پرناکاه ای صاحب اهل و مال
کی دوریاد باشد دین و کرامت او إِنَّ الْمَالَ وَالْبَنِينَ حَرْثُ الدُّنْيَا وَالْعَمَلَ الصَّالِحَ
حَرْثُ الْآخِرَةِ وَقَدْ يَجْمَعُهُمَا اللّٰهُ تَعَالَى لِأَقْوَامٍ یعنی بتحقیق که مال و اولاد زراعت
دنیاست و عمل صالح زراعت آخرت است اموال و اولاد زینت و تفاخر دنیای
فانی اند و عمل صالح زینت و تفاخر عقبای باقی اند و کاهی خدای تعالی جمع میکند هر
دو را از برای جماعتی که صلاح و خیر دیدند قوله تعالی المال والبنون زینة الحیوة الدنیا
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا پس عاقل باید طالب باشد
چیزی را که بهتر است و زینت دین و رهکار ثواب او غالب است نه چیزی را که حقیر و فانی است
و در نزد پروردکار ثوابی ندارد فَاحْذَرُوا مِنَ اللّٰهِ مَا حَذَّرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ وَاخْشَوْهُ خَشْيَةً
لَيْسَتْ بِتَعْذِيرٍ یعنی پس بپرهیزید از جهة خوف خدا آنچیزی که امر کرده است خدا شما را
به پرهیز کردن از او از جانب ذات خود و بترسید خدا را ترسیدنی که بنا شد متلبس
بتعذیر یعنی خشیة خالص از ارتکاب چیزی از منهیات و عدم کوتاهی تقصیر و عقوبت
باشد وَاعْمَلُوا مِنْ غَيْرِ رِيَاءٍ وَلَا سُمْعَةٍ یعنی عمل عبادات بکنید بدون دیدن و شنیدن
مردم یعنی عمل نه از برای آن باشد که کسی ببیند و بشنود که عمل خیر و عبادت کرده ایم
فَإِنَّهُ مَنْ يَعْمَلْ لِغَيْرِ اللّٰهِ يَكِلْهُ اللّٰهُ إِلَى نَفْسِهِ یعنی از جهة آنکه کسیکه عمل بکند از برای
غیر خدای تعالی خدا او را میکذارد او را بسوی نفس او یعنی خالی میان او
و میان شهوات نفسانیه او که عبادت هوا و شیطان است و ضلالت و شر از حد
افتاد نَسْأَلُ اللّٰهَ مَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ یعنی سوال و طلب میکنیم از خدای تعالی مقامات
شهیدان که صبر و بلا دیده باشند وَمُعَايَشَةَ السُّعَدَاءِ یعنی و سوال میکنیم زندگی نیک بختان را

کری حسد

67

کری حسد نکی باشد وَمُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ یعنی سوال میکنیم رافقت و مصاحبت پیغمبرانرا
در عمل بدون ریا و سمعه زیرا که اعمال پیغمبران خالصا لوجه الله است و چون صدر این
خطبه در نهی از حسد بود و بعد از آن امر بخیر و بعد از آن امر باخلاص و ترک ریا و سمعه
پس طلب کرد از برای نفس خود الخیر را که آن وعظ و پند بخیر ادرده بود تا زیاده تحریص
و ترغیب در قبول باشد أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا يَسْتَغْنِي الرَّجُلُ وَإِنْ كَانَ ذَا مَالٍ عَنْ عَشِيرَتِهِ
وَدِفَاعِهِمْ عَنْهُ بِأَيْدِيهِمْ وَأَلْسِنَتِهِمْ یعنی ای مردمان بتحقیق که مستغنی نیست مرد اگر چه
صاحب مال باشد از عشیره و قبیله یا دیکر خود و دفع و منع ایشان از او مردم و دشمنان او را
بدستهای خود شان که بشمشیر و نیزه باشد و زبانهای خود شان که منع بدی کنند مردم بطاعت
و ترک معصیت او باشد بعد از امر بمحاسن اخلاق و اخلاص عبادات اراده است بیان حقوق
و جمع آوری عشیره از برای جهاد که محتاج است در آن بعشیره و قبیله و بدفاع ایشان
از او دشمنان از دست و زبان وَهُمْ أَعْظَمُ النَّاسِ حَيْطَةً مِنْ وَرَائِهِ یعنی و حال آنکه
ایشان بزرکتر مردمانند از برای رعایت و حفظ جانب او از پشت سر او و در غیبت او
وَأَلَمُّهُمْ لِشَعَثِهِ یعنی جمع آورنده ترین مردمانند از برای متفرقات او یعنی هر چیز که
از او پراکنده شود از اعوان و انصار و اموال و ضیاع و عقار او ایشان جمع آورنده اند
و باعطوفتان جمع کرده یا کنند آنها وَأَعْطَفُهُمْ عَلَيْهِ عِنْدَ نَازِلَةٍ إِذَا نَزَلَتْ بِهِ یعنی مشفق
مهربان ترند از مردم بر او در وقتیکه شدتی از شدائد دهر بر او نازل شود و آنها
در آن وقت حامی او تر از هر کس باشند نسبت باو وَلِسَانُ الصِّدْقِ يَجْعَلُهُ اللّٰهُ لِلْمَرْءِ
فِي النَّاسِ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الْمَالِ يُورِثُهُ غَيْرَهُ یعنی زبان راست و ذکر جمیل که لازم کرده است خدای
تعالی او را از برای مرد در میان مردمان بهتر است از مالیکه بارث بغیر بدهد یعنی بقاء

ذکر خیر در میان مردم از مرد بیاد بهتر است از ارث او که باقی بماند و وارث منتفع شوند
دیگر آنکه ذکر خیر در میان مردم باعث دعا و طلب مغفرت می شود از شنوندگان او از
جانب وارث طلب مغفرت است از ارث بردن کان اقاربه سبب ذکر خیر در
میان مردم نیست الا احسان و انعام و بخشش و داد و دهش بر ایشان و توصیف بقاء ذکر جمیل
غرض ترغیب است بسبب آن ومنها یعنی بعضی از آن خطبه است الا لا یعدلن احدکم
عن القرابة یری بها الخصاصة اراده است برعایت با اهل و صله ارحام یعنی آگاه باشید که
عدول نکند هر یکی از شما از قرابت و نزدیکان و خویشان در حالتیکه ببیند
در ایشان فقر و احتیاج را ان یسدها بالذی لا یزیده ان امسکه ولا ینقصه ان اهلکه
یعنی عدول و انحراف نمیکند از آنکه سد کند احتیاج خویشان از عطا ببذل آنچه اینکه
زیاد نکند او را ثروت و اعتبار اگر امساک کند آن عطیه را و کم نکند او را قدر و مقدار
اگر تلف سازد آن عطیه را ومن یقبض یده عن عشیرته فانما تقبض منه عنهم ید
واحدة وتقبض منهم عنه ایدٍ کثیرة یعنی کسیکه قبض کند و برهم گیرد دست کرمش را
از قبیله خود پس قبض نکرده و باز نداشته از ایشان از جانب خود مگر یک دست را
یعنی دست یک نفر را و حال آنکه قبض و امساک و فراگرفته از جانب عشیره از او دستهای
بسیار که دست چندین کس باشد زیرا که احسان یک کس از عشیره موجب میل و محبت
و خدمت تمام می شود و امساک از یک کس در وقت احتیاجش باعث نفرت و عداوت
و یاس بعید خواهد بود ومن تلن حاشیته یستدم من قومه المودة یعنی کسیکه نرم باشد
جانب او از جانب او توان منتفع شد و خشک پهلو و ممسک نباشد همیشه دوام
خواهد بود از جانب قوم و خویش او محبت دهها فانه الانسان عبید الاحسان

ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است ولعمری ما علی من قتال من خالف
الحق وخابط الغی من ادهان ولا ایهان یعنی سوگند بحیوتم نیست بر من در قتال و جنگ کسیکه
مخالفت حق کرده و در راه کج ضلالت و گمراهی راه رفته است از مساهله و سستی فاتقوا الله عباد الله
وفروا الی الله من الله یعنی پس بپرهیزید و پرهیزکاری پیشه کنید ای بندگان خدا و
فرار کنید و بگریزید بسوی رحمت خدا از عذاب خدا و گریختن از طاعت و جهاد در راه
او جهة فرار از مرگ گریختن از رستگاری وصول است بسوی هلاکت و موت ابدی زیرا
که مردن در راه خدا حیوة است قوله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند
ربهم یرزقون و از برای فرار بسوی خدا مراتبست اول فرار از بعضی آثار بسوی بعضی
آثار دیگر مثل فرار از غضب خدا بسوی آثار رحمت خدا یعنی نکردن معصیتی که علامت
عقوبت است و کردن طاعتی که علامت رحمت است دوم مشاهده افعال منقسم بحکم آفاق و انفس
خدا و ارتقا از آنجا بسوی آن افعال که صفات کمال خدا باشد مثل علم و قدرت و حیوة
و حکمت خدا سیوم ترقی از صفات که نظام متعلق اند شده که زاید بر ذات و مثل صفات مخلوقین
باشند بسوی ذات باین معنی که ذات بذاته بدون ملاحظه امری و رای ذات از امور
حقیقیه و اعتباریه معنون بجمیع عنوانات صفات کمالیه و منعوت بنعوت جلالیه است
بدون شائبه ترکیب و نقص و احتیاج چنانچه در سابق ذکر یافت و چنانچه مرویست
از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفتند در سجود اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ برضاک من
سخطک و اعوذ بک منک ولا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک وامضوا
فی الذی نهجه لکم یعنی بکنید و بروید در راهیکه از برای شما واضح ساخته است
آن راه را وقوموا بما عصبه بکم یعنی بپا ایستید و در راست بشوید بر میان عهدیکه بشما

تبر است و ربطی میان خلق و خالق قرار داده است که حبل المتین تولای والی بر حق و نا[صر]
حق و هادی مطلق امیر المؤمنین علیه السلام باشد که راه نجات خدا بجز آن و لی حدا نیست فعلی
ضامن لفلجکم آجلا إن لم تمنحوه عاجلا پس علی ولی الله امیر المؤمنین علیه السلام ضامن ظفر شما
در صورت قوای باو از برای رستگاری و فایز شدن بحیوة ابدی و عیش سرمدی
سرای آجل اگر چه شما را اگر نرسید عطایای دنیوی در حال انکه البته رستگاری و عطای
دنیا العزت هر دو را ضامن است و البته بآن خواهید رسید ومن خطبة له علیه السلام
وقد تواترت عليه الأخبار باستيلاء أصحاب معاوية على البلاد وقدم عليه عاملاه على
اليمن وهما عبيد الله بن العباس وسعيد بن نمران لما غلب عليهما بسر بن أبي أرطاة
فقام عليه السلام إلى المنبر ضجرا بتثاقل أصحابه عن الجهاد ومخالفتهم له في الرأي فقال علیه السلام
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و بتواتر و پیاپی خبرها رسیده بود بامیر المؤمنین
علیه السلام در استیلاء و مسلط شدن اصحاب معویه بر بلاد و شهرهائی که در تصرف امیر المؤمنین
علیه السلام بود و وارد شدند نزد او دو نفر عامل و حاکم که تعیین کرده بود بر ولایت یمن
که ایشان عبید الله بن عباس و سعید بن نمران بودند در وقتی که غالب شده بود بر ولایت یمن
بسر بن ابی ارطاة پس بر پا شد امیر المؤمنین علیه السلام بسوی منبر در حالتیکه تنگ دل بود
بسبب سنگینی اصحاب او از جهاد کردن و مخالفت ایشان او را در رای و امر و گفت امیر المؤمنین
علیه السلام با اهل کوفه ما هي إلا الكوفة أقبضها وأبسطها یعنی نیست مملکت من مگر کوفه
… و چون سکنه او را یعنی در دست من است و تصرف در او میکنم هر نحو که خواهم إن
لم تكوني إلا أنت تهب أعاصيرك فقبحك الله یعنی ای کوفه اگر نباشی تو بجای …
مگر انکه تو باشی بجای اگر بوزد گرد باد های تو و بر انگیزد گرد و غبار فتنه و فساد و خاشاک

مردمان

69

مردمان رذل و رعیان من پس قبیح کرداند ترا خدای تعالی در نظرها و خراب و ویران
کند ترا که هیچکس میل در تو نکند با انکه اگر نباشی تو مگر یکی و معین من در حالتیکه
بوزد گرد باد های فتنه و فساد تو خداوند ترا قبیح و بی رونق و خراب کرده اند و بعد از ان
مثل زد از برای کمی مملکت خود و نداشتن حظ و نصیب از مال و دولت دنیا بشعر
لعمر أبيك الخير يا عمرو إنني على وضر من ذا الإناء قليل یعنی قسم بجان پدر خیر خواه
تو ای عمرو که من بر حظ و نصیب دسومت و چربی چسبیده به ظرف کم از طعام چرب
و ظرف باشم و غرض از ایراد این شعر کنایه از این است که حظ و نصیب من از مملکت
و منفعت ان بقدر دسومت و چربی کمی باشد که در ظرف باقی مانده از طعام
بعد از خالی شدن ظرف از ان ثم قال علیه السلام یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام در علت
و سبب دولت و مال بردن اهل شام از اهل کوفه و خصلت هر یک را أنبئت
بسرا قد اطلع اليمن وإني والله لأظن هؤلاء القوم سيدالون منكم باجتماعهم على
باطلهم وتفرقكم عن حقكم یعنی بتحقیق خبر داده شده ام از جهت بسر که بر اهل معویه
که بر امد و طلوع کرد در یمن و مسلط شد بر اهلش سوگند بخدا که من گمان دارم انجماعت
و انکروه را گزنده باشد که دولت بر برند از شما اهل کوفه و شما را رعیت خود کرده اند
بسبب جمع شدن و متفق گردیدن بر دوالی باطل خودشان و متفرق شدن شما از خلیفه
و امام بر حق شما وبمعصيتكم إمامكم في الحق وطاعتهم إمامهم في الباطل یعنی و بسبب
معصیت و نافرمانی شما امام و امیر شما را در راه حق که جهاد فی سبیل الله باشد و طاعت
و فرمانبرداری ایشان امام و پیشوای خود را در راه باطل که جدال در راه شیطان و کفر
و طغیان باشد وبأدائهم الأمانة إلى صاحبهم وخيانتكم یعنی و بسبب اداکردن ایشان امانت …

بوی مصاحب و امام خود شان و خیانت کردن شما با مال او و صاحب شما و مر ایشان را
امانت وفا کردن بعهد و بیعت و شنیدن امر و حکم و توجیه او و عصیان و خیانت و وفا نکردن بعهد
و بیعت و نشنیدن امر و توجیه و حکم او و به نفاق و حیله و مکر رفتار کردن و
بِصَلَاحِهِمْ فِي بِلَادِهِمْ وَفَسَادِكُمْ یعنی و بسبب افعال صالحه ایشان در بلاد خود شان و اعمال
فاسده شما در بلاد شما افعال صالحه ایشان الفت و مودت و موافقت با امام و ردلات
خود شان و اعمال فاسده حقد و حسد و کینه و بغض با امام یکدیگر در شهرهای ایشان فَلَوْ
ائْتَمَنْتُ أَحَدَكُمْ عَلَى قَعْبٍ لَخَشِيتُ أَنْ يَذْهَبَ بِعِلَاقَتِهِ پس اگر امین سازم یکی از شما را
بر کاسه چوب هر اینه میترسم که برد آن کاسه را با بند کاسه یا ببرد انگشت بند کاسه را آسانی
بکمال خیانت و دنائت ایشان که بر قدح چوب کم مالیتی بلا رد امین نیستند اگر دست رسی
داشته باشند خیانت در آن میکنند پس چه گونه در عهد و پیمان با من خیانت نکنند
اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلِلْتُهُمْ وَمَلُّونِي وَسَئِمْتُهُمْ وَسَئِمُونِي یعنی بار خدایا بتحقیق ملول کردانید
این قوم را که من بسیار ایشانرا براه حق و جهاد و احکام شرعیه که بر ایشان شاق است خواندم و
پند دادم ایشانرا و ایشان نیز ملول کردانیدند مرا که تمرد از من در امر دین کردند و هدایت
نیافتند و کوتاهی در راه حق و جهاد با دشمن خدا کردند و تنگدل ساختم ایشانرا و ایشان
نیز تنگدل ساختند مرا بهمان سبب که مذکور شد فَأَبْدِلْنِي بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ وَأَبْدِلْهُمْ بِي
شَرًّا مِنِّي یعنی پس بدل کن مرا با ایشان بهتر از ایشان را یعنی بهتر از این قوم در اطاعت
کردن امر خدا و رسول و در عوض این قوم از برای من مهیا کن که در نصرت و در دین ثابت
قدم باشند و بدل و عوض من بدتر را بر ایشان مسلط کن که در دنیا و آخرت شر ایشان
باشد و در دنیا بجور و ظلم با ایشان رفتار کند نه بعدالت چنانکه من رفتار میکنم و در

آخرت

۷۰

و در آخرت بسبب ضلالت و کفر و هلاکت ایشانکه در وی مثل من که ضامن نجات و بعث
ایشان میشوم اللَّهُمَّ مِثْ قُلُوبَهُمْ كَمَا يُمَاثُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ یعنی بار خدایا بگداز دلهای ایشانرا
مثل گداختن نمک در آب احتمال دارد که غرض از این کلام دعا باشد بتقریب رأفت و شفقت
بر ایشان که خدایا دلهای قاسیه سخت سنگ ایشانرا بگداز و نرم گردان تا بشنوند سخن حق را
و هدایت یابند و شاید که نفرین باشد بگداختن دلهای ایشان با تش جهنم چنانچه در
دنیا قبول سخنان حق نکردند و میل به باطل و کفر کردند أَمَا وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنَّ لِي بِكُمْ
أَلْفَ فَارِسٍ مِنْ بَنِي فِرَاسِ بْنِ غَنْمٍ یعنی بدان سوگند بخدا که دوست میدارم و آرزو میکنم
که باشند از برای نصرت بدل از شما هزار سوار از قبیله بنی فراس پسر غنم بسبب شجاعت
و حمیت و سخن حق شنیدن ایشان هُنَالِكَ لَوْ دَعَوْتَ أَتَاكَ مِنْهُمْ فَوَارِسُ مِثْلُ أَرْمِيَةِ الْحَمِيمِ
یعنی در مقام نصرت و معونت اگر بخوانی می آیند بنصرت تو از ایشان سواران چند مثل
ابرهای بارنده تابستان در سرعت و شدت و با اسلحه تمام ثُمَّ نَزَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْمِنْبَرِ
یعنی پس بعد از اتمام خطبه بزیر آمد از منبر ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر
المؤمنین علیه السلام است إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَأَمِينًا عَلَى
التَّنْزِيلِ یعنی بتحقیق که خدای تعالی فرستاد محمد صلی الله علیه و آله را ترساننده از برای عالمین
و امانت دارنده بر تنزیل یعنی فایده فرستادن این است که خلایق را از عذاب خدا
بترساند و آنچه خدا گفته بی خلاف و خیانت بخلق برساند اگرچه بشارت بثواب نیز
از فواید بعثت است اما چون در راندن بسوی اطاعت ناقص عقلها را
نفع بیشتر از تبشیر است چنانچه خصلت بهایم است اکتفا بانذار شد وَأَنْتُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ
عَلَى شَرِّ دِينٍ وَفِي شَرِّ دَارٍ مُنِيخُونَ بَيْنَ حِجَارَةٍ خُشْنٍ وَحَيَّاتٍ صُمٍّ یعنی و حال آنکه در حین بعثت

اینکه عرب بین بوده اید که شرک دین پرستی باشد و در سرای جایگاه بد بوده اید و فرود
میامدید در میان سنگهای درشت و مارهای کر که نه از سنگها و مارهای حسی یا عقلی
کردید شمایان سرسخت انسی و ابلیسی باشند تشربون الکدر و تاکلون الجشب یعنی
می‌آشامیدید آبهای تیره سیاه را و میخوردید طعامهای ناگوار بی مزه را و تسفکون دمائکم
و تقطعون ارحامکم یعنی میریختید خونهای شما را و قطع میکردید ارحام شما را و رحما
و جدال الاصنام فیکم منصوبة و الآثام بکم معصوبة یعنی در حالتیکه بتها در میان
شما نصب بوده از برای عبادت کردن و گناهان بسته شده بود بشما بعنوان لزوم و
بی انفکاک و غرض تذکار و انذار ایشان است بر بلیاتیکه قبل از بعثت مبتلا بودند
و از برکت بعثت رسول ص و هدایت و اطاعت ایشان نجات یافتند و باستراحت
دنیا و آخرت رسیدند که شاید متنبه گردند و فهمند که قبل از خلافت خلیفه بر حق
حال ایشان مثل حال اهل جاهلیت بود و الحال وقت اطاعت و نجات ایشانست نه
زمان طغیان و عصیان و الا عقوبات و نکبات جاهلیت قدیم عود بر ایشان خواهد کرد
ومنها یعنی بعضی از آن خطبه است فنظرت فاذا لیس لی معین الا اهل بیتی فضننت بهم
عن الموت غرض ذکر حال شریف ایشانست بعد از وفات حضرت پیغمبر ص در امر
خلافت که چگونه بی اعوان بود که گذشت بر او از ظلم و جور در غصب حق او آنچه گذشت یعنی
پس نگاه و ملاحظه کردم نبود از برای من معینی و یاوری مگر اهل بیتم پس بخل
ورزیدم بایشان از موت و راضی نشدم از برای ایشان در آن وقت شهادت در جهاد
و چشم بر هم گذاشتم بر رنج و اذیت و آشامیدم بر گرفتگی گلو از غصه اینو و صبر و تحمل
کردم بگرفتن مجرای نفس از غم و اندوه و بر طعم تلخ تر از درخت علقم تلخ از گذران روزگار

و چون

و چون کلمات صادقه قدوا قصه او ناحق بود جمله‌ای بر پیغمبر بر او گذشت از ظلم و جور و اجبار
پر محتاج بنقل اخبار ناقلین اخبار نشده اکتفا بترجمه کلمات معجز آثار شد ومنها
یعنی بعضی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و لم یبایع معویة حتی شرط ان یؤتیه
علی البیعة ثمنا یعنی مبایعه و معاقده و معاهده در یاری و اطاعت کردن نکرد عمرو پسر عاص
با معویه تا اینکه شرط کرد که عطا کند و دا کند او را در بازار بیعت او ثمن و قیمتی را که
مصر باشد فلا ظفرت ید البایع یعنی پس ظفر و فیروزی نیابد دست بایع و فروشنده
دین بثمن دنیا که عمرو باشد یا دست مشتری و خریدار که معویه باشد و بیع یعنی فروختن
و خریدن دو امر است نظر بگرفتن ثمن ید البایع باید عمرو عاص باشد و نظر بظفر که
شان او و مقصود معویه مشتری است باید معویه باشد و هر دو محتمل است و خزیت
امانة المبتاع یعنی خوار و رسوا باد امانت مشتری که معویه باشد و مراد امانت او دعا
باشد که بتقریب عزت و غلبه با عمرو بسته بود خوار بشود یعنی سبب خواری و رسوائی او
بشود و عکس مطلوبش نتیجه بخشد یا خوار و رسوا باد امانت عمرو عاص بیعت بسته شده
با او که دین خود را باید بنا بفروشد و مراد از امانة المبتاع عمرو عاص باشد یعنی امانت
و امین در مشورت و مملکتی که مبتاع و عقد بیعت بسته شده است با او و معویه او را
امین و نفس امانت خود دانسته و یا امانت از برای مبتاع یعنی عمرو عاص که امانت
و امین بود از برای مبتاع که معویه مشتری باشد و غرض تعریض است بر آن دو شریک
ملعون فخذوا للحرب اهبتها و اعدوا لها عدتها یعنی اخذ کنید و بردارید از
برای حرب و جنگ استعداد یعنی آماده حرب باشید و مهیا و آماده نمایید از برای
حرب آنچه را که باید آماده ساخت از برای جنگ از ادوات و آلات و اسلحه چون ظاهر شد

خواندن معویه مردم شام را به بیعت خود و اوردن عمرو عاص را و با او بیعت کردن و مهیا
شد اماده و مهیا شدن او از برای محاربه و مقاتله امیر المؤمنین علیه السلم نیز امر کرد اصحاب
خود را با اماده شدن بجهاد فی سبیل الله فقد شبت لظاها و علا سناها یعنی پس
بتحقیق که افروخته شده آتش حرب و مرتفع و بلند شده روشنائی اتش حرب واستشعروا
الصبر فانه ادعی الی النصر یعنی و شعار خود سازید و علامت و لازم خود کردانید صبر
و طاقت و در محاربه را از جهت اینکه صبر خواننده تر است مرد را بسوی نصرت و غلبه یعنی
داعی و سبب استعداد برای نصرت و غلبه بر خصم و من خطبة له علیه السلم یعنی از خطبه امیر المؤمنین
علیه السلم است چون خبر ورود جنود معویه ابلیس بولایت انبار و قتل والی ان دیار
حسان علیه الرحمه رسید بان حضرت غضبناک بسوی نخیله و با او رفتند مردمان
پس امیر علیه السلم بالا رفت بر زمین بلندی و بعد از حمد خدای تعالی و صلوات بر پیغمبر
مردم را ترغیب و تحریص کرد مردم را بجهاد فی سبیل الله بذکر فضایل جهاد و کفت
اما بعد فان الجهاد باب من ابواب الجنة بدانکه قوه غضبیه که از اعظم قوای بدنیاست
در صورت افراط و طغیان و عصیان بر سلطان عقل و امر شرع بحکم جنود و از جنود جهل
و شیطانست و در صورت تفریط و انقیاد از عصبیت و حمیت عقل و شرع جبن
و از انصار جهل و شیطان است و در صورت عدل و انقیاد سلطان عقل و امر شرع
و حمیت و عصبیت ایشان شجاعت و از رؤسا عقل و باب بزرگ رضوان است و از
اثار شجاعت جهاد است و جهاد بر دو قسم است یک قسم اصغر و جهاد فی سبیل الله است
قوله تعالی یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و غرض از ان اعزاز
دین و تقویت شرع مبین و احقاق حق و ابطال باطل و افشاء هدایت و اتمام نور

ولایت

۷۳ ولایت است اکر چه کراهت کافران و مشرکان باشد و قسم دیکر اکبر و جهاد فی الله است قوله تعالی
و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و غرض از ان تقویت قوه عاقله نورانیه و استخلاص
ارواح عالیه از حبس و در دار غربت طبیعت و استخلاص ان از لوث او ساخ مادیه و ارجاع
طبیعیه استخلاص ان با نوار علوم الهیه و ارجاع آن بعالم عقول و ملکوت است و در حدیث
نبوی است که در رجوع از بعضی غزوات حضرت ختمی صلی الله علیه و اله کفت که برکشتیم
از جهاد اصغر بسوی جهاد اکبر کفته شد یا رسول الله چیست جهاد اکبر کفت مجاهده نفس
و در مصباح الشریعه مروی است از حضرت صادق علیه السلم که کفت طوبی و خوشا از برای
عبدیکه از برای خدا مجاهده کند با نفس و هوای خود و کسیکه شکست لشکر هوای خود را
ظفر یافت برضای خدا و کسیکه غالب شد عقل او بر نفس اماره او بسبب جهد و استکانت
خشوع در بساط خدمت خدا پس بتحقیق که رستکار شد و رستکاری بزرکی و مره هنا که
ترسنده تر و هولناکتر [illegible] میان عبد و خدا از نفس و هوا و نیست از برای قتل و قمع آن
در سلاح و آلتی مثل افتقار بسوی خدا و خشوع و کرسنکی و تشنکی در روزه و بیداری در
شب پس اکر بمیرد ان مجاهد مرده است شهید و اکر زنده ماند موقوف شود بسوی رضوان
اکبر قال الله تعالی و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین
پس انچه از ایات و اخبار نقل کردید اینست که چنانچه جهاد اصغر فی سبیل الله جهاد
و قتال است با کفار و مشرکین جهاد اکبر فی الله جهاد و جدال است با نفس اماره کافر
و هوای نفسانیه مشرک و چنانچه واجبست قتل و قمع کفار و مشرکین از برای احقاق حق و اتمام
نور ظهور است قتال نفس اماره و قمع هوا از برای قطع نظر از ما سوی و قصر نظر بر خدا
و چنانچه در جهاد فی سبیل الله اکر یکبند و غالب باید باری لشکر نصرت و [illegible]

کشته و مغلوب کرده با هوی و مقصود بوده در جهاد فی الله نیز اگر بمیرد در اثنای جهاد از
مهتدا و ماجور خواهد بود قوله و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت
فقد وقع اجره علی الله یعنی کسیکه بیرون رود از منزل نفس اماره و هوا نفس بسوی خدا باشد
در حدیث قدسی است من طلبنی وجدنی و من وجدنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من
عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته یعنی کسیکه طلب کرد
و یافت و دوست داشت مرا بسبب قرب بنوافل و مستحبات عبادات من دوست میدارم او را
یعنی بر میدارم حجاب را از دل او و نور علوم در دلش می اندازم و کسی را که من دوست
دارم میکشم نفس اماره و هوای او را و منقطع میکنم او را از جمیع ما سوای خود پس خونبهای
او منم پس من ذات دیه او و کسیکه من باشم دیه او من باشم دیه او و من باشم
بصر او و سمع او و دست او و پای او بلکه او بمن می بیند و میشنود و دست قدرت
او و در اراده و پای اراده باشد پس اگر مجاهد ... مانند بعد از فراغ از جهاد تغییر
خواهد کرد در رضوان اکبر و رضوان اکبر است که هرچه حادث شود و بیاید و برود
برضای او باشد و نه چیزی جز حکم بامر او چه فانی است از خود و باقی است بخدا و در
قدیم است یابن آدم خلقتک لاجلی اطعنی اجعلک مثلی اذا قلت لشیء کن فیکون
یعنی تو را از برای بندگی خودم خلق کرده ام اطاعت بنده کی بجا آر میگردانم تو را متخلق ای پسر آدم
باخلاق خودم در هر گاه دعا یا نفرین بکنی در آن البته باجابت مقرون میگرده و صاحب
کرامات و معجزات میشوی و بعد از تذکر آنچه مذکور شد رجوع میشود بشرح
خطبه یعنی بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول او و آلش میگویم که تحقیق جهاد باب د
ریست از درهای بهشت چنانچه مذکور شد فتحه الله لخاصة اولیائه

یعنی گشوده است

یعنی گشوده است خدا فردا کامل الفقرا از برای مختص باولیا و محبین خود زیرا که شجاعت و تعقل
حقیقی قوه غضبیه مختص باولیا است مثل تعدیل شامخ و هو لباس التقوی یعنی
و آن جهاد لباس تقوی و پرهیزکاری است چه جهاد دافع شر اسراف و مضار کفار است
از متقین پس مثل لباس است که دافع حر و برد است از شخص و درع الله الحصینة یعنی
و زره محکم و حصین و حفظ خدا است از تیر و تیغ و وسوسه شیاطین کفار و رصد دشمن
و جنته الوثیقة یعنی سپر محکم است از برای کوفتن دشمن و عذاب منافقین
و مانع مطیعین فمن ترکه البسه الله لباس الذل و شملة البلاء یعنی کسیکه ترک
کرد جهاد را بپوشاند خدای تعالی بر او لباس خواری و ردای بلا را زیرا که با ترک جهاد
و تسلط اعدا است که مستلزم مذلت و خواری و بلا و محنت است و دیث بالصغار
والقماء یعنی و حقیر کرده شده میشود بسبب مذلت و اهانت و ضرب علی قلبه بالاسهاب
و ادیل الحق منه بتضییع الجهاد یعنی زده میشود بر دل او درد عقل برباد کرده شده
و دور داده میشود حق را از او بتقریب ضایع کردن جهاد و سیم الخسف و منع النصف
یعنی زحمت داده و الزام کرده میشود بنقصان و ظلم و منع کرده میشود از انصاف و عدل
الا وانی قد دعوتکم الی قتال هؤلاء القوم لیلا و نهارا و سرا و اعلانا یعنی آگاه باشید
و من بخوانم شما را بسوی قتال و جنگ این قوم شب و روز نهانی و آشکارا و قلت لکم
اغزوهم قبل ان یغزوکم یعنی و گفتم بجنگ ایشان روید پیش از آنکه بجنگ شما بیایند
فوالله ما غزی قوم قط فی عقر دارهم الا ذلوا یعنی پس سوگند بخدا که جنگ نکرده ند
طایفه هرگز در اصل و وسط منزل و خانه خود شان مگر آنکه مغلوب و ذلیل شدند
فتواکلتم و تخاذلتم حتی شنت علیکم الغارات و ملکت علیکم الاوطان یعنی واگذاشتید

وخوار کردید بعضی از شما امرها بعضی دیگر و یاری نکردید بعضی بعضی را تا آنکه ریخته شد
از اطراف بر شما غارات و نهب اموال و او تصرف کرده شد بر شما وطنها و منزلهای
شما هذا اخو غامد قد وردت خیله الانبار وقتل حسان بن حسان البکری
یعنی این است برادر غامد یعنی برادر معویه که از طایفه غامد بود تحقیق که وارد شد سواران
او ولایت انبار را و کشت حسان بن حسان البکری عامل انبار را وازال خیلکم عن
مسالحها یعنی و زایل گردانید و از جا کند سواران شما را از مکان اسلحه داران شما
یعنی محافظین بلاد و راهها را از مواضع شان دور کردند ولقد بلغنی ان الرجل منهم
کان یدخل علی المرأة المسلمة والاخری المعاهدة فینتزع حجلها وقلبها وقلائدها
ورعاثها یعنی خبر بمن رسید که مردی از ایشان داخل در منزل زن مسلمه یا ذمیه میشد
پس در ربود خلخال از پا و دست بند از دست و گردن بند از گردن و گوشواره از
گوش آن زنان ولا تمتنع منه الا بالاسترجاع والاسترحام یعنی آن زن امتناع
از آن مرد نمیتوانست کرد و نمیتوانست باز گیرد از او مگر به ترجیع و ترد و صدا کردن به
خواندن او به رحم و قرابت او ثم انصرفوا وافرین ما نال رجلا منهم کلم ولا اریق
له دم یعنی پس برگشتند با غنیمت بسیار در حالتی که نرسید مردی از ایشان را جراحتی و ریخته
نشد از ایشان خونی فلو ان امرأ مسلما مات من بعد هذا اسفا ما کان به ملوما یعنی پس
اگر بمیرد مرد مسلمان بعد از این زمان از شدت حزن نبوده است ملوم و سرزنش
کرده شده بلکه کان به جدیرا یعنی بلکه بوده باشد که سزاوار فیا عجبا عجبا والله
یمیت القلب ویجلب الهم من اجتماع هؤلاء علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم یعنی پس
بسیار عجب و غریب است سوگند بخدا میمیرد دل از حزن و اندوه و میکشد غم و هم را

از اجتماع

از اجتماع ایشان بر فعل باطل خویشان و تفرق شما از کار حق شما که عقابی از آنها باشد
فقبحا لکم وترحا حین صرتم غرضا یرمی یعنی پس قبح و زشتی از برای شما باد و اندوه و غم
شما باد در وقتی که گردید به نشانه یکه انداخته شده باشد بسوی او تیر یغار علیکم ولا
تغیرون وتغزون ولا تغزون ویعصی الله وترضون یعنی و غارت برده شده بر شما
و غارت نمیبرید بر ایشان و جنگ کرده شد بر شما و جنگ نمیکنید و عصیان خدا کرده میشود و شما
راضی میشوید فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم هذه حمارة القیظ امهلنا
یسبخ عنا الحر یعنی پس اگر امر کردم سفر کردن بسوی ایشان در روزهای گرم گفتید
که این روزها شدت گرمای تابستان است مهلت ده ما را تا ساکن شود از ما گرما
واذا امرتکم بالسیر الیهم فی الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ینسلخ عنا البرد
یعنی هرگاه امر کردم شما را بحرکت کردن بسوی ایشان در زمستان گفتید که این ایام شدت
سرماست مهلت ده ما را تا زایل شود از ما سرما کل هذا فرارا من الحر والقر
یعنی همه این سخنان بود از جهت فرار از شدت گرما و سرما فاذا کنتم من الحر والقر
تفرون فانتم والله من السیف افر یعنی پس هرگاه شما باشید فرار میکنید از گرما
و سرما پس شما بخدا سوگند که از شمشیر فرار کننده تر خواهید بود پس مردم جبون
و ترسناک باشید پس ادعا شجاعت شما بیجا باشد یا اشباه الرجال ولا رجال
حلوم الاطفال وعقول ربات الحجال یعنی ای مانند های مردم و حال آنکه مردها
در شما نیست ای خوابهای اطفال و عقلهای زنان صاحب حجله بوده یعنی ای مردم
بیمروت که مثل اطفال و زنان نو عروس لوددت انی لم ارکم
ولم اعرفکم معرفة والله جرت ندما واعقبت سدما یعنی هر آینه دوست داشتم که من

میدیدم شما را غیشا ختم شما را بهیچ چیز شناختی بخدا سوگند که معرفت شما کشانید
پشیمانی را و در عقب درآورد حزن و غم را قاتلکم الله لقد ملأتم قلبی قیحا و شحنتم
صدری غیظا یعنی بکشد شما را خدای تعالی بتحقیق که پر ساختید دل مرا از چرک
و درد و مشحون و مملو کردانیدید از غیظ و خشم و جرعتمونی نغب التهمام انفاسا
یعنی در حلق من ریختید جرعهای غم و اندوه را دم بدم و افسدتم علی رأیی بالعصیان
والخذلان حتی قالت قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع ولکن لا علم له بالحرب
یعنی فاسد و مختل کردانیدید بر من رای و تدبیر مرا بسبب عصیان و نشنیدن
سخن مرا و فرو گذاشتن اطاعت مرا تا آنکه گفتند قریش که پسر ابی طالب مردی
است شجاع لکن علمی و دانشی از برای او نیست بحرب و جنگ کردن لله ابوهم وهل
احد منهم اشد لها مراسا واقدم فیها مقاما منی یعنی از برای خدا باد پدر ایشان
قریش و خدا پدر ایشان را رحمت کند آیا احدی بوده اند ازیشان سخت تر بممارست جهت
از برای حرب از من و پیشتر از من قائم در حرب لقد نهضت فیها وما بلغت العشرین
وها انا ذا قد ذرفت علی الستین تحقیق که برخاستم در حرب و حال آنکه نرسیده بودم
به بیست سالگی و این زمان داخل شده ام بر شصت سال ولکن لا رأی لمن لا یطاع
یعنی لکن نیست رای و تدبیر از برای کسی که مطاع نیست و از برای او عمل میکنند یعنی
او میکنند ایشان نخواهد بود پس که باید بر ندارد و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه
امیرالمومنین علیه السلام است اما بعد فان الدنیا قد ادبرت وآذنت بوداع یعنی
بعد از حمد خدا و صلوة بر رسول صلی الله علیه و آله پس تنبیه است بر اینکه بتحقیق که
دنیا ادبار کرده است و اعلام کرده است بوداع یعنی مستلذات دنیوی از جاه

ومال

ومال و عزت و اقبال و اولاد و اعوان و انصار و جمال اگر چه روی آورده باشد بتحقیق که
بعد از او کردانیده اند زیرا که آنا فآنا لحظة فلحظة شخص پیر میشود و تقتضی مدد که روحی
و قوای او در انحطاط و ادراک لذات او در تنقص و بقاء امور دنیا او انعدام است و بعد
موت از جمیع عاری و خالی است و چیزی از لذات دنیوی از برای او باقی
نخواهد ماند پس اقبال دنیا عین ادبار است و بزبان حال جمیع از احوال اعلام
میکنند شخص را بوداع کردن و مفارقت نمودن از او اگر او چنین که گوش داشته
که عبرت گیرد میبیند و درک کردانیده نزد او دنیوی شنوه اعلام و وداع و مفارقت را
وان الآخرة قد اقبلت واشرفت باطلاع یعنی بتحقیق که آخرت روی آورده است و مشرف
شده است باطلاع احوال اهل دنیا زیرا که دنیا و آخرت متقابلان باشند و
کردانیده یکی از ایشان لازم و ادبار و روی آوردن مقابلش را پس هر گاه دنیا آنا فآنا ادبار
کرده است از شخص و دور میشود پس آنا فآنا آخرت روی او میآید و نزدیک میشود
و جمعی دار آخرت دار شهود و حضور است و دار دنیا دار غفلت و غرور پس
صحیح است که آخرت مشرف و مطلع است باطلاع احوال و امور دنیا چه در او حصول
تحقق میکرده الا وان الیوم المضمار وغدا السباق یعنی بدان و آگاه باش که
و سوقان شخص در روز دنیاست و کوه سبق از سوار و میدان جزا و بودن در
فردا است کسیکه بر یاضت مصدا آمیده و صورت و حب دنیا او لاغر
میشود در میدان حساب و جزا آخرت اسب همتت تاخت و باثقال اوزار حیث
و بار بردن بارهای گران غضب و شهوت نیست آنرا درکرم با سابقین الا با خط سبق
والسبقة الجنة والغاية النار یعنی عطا و جایزه که درباره هشت و جوانه

سبق ذکر مطاع مرغوب مشهور است که از جانب امام و پادشاه قرار داده شود از برای
سابقین مجاهدین که او را سبقه گویند لهذا از جانب مالک الملوک از برای کل و
مجاهدین ظاهر و باطن دار قرار بهشت قرار داده شده و مخبر صادق بیان نموده و
واخبار کرده است و هر آنکس که کلیت همتش در ریاضت دنیا انداخت در مضمار
آخرت بوده بی بار حساب شده وادراک قدم پای بر سنگ است و غایت و مایلذات
علیف و علیق نخوارش نیست جز جنت و حسنات نماد و سخط ملک جبار الا و تائب
من خطیئته قبل منیته یعنی آیا پس نیست توبه کننده از گناهان پیش از موت
مرگش و معنی توبه ندم و پشیمانی است از کردهای ناشایسته یا تلافی کرده شایسته
و توبه در حیات محض کرم بر روی گناه کار داده باز از جانب کریم توابی نیاز و با
هر نفسی در هر نفسی البته و معاد و مرهای زمن از او نیست جز باز زون حیات
وطبیعت اناعاز و چون تخلیه مقدم است بر تحلیه لهذا توبه مقدم شد بر عمل
ورنه اداوان الا عامل لنفسه قبل یوم بؤسه یعنی آیا نیست عمل کننده کار کننده از برای
منفعت نفس خود پیش از روز شدت احتیاج او که روز قیامت و جزا باشد که هیچ
چیز باعث نجات از عقوبات او غیر از اعمال صالحه او احتیاج تحقق در روز
جزا باعمال صالحه بیش از احتیاج او است بضروریات حیوة دنیوی زیرا که با فقد
ضروریات حیوة خلاصی است از شداید دنیوی و با نبودن اعمال صالحه گرفتاری
دائم است بعقوبات اخروی الا و انکم فی ایام امل من ورائها اجل یعنی آگاه باشید
و تحقیق که شما ثابت باشید در اوقات آرزو و روزگاری که از پشت سر او می‌رسد اجل
و مرگ عقلت دیده ما که هیچ وقت معصیت با آرزو و طاعت نیست مگر ما که آن کونتا
ودوست

[illegible]
ودوست مرگ و هلاکت فمن عمل فی ایام امله قبل حضور اجله نفعه عمله ولم یضرره
اجله یعنی پس کسیکه عمل و عبادت کرده در اوقات آرزو و روزگاری که پیش از حضور رسیدن
وقت مرگ او ومن قصر فی ایام امله قبل حضور اجله فقد خسر عمله وضره اجله
یعنی و کسیکه تقصیر و کوتاهی کرد در اوقات آرزو و روزگاری که پیش از حضور رسیدن وقت
مرگ او پس بتحقیق که زیان کرد عمل او یعنی ضایع شد و وقتش گذشت و حال آنکه
قابل نفع یا با نفع باشد مثلا و مضر باد و ضرر رساند وقت مرگ او یعنی وقت مرگ
ضرر و عقوبت او باشد چه روز اول قیامت روز مرگ است الا فاعملوا فی الرغبة
کما تعملون فی الرهبة یعنی آگاه باشید پس عمل و عبادت کنید بسبب شوق و رغبت
در بندگی چنانچه عمل و اطاعت میکنید بسبب بیم و خوف و ترس عقوبت و باز خواست از
ملکوت بندگی زیرا که بندگی بسبب ترس از باز خواست در حقیقت نوعی است از کراه
و اجبار و او را انبغی و تعدی نیست با بندگی باختیار و هی اجرا بقدر است و از غیر
با مقدار الا و انی لم ار کالجنة نام طالبها ولا کالنار نام هاربها یعنی آگاه باشید
و تحقیق که من نمی‌بینم مثل بهشت چیزی مطلوب در حالتیکه خوابیده است طالب و جویان
او و غافل است از او و طلب او نمیکند و نمی‌بینم مثل آتش شر و عذاب و مهروب در
حالتیکه در خواب و غافل است هارب و گریزان از او یعنی چه بسیار کم است کسیکه
اکتساب کند بهشت را و چه بسیار کم است کسیکه اجتناب کند از آتش الا و انه من لم ینفعه
الحق یضره الباطل یعنی آگاه باشید و تحقیق که کسیکه نفع نبخشد او را امام حق و عادل
ضرر میرساند باو رئیس باطل جابر یعنی کسیکه منتفع نشود از حق و عادل البته منتفع
نخواهد شد از جابر باطل بلکه متضرر خواهد شد از او و در دنیا و آخرت بیوفائی دشمن او

و در آخرت بتقریب جزا پس روی ظلم جویدا و من اخذ یمینا و شمالا هلک و من سلک الطریق الوسطی
...

و در آخرت بتقریب جزای ردی ظلم جوید او من لم یستقم به الهدی یجر به الضلال الی الردی
یعنی کسیکه راست نگرداند او را هدایت و راهنمائی حق میکشاند کراهی او را الهلاکت یعنی کسی
کربار راه نمای حق و بینائی برمنزل نجات نرسد و او را با خود او انحراف میرد و از جاده راه هلاکت
افتد الیه باکراهی دکوری برمنزل هلاکت او فتد پس بنهر الا و انکم امرتم بالظعن و دللتم
علی الزاد یعنی آگاه باشید بتحقیق که شما ماموریه بارها کوچ طبیعی بارتحال و کوچ کردن
از دار فنا بعالم بقا و انما تأخیر و مسافر کوچ برکوچید بسبب جبلت و طبیعت
شوایدید زاد و توشه که اعمال صالحه باشد چه مسافر بی زاد نرسد الا بهلاکت ان
اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی و طول الامل یعنی بتحقیق که ترسناک ترچیزی
که میترسم بر شما متابعت هوا و هوس و طول امل و درازی شمات یعنی خواهش شما در
امتعه دنیا و درازی بجمع امر بهان ترسناک ترچیزی است از برای شما زیرا که باعث
غفلت و عصیان و نافرمانی شما است از امام حق و موجب گرفتاری شمات هلاکت
دنیا و آخرت تزودوا فی الدنیا من الدنیا ما تحرزون به انفسکم غدا یعنی زاد
و توشه بردارید در دنیا از دنیا آنقدر که وابپائید باو نفسهای شما را در فردای
آخرت یعنی توشه آخرت را بردارید در دنیا بوده از جهة اسباب دنیوی که تا از خزاین
رستکار و در رحمت ابرار باشید والا که بی زاد و توشه در نار خواهید بود زیرا که
زاد آخرت بحضرت بعلم و عمل عالم و عامل رستکار و عاصی جاهل در نار و تحصیل علم
و عمل بالات و قوای بدنی است که ما را میکرد در دنیا تا بسبب علم و عمل در حزب ملائکه
و اخیار گردد و نجات یابد والا از حزب شیاطین و اشرار و مخلد در نار خواهد بود
و وقت کلام معجز نظام امام علیه السلم موقوف او راکه کلام امام است تا کلام و من خطبة له

علیهم

علیهم یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلم است ایها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة
اهواؤهم کلامکم یوهی الصم الصلاب و فعلکم یطمع فیکم الاعداء یعنی ای مردمانیکه بدنهای ایشان
و ولایت مجتمع است بدنها ولیکن اهوا مختلف است خواهشهای ایشان کلام و سخن شما در مقام
شجاعت و مردی نرم میکند یا ضعیف میگرداند سنگهای صلب سخت را و فعل و کار شما
گونه نسترایید و منزل خود و محل بجهاد و او را عداقدم بمیدان نمیگذارید و دیلو از جهتی در
شما امید طمع و انداز دشمنان را و دشمنان طمع ولایت و مال شما میکنند تقولون
فی المجالس کیت و کیت فاذا جاء القتال قلتم حیدی حیاد یعنی میگوئید در مجالس شما
چنین و چنان یعنی سخنان لاف گزاف پس زمانیکه قتال و حرب نزدیک شود میگوئید حیدی
یعنی انحراف من یعنی رسید وقت انحراف من حیاد یعنی موقوف شو بیسما و حیدی حیاد
کلمات کرد و وقت فرار از حرب میگوئید یعنی پای ثبات در میدان نمیفشارید
و راه فرار را در نظر میگیرید و میگوئید الفرار الفرار ما عزت دعوة من دعاکم
یعنی عزیز و غالب نشود خواندن کسیکه خواند شما را یعنی و بیاری کسیکه شما را خواند
ان خواندن سبب قلت او نشود بتقریب یاری نکردن شما او را و لا استراح
قلب من قاساکم یعنی راحت نمیابد دل کسیکه تحمل زحمت و مشقت شما شد یعنی
از شدت زحمت و مشقت شما بل راحت نخواهد بود اعالیل باضالیل یعنی کار
شما علت گفتن بضلالتها با باطلها است یعنی در تعلل از جهاد و شغل و کار شما علتها
و حجتهای ضاله با باطله گفتن است دفاع ذی الدین المطول یعنی مثل دفع کردن
مماطل صاحب طلب دین و طلب حاجت دفع مماطل صاحب طلب را امروز و فردا است
شما هم دافع جهاد فی سبیل الله را امروز و فردا میکنید لا یمنع الضیم الذلیل یعنی

یعنی منع ظلم وجور جابر را نتوان کرد کسیکه ذلت وخواری را بر خود پسندید ولا یدرک الحق الا بالجد یعنی ادراک ورسیدن بحق غیتوی مکر بسعی وتلاش ای دار بعد دارکم تمنعون ومع ای امام بعدی تقاتلون یعنی کدام خانه وشهر را بعد از خانه وشهر شما منع میکنید از تصرف وخرابی دشمن یعنی هرگاه خانه وشهر خود را منع از تصرف دشمن وخراب از او نکردید هیچ داره دیگر را نتوانید منع کرد ودر هر جا که سکنی نمائید دشمن تصرف میکند واز دست تصرف شما بیرون می آورد وبا کدام امام وامیر بعد از شل من امیر شجاع عادل بر حق مقاتله وجهاد خواهید کرد ودفع دشمن از خود خواهید کرد المغرور والله من غررتموه یعنی مغرور کامل وفریب خورده واقعی سوگند بخدا کسی است که شما فریب داده اید او را ومن فاز بکم فاز بالسهم الاخیب یعنی کسیکه رستگار شد وغلبه کرد بر خصم باعانت شما رستگار شد بقدح وتیری که نصیب ندارد وقداح وتیرهای قمار باختن جاهلیت را سه تیر است که غنم ندارد وغرم دارد چنانچه سابق ذکر یافت یعنی طمع رستگاری با شما غرامت کشیدن است وبعز ائل ازبرای او نصیبی نیست ومن رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل یعنی کسیکه تیر اندازی بشما کرد وشما را مثل تیر بدشمن انداخت بر تحقیق که تیر انداخته است بتیر سر شکسته بی پیکان که اگر به نشان برسد کارگر نخواهد بود وبیکار است چنانچه شما نیز اگر بدشمن بر خورید دافع وقتل او نخواهید شد وبی نیل مقصود بر میگردید اصبحت والله لا اصدق قولکم ولا اطمع فی نصرکم یعنی صبح کردم سوگند بخدا در حالتیکه تصدیق وباور نکنم قول ووعده شما را وطمع ندارم در یاری ویاوری شما ولا اوعد العدو بکم یعنی تهدید نمیتوانم کرد وترسانم دشمن را بسبب شما زیرا که دشمن از شجاعت شما میترسد ما بالکم

ما دواؤکم

ما دواؤکم ما طبکم یعنی چیست حال وخصلت شما چه چیز است دوا ودرد شما وچه چیز است دوا گردیدن روی شما وچه چیز است علاج جبن وترس شما القوم رجال امثالکم یعنی جماعت دشمن مردانند امثال شما واز بنی نوع شما اند وشما چرا باید از ایشان باشید ودور ترسید اقولا بغیر علم یعنی آیا قول بیکنید بدون علم واعتقاد وغفلة فی غیر ورع یعنی آیا غافلید در غیر ورع یعنی غفلت با فسق ونادانی وطمعا فی غیر حق یعنی آیا طمع دارید طمعی در غیر حق یعنی آیا شما کسی هستید که بزبان اسلام وایمان بدون اعتقاد نیست وحقیقت او را باشید غفلت در غیر ورع واجتناب از محارم یعنی غفلت کامل در فسق یعنی غفلت با فجور وفسق وافراط در آن ومراد از فسق در هر چیز خروج از اعتدال در آن ورسیدن بحد افراط است وافراط در غفلت از انواع مهلکات است وآیا طمع نفع وعطیه دارید از رسول وامام بر حق با اعتقاد واقرار بعدم حقیت وبطلان آن ونیست این خصلتها مگر اجتماع اضداد واز جهت فساد اعتقاد وفتنه وفساد وافساد در دین وفتنه وبلا

ومن کلام له علیه السلام في معنى قتل عثمان یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در معنى وقتل عثمان لو امرت به لکنت قاتلا او نهیت عنه لکنت ناصرا یعنی اگر امر کرده بودم بقتل عثمان هر اینه بودم مباشر قتل واگر نهی کرده بودم از قتل او هر اینه بودم ناصر ویاور او یعنی قتل عثمان بی صلاح ومشورت من واقع شد ومباشرین قتل او در امر او بهیچ وجه بمن نیامدند زیرا که اگر مباشرین با من مشورت کرده ومن امر کرده بودم البته با ایشان موافقت میکردم ومباشر قتال وقتل او میشدم واگر بعد از مشورت من نهی کرده بودم وایشان منتهی میشدند البته یاری عثمان میکردم وبا مباشرین قتال او کوشش میکردم وچون هیچ یک واقع نشد نه قتال بر او ونه قتال با او پس معلوم شد که بر شور ومشورت من

بنود بلکه مباشر بقتل او بقصد اعلا احقاق حقی و نصرت دین بنود بلکه طمع مال و جاه
از او داشتند و موافق خواهش ایشان عثمان با ایشان رفتار نکرده و اموال و اقطاع با قوام
و اقارب خود داده و ایشان را محروم از خود گردانیده بود ایشان در مقام خصومت و عداوت
با او در آمده او را بقتل رسانیدند و اگر عثمان ایشان را از خود راضی میداشت باموال دنیوی
البته مبادرت بنفاق و قتال و قتل او نمیکردند و چنانچه خلافت و تصرف او در حکومت
و بیت المال بخلاف حق بود مباشرت آن جماعت بقتل او نیز بخلاف حق و باطل بود زیرا
که از روی هوا و هوس نفسانی و طمع مال و جاه بود نه احقاق حق و از برای رضای خدا
و مقتول و قاتل هر دو بخلاف حق و باطل بودند پس اراده بعضی که اگر بر حق بود چرا ناصر
او نشدی و اگر بخلاف حق بود چرا خاذل منکر مدعی و معین قتله نشدی بجای خود
زیرا که او در منصب خود غاصب و باطل بود لکن در قتل او قتله را نیز حقی نبود زیرا
که بی اذن امام در حضور امام جهاد فی سبیل الله حرام است و حال آنکه اصلا و مطلقا قصد قتله
جهاد فی سبیل الله و احقاق حق نبود بلکه غرض ایشان نبود الا متابعت هوای نفس شیطانی و طمع
مالی و ثروت و سامان مثل اینکه بر کسی قصاصی باشد و غیر صاحب حق قصاص او را بنا حق
قاتل او معصوم گناه کار باشد زیرا که بخلاف حق او را بقتل رسانیده اگر چه مقتول
نیز گناه کار بود و اگر چه صاحب حق او را مقتول نشدی او را گوارا نباشد لکن قتل
قاتل نیز گوارا او نبود و این مطلب بسیار ظاهر بی خفاست و مطابق ما جرای عثمان
است غیر ان من نصره لا یستطیع ان یقول خذله من انا خیر منه و من خذله
لا یستطیع ان یقول نصره من هو خیر منی یعنی اگر چه قتل عثمان مشورت و بارد هی
بلکن نشد و قاتل و مقتول هر دو بخلاف حق و باطل بودند اما کسیکه ناصر و یاور او

میتواند

میتواند گفت که یاری نکرد او را کسیکه من بهتر از او باشم جهت آنکه ناصر و یاور او مثل مروان
و قبیل ان از ارذل بنی امیه میتوانستند خود را تفضیل دادن بر ایشانیکه یاری او نکرده بودند از قبیل
امیر المؤمنین علیه السلم و سایر اصحاب کبار بلکه تفضیل تابعی بر صحابی کبار محال است نیز کل ایشانیکه
یاری او نکردند میتوانند گفت که یاری کرد او را کسیکه بهتر از من بود و الا اقرار بغلط و خذلان
خود کرده باشد پس بنا بر اتفاق ناصرین و خاذلین خاذلین بهتر خواهند بود از ناصرین
او و خیری در نصرت او نبوده تا کسی اختیار کرده باشد پس ثابت شد خیریت عدم نصرت او
اگر چه از قتل او از برای قاتلین نیز خیریتی نباشد و انا جامع لکم امره استاثر فاساء
الاثرة و جزعتم فاسأتم الجزع یعنی پس من جمع کننده ام از برای شما امر کار او را در این کلام
که او مستبد و منفرد در خلافت شد یا اختیار کرد نفس خود را از برای خلافت پس بد
کرد در این استبداد و اختیار زیرا که حق او در رتبه او نبود و ظلم و جور در دین و دنیا کرد
و شما یعنی اعراب شما جزع از ظلم و جور او کردید پس بد کردید جزع را که خود مباشر
انتقام و قتل او شدید و انتقام و قتل باین نحو که کردید حق شما نبود بایست از او
دوری میکردید تا خدا انتقام کشد یا خلیفه تا حق بصاحبش قرار یابد و جبر شکستگی شما کند
و لله حکم واقع فی المستاثر و الجازع یعنی مخصوص است بخدا حکم واقع ثابت در
جزاء مستاثر مستبد باطل و جازع باطل و در آخرت جزا خواهد داد بآن نحوی که مستحق باشند
خواهند داد اگر چه در دنیا جزا ایشان بوده بعید باشد و من کلام له علیه السلم قاله لابن
العباس لما انفذه الی الزبیر یستفیئه الی طاعته قبل حرب الجمل یعنی از کلام امیر
المؤمنین علیه السلم است که گفت از برای عبد الله بن عباس در وقتیکه فرستاد او را بسوی
زبیر که او را بر گرداند بسوی طاعت امیر المؤمنین علیه السلم پیش از جنگ جمل لا تلقین

طلحة فانك ان تلقه تجده كالثور عاقصا قرنه يركب الصعب ويقول هو الذلول
يعنى البته ملاقات مكن طلحه را پس بتحقيق كه اگر ملاقات كنى او را مى يابى او را مثل گاو
در حاليكه شاخ آنكار پيچيده شده باشد از كوشش او بسوى پشت او يعنى در حاليكه
مستعد وآماده شاخ زدن است هر كه نزديكى او نمايد وطلحه اين صفت را دارد كه سخت
سر وسركش است وميگويد ذلول ونرم رفتار است وبالجمله كنايه است از نخوت وغرور
ودرشتى وسركشى وخشونت در كلام ودرشتى در مصاحبت ودر جواب سؤال تعنت
وكلمات جارحه گفتن هر جا دليرى كردن وشاخ اذيت بمردم رسانيدن ودر جهل
مركب ونادانى وسركشى وخود رائى ثابت قدم بودن او پس ملاقات وپند ونصيحت
چنان كسى نفع وتاثيرى نخواهد داشت ولكن الق الزبير فانه الين عريكة فقل
له يقول لك ابن خالك عرفتني بالحجاز وانكرتني بالعراق فما عدا مما بدا يعنى
ولكن ملاقات كن زبير را پس بتحقيق كه او نرم طبيعت وملايم در كلام وصحبت است
وزود سخن وپند در او تاثير ميكند پس بگو از براى او كه ميگويد پسر خال تو
وصله رحم تو كه شناختى مرا در عادت حجاز شدى وبا من بيعت كردى در مملكت حجاز وانكار
من كردى در عراق وعصيان ورزيدى وراه مخالفت ونقض بيعت را پيش گرفتى فما
عدا مما بدا يعنى پس چه چيز تجاوز داد وگردانيد ترا از آنچه كه ظاهر شده از
براى تو يعنى سبب تجاوز وانكار حقيكه ظاهر است از براى تو چه چيز شد وباعث
مطلقا ندارد وانكار حق ظاهر بعد از عرفان واقرار از عاقل بصير در نهايت قبح است
ومن خطبة له عليه السلام يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است ايها الناس انا قد اصبحنا
في دهر عنود وزمن كنود يعنى اى مردمان ما صبح كرديم در روزگار جور كننده مستعد

هو

جور جابر وظلم ظالم وزمان كفران نعمت كننده مستعد از براى كفران نعمت يعد
فيه المحسن مسيئا يعنى شمرده مى شود در آن روزگار نيكوكار بدكردار از جهت بدبودن
عدل عادل ودر كيش جابر وزشت بودن شكر نيكو در پيش كافر ويزداد الظالم فيه
عتوا يعنى وزياد ميكند ظالم در آن زمان كبر وبزرگى ونخوت را بتقريب عدم رواج
عدل ورواج ظلم در آن زمان لا ننتفع بما علمنا يعنى منتفع نميشويم كه اهل آن زمانيم
بعلم خود بتقريب خالى بودن از عمل ولا نسأل عما جهلنا يعنى سؤال نميكنيم از
چيزى كه نميدانيم بتقريب اشتغال بامور دنيا يعنى نيستند علما از آن زمان عامل بعلم
وجهال طالب علم ولا نتخوف قارعة حتى تحل بنا يعنى نميترسيم حادثه وفنا را
تا وقتيكه حلول ونزول كند بر ما يعنى غافل از خوف وبيم او باشيم بتقريب جهل وكبر
ونخوت واسنا واين خصال بصيغه متكلم ونه خطاب از قبيل اياك اعنى واسمعى يا جارة
باشد فالناس على اربعة اصناف يعنى مردم دنيا بر چهار صنف باشند زيرا كه خلق يا
اهل آخرتند ويا اهل دنيا واهل دنيا يا رئيس باشند يا مرئوس ورئيس يا صاحب رياست
ملك ومملكت است ويا صاحب رياست ملت وشريعت ومرئوس يا مرئوس رئيس ملك است
ويا مرئوس رئيس ملت است وقاعده از اضافه پس اهل دنيا بر چهار صنف باشند
ومقدم واول صنف مرئوس رئيس ملك ومملكت باشد زيرا كه مقدم واز اعوان واحسن
رئيس ملك ومملكت بود ورئيس ملك مقدم باشد بر رئيس ملت وشريعت زيرا كه رئيس
ملت وشريعت موقوف باشد بر انتظام ورواج امر رئيس ملك ومملكت وموجود
باشد از او ورئيس ملت بتقريب رياست مقدم باشد بر مرئوس قاعده پس ابتدا
بمرئوس ملك وبعد از آن برئيس ملك وبعد از آن برئيس شريعت وبعد از آن بمرئوس ملت

وبعد از آن اهل آخرت که عبارت از خلق و ایجاد ند ومنهم مَن لا يَمنَعُهُ مِنَ الفَسادِ فِي الأرضِ
إلّا مَهانَةُ نَفسِهِ وَكَلالَةُ حَدِّهِ وَنَضيضُ وَفرِهِ یعنی بعضی از ایشان کسی است که منع نمیکند
او را از فساد در زمین مگر خواری نفس او و کندی تیغ فهم او و کمی مال بسیار او و این
صنف اشخاصی باشند که مردم ملک و مملکت اند و حیله و راه تحصیل دنیا را دارند لکن
بر وجه صلاح ملکه بر وجه فساد پس شغل ایشان فساد در زمین است از برای تحصیل مال
دنیا و منع و دفع فساد او نمیشود الا خواری او و بلادت [illegible] شیطنت او و کمی اموال مقلب
تحصیل کرده او ومنهم المُصلِتُ بِسَيفِهِ وَالمُعلِنُ بِشَرِّهِ وَالمُجلِبُ بِخَيلِهِ وَرَجِلِهِ قَد أَشرَطَ
نَفسَهُ وَأَوبَقَ دِينَهُ لِحُطامٍ يَنتَهِزُهُ أَو مِقنَبٍ يَقُودُهُ أَو مِنبَرٍ يَفرَعُهُ یعنی بعضی از آن
اصناف کسی است که برهنه کننده است شمشیر خود را و اظهار کننده است شر خود را و جمع
کننده است سوار و پیاده خود را و بتحقیق که علامت ملک گذاشته است نفس خود را
و مهیا و آماده کرده است نفس خود را از برای دنیا و هلاک ساخته است دین خود را
از جهة متاع و مال دنیا اینکه بغنیمت [illegible] و یا جماعت سواران سواری را که قاید
و پیشرو خود کرده اند یا منبری که بالا رود بر آن در خطبه خواندن و این صنف رئیس ملک
و مملکت باشند که برهنه کرده شمشیر خود را و اظهار کرده شر ظلم و فساد را و جمع کرده
سواره و پیاده جنود و عساکر را و جنود را علامت ملک معروف و مشهور کرده اند
دین را به دنیا فروخته از برای تحصیل متاع دنیا و دولت و وسعت و ثروت و ریاست و امارت
و حکومت ولَبِئسَ المَتجَرُ أَن تَرَى الدُّنيا لِنَفسِكَ ثَمَنًا وَمِمّا لَكَ عِندَ اللهِ عِوَضًا یعنی هر آینه
بد است آن تجارت که ببینی دنیا را قیمت از برای نفس تو و از برای عوضی که از برای
تو است در نزد خدا که بهشت باشد یعنی چه بسیار بد تجارتی است که نفس خود را و بهشتی را

که خدا از برای تو

٨١

که خدا از برای تو قرار داده است بمفاد آیه إنّ الله اشترى من المؤمنين أنفسهم وأموالهم بأنّ لهم
الجنّة بفروشی بعوض دنیا بنقد دنیا و دنیای فانی و معامله با نفع دائمی ابدی با خدا
را تبدیل بمال فانی معامله شیطانی محقرات دنیا ومنهم مَن يَطلُبُ الدُّنيا بِعَمَلِ الآخِرَةِ ولا
يَطلُبُ الآخِرَةَ بِعَمَلِ الدُّنيا قَد طامَنَ مِن شَخصِهِ وَقارَبَ مِن خَطوِهِ وَشَمَّرَ مِن ثَوبِهِ
وَزَخرَفَ مِن نَفسِهِ لِلأَمانَةِ وَاتَّخَذَ سِترَ اللهِ ذَرِيعَةً إِلَى المَعصِيَةِ یعنی بعضی از آن
اصناف اربعه کسی است که طلب میکند دنیا را بعمل آخرت که عبادات باشد و طلب نمیکند
آخرت را بعمل دنیا که زهد از دنیا باشد بتحقیق که طمأنینه و سکوت و وقار از برای
شخص خود قرار داده و نزدیک بهم گذارده گام خود را در رفتار از برای آرام و وقار
خود و برچیده کرده دامن جامه خود را از برای نزاکت و نزاهت و زینت و زینت داده
نفس خود را بزینت زهد و صلاح و سداد و ریائی از برای امین شدن نزد مردم
در دین و دنیا و اخذ کرده پرده و ستر انکردن خدا را وسیله و رسیدن بمعصیت و نه
بتوبه و انابه و این صنف مردم ملت و شریعت باشند که طالب ریاست دین و کم دنیا
اند به تدویر و حیله زهد و صلاح و ریا و بظلم و جور و فساد و طالب ملک و
مملکت نیستند ومنهم مَن أَبعَدَهُ عَن طَلَبِ المُلكِ ضُئُولَةُ نَفسِهِ وَانقِطاعُ سَبَبِهِ
فَقَصَرَتهُ الحالُ عَلَى حالِهِ فَتَحَلّى بِاسمِ القَناعَةِ وَتَزَيَّنَ بِلِباسِ أَهلِ الزَّهادَةِ وَلَيسَ
مِن ذلِكَ فِي مَراحٍ وَلا مَغدًى یعنی بعضی از آن اصناف اربعه کسی است که دور نمود
او را از طلب ملک و ریاست ضعف و پستی نفس او و انقطاع و دست رسی نداشتن
سبب ریاست که طایفه و عشیره باشد پس منع و حبس کرده او را حالت نداشتن سبب
ریاست بر حال و خصلت او که تصوف از طلب ریاست باشد پس متحلی و مزین شد

زیور قناعت و اسم قناعت را بر خود بست و زینت داد خود را بلباس اهل زهد و پرهیزکاری
از دنیا بحال آنکه نیست زاهدان دنیا در خوابگاه شب و در بازارگاه روز یعنی در
شب و روز خالی از طلب دنیا نیست و این صنف مردم ملت و قاعد از شر و فساد
و در تحصیل مطامع دنیا فارغ نبوده لکن را اجتهاد و تقاعد بر دانت معتاد باشند اما
بالطبع مرجا ریاست و بزرگی که شاید روزی بعنوان تجبب و اتفاق ریاست نصیب و روزی
ایشان گردد وَبَقِيَ رِجَالٌ غَضَّ أَبْصَارَهُمْ ذِكْرُ الْمَرْجِعِ وَأَرَاقَ دُمُوعَهُمْ خَوْفُ الْمَحْشَرِ یعنی
و باقی ماند مردان چند که پوشانیده است چشمهای ایشان را از دنیا ذکر مرجع آخرت
و ریخته است اشکهای ایشان را خوف و ترس روز حشر و این طایفه اهل الله و اهل آخرت
باشند فَهُمْ بَيْنَ شَرِيدٍ نَادٍّ وَخَائِفٍ مَقْمُوعٍ وَسَاكِتٍ مَكْعُومٍ وَدَاعٍ مُخْلِصٍ وَثَكْلَانَ
مُوجَعٍ یعنی پس این طائفه دائر است احوال ایشان میان آنکه از اوطان متفرق شده از اقوام
و خویشان و ترس دارند شکسته شده و ساکت دهن بسته شده و دعا کنند اخلاص
دارند و فریاد از مصیبت کشنده درد رسانیده شده قَدْ أَخْمَلَتْهُمُ التَّقِيَّةُ وَشَمِلَتْهُمُ الذِّلَّةُ
یعنی تحقیق که مجهول بی نشان گردانیده است ایشان را تقیه و پرهیز از اعدا و فرو گرفته است
ایشان را خواری در نظرها فَهُمْ فِي بَحْرٍ أُجَاجٍ أَفْوَاهُهُمْ ضَامِزَةٌ وَقُلُوبُهُمْ قَرِحَةٌ یعنی پس ایشان
باشند در آب شور تلخ و عیش بد دهند کان ناگوار دهنهای ایشان ساکت و بسته از
شکایت روزگار و دلهای ایشان صاحب جراحت و زخم دار است از عطش آب شیرین خوشگوار
قَدْ وُعِظُوا حَتَّى مَلُّوا وَقُهِرُوا حَتَّى ذَلُّوا وَقُتِلُوا حَتَّى قَلُّوا یعنی وعظ کردند و پند دادند
مردم را تا آنکه ملول گشتند بتقریب نشنیدن و نفع نبردن مردم و مقهور و مغلوب اهل
دنیا شدند تا آنکه ذلیل و خوار گشتند و کشته شدند اغلب ایشان تا آنکه کم گشتند

فلتکن الدنیا

فَلْتَكُنِ الدُّنْيَا أَصْغَرَ فِي أَعْيُنِكُمْ مِنْ حُثَالَةِ الْقَرَظِ وَقُرَاضَةِ الْجَلَمِ یعنی پس باید باشد دنیا
و مال دنیا خوارتر و ذلیل تر در چشم شما از ثفل برگ مغیلان در دباغت پوست و ریزه از چیدن
شده پشم بمقراض وَاتَّعِظُوا بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ قَبْلَ أَنْ يَتَّعِظَ بِكُمْ مَنْ بَعْدَكُمْ یعنی وعظ و پند
بگیرید باحوال کسیکه بود پیش از شما و گذشت و دنیا را گذاشت پیش از آنکه پند بگیرند
باحوال شما کسیکه بعد از شما باشند یعنی پیش از آنکه بر شما وارد و نازل شود امور و حوادث
چند که موجب عبرت مردم بعد از شما شود وَارْفُضُوهَا ذَمِيمَةً فَإِنَّهَا قَدْ رَفَضَتْ مَنْ
كَانَ أَشْغَفَ بِهَا مِنْكُمْ یعنی ترک نمائید و بگذارید محبت دنیا را از جهت مذموم و بد
داشتن او پس تحقیق که ترک کرده و گذاشت دنیا کسی را که بسیار دوست دارنده تر بود
او را از شما و با وصف آنکه وفا با او نکرده البته وفا بشما نیز نکند و من خطبة له علیه السلام
عند خروجه لقتال اهل البصرة قال عبد الله بن العباس دخلت علی امیر المؤمنین علیه السلام
بذی قار وهو یخصف نعله فقال لی ما قیمة هذه النعل فقلت لا قیمة لها قال والله
لهی احب الی من امرتکم الا ان اقیم حقا او ادفع باطلا ثم خرج فخطب الناس فقال
یعنی از خطب امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه بیرون میرفت از برای قتال اهل بصره
عبد الله بن عباس گفت که بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسیدم در منزل ذوقار نزدیک
بصره و حال آنکه پینه [illegible] نعل و کفش خود را پس گفت بمن چه قدر است
قیمت این نعل پس گفتم قیمتی برای او نیست گفت سوگند بخدا هر آینه این کفش کهنه دوست تر است
بمن از امارت و بزرگی شما مگر آنکه برپا دارم حقی را یا دفع کنم باطلی را پس بیرون رفت
از منزل پس خطبه خواند از برای مردم پس گفت إِنَّ اللهَ تَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَاباً وَلَا يَدَّعِي نُبُوَّةً یعنی تحقیق که خدای تعالی فرستاد

محمد صلی الله علیه وآله را پیغمبری وحال آنکه نبود احدی از طایفهٔ عرب که خوانده باشد کتا
ب خدا را یعنی با احدی از عرب کتاب خدا نازل نشده بود و نخوانده کتاب را از ملک حامل
وحی زیرا که انبیاء صاحب کتاب هیچیک از عرب نبودند غیر از خاتم النبیین و نیز
احدی از عرب ادعا نکرده نبوت و پیغمبری را فساق الناس حتی بوأهم محلتهم وبلغهم
منجاتهم یعنی پس راند مردم را تا اینکه جا داد ایشان را بمنزلت ایشان و رسانید ایشان را بمحل
نجات ایشان و مراد از منزلت و نجات دین اسلام است که در ادیان و ملل بالاتر از آن منزلتی
و مرتبتی و محل نجاتی نمی باشد چنانچه پیغمبر او با منزلت تر از جمیع انبیاست دین او
نیز با منزلت تر است نزد خدای تعالی از جمیع ادیان و هم چنین اهل نجات دین اسلام
بلند مرتبه تر باشند در بهشت خلد از اهل نجات سایر ادیان پس دین اسلام نعمت
عظمی و عطیهٔ کبری بر عباد باشد که از برکت بعثت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله بمردم کرامت شده
فاستقامت قناتهم واطمأنت صفاتهم یعنی پس راست شد نیزهٔ پشت ایشان در میان
طوایف قامت عزت راست کردند و ساکن شد سنگ بزرگ سخت لغزنده ایشان الحاصل
شاید که مراد از صفاتهم سنگ بزرگ مکه معظمه باشد که واقع است بر سنگ سخت و سکون او
عبارت باشد از برقرار شدن او از برای عبادت خلق و بیرون آمدن از اضطراب
بت پرستی و کفر و تزلزل حصول تهاجر و شاید که مراد از استقامت قناتهم استقامت
استیلای ایشان باشد بر خصم ایشان و از اطمأنت صفاتهم اطمینان دل مانند سنگ سخت
لغزنده ایشان باشد اما والله ان کنت لفی ساقتها حتی تولت بحذافیرها ما عجزت
ولا جبنت یعنی آگاه باشید که سوگند بخدا که بتحقیق من بودم در دنبال آن طایفه
از مردمان تا اینکه رها نمودند با طاعت بتمامی نه عاجز شدم و نه جبون ترسناک

کنتم

فلانقبن الخ

کنتم وان مسیری هذا لمثلها فلانقبن الباطل حتی یخرج الحق من جنبه یعنی این سیر
و سفر من هر آینه مثل سیر و سفر آن وقت است پس هر آینه سوراخ میکنم یا میشکافم باطل را
تا اینکه بیرون بیاید حق از پهلوی باطل یعنی ظلمت باطل که احاطه کرده است و فرو گرفته
است حق را و حق را مخفی میدارد سوراخ میکنم و میشکافم و دفع میکنم آن ظلمت را
و بیرون می آورم و ظاهر میسازم نور حق خلافت خود را از جانب او ما لی ولقریش
والله لقد قاتلتهم کافرین ولاقاتلنهم مفتونین یعنی چه چیز حاصل است از برای من که
بایشان حق و خلافت خود کنم و چه چیز حاصل است از برای قریش که با ما اطاعت
نکنند و عصیان ورزند سوگند بخدا که بتحقیق که مقاتله کرده ام با ایشان در حالتیکه کافر
بودند و هر آینه مقاتله میکنم با ایشان در حالتیکه مفتون و فریفته شیطان شده اند وانی
لصاحبهم بالامس کما انا صاحبهم الیوم یعنی بتحقیق که من صاحب و مالک ایشان
بودم دیروز که در زمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد مثل اینکه صاحب و مالک ایشانم
امروز که زمان رحلت او است یعنی استحقاق من از برای امارت و ریاست و خلافت ایشان
تفاوتی و تغییری نکرده چنانچه در حین حیوة پیغمبر صلی الله علیه وآله دایم امیر و رئیس
خلیفه ایشان بودم با ایشان در غزوات و حروب بازم باشم و معزول نشده ام و خواهم بود
الی الاباد ومن خطبة له علیه السلام فی استنفار الی اهل الشام یعنی از خطب امیر المؤمنین
علیه السلام است در اخراج و کوچ دادن قوم بسوی اهل شام از برای محاربه ایشان این
خطبه بعد از فراغت از امر خوارج در کوفه شد در وقتی که امر کرده بود مردم را که به نخیله
خارج گردند جمع شوند در معسکر آن امیر علیه السلام و عازم و جازم و آماده جهاد باشند و کم
بکنند ملاقات با اهل و عیال را و کوچ بکنند بسوی دشمن و ایشان نشنیدند عاطل

کرده بودند و اگذاشتند امیرالمؤمنین علیه السلام در نخیله با معدودی و معسکر را خالی گذارده بودند
و رفتند بمنازل خویشان پس امیرالمؤمنین علیه السلام مراجعت بکوفه کردند و در خطبه
گفتند أفٍّ لكم لقد سئمت عتابكم یعنی تنگدل شدم از جهت شما بتحقیق که ملالت رسانده
حاصل کردم در سرزنش شما و از جانب شما سرزنشهایی که کردم عاجز و ملول شدم أرضيتم با
لحيوة الدنيا من الاخرة عوضا وبالذل من العز خلفا یعنی آیا راضی شدید شما بحیوة و زندگی
دنیا از حیوة اخرت از روی عوض کردن و بذلت از عزت از روی خلف و جانشین شدن
یعنی راضی شدید که حیوة فانی دنیا را بعوض حیوة باقی اخرت بگیرید و معاوضه کرده
باشید و راضی شدید که بجای عزت شما ذلت و خواری شما بنشیند زیرا که ترک حاصل از جهاد
زندگی فانی دنیوی و ذلت و خواری مغلوب شدن و مال و ولایت بتاراج دادن بود در
مبادرت بجهاد زندگی ابدی اخرت است با عزت دنیا و اخرت اذا دعوتكم الى جهاد
عدوكم دارت اعينكم كانكم من الموت في غمرة ومن الذهول في سكرة هرگاه بخوانم
شما را بسوی جهاد دشمن شما دور میکند چشمهای شما گویا که شما در شدائد مرگ و در غفلت
و بیهوشی سکرات جان کندن باشید یعنی از ترس و بیم دشمن چشمهای شما حرکت و دوری کند
مثل دور کردن چشم در شدائد مرگ و در بیهوشی سکرات موت و با این حال ادعا میکنید شجاعت
و جلادت میکنید يرتج عليكم حواري فتعمهون فكان قلوبكم مألوسة فانتم لا تعقلون
یعنی مغلق و بسته شده است بر شما گفتار من و جواب من پس متحیر و سرگردان شده در جواب
گفتن پس گویا دلهای شما مختل العقل و دیوانه باشید پس شما از روی العقول نمی فهمید
ما انتم لي بثقة سجيس الليالي یعنی نیستید شما از برای من محل اعتماد و تعقر لیالی
یعنی ابدا و همیشه وما انتم بركن يمال بكم یعنی و نیستید شما رکن و پناهی که میل داده شود

بسبب شما دشمن

۸۴

بسبب شما دشمن با ولا زوافر عز يفتقر اليكم یعنی نیستید شما اعیان با قوت که محتاج شود
در حرب دشمن وما انتم الا كابل ضل رعاتها یعنی نیستید شما مگر مثل شتری که هلاک شده باشد
ساربان آن شتر فكلما جمعت من جانب انتشرت من آخر یعنی پس هر وقت که جمع کرده شوند
آن شتران از طرفی پراکنده شوند از طرف دیگر بتقریب نداشتن ساربان لبئس لعمر الله
سعر نار الحرب انتم یعنی هر آینه بد چیزیست قسم به بقاء خدا افروختن آتش جنگ شما یعنی شما
بد افروخته میکنید آتش حرب را که نمیگیرید جنگ با دشمن را بتقریب جبن که دارید
تكادون ولا تكيدون یعنی حیله و مکر کرده میشوید در جنگ با دشمن و مکر و حیله جنگ
با دشمن را نمیکنید یعنی دشمنان دائم در مکر آماده و ساختن اسباب جنگ با شما و حیله و تدبیر
میکنند که شما را مغلوب کنند و شما در فکر آن نیستید و غافلید و قریب خواهید بود
در جنگ و مغلوب خواهید شد با این حال وتنتقص اطرافكم فلا تمتعضون یعنی کم
میشود اطراف و نواحی بلاد شما و دشمن تصرف در آن میکند و از دست شما بیرون میرود
پس شما در غضب و خشم نمیشوید و حمیت و عصبیت نمی ورزید در دفع اعدا با دشمن
لا ينام عنكم وانتم في غفلة ساهون یعنی در خواب نمیشوند از شما دشمن غافل از شما
و شب و روز در فکر جنگ با شما است و شما ساهون و تا خبر کنند این جنگ را از وقت او
در حالتیکه در خواب غفلت او رسید این غلب والله المتخاذلون یعنی سوگند بخدا که مغلوب
و مقهور دشمن شدند لشکر مفرقه که از یاری حرب و جنگ باشند در جدال و جهاد و
ايم الله اني لاظن بكم ان لو حمس الوغى واستحر الموت قد انفرجتم عن ابن ابي طالب
انفراج الرأس یعنی سوگند بخدا که هر آینه گمان میکنم بشما اگر شدت کند تا رجنگ و گرم
شود و گرم شود مرگ شما جدا شوید از یمین و دارس شما پسر ابی طالب مثل جدا شدن از سر

وجا بخیز چنانکه شده است الیتر از جهت جنانکه شده شما اصحاب نیز از جهت ابدی جدا خواهید شد و کی
جدا از من شوید در هر جهادی دیگر تعقیب و مزید کانها از برای شما عقده بر محلی شد بود یا انکه کان
دارم که وقت حرب از من جدا [illegible] بحبابت شرف داشی و تمامی صدر و کردان شیق
ازمن بالکلیه در دنیا و اخرت وَاللّٰهِ اِنَّ امْرَأً یُمَکِّنُ عَدُوَّهُ مِنْ نَفْسِهِ یَعْرُقُ لَحْمَهُ وَیَهْشِمُ
عَظْمَهُ وَیَفْرِی جِلْدَهُ یعنی سوگند بخدا بتحقیق که مردی که تمکین دهد دشمن را از جانب
نفس خود و دفع او نکند بخورد گوشت خود را و میشکند استخوان خود را و میدرد پوست خود را
یعنی خود خود را هلاک میسازد و گوشت مال و دولت خود را بخورد بدشمن خود داده
و استخوان انصار و عشیره خود را بشکند و دشمن داده است و پوست عصمت و حفظ خود را
بچنگال دشمن داده است لَعَظِیمٌ عَجْزُهُ ضَعِیفٌ مَا ضُمَّتْ عَلَیْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ یعنی
هر آینه بزرگست عجز و ناتوانی او و ضعیف است دل او که مشتمل است بر او استخوانهای سینه او
اَنْتَ فَکُنْ ذَاکَ اِنْ شِئْتَ فَاَمَّا اَنَا فَوَاللّٰهِ دُونَ اَنْ اُعْطِیَ ذٰلِکَ ضَرْبٌ بِالْمَشْرَفِیَّةِ تَطِیرُ
مِنْهُ فَرَاشُ الْهَامِ وَتَطِیحُ السَّوَاعِدُ وَالْاَقْدَامُ یعنی تو ای مخاطب با من یا شخص چون خاذل
از جهاد موصوف باین صفت که ذکر شد و اما من پس سوگند بخدا که قائم در نزد انکه
برسانم باو دشمن ضرب و زدن بشمشیر مشرفیه که بپرد از او استخوانهای بزهای دماغ
او و ساقط کرده و ببرید از هم بازوها و پاهای او و کاری دیگر بخواهم کرد و عازم
و ملازم این کار باشم و بس وَیَفْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ ذٰلِکَ مَا یَشَاءُ یعنی و میکند خدای تعالی
بعد از ان مجاهده من الجهد را که بخواهد انتهی و بعد اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ لِی عَلَیْکُمْ حَقًّا
وَلَکُمْ عَلَیَّ حَقٌّ فَاَمَّا حَقُّکُمْ عَلَیَّ فَالنَّصِیحَةُ لَکُمْ وَتَوْفِیرُ فَیْئِکُمْ عَلَیْکُمْ وَتَعْلِیمُکُمْ کَیْلَا
تَجْهَلُوا وَتَادِیبُکُمْ کَیْمَا تَعْلَمُوا وَاَمَّا حَقِّی عَلَیْکُمْ فَالْوَفَاءُ بِالْبَیْعَةِ وَالنَّصِیحَةُ فِی الْمَشْهَدِ وَالْمَغِیبِ

والاجابة

۱۵

وَالْاِجَابَةُ حِینَ اَدْعُوکُمْ وَالطَّاعَةُ حِینَ آمُرُکُمْ یعنی ایمردمان بتحقیق که مرا است بر شما حق
عظیمی و شما راست بر من حقی و اما حق شما بر من پس نصیحت شما است و زیاده کردن غنیمت
و مواجب شما است و یاد دادن طریقه عبادات به شما از برای انکه شاید نادانسته باشید و ادب
دادن شما است تا یاد گیرید و اما حق من بر شما پس وفا به بیعت و نصیحت است در حضور
و غیاب من و اجابت کردن خواندن من است شما را و اطاعت کردن شما است زمانیکه
امر کنم بامری شما را **و من خطبة له علیه السلام** بعد التحکیم یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه
السلام است بعد از تحاکم کردانیدن ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص را در میان او و
معویه و فریب دادن عمرو عاص ابو موسی را در رسیدن بخبر حکمین بامیر المؤمنین علیه السلام
در کوفه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَاِنْ اَتَی الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ وَالْحَدَثِ الْجَلِیلِ یعنی حمد و ستایش
مخصوص خدا [illegible] است د هر چند بیاورد زمان امری کار عظیم سنگینی را و حادثه بزرگی را که امر حکمین
باشد یعنی حمد خدا را در جمیع احوال و اوضاع بی تغیر قوله و نفضل الله ما نیانه الحکم
ما یرید غیر از او مدبر و حاکمی نیست در کارها از امکان و ایجاد کرده البته مقترن بخیر
صلاح و فایده عظیمه است و اسناد بدهر بجهة انست که سبب الاسباب او را میبیند سبب
از برای حوادث کردانیده است وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ لَیْسَ مَعَهُ اِلٰهٌ غَیْرُهُ یعنی شهادت
میدهم که نیست معبودی بکر حقانیت با او الهی غیر از او و بی شریکست در تصرف و تد
نفعه امکان وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یعنی شهادت میدهم که محمد صلی الله علیه
و آله رسول و فرستاده اوست اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ مَعْصِیَةَ النَّاصِحِ الشَّفِیقِ الْعَالِمِ الْمُجَرِّبِ تُورِثُ
الْحَسْرَةَ وَتُعْقِبُ النَّدَامَةَ یعنی بعد حمد و توحید خدا تعالی میکویم که عصیان و اطاعت نکردن
نصیحت کننده مهربان عالم بمصالح امور و تجربه کرده در کارهای مردم باعث و سبب

حسرت والله بعد از در عقب درمیآورد پشیمانی را وَقَد کُنتُ اَمَرتُکُم فِی هذِهِ الحُکُومَةِ اَمری
وَنَخَلتُ لَکُم مَخزُونَ رَأیی یعنی بتحقیق بودم که امر کردم شما را در این حکومت با طاعت امرم
وبختم وخالص کردانیدم از برای شما مخزون مرتبه مخفی رأی وتدبیرم را لَو کانَ
یُطاعُ لِقَصیرٍ اَمرٌ یعنی کاش بود امر بکیرا اطاعت کرده شده بود مر قصیر را یعنی کاش که اطاعت
امر رأی من کرده بودید تا این خیبت وخسران وندامت نمیرسید بید وکلمه یطاع لقصیر امر
مثل سایر ودایر است در میان عرب در مقام سکی نصیحت وامر ناصح مشفق را نشنیده
وخسارت وندامت کرفتار شده باشند واصل این مثل چنان بوده که پادشاهی از ملوک
عرب که جذیمة الابرش نام داشت پدر زبا ملکه پادشاه جزیره را کشته بود ملکه
جزیره خواست اورا بنکاح خود در آورده بجهت فریب او وجذیمه بی لشکر انبوه خود را کذا
بنابرآن تنها خواست رفته باشد بجزیره عنا که ملکه وقصیر غلام ناصح او را منع نمود
که این حرکت خلاف حزم واحتیاطست که با معدوده قلیل در میان جمعی کثیر رفته باشی
وحال آنکه صاحب قتل وقصاص باشی واو از حرصیکه داشت از قصیر نشنیده با جمعی
معدوده داخل جزیره شد کردید وکشته شد وبعد از کشته شدن او قصیر کفت لا یطاع
لقصیر امر یعنی پیروی کرده نشد مر قصیر را امری وسخنی پس این سخن او مثل
شد در میان عرب فَاَبَیتُم عَلَیَّ اِباءَ المُخالِفینَ الجُفاةِ والمُنابِذینَ العُصاةِ
یعنی پس ابا کردید شما سرباز زدید از امر من مثل ابا مخالفین جفا کننده وقاطعین عصیان
عصیان ورزنده حَتّی ارتابَ النّاصِحُ بِنُصحِهِ وَضَنَّ الزَّندُ بِقَدحِهِ یعنی تا آنکه رسید
بجائی که محل وموضع شک ناصح بود در نصیحت خود وبخل ومنع آتش زنه بود از آتش
دادن خود وحال آنکه هرکز ناصح خود بتجربه کرده نفع وخیریت نصیحت خود هرکز شکی

نکار

ندارد وآتش زنه در آتش دادن بخل ومنع ندارد اما چون شما همه با تکذیب وانکار ابا کردن جمعی
کثیر با موضع محل تشکیک وبخل است اگرچه شک وبخل ظاهر نشود فَکُنتُ وَاِیّاکُم کَما قالَ
اَخو هَوازِن یعنی باشم من باشما در حال نصیحت مثل آنکه کفت برادر طایفه هوازن اَمَرتُکُم
اَمری بِمُنعَرَجِ اللِّوی فَلَم تَستَبینُوا النُّصحَ اِلّا ضُحَی الغَدِ یعنی امر کردم شما را بتوده مصلحت من
در منزل منعرج اللوی پس واضح وظاهر نشناختید نصیحت را یعنی ندانستید نفع نصیحت را
مکر چاشتکاه فردا که فایده نصیحت ظاهر شد واین بیت از قصیده ایست که درید انشا کرده
در باب برادرش عبدالله که بجنک بنی هوازن رفته بود واز ایشان غنیمت بسیاری آورده بود
در مراجعت خواست در منزل منعرج اللوی یکشب توقف کند برادرش درید او را
نصیحت داد که توقف در این منزل دور از احتیاط وحزم است شاید ایشان را جمعیتی وامدادی
وقوتی فراهم آید وبتعاقب بیایند ناکاه واز بفساد انجامد واو از غرور وغفلتی که داشت
از درید نشنید ودر آن منزل شب توقف کرد فردا چاشتکاه طایفه بنی هوازن با جمعیت
بسیاری ناکاه بر سر او ریختند واو را بقتل رسانیدند ودرید با زخم بسیار از آن مهلکه
خلاص شده انشاء قصیده کرده ودر آن قصیده میکوید که نصیحت مشفقانه کردم ونفع او را
ندانستند ونپذیرفتند تا چاشتکاه فردا معلوم شد ثمره وفایده نصیحت من ونظیر آن
نصیحت نصیحت مشفقانه امیرالمؤمنین علیه السلام است در جنک معویه در باب خدعه
عمرو عاص که رفعها بر سر نیزها کردن وطلب محاکمه کردن وقوم بجا که حکمین راضی شدند
وحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام الحاح بنمودن ونصیحت کردن باتباع که طلب محاکمه معویه
خدعه وفریب است وایشان بتقریب تنکی امر بر ایشان حیله میکنند وقبول محاکمه مصلحت
ونشنیدن روسا لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام ... بر رضا وظاهر شدن خدعه ایشان

بعد از آن و تفصیل این قصه در کتب تواریخ مسطور است و من خطبة له علیه السلام فی تخویف اهل النهروان
یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در ترسانیدن خوارج نهروان فانا نذیر لکم ان
تصبحوا صرعی باثناء هذا النهر وباهضام هذا الغائط یعنی پس منم ترساننده شما از اینکه صبح
کنید و حال آنکه مطروح و مقتول افتاده باشید در اطراف و جوانب این نهر و در بطون این
وادی و میان این زمین گود پست علی غیر بینة من ربکم ولا سلطان مبین معکم یعنی
حال آنکه باشید بدون بینه و شاهدی از جانب پروردگار و بدون دلیل واضحی با شما بلکه
حجت خدائی بر شما تمام باشد که چرا اطاعت حجت خدا نکردید قد طوحت بکم الدار واحتبلکم
المقدار یعنی هلاک ساخت شما را دار دنیا و حبال دام در آورد مقدار مانند شکار شما
یعنی اجل شما اشارت است بر گرفتاری و هلاکت ایشان وقد کنت نهیتکم عن هذه الحکومة
فابیتم علی اباء المخالفین المنابذین یعنی بتحقیق که نهی کردم و باز داشتم شما را از این حکومت
حکمین پس ابا و امتناع کردید بر من مثل اباء مخالفین و ناقضین پیمان و سرباززنندگان
از گفته من حتی صرفت رأیی الی هواکم یعنی تا اینکه گردانیدم رای خود را بسوی خواهش
شما که رضا بحکمین باشد وانتم معاشر اخفاء الهام سفهاء الاحلام یعنی شما گروهی
سبک مغزها و بی عقلها ولم آت لا ابا لکم بجرا ولا اردت بکم ضرا یعنی نیاوردم شرها و بدها
صبادید را از برای شما و اراده نکردم بشما ضرر و اذیتی خود موجب شر و ضرر خود شدید و کلمه
لا ابا لکم نفرین است و سایر و دایر است در کلمات عرب چنانچه در کلمات عجم میگویند
پدرت بمیرد و من کلام له علیه السلام یجری مجری الخطبة یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام که جاری
مجری خطبه است در موعظه و پند فقمت بالامر حین فشلوا یعنی پس قیام و ایستادم
در امر خدا تعالی در وقتیکه کسل و ضعیف بودند خلق یعنی در جمیع عوالم عقول و نفوس و طبع

و تطلعت

و نطقت حین تعتعوا یعنی ناطق و گویا بودم در حمد و سپاس و شکر خدا در وقتیکه خلق در زفه
و سستی بودند در کلام و گویائی بحمد و شکر الهی بودند در جمیع عوالم و تطلعت حین تقبعوا
یعنی طلوع و ظهور داشتم در وقتیکه مخفی بودند خلق در جمیع عوالم و مضیت بنور الله حین
وقفوا یعنی گذشتم از ظلمات امکانی بنور حق تعالی در وقتیکه ایستاده بودند خلق در ظلمت
امکان و باقی ماندند و نه گویا بحمد و شکر خدا گشتند و نه ظاهر شدند و نه باهتدا
یافتند و از ظلمت امکان گذشتند جمیع خلایق اولین و آخرین و ما ایم سابقون الاولون
در جمیع عوالم که در آن عهد یاد شده و کنت اخفضهم صوتا یعنی بودم اصغر ترین خلق
در صدا یعنی خاضع و خاشع ترین خلق بودم در جمیع عوالم که لازم او است خفض صوت و
اعلاهم فوتا یعنی و بودم بالاتر از خلق در فوقیت و بلندی در جمیع آفاق فطرت بعنانها
یعنی پس پریدم و سبقت جستم با عنان قدرت و توانائی مجاهده و محاربه فی الله و فی
سبیل الله در مقام مجاهده با قدرت اختیار بودم بی شایبه اکراه و اجبار در جمیع مقامات
واستبددت برهانها یعنی من منفرد و تنها بودم در گرو کان مضمار مجاهده و اعلی درجه
رضوان و بهشت خلدی که خدای تعالی از برای سابقین قرار داده حظ و نصیب ما گردیده
و مخصوص باشد کالجبل لا تحرکه القواصف ولا تزیله العواصف یعنی ساکن و قایم با
مجاهده ... که حرکت نمیتوانند داد او را بادهای تند و از مکانش نتوانند کند
بادهای وزنده تند و حرکات اهویه نفسانیه را در من اثری و مصادمات مقتضیات
طبیعیه را در من گذر نیست لم یکن لاحد فی مهمز یعنی نبود از برای احدی در من
موضع عیب گفتن زیرا که عیبی نبود تا کسی تواند گفتن آن عیب را و در حضور من و کان
لقائل فی مغمز یعنی نبود از برای قایلی در من موضع غیبت کردن عیبی و نقصی زیرا که

وفقصى نبود تا كوينده غيبت كنند مرا بآن عيب زيرا كه شدت كمال وجود من نقص و عيب
امكانيه را مغلوب ومقهور ساخته بطورى كه اثرى از او ظاهر نميشود پس كويا منزه
ومبرا از نقص وعيب ودر من نيست چه جاى نقص وعيب تا كسى تواند عيب من كفت الذليل
عندى عزيز حتى اخذ الحق له يعنى مرد ذليل در پيش من عزيز است تا اينكه بكيرم حق
مختص او را از غير يعنى مرد ذليل وضعيف قوت قاهره طبيعيه او پيش من قوى است يا قوه
قاهره عقليه عادله من تا حق من له الحق كرده زيرا كه بواسطه قوت عقليه عادله من
هر صحيح بحقش ميرسد والقوى عندى ضعيف حتى اخذ الحق منه يعنى هر صاحب قوتى
پيش من ضعيف است تا بكيرم حق غير را از او يعنى هر با قوت طبيعى كه بقوه قهريه غضبيه
حق را منهوب و بغير حق تصرف كرده مقهور ومغلوب عدل عقل من است تا تعديل جبر او
كنم وان حق را غالب وظاهر سازم و مستحق حق عايد كردانم زيرا كه قوه جبر جابر نشود الا
بعدل العادل كه من باشم كه مظهر عدل العادل الحقيقى وعدل اويم رضينا عن الله قضاءه
وسلمنا لله امره يعنى راضى باشيم بقضاء خداى تعالى از جهة خدا يعنى از جهة رضاى خدا
وتسليم وانقياد كنيم امر او را از براى او يعنى از جهت محقق واستحقاق امر او بدون شائبه
شرك پس تاخير را حقا و حق ودر امر جهاد بعد از رحلت پيغمبر بوده بتقريب رضا
بقضاء خدا وتسليم امر خدا بوده نه بتقريب استحقاق غير بلكه بوده بتقريب استدراج غير زيرا
كه من قسم خورده ام نجيب ونجيب ومحقق هر يك بايد برسد بحقش بسبب حق من اترانى
اكذب على رسول الله صلى الله لانا اول من صدقه فلا اكون اول من كذب عليه يعنى ايا كمان
ميكنى كه من دروغ بر رسول خدا صلى الله عليه وآله ميكويم كه حق بر حق خدا باو منعه خليفه بلا
فصل اويم وامر خلافت مختص بمن است خبر ميكند كه من اول كسى باشم كه تصديق او كرده پس

بناشم

٨٨

ص

بناشم اول كسيكه تكذيب او كند بعد از رحلت او از دنيا زيرا كه در سر او ضرا و در ظاهر خفا
نقل بل بس كرده ومرا برادر كفته وبپاكى ما اهل بيت از جانب خدا خبر داده پس هركاه
دروغ كو باشم تكذيب او كرده باشم وكسيكه پيغمبر صلى الله عليه وآله مصدق او باشد چكونه
تواند ان كس كاذب باشد والا لازم مى ايد كذب پيغمبر واين محال است فنظرت فى
امرى فاذا طاعتى قد سبقت بيعتى واذا الميثاق فى عنقى لغيرى يعنى نظر كردم در
امرم پس ناكاه ديدم كه طاعت من خدا را مقدم است بر بيعت و دعوت من غير را
بطاعت خدا و از جانب خدا مامورم بدعوت غير بطاعت بشرط وجود مصلحت و استعداد
پس بمصلحت واستعداد بيعت و دعوت بطاعت منتهى باشد نه مامور پس در اين وقت
رضا بقضا خدا دادم وتسليم امر خدا را لازم ديدم وناكاه ديدم كه ميثاق بيعت دعوت
من غير را بطاعت خدا لازم ومحكم است ودر كردن من ومامورم بدعوت بتقريب
وجود مصلحت واستعداد اكرچه در وقت ديكر مصلحت بود ودم نه مامور پس در اين وقت
در امتثال امر خدا مسارعت مينمودم وشايد كه فنظرت الخ تتمه كلام سابق نباشد بلكه
شكايت باشد از تناصل قوم از جهاد يعنى ميديدم كه اطاعت قوم مرا سابق ومقدم و شرط
بيعت است واطاعت اكر محقق نشود بيعت متحقق نشود وبتقريب تناصل قوم چون
شرط جهاد متحقق نيست جهاد بيفايده وبى ثمر است نزديك است كه واكذارم خلق را با
وجوه ملاحظه ميكنم وميبينم كه ميثاق خلافت غير از جانب الله در كردن من است تحقيق
شرط فى الجمله اكرچه بر حد كمال نباشد لابد بايد ممتثل باشم اكرچه ثمر كامل
مترتب نشود پس اكر قوم هتى بورزند راه نجات پيش كيرند والخير تكليف ايشانست بجهل
امر بند تا من هم از تكليف خود بتمامه بيرون آمده باشم خبر دنيا را عزت ابقا على عند

ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است وَإِنَّمَا سُمِّيَتِ الشُّبْهَةُ شُبْهَةً لِأَنَّهَا
تُشْبِهُ الْحَقَّ یعنی نامیده نشد شبهه را شبهه مگر بعلت آنکه شبیه و مماثل باطل است بوجهی
از وجوه یعنی اشتباه باطل بحق در صورتیست که نوع مشابهت و مماثلتی میان او و حق باشد
تا موجب از برای اشتباه بشود و بتقریب آن وجه مشابهت مردم نادان و ضعیف العقل
او را نیز حق پندارند و هرگاه این مقدمه معلوم شد پس خلافت باطله محل اشتباه بخلافت
حقه نخواهد بود زیرا که هیچ شباهت و مماثلتی با خلافت حقه ندارد و قوله تعالی قد تبین الرشد
من الغی چه بسیار واضح است رشد و هدی از ضلالت و غی فَأَمَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فَضِيَاؤُهُمْ
فِيهَا الْيَقِينُ وَدَلِيلُهُمْ سَمْتُ الْهُدَى یعنی پس بعد از معلومیت این مقدمه میگوئیم که
اولیاء الله که صاحب خلافت حقه‌اند پس در خلافت ضیا و روشنی کردن ایشان احکام
و مسایل را از برای سایلین علم و یقین است که از برای سایلین بهم میرسد از جواب ایشان
و تشکیکی و اشتباهی نیست از برای مخالف و موالف و دلالت ایشان مر خلق را طریق هدایت
و راه راست بود و ضلالت چنانچه این معلوم همه کس است زیرا که ایشان صاحب تقوی
و طهارت و عدالت‌اند و مطلقا مرتکب معاصی نیستند و خلق را نیز بارتکاب معاصی
قولا و فعلا وَأَمَّا أَعْدَاءُ اللَّهِ فَدُعَاؤُهُمْ فِيهَا الضَّلَالُ وَدَلِيلُهُمُ الْعَمَى و اما اعداء الله که
صاحب خلافت باطله‌اند و ادعای خلافت میکنند پس دعوت و خواندن ایشان در خلافت
بحکمی و مسئله مشکل ضلالت و جهالت است زیرا که ایشان هرگز حکمی از احکام الله و مسئله
مشکل از مشکلات معارف حقه معلوم سایلین و غیر سایلین نشد و هرچه گفتند
جهل و خبط و غلط بوده و خودشان اقرار بغلط میکرده‌اند چنانچه معلوم و مشهور خاص
و عام است پس دلیل ایشان نبوده الا ظلمت جهل و نور علم و دلیل و راهنمای مر خلق را

از جمله احکام

از جمله احکام و اقوال و افعال نبوده الا عمی و کوری چه غیر از خصلت ظلم و جور و فسق و حکم
بخلاف ما انزل الله که موجب فسق و ظلم و کفر است چنانچه در قرآن مجید است که و من لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و اولئک هم الظالمون و اولئک هم الکافرون و ضلالت
و جهالت در غزوات و ذکوات چیزی از ایشان معلوم نشد و مردم نیز پیروی ایشان کرده
در آن اقوال و افعال بلکه خلق را نیز بران واداشته‌اند پس هیچ جهه از وجوه نه در قول و نه در
فعل شباهت با حق نداشتند پس خلافت باطله محل و موضع اشتباه حق بباطل نباشد بلکه در
حقیقت بر هر کس واضح است عدل و علم و ورع و تقوای حقه و ظلم و جهل و راه ضلالت شیطان
و هرگز نور ظلمت و علم جهل و عدل ظلم و زهد و تقوی معصیت و فسق مشابهت
و مماثلت نداشته و صاحب او نه فطنت داده و را که تمیز میان آنها میکند پس بعد از
وضوح فرق میان حق و باطل و عدم اشتباه و شناختن حق از باطل واجب است
بر مردم که ناصر و تابع و معین حق بوده و در ابطال قول اهل باطل و اهل عناد و تلاش ایشان کوشند
و ثبات قدم را بعمل آورده باشند و از مرگ در جهاد فی سبیل الله خوف و بیم نداشته
باشند چه اگر موت نیز متحقق شود عین حیوة ابدی و عیش سرمدی باشد
نظر بقول او که فَمَا يَنْجُو مِنَ الْمَوْتِ مَنْ خَافَهُ وَلَا يُعْطَى الْبَقَاءَ مَنْ أَحَبَّهُ یعنی پس رهائی
و خلاصی از مرگ نیست کسی را که بترسد از موت در جهاد فی سبیل الله و از موت گریزان
می‌شود پس رهائی از موت بعمل نیاید و عطا نشده است بقائی در دنیا کسی را که دوست
میدارد بقا را و هیچ کس از مردم باقی و دائمی نبوده که ایشان طمع در آن کنند و از جهاد رو
گردان باشند بالجمله ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است
و این خطبه در وقتی بوده که نعمان بن بشیر از جانب معویه با دو هزار سوار وارد عین التمر شده

وحاكم انبار از جانب امير المؤمنين عليه السلام مالك بن كعب كه با صد سوار در انبار بود صورت حال را
بعرض امير عليه السلام رسانيد و امير عليه السلام قوم را بكمك مالك و مدافعه سپاه معويه امر كرده و ايشان
مساهله ورزيده متعدد در عزم امداد جمع شده بودند كه كفايت شر سپاه معويه بكنند
مُنيتُ بمن لا يطيع اذا امرت ولا يجيب اذا دعوت يعنى مبتلا شدم بكسيكه اطاعت نكند
اگر امر كنم او را و جواب ندهد اگر بخوانم او را لا ابا لكم ما تنتظرون بنصركم ربكم يعنى پدر
مباد شما را انتظار چه چيز ميكشيد در يارى كردن شما دين پروردگار شما را اما دين
يجمعكم ولا حمية تحمشكم يعنى آيا دينى نيست كه جمع كند شما را از براى جهاد و حميت و غضبى
نيست كه غضب و خشم بيند از شما را در دين اقوم فيكم مستصرخا يعنى ايستاده ام
در شما فرياد و يارى كننده و اناديكم متغوثا و ميخوانم شما را ما غوثا و امداد كننده
فلا تسمعون لي قولا ولا تطيعون لي امرا يعنى پس نمى شنويد از من گفتنى را و اطاعت
و پيروى نميكنيد در امرى حتى تكشف الامور عن عواقب المساءة يعنى تا اينكه ظاهر گردد
كارها از عاقبتهاى بد يعنى تا اينكه ظاهر شود عواقب بد كارها فما يدرك بكم ثار يعنى
پس ادراك انتقام نشود بشما خونى دارى ولا يبلغ بكم مرام يعنى رسيده نشود بشما مقصودى
دعوتكم الى نصر اخوانكم فجرجرتم جرجرة الجمل الاسر يعنى خواندم شما را بيارى برادران
شما پس صداهاى توده حلق خشن كرديد مثل صداهاى شتر سينه زخم وتثاقلتم
تثاقل النضو الادبر يعنى و سنگينى كرديد در حركت مثل سنگينى شتر ضعيف پشت زخم
ثم خرج الى منكم جنيد متذائب ضعيف كانما يساقون الى الموت وهم ينظرون
يعنى پس بيرون شد بسوى يارى من از شما سپاه كمى مضطرب سست كه گويا رانده
ميشدند بسوى مرگ و حال اينكه ميديدند مرگ را ومن كلام له عليه السلام في معنى

الخوارج

الخوارج يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است در مقصد خوارج لما سمع عليه السلام قولهم
لا حكم الا لله قال عليه السلام كلمة حق يراد بها باطل يعنى در زمانيكه شنيد عليه السلام قول
خوارج را كه نيست حكمى مگر از براى خدا گفتند عليه السلام كلامى حق بوده كه اراده كرده شد بآن كلمه باطل
منقولست كه وقتيكه امير المؤمنين عليه السلام از جنگ صفين مراجعت نمودند بكوفه خوارج
رفتند بحروراء كه نام [illegible] است و صدا بلند كردند كه لا حكم الا لله ولو كره المشركون
الا ان عليا و معويه اشركا في الله يعنى نيست حكم از براى احدى مگر از براى خدا اگر چه
نخواهند مشركان آگاه باشيد كه على عليه السلام و معويه شريك گرديدند در خدا كه اراده امارت
و حكومت كردند و راضى بحكمين شدند و اين خبر بامير المؤمنين عليه السلام رسيد و گفت نعم انه
لا حكم الا لله ولكن هؤلاء يقولون لا امرة الا لله يعنى آرى تحقيق كه لا حكم الا لله و اين كلمه حق
و صدق و مطابق واقع است اما جماعت خوارج قصد از معنى صدق راست نكردند از اين
كلمه بلكه قصد كرده اند كه امارت و خلافت نبايد باشد و اما معنى صحيح صدق اينست كه هيچ
امرى از امور چه تكوينى و چه تشريعى در بقعه امكان واقع نميشود مگر بحكم خداوند و حاكم
على الاطلاق در باره مخلوقات تكوينا و تكليفا خداست و ارسالت و اجبالا ما در
تكوين و تكليف و حكم مالك الامور عبد وجوب و لزوم ميرسد و مالك و متصرف و آمر حقيقى
در خلق او است ولى لكن منافى اين معنى نيست بودن انبيا و اوصيا و رسيدن خلق رئيس
و امير باشد در جميع ازمان و اعصار تا امور معاش و معاد خلق انتظام يابد بايشان
وان رئيس و امير البته از جانب الله واجب الاطاعه باشد و الا باعث اخلال نظم مستظم نكرد
پس قول خوارج امير و رئيس و خليفه را باطل باشد فانه لا بد للناس من امير بر
او فاجر يعمل في امرته المؤمن ويستمتع فيها الكافر ويبلغ الله فيها الاجل يعنى تحقيق

کرد لاجرم ناچار است از برای مردم از امیری یا نیکوکار یا فاجر بد کردار تا عامل از برای آخرت
باشد در زمان امارت آن امیر نیکوکار مؤمن و متمتع و برخوردار از دنیا باشد و در زمان
امارت آن فاجر بدکردار کافر چنانچه خدا تعالی و آن امارت اجل مرتب داشته
مؤمن برخوردار باشد و کافر زیانکار زیرا که در دنیا کار آخرت می آید و در دنیا کار
دنیا بکار دنیا آید نه بکار آخرت ویُجمَعُ به الفیءُ ویُقاتَلُ به العدوُّ وتأمَنُ به السُّبُل
ویُؤخَذُ به للضعیفِ من القوی یعنی جمع می شود بامیر غنیمت و اموال و خراج و مقاتله
و محاربه می شود با دشمن و ایمن می گردد بامیر راهها و گرفته می شود از برای ضعیف از قوی حقوق او این
از کلیات فواید امیر است در میان خلق و مصلحت بودن امیر در میان خلق از بدیهیات
اولیه است و نظام عالم بی وجود امیر ممکن نه و هرج و مرج لازم می آید و امر مملکت واحد
و ولایت واحد و خانه واحد و منزل واحد منتظم نشود الا بر یکی و امیر و بودن آن یکی
از لوازم نظام کل است حتی یَستریحَ به بَرٌّ ویُستراحَ من فاجرٍ یعنی تا اینکه در راحت
و آسایش بوده باشد مطلقا فاجر مؤمن و چه کافر از جانب امیر فاجر زیرا که مؤمن نیز از
حیثیت معاش از امیر فاجر در آسایش بود اگر چه در امر معاد در زحمت و مشقت باشد
و استراحت فاجر از فاجر ظاهر باشد و فی روایة اخری لما سمع تحکیمهم قال حکمَ اللهِ انتظر
فیکم و در روایت دیگر است در زمانیکه شنید کفتن لا حکم الا لله یا را گفت علیه السلام
که منتظر حکم خدا در ایشان بقتل ایشان نکرد واقع شد کلمه تحکیم و در این کلام مثل کلمه قبل
و تلویح است که معنی کفتن لا اله الا الله بحکم سبحان الله است و قال اما الامرة البرة فیعمل
فیها التقی و اما الامرة الفاجرة فیتمتع فیها الشقی الی ان تنقطع مدته وتدرکه
منیته یعنی و گفت علیه السلام اما امارت نیکوکار پس عامل باشد در عصر آن تقی پرهیزکار یعنی

از برای آخرت

از برای آخرت و اما امارت بدکردار پس برخوردار باشد در زمان آن شقی نابکار تا اینکه
منقطع بشود مدت عمر او و دریابد او را مرگ و منتهای فسق متمتع تا وقت مرگ او را
و بعد از آن معذب بوده باشد و منتهای عمل عامل و زحمت و مشقت عمل او تا وقت مرگ او
و بعد از آن برخوردار و متمتع باشد در دار القرار و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطب آنحضرت
علیه السلام است إنّ الوفاء توأمُ الصدق یعنی وفا بوعده کردن و بجا آوردن آن توام
و همزاد صدق و راستی است و صدق مطابق بودن خبر است با واقع پس اگر خبر از ماضی باشد
باید با آنچه خبر داده واقع شده باشد و اگر از مستقبل باشد باید واقع بشود و الا اگر
واقع نشده یا نشود آن خبر کذب باشد از صدق و وعده اخبار است از شکل بواقع ساختن
امریکه نافع باشد مر شخصی را اگر وعده از برای او شد پس وعده قسمی از اقسام خبر باشد
و صدق آن موقوف است بواقع ساختن آن وعده و واقع ساختن وعده بمعنی وفا
بوعده است پس صدق وعده و وفا بوعده متلازم باشند زیرا که صدق وعده لازم
دارد وفا بوعده را والا لازم آید وجود موقوف بدون موقوف علیه و وفا بوعده لازم
دارد صدق وعده را زیرا که وفا نیست الا ایقاع وعده و ایقاع لازم دارد وقوع وعده
پس لازم دارد صدق وعده را که عین وقوع است والا لازم می آید وجود ملزوم بدون
لازم و هر دو ناشی از خصلت عفت باشند که ضبط و تعدیل قوه شهویه باشد و شهوت
یا طبیعی است و یا مربطی است و یا بفرج و تعدیل و ضبط قوه شهویه لسانی منشاء صدق
اقوال است و تعدیل و ضبط قوه شهویه بطنی منشاء وفا بوعده بذل اموال است پس صدق
وعده و وفا بوعده از جهت آنکه متلازم زمانند و از یک منشاء عفت ناشی می شوند با هم
توام باشند و در اخلاق مثل توام در حیوانات پس وفا بوعده و صدق مطلوب نیز با هم

توام باشند ولا أعلم جنة اوقى منه یعنی نمی‌بینم سپری احفظ و دارایند‌تر از وفا زیرا
کسی که وفا شعار نفس خود و توام خود کرد عذر و کذب باشد میکند و نیست احفظ
از او در تعدیل قوه شهویه وما یغدر من علم کیف المرجع یعنی عذر و بی‌وفائی نمیکند
کسی که دانسته باشد که چه شد بسبب مرجع عقوبت و مضرت عذر در دنیا و آخرت
زیرا که واقع ساز تن تدبیر و ضرری از او نباشد و در نقصان قوه شهویه زیرا که توام
است با کذب و حاصل مضرت خود و توام خود هر دو است و عالم بشدت مضرت عذر
البته مرتکب عذر نمیشود و عادی نباشد الا جاهل بکیفیت مرجع عذر و لقد اصبحنا فی
زمان اتخذ اکثر اهله الغدر کیسا یعنی تحقیق که شب نموده‌ایم و صبح نموده‌ایم در زمانی که ... ساخته‌اند
در زمانیکه گرفته‌اند بیشتر مردم آن زمان عذر را فطانت و زیرکی و میگویند ارباب عذر را
صاحب ذکا و زیرک مثل عمرو بن عاص و مغیرة بن شعبه را ونسبهم اهل الجهل الی
حسن الحیلة یعنی نسبت میدهند اهل جهل در آن زمان صاحبان عذر و مکر را بسوی
حسن حیله و خوبی تدبیر ما لهم قاتلهم الله یعنی چه چیز است و چه منفعت است از
برای جماعت خدا بکشد ایشان را تا مردم از خدعه و فریب ایشان خلاص باشند که هیچ نفعی از
برای ایشان نیست نه در دنیا و نه در آخرت قد یری الحول القلب وجه الحیلة و دونها مانع
من امر الله ونهیه فیدعها رای عین بعد القدرة علیها یعنی تحقیق که میداند آن شخصی که
در تقلبات و تحولات امور کاینات ... وجه و طریق حیله و خدعه را و میداند
که مانع است از جانب خدا و نهی خدا ازو ... حیله و مکر ... پس بآن سبب ترک خدعه میکند
... و خدعه بعد از قدرت ... بر خدعه بل اجتناب از خدعه کردن زیرا که ...
در ارتکاب ... چنانچه ... و ینتهز فرصتها من لا حریجة

لذي الدين

له فی الدین یعنی غنیمت میداند فرصت خدعه را کسی که نیست از برای او حرج و تنگی در ...
و منهیات در دین اسلام و کسی که ... مرات و منهیات ترک است و تمکن در او نمیشود البته
پیرامون خدعه و مکر نمیگردد و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است
ایها الناس ان اخوف ما اخاف علیکم اثنان اتباع الهوی وطول الامل یعنی ای مردمان
بتحقیق که ترسناکتر از آنچه میترسم بر شما دو چیز است پیروی کردن هوا و خواهش نفس اماره
است و درازی آرزو یعنی از آنچه میدانم که من میدانم که بر شما خوف و خطر است در آخرت
اکثر و اعظم خطرا از همه دو چیز است یکی از ایشان پیروی کردن مقتضیات و خواهشهای
قوه غضبیه و شهویه نفس است که از او تعبیر میشود بهوای نفس زیرا که جمیع اخلاق و
ملکات مهلکه از قبایل اینند و قوع بهم میرسد و جمیع افعال رذیله منبعث از ... خواهشهای
اینند و تحقق هلاک و عقوبت اخرویه ... در قهر و غلبه و عصیان این دو قوه
بر سلطان عقل و دیگری که طول امل و منقطع نشدن آرزوها یعنی امید کشیدن ...
نکشیدن و رسیدن بمقصدهای ... زیرا که با طول این آرزو و امید توبه و ندامت
محقق نشود و در آن اخلاق و ملکات و در ... افعال قبیحه باقی میماند تا وقتیکه
از دنیا برود ... پشیمان کرده و ... و چنانچه در دنیا بعد از
اکتساب سیئات توبه و ندامت و پشیمانی حاصل آید ... پیدا شود پس ترسناک است از
... بدکردن و پشیمان ... فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق واما
طول الامل فینسی الآخرة یعنی اما متابعت و پیروی هوا و خواهش نفس پس لازم او
صد و منع از متابعت حق که سلطان عقل ... نسبت ... الی است زیرا که پیروی هوا
از غلبه و قهر نفس و جنود او است بر سلطان عقل و جنود او ... [illegible]

سلطان عقل پیروی احکام او مقدمه نباشد واما طول امل پس از آن پس فراموش کند
آخرت است زیرا که باعث رکون بدنیا است و پشیمان شدن از آن و یاد نکردن آخرت و پیش
فرستادن برای عیش ابدی برای تعیش در عاقبت الا وان الدنیا قد ولت حذاء
فلم یبق منها الا صبابة کصبابة الاناء اصطبها صابها یعنی آگاه باش که بتحقیق
دنیا پشت گردانیده و گریزان است از اهلش بسرعت و تندی زیرا که بالطبع هر یک از
افراد اهل دنیا آنا فآنا متوجه بسوی فنا باشند در کمال سرعت چه هر چیز طالب غایات
و سایل حاجت خود باشد بالطبع و مقتضای الحکمة از مبدء فیاض هر مستحق را بحق او میرساند
بقدر استحقاق و استعداد او آنا فآنا پس تقضی آجال و گذشتن اعمار هر چیز در دنیا
از مقتضیات عدل حق است و جمیع لذات دنیوی نیز در تقضی و در گذر است ولکن بقیه
از او در نفس باقی میماند که عبارت ملکات و اخلاق باشد پس باقی نماند از دنیا در
مکلف بقیه مثل بقیه ظرف شراب که صاحبش ریخته باشد آن شراب را از آنکه آشامیده باشد
و بقیه باقی نماند بلکه صرف نماند و ریخته است تمام آن را و حسرت ندامت و عقوبت
و خسارت او از برای صاحبش باقی مانده باشد الا وان الآخرة قد اقبلت یعنی آگاه باش
که آخرت که دار ثمرات و فواید و غایات است بتحقیق که روی آورده و نزدیک شخص اهل دنیا است
زیرا که دنیا و آخرت متقابلان باشند و تقضی و گذشت در دنیا که ابتدات لازم وارد
رسیدن بآخرت را که منتها است ولکل منهما بنون یعنی از برای هر یک از مادرهای دنیا
و آخرت پسران چند باشند که میپرورند ایشان را چنانچه مادر میپرورد و بکمال ایشان میرساند مثلا
اطفال ایشان را و اولاد دنیا مربای تربیت دنیا و اولاد آخرت مربای تربیت آخرت اند و هر دو
در دو نیا تربیت می یابند چون رب العالمین در هر دو کار ساز است فکونوا من ابناء

الآخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا یعنی پس باشید از ابناء آخرت زیرا که آخرت وطن اولاد آخرت
و باسکان و قطان آنجا مانوس و متعیش است و نباشید از ابناء دنیا زیرا که اولاد دنیا
در آخرت غریب و از انس سکان آنجا و تعیش بالعاقبة بی نصیب است فان کل ولد سیلحق
بابیه یوم القیمة یعنی پس بتحقیق هر فرزندی زود است که ملحق میشود بپدرش در روز
قیامت اما مادر آخرت در روز قیامت صاحب صورت حسنه و متحلی بحلال و محمد مرضی
و علیان و خوش وقت و خندان است پس اولاد او نیز ملحق باو باشد در جمیع احوال
و اوصاف اما مادر دنیا در روز قیامت صاحب صورت قبیحه و مقید بسلاسل و اغلال و زنار
در دست مالک نیران و بد حال و گریان است پس اولاد او نیز ملحق باو باشد در تمام حالات
و صفات وان الیوم عمل ولا حساب وغدا حساب ولا عمل یعنی این روز که دنیاست
روز عمل است نه حساب و جزا و فردا که آخرت است روز حساب و جزاست نه روز عمل
الدنیا مزرعة الآخرة و کشت در دنیا است و درو در آخرت و هر که هر چه کشته است
همان میدرود اگر خوب است خوب و اگر بد است بد ومن کلام له علیه السلام یعنی
از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است وقد اشار علیه اصحابه بالاستعداد لحرب اهل
الشام بعد ارساله الی معویة جریر بن عبدالله البجلی یعنی اشاره کردند برای او علیه السلام
اصحاب او باستعداد از برای حرب اهل شام بعد از فرستادن بسوی معویه جریر بن
عبدالله بجلی را یعنی اصحاب امیر علیه السلام بعد از فرستادن جریر بسوی معویه از قراین
و امارات ظن قوی حاصل کرده که معویه اطاعت نخواهد کرد و باین جهت ایشان رای
علیه السلام کرده کرای و تدبیر در استعداد حرب اهل شام است و معویه اطاعت نخواهد
کرد و امیر علیه السلام در جواب گفتند که من نیز میدانم اما ان استعدادی لحرب اهل الشام

دجريرٍ عِندَهم اِغلاقٌ للشّامِ وصَرفٌ لِاَهلِهِ عن خيرٍ اِن اَرادوه يعنى تحقيق كه متعهد كردن
من از براى جنك اهل شام وحال آنكه جرير فرستاده من در نزد ايشان باشد در بستن
بستن در اهل شام بيشتر است دير كرده ايند بر اهل شام است از خير اكر اراده طاعت
داشته باشند يعنى عدم فتح باب محبت واقامت است بر اهل شام كه رجوع نداشته
باشند و پيش از آمدن جواب از جرير بدرد تعجيل محاربه حرب با ايشان تمام نيست و خواهند
كفت كه اقدام تو بر حرب ما را ملزم ساخت بر رد ولا قبول ميكرديم امر تو را لكن قد
وقّتُّ لجريرٍ وقتاً لا يقيم بعده الّا مخدوعاً او عاصياً يعنى آرى تحقيق كه تعيين
كرده ام از براى جرير وقتى را كه اقامت نكند بعد از آن وقت در شام مكر آنكه
كرفته بعضى ... بود يا عاصى بود والرّاىُ مع الاناة
فارودوا يعنى راى نيك در تانى ودرنك است پس شما نرمى ومهلت را اختيار كنيد تا خبر
از جرير برسد ولا اكره لكم الاعداد يعنى كراهت ندارم اعداد ومهيا شدن شما را از براى
جنك ومهيا بودن شما باشيد در اراده جنك لكن اظهار آن بر بيرون رفتن وجمع آمدن لشكر
دور از صلاح است اما اراده وعزم بودن منافى با تدبير وصلاح نيست ولقد
ضربتُ انفَ هذا الامرِ وعينَه وقلّبتُ ظهرَه وبطنَه فلم اَرَ لى الّا القتالَ او الكفرَ
يعنى زدم بينى اين امر وتدبير را وچشم او را يعنى در اين تدبير نظر كردم بايست استقصا م
كنيم از نزد اين احوال خصم بوييديم و ... آنچه بايست چشم ... از اعضا خصم
ديديم ودانستم وبرگردانيديم ظاهر وباطن امر وتدبير را واطراف وجوانب آن را ...
نكاه كرديم پس نديدم چاره را الا قتال وجنك با معويه يا ترك قتال كه واجب است و
كفر ... كردن منع است پس البته بايد كه ملتزم شوم قتال وجهاد را

از قد كان

٩٤

انه قد كان على الامّة والٍ احدث احداثاً واوجد للنّاس مقالاً فقالوا ثمّ نقموا فغيّروا
يعنى تحقيق كه بود عثمان بر امت والى وحاكم واحداث واختراع كرد در دين بدعتهاى چند را
كه مشهور ومعروف است وكردانيد از براى مردم تقريب آن بدعتها راه كفتكو وطعن
بر او را پس مردم درباره او كفتند آنچه بايست بكويند وانكار كردند بر كفتار او كردند
پس انتقام از او كشيدند وتغيير دادند يعنى ... او را بكشتن رسانيدند ...
خود شان ... كار ايشان ... تا معويه نسبت قتل او را ... دهد ومن كلام
له عليه السلام لما هرب مصقلة بن هبيرة الشيبانى الى معوية وكان قد ابتاع سبى
بنى ناجية من عامل امير المؤمنين عليه السلام واعتقهم فلمّا طالبه عليه السلام بالمال خاس به
وهرب الى الشّام يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است در زمانيكه كريخت مصقلة
پسر هبيرة شيبانى بسوى معويه وبود كه خريده بود اسيران بنى ناجيه را از عامل امير المؤمنين
وآزاد كرده بود آن اسيران را پس وقتيكه مطالبه كرد عليه السلام از او قيمت را خيانت ومكر
وحيله كرد وكريخت بسوى شام وقصه اينچنان بود كه طايفه از بنى ناجيه با خوارج
متفق كرديدند وعصيان ورزيدند ودر ميان ايشان جمعى از نصارى بودند امير
المؤمنين عليه السلام معقل پسر قيس را با دو هزار سوار ... معقل با سپاه با ايشان رسيد
كنار درياى فارس و ... ايشان را با جمعى كثير بقتل رسانيد وطايفه نصارى ... را
اسير كرد كه ... پانصد نفر بودند ودر مراجعت رسيد ... كه مصقله
در آنجا از جانب امير عليه السلام عامل بود پس آن اسيران از مصقله التماس كردند ومصقله آنها را
از معقل بپانصد هزار درهم خريد وآزاد كرد ووعده داد كه پانصد هزار درهم را بار كند
در وقت معين وبفرستد از براى امير المؤمنين عليه السلام وبعد از آن ... معقل ...

بقتال انها مامور ساخت

آزادى خويش ...

وحکایت ماجرا را امیر براو ثنا وآفرین گفت و منتظر فرستادن مال شد از مصقله تا اینکه
دیر کرد در فرستادن پس امیر علیه السلام باو نوشت که یا مال را بفرست یا بیا و حاضر شو تا امر تو
رسیده شود و مصقله بخدمت امیر علیه السلام رسید و دویست هزار درهم را ادا کرد و عاجز شد
از ادای باقی و مهلت خواست تا چند روز دیگر و مکر کرد و فرار کرد بسوی معویه و رفت
بشام قبح الله مصقلة فعل فعل السادة وفرّ فرار العبيد یعنی جدا دور گرداند از خیر
و خوبی مصقله را و خیر نبیند کاری کرد مثل کارهای بزرگان و مالک بندگان
که اسیری چند خرید و آزاد کرد و فرار کرد از مالک و مولای خود مثل فرار کردن عبید و
بندگان از موالی پس در اول کار عقل و خیر کرد و در آخر کار جهل و شر را پیش گرفت فما
انطق مادحه حتى اسكته یعنی پس گویا نکردانید مدح کننده خود را تا اینکه خاموش
گردانید او را یعنی سبب گویا شدن مردم بمدح و خوب خود شد بتقریب آزاد کردن جمعی
از اسرا و هنوز مردم زبان بمدح او نگشوده سبب خاموشی مردم شد بسبب فرار و عصیان
کردن خود ولا صدق واصفه حتى بكته یعنی تصدیق نکرد وصف و مدح کننده خود را
تا اینکه ملامت و توبیخ و سرزنش کرد او را یعنی امری که موید و محقق صدق و راستی واصف
و مادح او شود از او ناشی نشد کاری کرد که باعث ملامت و توبیخ و سرزنش واصف و مادح
خود شد زیرا که بمجرد خریدن اسرا بنفسه و آزاد کردن الفاء موجب صدق وصف واصف نشود
تا اینکه وفا بقیمت الفا کند و در وفا بندگی مولای خود نیز ثابت قدم باشد و قبل از اتمام
موهم حیله و مکر بینی بود پس فرار قبل از ادا با عصیان [illegible] باعث توبیخ و سرزنش
واصف او شد و حال آنکه موجب آن بود که آثار صدق ظاهر بیرهد تکذیب ولو
اقام لاخذنا ميسوره وانتظرنا بماله وفوره یعنی اگر درنگ میکرد و نمیگریخت هر آینه

میکنیم

میگرفتیم از قیمت اسرا آن قدر که مقدور و میسر او بود و انتظار میکشیدیم تا وافر و بسیار شود
مال و دولت او پس غلط کرد و فریب خورد در فرار کردن که دین و دنیا را از دست او [illegible]
ومن خطبة له عليه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله غير مقنوط
من رحمته ولا مخلو من نعمته ولا مأيوس من مغفرته ولا مستنكف عن عبادته
یعنی حقیقت و ماهیت حمد و سپاس مختص بحضرت است در حالتیکه نومید ساخته نشده از رحمت
او چیزی و خالی گردانیده نشده از رحمت او چیزی و نومید ساخته نشده از آمرزش
او چیزی و استکبار ورزیده نشده از عبادت او چیزی و چون هیچ موجودی نومید
از رحمت واسعه او نشده قوله تعالی ورحمتی وسعت کل شیء فیض عام و مشیت تامه و جود
مطلق او ادراک جمیع موجودات را کرده بفیض اقدس پس ابتدا شد بشکر نعمت اعلی وجود
مطلق و فیض رحمانی که مقدم بر جمیع نعماء و منشأ جمیع عطایای الهی و ادله ترتب ایجاب
شکرات بر مخلوقات و بعد از آن اشتغال شد بشکر نعمت وجود مقید که نیز هیچ موجودی
خالی از او نیست و بعد از آن بشکر نعمت غفر و ستر ذنوب نقایص امکانی بکمال الرحمة
ربانی در اول و عاقبت و دنیا و آخرت و بعد از آن بشکر نعمت عدم استکبار از عبادت
و طاعت جبلی او بسبب افاضه نعمت معرفت در غریزه و فطرت هر موجودی که غایت
قصوی و اصل ایجاد است قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون یعنی ليعرفون
چنانچه تفسیر شده قوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده و تسبیح فرع شعور و معرفت
الذي لا تبرح منه رحمة ولا تفقد له نعمة یعنی خداوندی که زایل نشود از او رحمت
بر کسی و اعدام نیابد از او نعمت باحدی یعنی سبب زوال رحمت و عدم نعمت از ذات
او نیست و آن منع رحمت از عجز مطلق و قطع جود از بخل مطلق ناشی شود و آنانا

عذاب و محنت او سقاطر و طوق لعنت او حصول است پس ادای شکر او بیرون از طاقت بشریت
لا احصی ثناء علیک و الدنیا دار منی لها الفناء و لاهلها منها الجلاء یعنی دنیا سرائیست
که مقدر شده از برای او فنا و نیستی بحسب طبیعت مقتضیه متغیره و از برای اهل او جلا
و بیرون رفتن از وطن دنیا بحسب احوالات متفننه متبدله و هی حلوة خضرة یعنی این
دنیا در مذاق اهلش شیرین است و در نظر ایشان سبز و خرم است قد عجلت للطالب و
التبست بقلب الناظر یعنی تعجیل کرده شده دنیا از برای طالبش و در رسانیده شده با
باسانی و مشتبه شده در دل ناظر بسبزه و طراوت او و این دو چیز سبب غفلت و فریب او شده
که قصد اقامت در آن کرده طالب او و گمان کرده که دار اقامت و بقا است و حال آنکه تعجیل دنیا
دلیل فنا است فارتحلوا منها باحسن ما بحضرتکم من الزاد و لا تسئلوا فیها فوق
الکفاف و لا تطلبوا منها اکثر من البلاغ یعنی پس کوچ کنید از دنیا و قطع علاقه از او
کرده باشید در حالتی که مصاحب باشید بهتر چیزی که در حضرت شما حاضر است از برای شما
از زاد و توشه راه از ملکات و افعال حسنه و طلب و درخواست نکنید در دنیا زاید
بر کفاف و نخواهید از دنیا بیشتر از منزل رساندن را و من کلام له علیه السلام
عند عزمه علی المسیر الی الشام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی که عازم
سفر شام بودند از برای جهاد فی سبیل الله اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة
المنقلب و سوء المنظر فی الاهل و المال یعنی پروردگارا بتحقیق که من پناه می برم
بتو از مشقت سفر و از حزن و اندوه رجوع از سفر و از قبح و بدی در نظر خلق در اهل
و نفس و مال در سفر چون استعاذه عبارت از التجا بقادر مقتدر است در دفع
بلیات و آفات و توفیق نیل بطاعات جهاد فی سبیل الله از اعظم طاعات و عبادات است پس

جست دران

٩٦

جست دران بذات قادر دائم موفق و حقیقت استعاذه تحقق است بافتقار فی نفسه
با تحقق تعلق بوجوب فی ذاته و هر قدر رسیده در مرتبه عبودیت و افتقار متحقق است استعاذه
او اقوی و اشد و اهم است و فائده استعاذه مثل فائده الکامات در دفع حجب و شرایط
و در دفع عطش و سبب الاسباب ملازم وی معدات حصا در وصول بغایات و فواید اسباب است
و از اقوی اسباب دعا و استعاذه است و لله الحمد اللهم انت الصاحب فی السفر یعنی پروردگارا
توئی مصاحب در سفر یعنی توئی معتمد و حافظ در سفر و چون طلب مصاحب در سفر از
برای استیناس و استظهار و قوت و دفاع از نوایب و حوادث است پس امیر المؤمنین علیه السلام
قصد کرده باین قول کمال توکل و اعتماد را بر حق تعالی و اکتفا کردن باو از کل ما سوای او
و وا گذاشتن جمیع امور باو و ندیدن هیچ حول و قوه الا در او و باو و انت الخلیفة
فی الاهل یعنی توئی خلیفه و جانشین در اهل و اولاد یعنی توئی که اعتماد بر تو کرده ام و توکل
و توسل بتو جسته ام و وا گذاشته ام اهلم را بتو و رغبت من که تو قائم باشی بامر ایشان و کفایت
احتیاج ایشان بکنی و سرانجام کنی مهمات ایشان را و دفع کنی بیماریها از ایشان و
دفع کنی اعدا ایشان را و نگاهداری کنی دین و دنیا و دیانت و امانت ایشان را چنانچه
این امور دینی بر ذمت من بود از جانب تو بتو وا گذاشتم تمام آن را زیرا که شان خلیفه
جانشین آنست که بجمیع اشغال مستخلف مشغول باشد و باید دانست که این اشاره است بکمال انقطاع
از خود و از غیر در این سفر و کمال توکل و توسل باو مطلق بکه نه در خود و در غیر خود
بجز حق تعالی متوجه و ضرری و نفعی ندیده [illegible] و احدی [illegible] نمیدید بغیر از
او بلکه وجودی و موجودی نمیدید بغیر او و جمیع موجودات ما سوای او را مستهلک
و فانی و لاشی دیده در وجود او و این است مقام توکل واقعی و فنا حقیقی و منتهای غایات

جهاد فی الله واعلی مقصود سلوک فی سبیل الله واخر مسافت سیر و سفر الی الله ولا تجمعهما
غیرک لان المخالف لا یکون مستجیبا والمستجیب لا یکون مخالفا یعنی این دو صفت از صفات
خاصه تو است وجمع نمیکنند این دو خصلت را غیر از تو از جهت اینکه مخالف نمیباشد
مستجیب ومستجیب نمیباشد مخالف یعنی کسی که جمع تواند کرد این دو صفت را بیک جهت و یک
حیثیت بی تغیر وتغایر نیست الا تو و تو کی که من حیث المخالفه و بهمان جهت مخالفه مستجیبی
ومن حیث المستجیبه و بهمان جهت مستجیبیت مخالفی زیرا که بعضی از توابع موجودات
جامع صفات حقیقیه الاضافات متکثره زیرا که صرف وحدت کمال عین و کمالات بل
جهه تکثر و تغایر و صرف حیثیت محض است چو که واجب الوجود و جز واجب الوجود در حق
تو انداز بود و تحقیق این مطلب مستوفی گذشت در خطبه نفی صفات زائده و مصاحب
وخلافت مثل ان ذالک رائیک جهت جامع هر دو باشد شاید جز واجب الوجود
اعتقاد را شاید زیرا که پاینده حقیقی و پاینده خود نیست تا غیر خود را تواند نگاه
باید پس توکل و توسل نشاید الا بحافظ و معتمد اعتماد حقیقی ومن کلام له علیه السلام
ذکر الکوفه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در ذکر احوال کوفه کانی بک یا کوفه
تمدین مد الادیم العکاظی یعنی گویا که من حاضر و قائم وانیا در حالتیکه کشیده
میشوی بدست تعرض جبابره مثل چرم عکاظ که با نار بوده در حوالی مکه و چرم
عکاظ معروف بوده بخوبی و دباغت و شدت کش و واکش و اشاره است بتعرض کردن
ارباب ظلم و جور در او لهذا تعرفات تعرکین بالنوازل یعنی در حالتیکه بر هم (margin: مالیده)
میشوی بسبب نوازل و حوادث منکر از جانب ظلم با اهل تو واقع خواهد شد واهل تو را
بقوه تعرض خود شان بهم میمالند تا نرم و مطیع ایشان کردند و ترکبین بالزلازل

یعنی د سوار کردانید

٩٧ یعنی د سوار کردانیدن میشوید بزلزلها و حرکتها یعنی حرکت داده می شوند از حالی بحالی
و جانی بجانی وانی لاعلم انه ما اراد بک جبار سوء الا ابتلاه الله یعنی تحقیق که من بالهام الهی
میدانم که اراده نکرده جباری بتو بدی وظلمی را مگر اینکه مبتلا کرده است او را خدا تعالی
بشاغل ومانع از حیات ورنده کانی که از اجرای مکر باشد و از اختیارات او را بهست قاتلی
کار او را بقتل رساند و این خبر از امیر علیه السلام از اخبار بغیب بوده از درد کرامات و وقوع
شد المخبر جز بار بوده چنانچه از کتب سیر و تواریخ معلوم می شود ومن خطبه له علیه السلام
عند المسیر الی الشام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در وقت سفر و سیر بسوی شام
الحمد لله کلما وقب لیل و غسق والحمد لله کلما لاح نجم و خفق یعنی حقیقت جلال
مر خدا راست مادامیکه داخل شود شب و تاریک کرد و حمد وسپاس مر خدا راست
مادامیکه ظاهر و پیدا شود ستاره و غایب و پنهان کرد والحمد لله غیر مفقود
الانعام ولا مکافاء الافضال یعنی حقیقت حمد و سپاس مر خدا راست در حالتیکه غیر
مفقود الانعام است یعنی کسی با قدمت انعام و غیر مکافا بر الافضال است یعنی فضل
و کرم مکافا و مساوی ندارد و از جهت احصا بیرون است اما بعد فقد بعثت مقدمتی
وامرتهم بلزوم هذا الملطاط حتی یاتیهم امری وقد رایت ان اقطع هذه النطفه الی
شرذمه منکم موطنین اکناف دجلة فانهضهم معکم الی عدوکم واجعلهم من امداد القوه
لکم یعنی بعد از حمد خدا بس فرستادم پیشرو لشکرم را و امر کردم ایشان را که ملازم ساحل
دجله و شط فرات باشند و در موقف تمام تا برسد بایشان حکم من ومن صلاح دیدم
که عبور کنم و بکذرم این آب صاف یعنی فرات را و متوجه شوم بسوی طایفه که از شما
مسلمانان که وطن کرده اند در اطراف دجله بغداد یعنی در معدایی به اهتار بر بادام (margin: باشما)

در سفر لیس ی دعوی شما دعوی تمام انها انقیاد و ملک فوق از برای شما و میگوید سید رضی
رضی الله عنه که قصد کرد علیه السلم منطواب فلات را و این از غریب عجیب عبارات یعنی فصحا
و در این تعبیر در عجب و تعجب باشند و من خطبة له علیه السلم یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلم
است الحمد لله الذی بطن خفیات الامور یعنی حمد و سپاس مخصوص خداییست که صاحب
بطن و خفاء خفیات امور است یعنی باطن و مخفی است در خفیات امور و خفیات با
با جلیات و او اخفی از هر خفی است و خفاء از مدارک و عقول بتقریب شدت ظهور است
زیرا که سبب خفاء در چیزیست یا عدم ثبوت و فعلیت است مثل ممتنعات که از غایت ثبوت
مختفی و در هیچ مدرکی از مدارک رخنه ظهور ندارند و یا بتقریب شدت ثبوت و فعلیت
کم فضا هیچ مدرکی از مدارک تاب و توانائی حمل ظهور او ندارد پس او از شدت فعلیت
و ظهور مختفی و بصرافت نور محجوبست و انچه ظاهر در مدارکست البته مخلوط است بفعلیه
و قوة و ممزوج است بنور و ظلمت تا تواند محاط اقوی از خود در ظهور دون گردد و اقوی
از صرف نور و ظهور ممکن نیست پس محاط شدن او ممکن نیست پس از فرط ظهور و صرافت نور
خفی است چنانچه در ادعیه وارد است یا خفیا من فرط الظهور و در خطبه نبوی صلعم الحمد لله
المحتجب بنوره دون خلقه پس اوست ظاهر بعین باطن و اوست باطن بعین ظاهر هو
الظاهر هو الباطن و دلت علیه اعلام الظهور یعنی دلیل بر او و راهنما بسوی او شد
علاماتها و اثار ظاهره که از شدت ظهور در نزد عقول گویا عین ظهورند یعنی بوساطت اثار
ظاهره و علامات باهره از برای عقول منجلی و ظاهر است و می یابند اثار و مخلوقات او را
مرایای نور او و مجلای ظهور اسماء و صفات اویند و لا لکن مکنه ذات او و صفات و اسماء
او زیرا که راه علم بذات نیست الا باثار و علامات از برای آنکه ما چنانچه در محکم کلام آیت

سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و اما انبیا و اولیا که عارفند بخود
خدا و فایزند بمقام محو بیرنگ تامه پس نمیبینند در وجود مگر خدا را و نمی بینند چیزی را
مگر پیش از او و با او چنانچه از سید شهدا علیه السلم در دعاء عرفات کیف یستدل
علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک
عمیت عین لا تراک پس در نظر ایشان اشیاء در عین خفا و استتار اند خدا مظهر انها و دلیل بر
ظهور انها و مظهر انها باشد و خفاء اشیاء را یابند و بینند و باین طائفه خطاب شده در قران
مجید او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و باین تقریب معلوم شد از غیبت محتاجب
در این شریفه پس خدا شهید است در تجلی و ظهور در عالم بر همه اشیاء و قدرت عالم نیست
منع ظهور او و دفع مظهریت از خود زیرا که نیست حقیقت عالم که عین امکان است الا مظهریت
و بر تقدیر منع ظهور لازم می اید سلب شیء از نفس و این محالست و چنانچه حقیقت عالم
امکان بنور قبول نور حق میکرد و باین سبب در تحمل امانت توصیف انسان شد بظلومیت
و جهولیت و امتنع علی عین البصیر یعنی ممتنع است بر ادراک عین بصیر بتقریب شدت ظهور
و فرط نور او و عدم تحمل این چشم بینا در جلوه ظهور او فلا عین من لم تره تنکره یعنی
پس نیست چشم کسیکه او را ندیده است انکار او کرده باشد زیرا که اثار ظهور او را دیده
اگرچه از دیدن نور او کور است و لا قلب من اثبته یبصره یعنی نیست دل کسیکه اثبات
ظهور او را کرده است دیده باشد او را زیرا که دل از دیدن او نابینا و کور است از شعاع
نور او پر نور است و شعاع نور از دیدن اصل نور ممنوع است بالظهور سبق فی
العلو فلا شیء اعلا منه و قرب فی الدنو فلا شیء اقرب منه یعنی سبقت و تفوق جست
در علو و بلندی پس نیست چیزی اعلا و بلندتر از او و قرب نزدیکی جست در نزدیکی

پس چیزی اقرب از او نیست و علو بر دو قسم است علو مکانی و علو مکانتی و حضرت حق تعالی منزه است
از علو مکانی و فوق کل است در علو مکانتی زیرا که علة العلل و مسبب الاسباب و فوق
کل است و عالی بعلو او عالی شأن و دور تر و علو او در اسفل مکان و چون فوق و فایق
بر کل و علت هر چیز تعالی است پس نزدیک هر بلند و پست است نه قرب مقداری و حلولی
و مساسی بلکه بقرب امساکی و قیومی قوله تعالی ان الله یمسك السموات والارض ان تزولا لا
و در او عبارت است یا من کل شیء قائم به و اقرب اسباب و مقومات شیء فاعل و علت و جاعل
حقیقت شیء است و هو اقرب الیکم من حبل الورید و بیان کردن عبارت از ذات محتاج است
که عین علاقه و فقر و احتیاج است و مذوقت آن ذات اقرب بذات است چه آن ذات عین ربط
ذات است و بی مذوت نیست ذات و نیست با آثار و صفات فلا استعلاؤه باعده
عن شیء من خلقه یعنی پس نیست که بلندی و برتری ساخته باشد او را از چیزی از مخلوقات
او بلکه بلندی او او را نزدیک کرده است ولا قربه ساواهم فی المکان به یعنی و نه
قرب او مساوی ساخته است خلایق را در مکان با او بلکه قرب او دور ساخته است او را
از مخلوقات او در مکان و مکانت زیرا که علت او امام نزدیک ساخته است و هم دور
و کسی که فهم نکند نیست و بیده بینا نیست او الا بنور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
و لم یطلع العقول علی تحدید صفته ولم یحجبها عن واجب معرفته یعنی مطلع و واقف نساخته
است عقلها را بر تحدید یعنی بر رسیدن حد و کنه وصف کردن او زیرا که صرف وجود بی نهایت
و حدود و محاط عقول نشود زیرا که اگر صرف وجود خارجی معقول شود لازم می آید که وجود
خارجی عین وجود ذهنی بشود و این انقلاب ماهیت و محال است و محجوب نساخته است او را
و الا لازم می آید که ممکن محتاج باشد زیرا که هر ممکنی [illegible] بر وجود و موجودیت خود

محتاج بغیر است

99

محتاج بغیر است باید بغیر با آنکه مطلع نیستند عقول بر کنه صفت او زیرا که صفت زائد نیست
بر ذات ندارد چنانچه سبق ذکر یافت و اطلاع بر صفت عین ذات و در وسع عقول
نه [illegible] و با وصف عقول را حکم به ذات و صفت او [illegible] مانع نیست عقول را
از واجب و ضروری معرفت و شناخت او زیرا که بالضروره پی بتحقق وجود او و اتصاف او
بصفات کمال و نعوت جلال می‌برند از آثار و علامات وجود فهو الذی تشهد له اعلام
الوجود علی اقرار قلب ذی الجحود پس خدا کسی است که شهادت می‌دهد از برای وجود او
علامتهای وجود و موجودیت عالم امکان بر اقرار و اذعان دل جاحد منکر کافر زیرا
که عقل او نیز بالبدیهه حاکم است که ممکن بالذات بی واجب بالذات موجود نتواند بود
پس انکار جاحد واجب را لازم دارد انکار وجود خود را و انکار وجود خود که نتواند
کرد پس ناچار اقرار بوجود واجب باید بکند و اما منشأ اینکه ممکن بالذات بی واجب
بالذات موجود نشود اینست که ممکن تا سد و منع جمیع انحاء عدم او نشود قدم بدایره
وجود نتواند گذاشت بالبدیهه و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح و بطلان ترجیح بلا مرجح
بدیهی است و سد و منع جمیع انحاء عدم نتواند کرد الا واجب بالذات که بالذات
ممتنع العدم است زیرا که ممکنات متسلسله مترتبه از معلول و علل الی غیر النهایه
بتقریب امکانشان ابا از عدم ندارند و [illegible] سلسله تماما ندارند بالبدیهه
و تا این انحاء عدم از ممکن سد نشود از تنگنای عدم رخت بوجود نتواند کشید
و سد و منع این انحاء عدم منحصر است بواجب الوجود بالذات و هو المطلوب تعالی الله
عما یقول المشبهون به والجاحدون له علوا کبیرا یعنی بلند است از آنچه که می‌گویند خالق
[illegible] ذات و صفات و منکرین وجود خالق گفتنی بلندی بزرگی [illegible]

خدا گفتند تمام شده و اقرار است و نیست لایق بشان خدا و مقولی نیست خدا را من خطبة له علیه

السلام یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است اِنَّمَا بَدْءُ وُقُوعِ الْفِتَنِ اَهْوَاءٌ تُتَّبَعُ وَ

اَحْکَامٌ تُبْتَدَعُ یعنی مبدا و منشا افتتنه و فساد و شرّ و عناد نیست مگر هواها و خواهشهای

نفسانی که متابعت و پیروی کرده شده و حکمهای خلاف شرع که ابداع و اختراع شده از وسواس

شیطانی نازدی بجهان و حال آنکه پوشیده نیست از احکام بو حجت ذبابداع یُخَالِفُ

فِیهَا کِتَابُ اللهِ وَ یَتَوَلّٰی عَلَیْهَا رِجَالٌ رِجَالاً عَلٰی غَیْرِ دِیْنِ اللهِ یعنی و حال آنکه مخالفت

در این اهوا و احکام کتاب خدا متابعت کردند بر آن اهوا و احکام مردان چند مردان

دیگر را بر منهج غیر دین و شریعت خدا و چنانچه اتّباع هوا و ابداع احکام مخالف کتاب خدا

بود و فتنه و فساد و شر و عنادی در دین و ایمان بود و مبدا اتباع هوا و ابداع

احکام خلط و مزج خلقت ابناء آدم است از طینت علییین که از سنخ عقل است و از

طینت سجین که از سنخ طبع است و غلبه طینت سجین بر طینت علییین چنانچه اتباع عقل

و شرع از غلبه طینت علییین است بر طینت سجین فَلَوْ اَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ

لَمْ یَخْفَ عَلَی الْمُرْتَادِیْنَ یعنی پس اگر باطل که طینت سجین باشد خالص بود از مزج و خلط

با حق که طینت علییین باشد مخفی و پوشیده نبود راه حق بر طالبین که جمیع عباد الله

باشند که هر یک طالب کمال و راحت اند وَ لَوْ اَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الْبَاطِلِ

اِنْقَطَعَتْ عَنْهُ اَلْسُنُ الْمُعَانِدِیْنَ یعنی اگر حق که طینت علییین است خالص بود از لباس و

حجاب باطل که طینت سجین است منقطع بود به بود زبان انکار معاندین حق

از حق وَ لٰکِنْ یُؤْخَذُ مِنْ هٰذَا ضِغْثٌ وَ مِنْ هٰذَا ضِغْثٌ فَیُمْزَجَانِ فَهُنَالِکَ یَسْتَوْلِی

الشَّیْطَانُ عَلٰی اَوْلِیَائِهٖ وَ یَنْجُو الَّذِیْنَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ اللهِ الْحُسْنٰی یعنی و لکن اخذ شده در خلقت

آدم

۱۰۲ آدم ابو البشر از حق که طینت علییین باشد دسته و از باطل که طینت سجین باشد دسته پس

مزج و خلط شده این دو طینت پس بسبب مزج و خلط است که مستولی و مسلط می شود

شیطان اولیاء و محبین خود را که آن کسانی باشند که در خلقت ایشان طینت سجین غالب باشد

بر طینت علییین و ناجی و رستگار شدند از استیلای شیطان کسانی که سبقت کرده است از برای

ایشان خصلت حسنی که متابعت عقل و احکام خدا باشد یعنی در علم سابق لوح محفوظ کتابت شد

که صاحب این خصلت باشند و آن کسانی باشند که در طینت علییین غالب است بر طینت

سجین و ضغث و دسته بودن حق و باطل در خلقت آدم علیه السلام بتقریب است که طینت

علییین اخذ شده از هفت قبضه از هفت آسمان و طینت سجین و ضغث و دسته بودن حق

و باطل در خلقت آدم ع بتقریب است که طینت علییین اخذ شده از هفت قبضه از هفت

آسمان و طینت سجین نیز اخذ شده از هفت قبضه از هفت طبقات زمین چنانچه سبق

ذکر یافت در ترجمه خطبه اول در حدیث طینت آدم علیه السلام شرح ما من کلام له علیه السلام

لما غلب اصحاب معویه اصحابه علیه السلام علی شریعة الفرات بصفین و منعوهم من الماء یعنی

از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی که غالب شدند اصحاب معویه اصحاب او علیه السلام را بر

شریعه و نهری از شط فرات در صفین که مکانی است در کنار شط فرات سمت شام

و منع کرده بودند اصحاب و لشکر امیر علیه السلام را از آب فرات قَدِ اسْتَطْعَمُوْکُمُ الْقِتَالَ

فَاَقِرُّوْا عَلٰی مَذَلَّةٍ وَ تَاْخِیْرِ مَحَلَّةٍ اَوْ رَوُّوا السُّیُوْفَ مِنَ الدِّمَاءِ تَرْوَوْا مِنَ الْمَاءِ یعنی بتحقیق که

اصحاب معویه استطعام کردند شما را و طلب کردند از شما طعام قتال را در منع آب از شما

کردند پس یا اقرار بکنید بر مذلت و خواری و بتاخیر و پستی منزلت یعنی ذلت و بعد را

بعهده قرار دهید و مقاتله نکنید یا اینکه سیراب گردانید شمشیرها را از خون دشمنان تا اینکه

تا اینکه سیراب شوید از آب فرات دنیا و آخرت و آب حیات دنیا و آخرت فالموت في حياتكم
مقهورين والحياة في موتكم قاهرين يعني پس موت حقيقي که ذلت و خفت باشد در
حیوة شماست در حالتیکه در دنیا مقهور دشمن باشید و حیوة ابدی در موت شماست
در جهاد در حالتیکه در آخرت قاهر و غالب بر دشمنان باشید ألا وإن معوية قاد لمة
من الغواة وعمس عليهم الخبر حتى جعلوا نحورهم أغراض المنية يعني آگاه باشید که
بتحقیق معویه بیرون کشیده است جماعتی از گمراهان را و مخفی و پنهان داشته است بر ایشان خبر را
تا اینکه گردانیدند حلقوم خود را نشانه تیر مرگ و من خطبة له عليه السلام يعني از خطبه
امیر المؤمنین علیه السلام است ألا وإن الدنيا قد تصرمت وآذنت بانقضاء يعني آگاه
باش که بتحقیق که دنیا منقطع و منصرم شده است و اعلام کرده است بانقضا و گذشتن
يعني تمتع و تلذذ هر کسی در دنیا آنا فآنا در تصرم و فنا و در گذشتن است و اعلام کرده است
بزبان تغییرات و تنقلات و تحولات از حالی بحالی و معنی تصرمت باعلام و نوید انقضا
و در گذشتن مدت بقا و رسیدن وقت فنا و تنكر معروفها وأدبرت حذاء
یعنی تغییر داده معروف و نیکوکاری وجود را یعنی راه باحسان و نیکی تغییر داده و پشت کرده است
سریع و تند و سبک فهي تحفز بالفناء سكانها وتحدو بالموت جيرانها يعني پس
دنیا بقهر و زور فنا میبرد کسانی را که در او ساکنند و میکشاند بمرگ همسایهای خود را
يعني آن کسانی را که در جوار او ساکنند وقد أمر منها ما كان حلوا وكدر منها
ما كان صفوا يعني بتحقيق که تلخ شد آخرت از دنیا آنطعامیکه شیرین است و کدر شد
نعمتی در آخرت از دنیا آن شرابیکه صافست فلم يبق منها إلا سملة كسملة
الإداوة أو جرعة كجرعة المقلة لو تمززها الصديان لم ينقع يعني پس باقی نماند

از دنیا کم

از دنیا مگر آب کم ته مانده مثل آب ته مانده در مطهره یا جرعه ای مثل جرعه مقله
یعنی ریگی که بان تقسیم میکنند آب را در وقت کمی آب و اگر بمکد آن را تشنه فرو
نشیند تشنگی او يعني تمام منفعت دنیا مثل آب ته مانده مطهره است که بمکد تشنه را
سیراب نمیکند پس ده عشری از منفعت اخروی از دنیا او کم حظ و نصیب کمی باشد چه قدر منفعت
باشد که در طلب کی را شاید فأزمعوا عباد الله الرحيل عن هذه الدار المقدور على أهلها
الزوال يعني پس ثابت العزم باشید ای بندگان خدا در کوچ کردن از این سرائیکه مقدر
شده است بر اهلش نیستی ولا يغلبنكم فيها الأمل ولا يطولن عليكم الأمد يعني باید
غلبه نکند شما را امل و آرزوی شهوات دنیا و باید دراز ننماید بر شما مدت عمر شما
مدت مرجو و امل دراز ننمائید و آرزوهای دور و دراز نکنید فوالله لو حننتم حنين
الوله العجال ودعوتم بهديل الحمام وجأرتم جؤار متبتلي الرهبان وخرجتم إلى الله
من الأموال والأولاد التماس القربة إليه في ارتفاع درجة عنده أو غفران
سيئة أحصتها كتبه وحفظتها رسله لكان قليلا فيما أرجو لكم من ثوابه وأخاف عليكم
من عقابه يعني سوگند بخدا که اگر ناله و فریاد بر آرید مثل ناله و فریاد فرزند گم کرده و از
ولد جدا افتاده و دعا و التماس کنید بصدا حزین مثل کبوتر و تضرع و زاری کنید مثل
تضرع و زاری منقطعین از دنیا و رهبانان و عبّاد صومعه نشینان و بیرون روید بسوی خدا
و بگذرید از اموال و اولاد از جهت التماس کردن از روی تقرب و اخلاص بسوی خدا از برای بلندی
درجه خدا و بخشیدن گناهانی که شمرده است آن را کتابهای کرام الکاتبین خداست و در دنیا
رسولان و ملک حفظ خداست هر اینه مثل آن فریاد و دعا و التماس اندک باشد در بیان
چیزیکه من امید داشته باشم از برای شما از ثواب خدا و ترسناک باشم بر شما از عذاب خدا

یعنی ثواب واجر عبادت و طاعتی را که من ترغیب شما کنم در ان و بشارت دهم شما را او درجه ثواب
بلندتر است نزد خدا از درجات عباداتیکه شما ها در طلب ان کمال ابتهال و تضرع و زاری
بدرگاه خدا بکنید و عقاب ان معصیتی که من انذار کنم و تخویف کنم شما را و شما را از ان ترسانیده باشم
اشد و اکثر است از ان معصیتهائی که شما ها در غفران ان منتهای تضرع و زاری و گریه کاری
بدرگاه خدا بکنید یعنی ارتفاع درجه ثواب طاعتی را که من بشیر و امیدوار برای شما داشته باشم
از احاطه عقول و اوهام شما ها بیرون است و شدت عذاب معصیتی که من منذر و خائف
باشم بر شما از محیط ادراک شما خارج است پس الجمله را که من امر کنم در ان منتهای کوشش کرده باشید
و الجمله را که من نهی نمایم در ان غایت حزم و احتیاط را بعمل آورید زیرا که اهتمام در اوامر و نواهی
من ضرورتر است از برای شما از انچه که خود مهتم و ضرور میدانید وَتَاللهِ لَوِ انْمَاثَتْ قُلُوبُكُمْ
انْمِيَاثاً وَسَالَتْ عُيُونُكُمْ مِنْ رَغْبَةٍ إِلَيْهِ أَوْ رَهْبَةٍ مِنْهُ دَماً ثُمَّ عُمِّرْتُمْ فِي الدُّنْيَا مَا الدُّنْيَا
بَاقِيَةٌ مَا جَزَتْ أَعْمَالُكُمْ وَلَوْ لَمْ تُبْقُوا شَيْئاً مِنْ جُهْدِكُمْ أَنْعُمَهُ عَلَيْكُمُ الْعِظَامَ وَهُدَاهُ إِيَّاكُمْ
إِلَى الْإِيمَانِ یعنی سوگند بخدا که اگر بگدازد دلهای شما گداختنی و روان کند چشمهای شما
از جهت رغبت و شائق شدن بسوی او و ترسیدن از او خونها را پس عمر و زندگی
بکنید در دنیا مدتیکه دنیا باقی است [illegible] اعمال شما اگر چه باقی نگذاشته
باشید در ان طاقت و توانائی را نعمتهای خدا را بر شما اگر [illegible] بزرگ و مقابل بوده
و هدایت شما را بسوی ایمان بر قدرت و توانائی شکر نعمت او در وسع شما نخواهد
بود ومنها في ذكر يوم النحر وصفة الأضحية یعنی بعضی از ان خطبه است در ذکر روز
عید قربان و صفت انچه قربانی کنند وَمِنْ تَمَامِ الْأُضْحِيَةِ اسْتِشْرَافُ أُذُنِهَا وَسَلَامَةُ عَيْنِهَا
فَإِذَا سَلِمَتِ الْأُذُنُ وَالْعَيْنُ سَلِمَتِ الْأُضْحِيَةُ وَتَمَّتْ یعنی از تتمات اضحیه است یعنی انچه که

قربانی بکند

١٠٣

قربانی میکنند تا اتمام و درست ملاحظه کردن گوش اوست که بریده نباشد و بی عیبی چشم اوست
پس اگر بی عیب باشد گوش و چشم بی عیب است ان حیوانی را که قربانی میکنند و تمام است
از برای قربانی کردن وَلَوْ كَانَتْ عَضْبَاءَ الْقَرْنِ تَجُرُّ رِجْلَهَا إِلَى الْمَنْسَكِ یعنی اگر چه
شکسته شاخ باشد میکشد پای خود را بسوی منسک یعنی میلنگد بسوی منسک و مذبح
و مراد ان لنگیدن کنایه از عدم صلاحیت اوست از برای قربانی یعنی پای صلاحیت
ضحیه بودنش لنگ است و مقابلش [illegible] عذری ندارد زیرا که کلمه لو در ولو کانت وصلی
باشد و حکم باشد باینکه اگر چه باشکسته و شاخ شکسته و لنگ و لاغر هم باشد
مجزی است زیرا که از سنت و طریقه انبیاء علیهم السلام منع ان رسیده است ومن كلام له عليه
السلام یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است فَتَدَاكُّوا عَلَيَّ تَدَاكَّ الْإِبِلِ الْهِيمِ يَوْمَ
وِرْدِهَا قَدْ أَرْسَلَهَا رَاعِيهَا وَخُلِعَتْ مَثَانِيهَا حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ قَاتِلِيَّ أَوْ بَعْضُهُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ
یعنی پس مردم بر من ازدحام کردند [illegible] مثل ازدحام
شتران تشنه روز ورود شان بآب در حالتیکه رها کرده باشد انها را ساربان انها و
کرده باشد [illegible] و عقال [illegible] تا انکه گمان کردم ایشان را که کشنده
منند یا بعضی کشنده بعضی اند [illegible] یعنی در [illegible] مردم از ازدحام و
محبت کردند بر من مثل شتران تشنه در روز ورود آبگاه و اظهار کردند [illegible] وقد
قَلَّبْتُ هَذَا الْأَمْرَ بَطْنَهُ وَظَهْرَهُ حَتَّى مَنَعَنِي النَّوْمَ فَمَا وَجَدْتُنِي يَسَعُنِي إِلَّا قِتَالُهُمْ
أَوِ الْجُحُودُ بِمَا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ یعنی تحقیق که بر گردانیدم این امر جنگ را و
[illegible] درست ملاحظه کردم [illegible] تا انکه
[illegible] مرا [illegible] که مگر [illegible] باشم

یا انکار کردن با حکام که آورده است محمد صلی الله علیه وآله از جانب خدا فکانت معالجة
القتال اهون علیّ من معالجة العقاب وموتات الدنیا اهون علیّ من موتات الآخرة
یعنی پس بوده ممارست و مزاولت قتال دشمن بر من آسان تر از ممارست و عقاب خدا
و مرگ و مشقتهای دنیا آسان تر بوده بر من از شداید آخرت پس اختیار کردم قتال
با ایشان و جهاد فی سبیل الله را بتقریب حصول وقت و فراهم آمدن اسباب وجوب امر
بمعروف و نهی از منکر ومن کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است وقد
استبطأ اصحابه اذنه لهم فی القتال بصفین یعنی تحقیق که درنگ و کندی دیدند اصحاب امیر علیه السلام
در رخصت امر اصحاب خود را در قتال در معرکه صفین و چون طول کشید عدم رخصت او در
قتال و جنگ بعضی از جهال گفتند که شاید بتقریب خوف کراهت از مرگ باشد و بعضی دیگر
گفتند که ممکن که تشکیک کرده باشد در وجوب این مقاتله پس امیر علیه السلام در رد شبههٔ اول
گفت اما قولکم اکل ذلک کراهیة الموت یعنی اما قول شما که آیا همه این تاخیر و درنگ
بسبب کراهت مرگ است فوالله ما ابالی دخلت الی الموت او خرج الموت الیّ یعنی
پس سوگند بخدا که هیچ باکی ندارم که داخل در موت کردم و با داده و مهیا را اسباب برای
از برای خود آماده و مهیا کرده باشم یا آنکه از خارج اسباب مرگ بی قصد عمدا در آید
زیرا که اجتناب موت ارادی بوده و مطلقا تعلقی بدنیا نداشته و موت طبیعی
شایق بودند تا از مضیق دنیای فانی خلاص شده ملتقا بعدم کار بروجه تام و تمام خاف
و مستقکا کردند واما قولکم شکا فی اهل الشام فوالله ما دفعت الحرب یوما الا وانا
اطمع ان تلحق بی طائفة فتهتدی بی وتعشوا الی ضوئی یعنی و اما قول شما که تاخیر
از جهت شک در قتال اهل شام است پس سوگند بخدا که باز نداشتم جنگ را هیچ روزی

کرده بجز اسم

مگر که من طمع داشتم که ملحق شوند بمن طایفه پس هدایت کرده شوند بمن یا ببیند هدایت را و راه
راست را بسبب من در تاریکی ضلالت خود شان ببینند روشنائی را و پا در راه گذارند
یعنی در روشنائی ارشاد و هدایت من فهو احب الیّ من ان اقتلها علی ضلالها یعنی
پس این انتظار اهتدا ایشان دوستر بود پیش من از آنکه بقتل رسانم آن طایفه را در حالتیکه گمراه
خود باشند وان کانت تبوء باثامها یعنی مراجعه و انتظار اهتدا آنها بهتر داشتم اگرچه
بوده آنها باین حالت که رجوع کنند بگناهان خود شان یعنی بود سبب خلقت که رجوع
کنند بعصیان و روا دیدند بگناهان مقتضای جبلت خود شان پس نهایت تا آتی و ضلالت
اتمام حجت و تمامیت اسباب هلاکت ایشان باشد نه ترس از موت و تشکیک در امر قتال
با ایشان چنانچه گمان برده اند اگرچه نظر بشفقت عباد الله دوست میداشت اهتدا آنها
ومن کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است ولقد کنا مع رسول الله
صلی الله علیه وآله نقتل آباءنا وابناءنا واخواننا واعمامنا ما یزیدنا ذلک الا ایمانا وتسلیما
ومضیا علی اللقم وصبرا علی مضض الالم وجدا فی جهاد العدو یعنی تحقیق که بودیم ما اصحاب
با رسول خدا صلی الله علیه وآله که میکشتیم پدران و پسران و برادران و اعمام مارا و زیاد
نمیکرد در ما مگر ایمان و اعتقاد و تسلیم و انقیاد باحکام خدا و رسول خدا و گذشت
و روش بر جاده راه و صبر و تحمل بر شدت الم و درد و جد و تلاش در جهاد عدو و دشمن را
ولقد کان الرجل منا والآخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین یتخالسان
انفسهما ایهما یسقی صاحبه کاس المنون فمرة لنا من عدونا ومرة لعدونا منا
یعنی که تحقیق که بود مردی از ما و مردی دیگر از دشمن ما که حمله میکردند بر هم مثل
حمله بردن دو اسب نر در حالتیکه میربودند از یکدیگر نفس و روح های یکدیگر را

بچشانید شما شربت از آن دو هر دو مصاحب خود را جام مرارت از شمشیر و نیزه پس وقت غلبه از
برای ما بود بر دشمن و وقت دیگر از برای دشمن بود بر ما فَلَمَّا رَأَى اللهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ بِعَدُوِّنَا
الْكَبْتَ وَأَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ پس زمانیکه دید خدا صدق و راستی ما را یعنی آثار صدق و راستی
در ما ظاهر شد فرستاد بر دشمن ما ذلت و نکبت را و فرستاد بر ما فتح و نصرت را حَتَّى اسْتَقَرَّ
الْإِسْلَامُ مُلْقِيًا جِرَانَهُ وَمُتَبَوِّئًا أَوْطَانَهُ یعنی تا آنکه قرار گرفت و متمکن شد دین اسلام
در حالتیکه انداخت صدر گردن خود را بر زمین و جا گرفت در مواطن خود یعنی در وطنهای دلهای مسلمانان که
محل استعداد فطری بود قبول اسلام را وَلَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَلَا
اخْضَرَّ لِلْإِيمَانِ عُودٌ یعنی سوگند بجان خودم که اگر بودیم ما که میکردیم آن کاری را که شما میکنید
از تکاهل و تساهل در امر جهاد هرگز بر پا نمی شد از برای خانه دین ستونی و سبز نمی شد در باغ
ایمان شاخ درختی وَايْمُ اللهِ لَتَحْتَلِبُنَّهَا دَمًا وَلَتُتْبِعُنَّهَا نَدَمًا یعنی سوگند بخدا که میدوشید
از پستانهای کردن تعدی بر خود خون یعنی سبب جریان خون خود خواهید شد بآن حالیکه دارید
و در عقب تابع و لازم نفس خود میگردانید ندامت و پشیمانی را که باین حالت باقی باشید
زیرا که البته مغلوب و منکوب و ذلیل خواهید شد بآن حال ومن كلام له عليه السلام لاصحابه
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است از برای اصحاب خود أَمَا إِنَّهُ سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدِي
رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ يَأْكُلُ مَا يَجِدُ وَيَطْلُبُ مَا لَا يَجِدُ فَاقْتُلُوهُ وَلَنْ
تَقْتُلُوهُ یعنی بیقین و تحقیق که زود باشد که غالب شود بر شما بعد از من مردی واسع
گشاده حلقوم شکم بزرگ یعنی هر چیزی را که بیابد و خواهان میشود آن چیزی را که نیابد
پس بکشید او را و حال آنکه هرگز نخواهید کشت او را و این حکم قطعی و مطابق واقع است و
منافی با امر به نقیض نباشد زیرا که اخبار موجب وجوب واجبات نشود زیرا که شی تا

واجبات

واجب است نه باختیار و دفع شبهه اینکه اگر واقع نشود لازم می آید که مخبر صادق کاذب باشد آنست
که علیت مقدم از برای تالی لازم ندارد علیت رفع تالی از برای رفع مقدم را بلکه رفع
تالی دلیل است بر رفع مقدم و مستلزم است رفع او را پس اگرچه عدم وقوع علت کذب
باشد اما عدم کذب علت وقوع نیست بلکه دلیل است بر وقوع و ایقاع امر بقتل او از
قبیل ایقاع اکل است از برای شبع و غرض رفع شبهه اخبار است نه سایر شبهات اخبار و
و در تعیین آن شکم بزرگ در میان ارباب سیر و تواریخ اختلاف است و شاید معویه باشد
که بنفرین پیغمبر صلی الله علیه و آله مبتلا بمرض جوع بود که اکل میکرد و میگفته که بردارید
خوان را والله که سیر نشدم اما خسته شدم و او امر کرد به سب و تبری و شایع شد تا اینکه
عمر بن عبد العزیز أَلَا وَإِنَّهُ سَيَأْمُرُكُمْ بِسَبِّي وَالْبَرَاءَةِ مِنِّي فَأَمَّا السَّبُّ فَسُبُّونِي فَإِنَّهُ لِي زَكَاةٌ
وَلَكُمْ نَجَاةٌ یعنی بتحقیق که امر میکند شما را بسب و دشنام من و به بیزاری از من اما
ناسزا پس بگوئید بمن بآن تقریب اینکه از برای من بلندی و ارتفاع درجه است نزد خدا
و از برای شما نجات و خلاصی است از شر او و در دفع ظلم او هرچند بآن محذوری نیست
وَأَمَّا الْبَرَاءَةُ فَلَا تَتَبَرَّءُوا مِنِّي فَإِنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ وَسَبَقْتُ إِلَى الْإِيمَانِ وَالْهِجْرَةِ
یعنی و اما بیزاری قلبی از من پس البته بیزاری از من نشوید از روی اعتقاد قلبی زیرا که ولا
و حب من شرط تمام اعتقادات و عبادات و عداوت و برائت من راس همه معاصی و
عقوبات است نظر بحدیث نبوی صلی الله علیه و آله که حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ وَبُغْضُ
عَلِيٍّ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ و نظر بدعای مستجاب حضرت رسالت اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه و کسی را که خدا دوست او باشد چه باک دارد و کسی که خدا دشمن او باشد
چه علاج و هلاک ندارد و از جهت اینکه من مولود شدم بر ملازمت و تربیت و تکمیل فطرت

واسلام دیگران و هر مولودی مولود شد بر بودن با اسلام و من مولود شدم بر تربیت
اسلام ایشان و تکمیل دین و ایمان ایشان بتقریب انکه متولد شدم بر هدایت خلق
و تربیت دین و ایمان خلق از جانب خدا و هر که بیزاری از ما دهد خدا جست بیزاری از خدا
جست بیقین و بیزاری از خدا کفر است و کفر در هیچ حال مجوز نیست و نیز من مقدم
باشم بالذات بر ایمان مؤمنین و هجرت ایشان بسوی خدای تعالی زیرا که تولای من شرط
اعتقادات ایشان و سلوک ایشان است راه خدا را و من هادی و قاید ایشان باشم
و بعد من و با من اندراز من اعتقادات ایشان خلاف واقع و سلوک و رفتار انها
بر غیر مشروع باشد و منم شهر علم را در منم سالک راه حق را و منم هادی سبل
و منم امام جز و کل پس بولایت من هر حقی بنا شد ومن کلام له علیه السلم وکلم به الخوارج
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلم است و گفت این کلام را با خوارج اصابکم حاصب
ولا بقی منکم آبر یعنی برسد بشما باد شدید عذاب و باقی نماند از شما کسیکه تواند
اصلاح نخل کند مرو ابی آثر با ثار مشتقات یعنی نماند از شما خبر دهنده أبعد
ایمانی بالله وجهادی مع رسول الله صلی الله علیه وآله اشهد علی نفسی بالکفر لقد
ضللت اذا وما انا من المهتدین یعنی ایا بعد از ایمان و اقرار من بخدا و جهاد من با رسول
خدا صلی الله علیه وآله در سبیل الله شهادت میدهم بکفر نفس خودم و در این هنگام
هرگاه شهادت بدهم پس بتحقیق که من گمراه بوده ام و نبوده ام از راه یافتگان چون طایفه
خوارج گفتند که تو در امر حکمین خطا کردی پس شهادت بده بر نفس خود بکفر و توبه کن
تا ما مطیع کردیم این کلمات در جواب سخنان ایشان است فاوبوا شر مآب وارجعوا
علی اثر الاعقاب یعنی پس برگردید از دین برگشتنی بدی و برگردید بر پاشنه پا یعنی

قهقری و اشارت است بر روایت ارتداد ایشان از دین و زیادتی شقاوت ایشان در
هدایات بشدت عقوبت ایشان یا تقریب استعداد ایشان بر جوع کردن بر بدترین
احوال اما انکم ستلقون بعدی ذلا شاملا وسیفا قاطعا واثرة یتخذها
الظالمون فیکم سنة یعنی بتحقیق که شما ملاقات کرده میشوید بذلت فرو گیرنده و شمشیر
برنده و بحالت ناخوشی در حالیکه اخذ میکنند این احوالات را ظالم کنندگان در شما سنت
و طریقه و عوایق از جباران که باشند با شما باین نحو رفتار یکنند وقال علیه السلم
لما عزم علی قتال الخوارج وقیل له ان القوم قد عبروا جسر النهروان یعنی گفت علیه السلم
زمانیکه عازم شد جنگ خوارج و گفته شده بود از برای او که قوم خوارج عبور کرده اند
و گذشته اند جسر نهروان را و نهروان نام موضعی است نزدیک بهم در میان واسط و بغداد
مصارعهم دون النطفة والله لا یفلت منهم عشرة ولا یهلک منکم عشرة یعنی محل هلاک
انطایفه نزدیک نهر فرات است و سوگند بخدا که از قتلگاهات نجات نیابد از انها ده نفر و هلاک
نمیشود از شما که اصحاب باشند ده نفر نقل شده که مردی جز و اد با میر علیه السلم که خوارج
عبور کرده اند از نهر امیر گفتند که تو دیدی که عبور کردند گفت بلی امیر علیه السلم گفتند که
سوگند بخدا که عبور نکرده اند و مکان قتل انها این طرف نهر است پس اصحاب جمعی دیگر
و خبر عبور را رسانیدند و امیر همان کلمات را فرمودند و سوار شدند و رفتند از برای
معلوم کردن خبر پس دیدند که تمام خوارج غلاف شمشیرهای را شکسته اند و در رکاب ایستاده
پل گرد مانده اند و اماده جنگ اند و عبور نکرده اند پس بعد از انکه امیر بکشتن ایشان کرد
و تمام را کشتند و فارغ شدند نه نفر از خوارج کشته نشده بودند و هشت نفر از اصحاب
امیر کشته شده بودند و این از کرامات دیگر امیر علیه السلم بود وقال علیه السلم لما قتل

الخوارج وقیل له یا امیر المؤمنین هلك القوم باجمعهم فقال کلا والله انهم نطف
فی اصلاب الرجال وقرارات النساء کلما نجم منهم قرن قطع حتی یکون آخرهم لصوصا
سلابین یعنی وگفت علیه السلام در وقتیکه گفته شد یا امیر المؤمنین هلاك شدند قوم خوارج
بالتمام دیگر کلا یعنی نیست چنین وسوگند بخدا که این طایفه خوارج نطفها باشند در
پشت مردان ودر رحمها باشند وقرارات یعنی ارحام زنان هر وقتی که طلوع کند از ایشان
رئیسی وبزرگی مقطوع وکشته می شوند وهلاك میکردند تا اینکه آخر ایشان دزدان و
برهنه کنندگان باشند واین کلمات اخبار است ببقاء طایفه خوارج وطلوع وظهور ایشان
قرنا بعد قرن وفساد کردن در زمین وکشتن وکشته شدن و دزدی کردن وقطع طریق
وشوارع کردن وان دفعه که از ایشان خلاص شوند وگریختند هر یك طرفی وشهری
رفتند ومراد از خوارج مذهبی کردند وتفصیل ان در کتب تواریخ مذکور است وقال
علیه السلام لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فاخطأه کمن طلب الباطل
فادرکه یعنی معویة واصحابه یعنی گفت امیر المؤمنین علیه السلام که نکشید خوارج را بعد از من
پس نیست کسی که طلب حق کرد وخطا کرد مثل کسیکه طلب باطل کرد ودریافت باطل را یعنی
مراد از باطل معویه واصحاب او باشند که طالب خلافت بغیر حق شدند ودریافتند ریاست
باطل را اما خوارج طالب خلافت و ریاست نبودند بلکه مطیع خلیفه برحق بودند وبتقریب
اجتهاد باطل شبهات اهل را کرده وازبدی جهالت بضلالت افتادند ومن کلام
له علیه السلام لما خوف من الغیلة یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه
ترسانیده میشد بر قتل ناگهان وناگاه یعنی بعضی اصحاب او او را خبر میدادند که ان
فلان ابن ملجم اراده قتل تو دارند در وقت فرصت امیر علیه السلام در جواب ایشان گفتند ان

علی من الله

علی من الله جنة حصینة فاذا جاء یومی انفرجت عنی واسلمتنی فحینئذ لا یطیش السهم
ولا یبرأ الکلم یعنی بتحقیق که ملازم منست از جانب خدا سپر مانعه از قصد دشمن یعنی حفظ
خدای پس زمانیکه در رسد روز مرگ من برسد از من جدا گردد ودور اندازد مرا پس در ان وقت
خطا نشود تیر مرگ ونیك نگردد زخم او یعنی زمانیکه برسد اجل من حفظ خدا نگاهبانست
در دفع رسیدن اجل ومرا چاره خلاصی از ان نیست باین تقریب من در جمیع اوقات
در مقام تسلیم ورضا باشم چه روز غیر مرگ وچه روز مرگ ومن خطبة له علیه السلام یعنی از
خطب امیر المؤمنین علیه السلام است الا ان الدنیا دار لا یسلم منها الا فیها ولا ینجی بشیء کان
لها یعنی آگاه باش بتحقیق که سلامتی از نکبات وعقوبات دنیا حاصل نمیشود مگر در دنیا
یعنی مگر باعمال وافعال صالحه در ان زیرا که دنیا دار اکتساب است وآخرت دار حساب
ونجات از شر دنیا حاصل نمیشود باعمال وافعالی که از برای دنیا باشد بلکه باعمال
حاصل شود که از برای آخرت باشد ابتلی الناس بها فتنة یعنی امتحان کرده شد مردم را
بسبب گرفتاری بدنیا امتحان کردنی یا اینکه گرفتار کرده شد مردم را به بلیه دنیا
از جهت امتحان یعنی لذات دنیا وزینت دنیا از برای اختبار وامتحان وآزمایش مردم
است وچون آزمایش در خلق موجب جهل است ومحال بر خدا باید گفت پس امتحان
در خدا یعنی ایجاد خلق است بصورت امتحان حالتیکه اگر از جانب خلق بود امتحان بود
زیرا که ایجاد اهل دنیا با اشتمال بقوای شهویه وغضبیه وعقلیه وایجاد مشتهیات قوت
شهویه وغضبیه عاجلا با آلات وادوات حصول آن واسباب وصول بان وابتناء تحصیل
مشتهیات کمالات عقلیه بران وحصول بان در آجل با حصول منفعت تام در تحصیل ان
در عاجل واختیار معرفت مشتهیات قوه شهویه وغضبیه ومنفعت مشتهیات قوه عقلیه

دراخرت و تکلیف احتناب ازان واکتساب این نیست الا صورت امتحان واختبار و سبب آن
نیست مگر انکه استکمالات این محل از وجود نشو و مکر باین محل دیگر انان محل این نوع از
وجود میلشد و این طی ما از ایجاد نشوه مگر باین طی و مکر باین اسباب و ادوات شاسیر
نفع وضر و لا یقدر خیر و شر و از جواد حقیقی و غنی واقعی اعمال این محل از وجود نشو و مکر با نحو
وبابه طفل و این هر و بر او حال پس لا عالم ایجاد او عین کمال باشد مکر امتحان و از ما
در خداوند نیست مکر عین اجابت دعا مضطرین مستعدین حسب جبلت و فطرت و منع کمال
مستعد از مستعد و منسایان او عنایت او بر علیم حکیم قادر غنی جواد مطلق و وجود
ذاتی شانسیه نبود و منع ترتب غایات ذاتیه از ذوات غایات مستعد ظلم است پس جود
وعدل جواد عادل حقیقی تقاضا کرد رسانیدن هر مستحق بحق خود را هر ابانی باصلی
و تسهیل وصول هر طالبی بمطلوب بتیسیر اسباب الیه و آن آن خیرا خیر او ان شرا فشرا
وما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک فما اخذتم منها
اخرجوا منه و حوسبوا علیه وما اخذتم منها لغیرها قدمتم علیه واقاموا فیه
یعنی پس انچه ذکر اکتساب کرده اند از متاع دنیا از برای دنیا یعنی از برای لذت دو
دنیا و هوا هوس فوق شهوت و عصبیه بیرون برده میشوند بعد از خروج از دنیا از
لذات و آن لذات از برای ایشان باقی نماند و محاسبه کرده می شوند بان بان قدر که
منع نفع اخرت از ایشان شد و انچه ذکر اکتساب کرده اند از متاع دنیا از برای غیر دنیا
یعنی از برای اخرت میرسند بان بعد از خروج از دنیا و اقامه و درنگ در او میکنند
یعنی بثواب او میرسند و در او تعیش میکنند همیشه وانها عند ذوی العقول کفیء
الظل بینا تراه سابغا حتی قلص وزایدا حتی نقص یعنی بتحقیق که دنیا در نزد صاحبان

برسی

هر بی مثل سایه شاخص باشد در اثنا و میان انیکه به بینی او را واسع و کستر ده در هم کشیده
و بر بینی او را از اینکه کم کرده است یعنی استمرار دنیا سریع الزوال و نا پایدار است بر اهلش
باقی نماند و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است فاتقوا الله
عباد الله و بادروا اجالکم باعمالکم یعنی بپرهیزید از عذاب خدا ای بندگان خدا و پیشی جوئید
بر مرکهای شما با عمال حسنه شما یعنی پیش از انکه اجل در رسد بکوشید با عمال خیر و افعال
نیکو تا بعد از رسیدن اجل از نیکویان باشید وابتاعوا ما یبقی لکم بما یزول عنکم یعنی
بخرید انچیزی را که باقی میماند از برای شما از اعمال صالحه عوض دادن انچیزی که را باقی
نمی ماند از برای شما از اموال دنیا و مستلذات ان یعنی دنیا را بمصرف اخرت برسانید
تا سودمند باشید نه زیان کار و ترحلوا فقد جد بکم واستعدوا للموت فقد اظلکم
یعنی و کوچ کنید یعنی اماده کوچ کردن باشید و تقصیر و درنگ نکنید که بتحقیق تعجیل کرده
شده بشما در کوچ کردن یعنی بامر خدا اجلت شما تعجیل میکند شما هم بر وفق او کوچ را
در رفتار غالب و اماده مرگ باشید که بتحقیق سایه بر شما انداخته است و نزدیک
بشما او علامت مرگ آنا فانا در شما ظاهر میشود و نزدیک باشد که در یابد شما را و
کونوا قوما صیح بهم فانتبهوا یعنی باشید مثل جماعتی که بانگ بر ایشان زنند پس بیدار
بیدار شوند نه اینکه در خواب گران غفلت بمانند تا وقت گرفتاری بچنگال مرگ و اعلموا
ان الدنیا لیست لکم بدار فاستبدلوا فان الله لم یخلقکم عبثا ولم یترککم سدی
یعنی بدانید که بتحقیق که دنیا نیست از برای شما سرای اقامت پس تبدیل کنید او را یعنی
اعمال از برای دنیا را بدل کنید بعمل از برای اخرت از جهت اینکه خدا اشما را خلق نکرده
عبث بلکه لزوم فایده و نفعی بشما و انکه انتشار است شما را اهمال بی منفعت بلکه

سعی بکنید در تحصیل منفعت از برای آخرت والا البته مضرت خواهید کشید وَمَا بَيْنَ أَحَدِكُمْ
وَبَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ إِلَّا الْمَوْتُ أَنْ يَنْزِلَ بِهِ یعنی نیست میانه احدی از شما و میانه بهشت
و آتش چیزی مگر مرگی که نازل میشود باو یعنی فاصله میانه شما و بهشت و نار نرسیدن مرگ
و موت است و موت البته میرسد بشما و شما را واصل میسازد یا به بهشت یا به آتش نظر بآنچه
شما اول به بهشت و آتش برزخی و بعد از آن به بهشت و دوزخ حشری وَإِنَّ غَايَةً
تَنْقُصُهَا اللَّحْظَةُ وَتَهْدِمُهَا السَّاعَةُ لَجَدِيرَةٌ بِقِصَرِ الْمُدَّةِ یعنی مسافت بقائی که مرگ که
میکوبانند او را هر لحظه از لحظات زمان و منهدم میکند او را هر ساعتی از ساعات روزگار
البته سزاوار است بکوتاهی مدت و بزودی منهدم خواهد منقضی شد پس امید دوام او
دور از عقل باشد وَإِنَّ غَائِباً يَحْدُوهُ الْجَدِيدَانِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ لَحَرِيٌّ بِسُرْعَةِ الْأَوْبَةِ
یعنی عدم ما و نبودن در دنیای ما که از ما غیبت کرده و غایب است در حالتی که میکشانند
او را به منزل ما تجدد شب و روز البته سزاوار است که رجوع او و رسیدن او
سریع و زود باشد زیرا که قاید لیل و نهار تند رو است و زود منزل را خواهد رسید
وَإِنَّ قَادِماً يَقْدَمُ بِالْفَوْزِ أَوِ الشِّقْوَةِ لَمُسْتَحِقٌّ لِأَفْضَلِ الْعُدَّةِ یعنی تحقیق که وارد
شونده که وارد شود یا بفوز و سعادت ابدی و یا بشقاوت ابدی البته سزاوار است
بهترین عُدّه را یعنی چیزی که مهیا میشود از برای دفع حوادث زمان از مال و اسلحه و بهترین
عده آنست که دفع شر و اذیت او کند و آن قادم موت است و افضل عده از برای او نیکوکاری
است که دفع بدکرداری او را میکند فَاتَّقَى عَبْدٌ رَبَّهُ نَصَحَ نَفْسَهُ قَدَّمَ تَوْبَتَهُ غَلَبَ شَهْوَتَهُ
یعنی وا پایش است بنده خود را از مواخذه پروردگار که نصیحت کرده است نفس خود را یعنی
قبول نصیحت و پند واعظ داعی حق را کرده است و پیش داشته است توبه را یعنی پیش دستی

کرده است

کرده است بر توبه و ندامت از گناهان و غلبه کرده است شهوة خود را یعنی نفس اماره خود را
مطیع و منقاد سلطان عقل و شرع کرده است فَإِنَّ أَجَلَهُ مَسْتُورٌ عَنْهُ وَأَمَلَهُ خَادِعٌ
لَهُ وَالشَّيْطَانُ مُوَكَّلٌ بِهِ يُزَيِّنُ لَهُ الْمَعْصِيَةَ لِيَرْكَبَهَا وَيُمَنِّيهِ التَّوْبَةَ لِيُسَوِّفَهَا حَتَّى تَهْجُمَ
مَنِيَّتُهُ عَلَيْهِ أَغْفَلَ مَا يَكُونُ عَنْهَا یعنی بتحقیق که مرگ او از نظر او پنهان است و نمی‌بیند که در
هر چیز و هیچ سبب است و آرزو بمتاع دنیا فریب دهنده او است و شیطان داخل و خارج
متوجه او است زینت میدهد از برای او معصیت را تا اینکه سوار و مرتکب او بشود و یا آرزو
او میاندازد توبه را تا آنکه بتاخیر بیندازد توبه را و بی ترس مرتکب معصیت بشود و تا این
حال او را بانکار میدارد تا اینکه مسلط گردد بر او مرگ او بغافل ترین احوالی از آن مرگ
و بی‌گمان و ناگهان او را فرا گیرد فَيَا لَهَا حَسْرَةً عَلَى كُلِّ ذِي غَفْلَةٍ أَنْ يَكُونَ عُمُرُهُ عَلَيْهِ حُجَّةً
وَأَنْ تُؤَدِّيَهُ أَيَّامُهُ إِلَى الشِّقْوَةِ یعنی از روی تعجب میگویم حسرت را بر هر صاحب غفلتی که
باشد عمر او بر او حجت و برهان که میتوانست در آن تحصیل سعادت کرد چرا نکرد و اینکه برساند
روزگار او او را بید بختی وَنَسْأَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْ يَجْعَلَنَا وَإِيَّاكُمْ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ نِعْمَةٌ وَلَا تُقَصِّرُ
بِهِ عَنْ طَاعَةِ رَبِّهِ غَايَةٌ وَلَا تَحُلُّ بِهِ بَعْدَ الْمَوْتِ نَدَامَةٌ وَلَا كَآبَةٌ یعنی در خواست میکنیم از خدا
منزه را اینکه بگرداند ما را و شما را از اشخاصی که بکبر و طغیان نیندازد او را نعمتی از نعمتها
دنیا و باز ندارد او را از طاعت پروردگار او نیل منفعت و فائده دنیا و فرود نیاید باو بعد از موت
پشیمانی و اندوهی و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالاً فَيَكُونَ أَوَّلاً قَبْلَ أَنْ يَكُونَ آخِراً وَيَكُونَ ظَاهِراً
قَبْلَ أَنْ يَكُونَ بَاطِناً یعنی سپاس مخصوص خدا است که پیش نگرفته است از برای او صفتی
حال و صفتی دیگر را از اینکه بوده باشد اول پیش از آنکه بوده باشد آخر بوده باشد ظاهر

پیش از آنکه بوده باشد باطن یعنی اتصاف او بصفتی مقدم بر اتصاف او بصفت دیگر اوست
تا فوق هم شود که اتصاف او باولیت مقدم است بر اتصاف او باخریت و اتصاف او بظاهریت
مقدم است بر اتصاف او بباطنیت اما عدم تقدم اتصاف او بصفتی بسبب آنکه از برای او
صفتی زایده نیست که توان گفت که اتصاف ببعضی مقدم است چنانچه سبق ذکر یافت در خطبه
اول و جمیع صفات کمالیه او راجع است بصفت وجوب وجود یعنی وجود صرف موکد و وجود
صرف نیست الا عین ذات او و این اسما و صفات معلومه نیستند الا عنوانات از برای
یک ذات و حقیقت مجهول الکنه که آن بذاته معنون بجمیع عنوانات است بدون تغایر در ذات
و حیثیات و او است موجود بعینه وجود و او است حی بعینه حیوت و او است
عالم بعینه قدرت و او است من حیث انه موجود حی و عالم و قادر و من حیث انه حی عالم
و قادر موجود بدون تغایر حیثیتی و جهتی و الا لازم آید ترکیب در ذات و امکان و
و وجوب ممتنع است از آن و جمیع صفات وجودیه اضافیه او راجع است بصفت مبدائیة
او که آن نیست الا وجوب وجود بالذات که راجع است بوجود موکد که عین ذات است
و جمیع صفات سلبیه او راجع است بیک سلب که سلب امکان و عدم باشد و سلب عدم نیست
الا وجود پس اوست اول و مبدأ بعین آخریه و اوست آخر بعین اولیت و معنی اولویة او مبدئیة
اوست و معنی آخریت او مطلوبیت اوست از برای جمیع طالبین زیرا که اوست منتهای مطلب
طالبین و در صحیفه سجادیه است یا من هو منتهی مطلب الحاجات زیرا که اوست کامل و کمال
مطلق و ما سوای اوست ناقص و طالب کمال مطلق زیرا که مطلوب نشود الا کمال و کمال
حقیقی یافت نشود الا در او و در غیر او نیست الا ظل و ظلی بعضایش و عکس از کمال او و چون
او اول است آخر است زیرا که چون کامل است مکمل است نه اینکه اول است تا آخر شود زیرا

کیفیت

کیفیت مکمل تا کامل نشود و ظاهر است بعین باطنیت و باطن است بعین ظاهریت زیرا که
از شدت ظهور خفا یافته و در عین خفا ظهور نکرده و ظاهر که مخفی نباشد و مخفی که
ظاهر نشود والا لازم آید انقلاب بعینه و بطلان این لزوم مثل از اوضح واضحات است
پس اوست اول او اوست آخر و اوست ظاهر و اوست باطن و در دعای ماثور است هو
الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن لا اله الا هو و الیه المصیر کل شیء بالوحدة غیر
قلیل یعنی هر نام برده شد از شی بوحدت یعنی متصف بوحدت غیر از خدا قلیل است بدانکه
وحدت یا غیر عددیه است و یا عددیه و وحدت غیر عددیه وحدتی است که واحد بآن وحدت
منقسم نشود اصلا نه در وجود خارجی و نه در وجود عقلی و نه در وجود فرضی وهمی نه
بالذات و نه بالعرض و نه بجهتی از جهات و حیثیتی از حیثیات و این واحد واحد حقیقی و مختص
بالله تعالی است و وحدت عددیه آنست که بجهتی از جهات منقسم شود و واحد بوحدت عددیه
البته کثیر باشد زیرا که عدد نیست الا نفس کثرت و منقسم شود باقسام شتی و از برای هر قسمی
از اقسام وحدت عددیه کثرتی است مقابل آن وحدت و با آن جمع نشود اگر چه البته با کثرت
غیر مقابل آن جمع باشد مثلا وحدت جنسیه که با کثرت جنسیه جمع نشود اگر چه با کثرت
نوعیه جمع باشد و از برای وحدت غیر عددیه کثرت غیر عددیه نباشد زیرا که عدد عین
کثرت است و بالعکس پس کثرت غیر عددیه نتواند شد که مقابل وحدت غیر عددیه البته کثرت
عددیه و وحدت عددیه هر دو است و واحد بوحدت عددیه منحصر است در ممکنات و هر ممکن
زوج ترکیبی و کثرات بجهتی از جهات اگر چه بجهتی دیگر واحد باشد پس کثیر است قلیل نه
واحد حقیقی و بعد از دانستن آنچه مذکور شد گوییم که هر چه متصف بوحدت غیر از خدای تعالی
قلیل است یعنی غیر از الله تعالی البته واحد بوحدت عددیه و قلیل است نه واحد حقیقی

زیرا که البته کثیر و جامع کثرت و مقابل اینها است بیک جهتی از جهات و خدا است واحد بوحدة
حقه یعنی عددی و منزه از کثرت مطلقا چه قلیل و چه کثیر و وحدة در خدا لازم سلب کثرت
مطلقا و در غیر خدا سلب کثرت لازم وحدت او نیست و الا البته کثیر است و کل عزیز غیره
ذلیل یعنی هر عزیزی غیر از خدا ذلیل است زیرا که غیر از خدا معلول است و هر معلولی ذلیل
علت است و کل قوی غیره ضعیف یعنی هر قوی غیر از خدا ضعیف و ناتوان است زیرا
که غیر از خدا البته مقهور علت قاهره است و کل مالک غیره مملوک یعنی هر مالکی غیر از
خدا البته مملوک است زیرا که غیر از خدا ممکن است و هر ممکن معلول و متصرف فیه و مملوک
علت است و علت متصرف و مالک تواند بود پس و کل عالم غیره متعلم یعنی هر عالمی غیر از
خدا متعلم است زیرا که عالم است بعلم زاید بر ذات چنانچه موجود است بوجود زاید
بر ماهیت و هر عالم بعلم زاید بر ذات البته عالم باشد از جانب فاعل علم پس قابل علم
و متعلم باشد البته و کل قادر غیره یقدر و یعجز یعنی هر قادری غیر از خدا قادر و توانا بعلت
عاجز زیرا که معلول مضطر است در وجود و غیر مستقل است در اختیار و ایجاب پس البته
عاجز باشد و کل سمیع غیره یصم عن لطیف الاصوات و یصمه کبیرها و یذهب عنه ما
بعد منها یعنی هر شنونده غیر از خدا نمیشنود اوازهای بسیار هموار را و کر میسازد او را
اوازهای بسیار بلند مثل رعد و غیبت میکند اوازهای بسیار دور را زیرا که غیر از خدا میشنود
اوازها را بقوة جسمیه سامعه و آن قوت را شرایط باشد در ادراک اصوات از دوری
و نزدیکی و از لطف که تجاوز کرد ادراک آن صوت را نمیکند چه در طرف نزدیکی باشد مثل
اصوات لطیفه خفیه یا در دوری باشد مثل اصوات بعیده و اگر بسیار شدید و بلند باشد
باعث اختلال و انهدام قوه میشود که بعد از آن اصلا چیزی نمیشنود اما خدای تعالی

چون بذاته

چون بذاته بدون آلة و قوه تعالی مدرک ذات لهذا جمیع مسموعات و اوازها را با اختلاف
و تفاوت ادراک میکند و ادراک کنه و حقیقت اوازها تا لی با اختلاف و اختلال
مختص بخدا باشد و جزئیات غیر از خدا اگر چه ادراک مسموعات میکنند بدون اختلاف
چه جوهر بدان از قوه جسمانیه لکن ادراک کنه و حقیقت مسموعات بدون تفاوت مختص بخدا
پس او است سمیع حقیقی و کل بصیر غیره یعمی عن خفی الالوان و لطیف الاجسام یعنی هر
بیننده غیر از خدای تعالی کور است و نمی بیند رنگها را در تاریکی و اجسام لطیفه صغار را
اگر چه صاحب نور باشد مثل ذرات مبثوثه در هوا از اجسام ملونه زیرا که غیر از خدا
تعالی می بینند مبصرات را بقوة باصره با شرایط ابصار و خدای تعالی می بیند جمیع مبصرات را
بکنه حقیقت بی اختلاف و در نزد او خفی و جلی یکسان است زیرا که منزه از قوه است و جزئیات
کنه اشیا را نتوانند ادراک کرد پس دیدن کنه مبصرات مختص است بخدا و هو السمیع البصیر و کل
ظاهر غیره غیر باطن یعنی هر ظاهر و معلوم بوجهی غیر از خدا غیر باطن و غیر مجهول است
زیرا که بکنه مفهوم و معلوم بوجهی است بخلاف خدای تعالی که معلوم احدی نیست بکنه حقیقت
از شدت ظهور و هیچ کس را علم باو نداده الا ذاته و کل باطن غیره غیر ظاهر یعنی
هر غایب و مجهول بوجهی غیر از خدا غیر ظاهر است بنفسه و بذاته بلکه بذاته مجهول است
و با ایجاد و اظهار خدا او را حجاب ظهور نتوانند بود در ظلمت عدم و خفا باقی باشد چه در خفا
و در ظهور محتاج بخدای تعالی که بذاته ظاهر و از شدت ظهور محجوب و مخفی است و با
در عین ظهور و فی ذاته بذاته لذاته و ظاهر است از برای غیر با آثار لم یخلق ما خلقه
لتشدید سلطان یعنی خلق نکرد خلایق را از برای زیادتی قوت سلطنت و قوت بلکه
چون منزه بود از القوه و غیر متناهی بود و لا تخوف من عواقب

زمانٍ و نه از برای خوف و بیم از حوادث دشوار روزگار بلکه معقب جمیع عواقب و موجد تمام
حوادث و نوائب آن است و هر موجودی غیر او خایف از اعدام او است فی ذاته زیرا
که او است علت مبقیه هر باقی چنانچه علت موجده هر موجود است و کل من سطوته یخاف
ولا استعانةٍ علی نِدٍّ مُثاوِرٍ ولا شریکٍ مُکاثِرٍ ولا ضِدٍّ مُنافِرٍ و نه از برای یاری
یافتن بر مثل هیجان کننده و بر انگیزنده و نه بر شریک صاحب کثرت اعوان و نه بر نقیض منافر
مصادم زیرا که نیست از برای او مثل و شریک و ضد بلکه واحد و تنها است در سلطنت
خلاف و مستعان کل موجودات و معین جمیع ممکنات است ولکن خلائقُ مربوبون و
عبادٌ داخرون بلکه خلق او خلقی است که مربوب اویند یعنی خلق کرده خلایق را از جهت آنکه
رب مطلق بود تا تربیت کند اظهار او بکمال لایق بحال ایشان برساند اظهار او خلق کرده
بندگان چندی را که ذلیل بودند یعنی بتقریب عزت و غلبه در کمال خلق کرده و عزیز ساخت
اذلای چند را که فی حد ذاته خوار و ناچیز بودند فکل بعزته متعززون و هو رب العالمین
لم یحلل فی الأشیاء فیقال هو فیها کائنٌ یعنی حلول در هیچ چیز نکرده است پس گفته شود
او را کاین در اشیا یعنی که حلول در چیزی کرده بوده البته بایست کاین در آن می‌باشد
و حال آنکه او است بذات خود کاین و غیر او باو است کاین در بی او تکون ندارد پس محتاج
که کون او بر غیر داشته باشد و الا لازم می‌آید که کاین لذاته کاین بغیره گردد و این
نیست الا انقلاب ماهیت و محال پس حلول در شیی که مستلزم است کون او را البته خواهد
داشت ولم ینأ عنها فیقال هو منها بائنٌ یعنی دور نیست از اشیا پس گفته شود که او بائن
و مفارق و جدا است از اشیا زیرا که اگر جدا باشد لازم آید که دور باشد و حال آنکه
علت از معلول دور نمی‌تواند بود و هو اقرب الیکم من حبل الورید لم یؤده خلق ما ابتدأ
ولا تدبیر ما ذرأ

خسته نکرد او را ایجاد او و رنجیده نساخت او را
ولا تدبیر ما ذرأ یعنی ساکن و متحرک نیست ایجاد آنچه را که ابداع کرده است و نه تدبیر آنچه را
که خلق کرده است زیرا که بمجرد اراده موجود و مدبر می‌گردد با اسباب و شرایط و محتاج
نیست بتحصیل اسباب و ادوات و آلات تا بر او دشوار باشد ولا وقف به عجزٌ عما خلق و
نرسید باو عجز و ناتوانی از چیزی که اراده خلق آن دارد زیرا که بعین قدرت قادر است
و چنانچه عاجز کرده و لازم می‌آید که قدرت عجز کرده و تعالت ان مثل از شرطا ذات
ولا وَلَجَت علیه شبهةٌ فیما قضی وقدّر بل قضاءٌ متقنٌ وعلمٌ محکمٌ وامرٌ مبرمٌ یعنی عارض
نمی‌شود بر او اشتباه و شکی در آنچه حکم و مقدر کرده است زیرا که بعین علم و یقین است که
و چنانچه شک و شبهه عارض او شود لازم می‌آید که یقین شک گردد و در بطلان
شک از شکی نیست بلکه حکم او حکمی است در غایت اتقان و علم او علمی است در نهایت
احکام و امر او امری است در نهایت الزام المأمولُ مع النّقم المرهوبُ مع النّعم یعنی
با انتقام مأمول است و با انعام مخوف است یعنی انتقام او عین امید رحمت است زیرا
که نیست انتقام او مگر تخلیص و تطهیر و انعام او عین خوف است زیرا که نعمت دنیا نیست مگر
بلیه و انعام نیست الا امتحان و مخوف نیست مگر محل خوف و خایف ومن کلام له علیه
السلام کان یقوله لاصحابه فی بعض ایام صفین یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
که می‌گفت از برای اصحاب در بعض روزهایی که در صفین بود معاشر المسلمین استشعروا
الخشیة وتجلببوا السکینة یعنی ای گروه مسلمانان شعار و پیراهن خود سازید خشیت
و خوف خدا را و قبا خود کردانید سکینه و آرام را یعنی از خدا بترسید در ساحه‌ی
جهاد فی سبیل الله و ساکن و بقرار و مطمئن شوید در جهاد و عضّوا علی النّواجذ فانه
انبی للسیوف عن الهام یعنی بگزید بر دندانهای اسیا از جهت آنکه گزیدن بر دندانها

شمشیرها
و در کشیدن آنست مر شمشیرهای خصم را از ضرب سر یعنی دندان بر دندان گذارید و تحمل طعن
بجوی و قرار دهید و محکم قتال شوید با طیش و غضب که باعث زیادتی جرأت شمای شود
در حمله بخصم و غالب بر خصم می شوید و در مسکره انید از خوف شمشیر دشمن را و اکملوا
اللأمة وقلقلوا السيوف في اغمادها قبل سلّها یعنی تمام بکنید ذره کوتاه و
ناقص را هر بایزره توکل بخدا و به پوشید ذره توکل را یا ذره حدید تا اسباب منع از
حربه و ضرب تمام کرده و حرکت بابید تا صدا دهید شمشیرها را در غلاف بوده پیش از کشیدن
شمشیرها در وقت جنگ یعنی برسانید صدای قعقعه اسلحه را بدشمن و آواز مسلح
و مکمل شدن از برای حرب را بگوش او برسانید پیش از آنکه داخل در حرب شوید تا
دشمن با ترس و بیم و مجبون شود و بجرأت اقدام ننماید به او غلبه و متهور کرده و
الحظوا الخزر واطعنوا الشزر یعنی بگوشه چشم نگاه کنید نگاه کردنا بگوشه چشم را و
نیزه بزنید نیزه زدن با طراف جوانب را یعنی بدقت تمام ملاحظه حال دشمن را بکنید
غافل از دشمن مباشید و بزنید نیزه را بقوت و شدت و این کلمات از قبیل تعالیم
که از برای شدت رمیه العداوت ونافحوا بالظبى وصلوا السيوف بالخطى یعنی بکرید
خصم را بطرف دم شمشیر و برسانید شمشیرها بدشمن بگام پیش گذاشتن یعنی دوری از
دشمن مکنید در حرب که علامت جبن و خوف است بلکه پا پیش گذارید و دشمن را
بدم تیغ بگیرید که برنده تر است و علامت مردی و شجاعت پا پیش گذاشتن است و نزدیک
در کرفتن و نزدیک شمشیر ایشان کردن واعلموا انكم بعين الله ومع ابن عم رسول الله فعاودوا
الكرّ واستحيوا من الفرّ فانه عار في الاعقاب ونار يوم الحساب یعنی بدانید که شما
و با عهد و پیمان و بیدی خدا و با امیر مباشید مثل پسر عم رسول خدا که در شجاعت نظیر

ندارد پس با آن مدد و یاور و با این امیر و سر عسکر برگردید بسوی جنگ مکرر بعد تکرار است
از حرب با هم و حیا و شرم نمایند از فرار زیرا که فرار ننگ است و عار در اعقاب و اعقاب
و اولاد شما و در به روز شما و دوزخ است و نار از برای شما وطيبوا عن انفسكم نفسا وامشوا
الى الموت مشيا سجحا یعنی خوش سازید نفس شما از هوا و خواهش نفس شما را از طیب
حق یعنی نفس برید بسوی مرگ و قتال رفتنی بسیار آسان عليكم بهذا السواد الاعظم
والرواق المطنب فاضربوا ثبجه یعنی لازم شوید باین سیاهی بزرگ عسکری و کفری و
هلاک شوید یعنی لشکر معویه و لازم شوید باین کنید و بارگاه با طناب که خیمه معویه باشد پس
بزنید بشمشیر میان او را یعنی آنکه در میان او نشسته است که معویه باشد فان الشيطان كامن
في كسره قد قدم للوثبة يدا واخر للنكوص رجلا یعنی بتحقیق که شیطان ملعون از خدا غفلت نشسته
در طرف از دو طرف عمیق که پیش داشته است دست را از برای برجستن و پس گذاشته است
پا را از برای برگشتن یعنی دست مقدار کرده است لیکن اگر شما جبون باشید و پا پس ٨
کشیده است از برای فرار اگر شما دلیر باشید فصمدا صمدا یعنی قصد حرب کنید قصد حرب
کنید حتى ينجلي لكم عمود الحق یعنی تا آنکه ظاهر شود از برای شما که ذکر آن حق که نصرت
و غلبه حق باشد بر باطل وانتم الاعلون والله معكم ولن يتركم اعمالكم یعنی و شما با شید
بلند و مسلط بر اعدا و فتح و نصرت خدا با شما و ضایع نکرداند اعمال و مشقتهای عبادت
جهاد شما را ومن كلام له عليه السلام في معنى الانصار یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
در مقصد انصار قالوا لما انتهت الى امير المؤمنين عليه السلام انباء السقيفة بعد وفاة
رسول الله صلى الله عليه وآله قال عليه السلام ما قالت الانصار قالوا قالت منا امير ومنكم امير یعنی گفتند
اصحاب که در وقتی که رسید بامیر المؤمنین علیه السلام خبرهای سقیفه بنی ساعده یعنی صفه

که بنی ساعده همیشه دران اجتماع میکردند بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا و
جمع شدن مهاجرین و انصار دران صفه و مشاجره کردن در امامت و بیعت با ابی بکر گفت علیه السلام
که چه چیز گفتند جماعت انصار گفتند که انصار گفتند که از قبیله ما امیری تعیین شود و از ایشان
مهاجرین امیری دیگر تعیین شود قال علیه السلام فهلا احتججتم علیهم بان رسول الله صلی الله علیه و آله وصی
بان یحسن الی محسنهم و یتجاوز عن مسیئهم یعنی گفت علیه السلام پس چرا دلیل و برهان نگفتید
بر انصار باینکه رسول خدا صلعم وصیت کرده است باینکه باید احسان نیکی کرده شود به نیکو
کار ایشان و درگذشته شود از بدکردار ایشان قالوا و ما فی هذا من الحجة علیهم فقال علیه السلام لو کانت
الامامة فیهم لم تکن الوصیة بهم یعنی گفتند اصحاب که چه حجت است درین کلام رسول خدا صلعم و آله
از جهت بر انصار پس گفت علیه السلام که اگر خلیفه انصار در انصار بود رسول خدا صلعم وصیت
ایشان را بدیگران نمیکرد و حال آنکه در نزد انصار مسلم است که وصیت احسان و رعایت ایشان
ایشان را با صحابه کما دخولها با امیر المؤمنین علیه السلام میکرد و حدیث احسان با ایشان مروی است
در صحیح بخاری و مسلم و وصیت رئیس بمرئوس جایز باشد پس ایشان صاحب امامت
و خلافت نباشند ثم قال فماذا قالت قریش قالوا احتجت بانها شجرة الرسول صلعم و آله
فقال علیه السلام احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة یعنی پس گفت علیه السلام پس چه چیز گفتند قریش
گفتند که حجت و دلیل گفتند بر احقیت خود از برای خلافت باینکه شجره و خویش رسول‌اند
باشند چنانچه رسالت در قریش محقق شد پس باید خلافت او نیز در قریش باشد
پس علیه السلام گفت که قریش متمسک شدند در احقیت بشجره و ضایع و مهمل گذاشتند ثمره
شجره نبوت را که اهلبیت باشند پس احقیت هرگاه بتقرب عشیره بوده باشد پس اهلبیت
و قرابت احق خواهد بود پس تضییع خواهانها کردن خلاف حق باشد یا اینکه ضایع کردند

ثمره را

۱۱۴

ثمره را یعنی سنت و طریقه و قول او را از قبیل آیه تطهیر و حدیث منزلت و نص بعد غدیر و هکذا
و من کلام له علیه السلام لما قلد محمد بن ابی بکر مصر فملکت علیه و قتل یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام
است در وقتیکه کردن گردنت محمد پسر ابی بکر امارت مصر را و بعد از آن گرفته شد از او
و او کشته شد یعنی عمرو عاص بعد از جنگ صفین مسلط شد بر مصر و محمد را کشت و مصر را
تصرف کرد و قد اردت تولیة مصر هاشم بن عتبة و لو ولیته ایاها لما خلی لهم العرصة
ولا انهزهم الفرصة بلا ذم لمحمد بن ابی بکر و لقد کان الی حبیبا و کان لی ربیبا یعنی
تحقیق که من اراده داشتم که والی مصر گردانم هاشم پسر عتبه را و اگر او را والی مصر میکردم
هرگز خالی نمیکرد از برای دشمنان عرصه ولایت مصر را و غنیمت فرصت با ایشان نمیداد بی مذمت
محمد پسر ابی بکر را که سعد او و امداد او ولایت مصر برین بود بقت معامله دشمن و فرصت غلبه بر ایشان نیافت و او کشته
شد و محبت هاشم که میشود بدون مذمت از محمد ابی بکر است و تحقیق که بود محمد محبوب من
و پسر زن من زیرا که مادر محمد اسماء بنت عمیس بعد از ابی بکر زوجه امیر المؤمنین علیه السلام
در امده بود و امیر علیه السلام میگفت که محمد پسر من است از پشت ابی بکر و من کلام له علیه السلام
فی ذم اصحابه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است کم اداریکم کما تداری البکار
العمدة والثیاب المتداعیة کلما حیصت من جانب تهتکت من آخر یعنی چه قدر مدارا
و ملایمت کنم با شما مثل مدارا و ملایمت صاحب شتران با شتران که هان زخم صلب جهاز
بار کشیدن و مثل ملایمت مالک جامه‌ها با جامه‌های کهنه مستعمل در شرف پاره شدن که هر طرف را
که دوخته شود پاره شود طرف دیگر یعنی شما شتران بار کشیده که هان زخم شده اید
که زیر بار نمیروید مگر به مدارا و مماشاة و مثل جامه‌های کهنه مندرس شده اید که از هر طرف
که جمع شوید از طرف دیگر متفرق میشوید و تا بالاجتماع نیستید کلما اطل علیکم منسر

من مناسر
اهل الشام اغلق كل رجل منكم بابه وانجحر انجحار الضبة في جحرها والضبع في وجارها
یعنی هر وقتیکه نزدیک شود بشما دسته لشکری از لشکرهای اهل شام می بندد هر مردی
از شما در خانه خود را و می رود در خانه پنهان می شود مثل پنهان شدن سوسمار در سوراخ
خود و کفتار در کنام و تشبیه باین دو حیوان بتقریب جبن و ترس بودن این
دو حیوان است یعنی در ترس که باشد که اوازی پنهان شوند الذلیل والله
والله من نصرتموه یعنی سوگند بخدا که ذلیل و خوار کسی است که شما یاوری دهید بیاری
او بر خصم چه البته از شما دفع شر و ضرر دشمن نشود و او خوار بماند ومن رمی بکم فقد رمی
بافوق ناصل یعنی کسیکه شما را بدشمن انداخت مثل کسی است که تیر اندازی کرده است بتیر
بی پیکان و سوفار انکم والله لکثیر فی الباحات قلیل تحت الرایات یعنی سوگند بخدا که
شما بسیار باشید در فضای خانها و اندک باشید در زیر علمها یعنی در منزل عدت و شمار
شما بسیار است و در میدان جنگ اندک است زیرا که غلبه بتقریب جبن در جنگ نمی
شوید وانی لعالم بما یصلحکم ویقیم اودکم ولکنی والله لا اری اصلاحکم بافساد
نفسی یعنی بتحقیق که من دانا باشم بچیزیکه صالح کند شما را و راست کند کجی شما
یعنی سیاست و عقوبات سلاطین جبابره را که در مزاج مردم چون تو [illegible]
اما سوگند بخدا که نمی بینم اصلاح حال شما را بچیزهائی و شدت [illegible] خود را
مردی طبیعت که باعث نقص من باشد یعنی [illegible]
چنانچه متعارف میان ملوک جبابره و فراعنه و عادت ایشانست زیرا که نقص و
افساد حال من است اگرچه صلاح حال شما باشد مثل انکه با جبابره [illegible]
و اوام امر است غیر واجب و محض عدالت است بلکه شما باید برضا مشغول جهاد شوید

اضرع الله

١١٤

اضرع الله خدودکم واتعس جدودکم یعنی ذلیل و خوار کرداند خدا صورتهای شما را یعنی شما را
بصورت اشخاص خوار درارد و پست کرداند بخت و نصیب شما را یعنی از زمره بدبختان و [illegible]
بکرداند چنانچه بدبخت اخرتی شده اید لا تعرفون الحق کمعرفتکم الباطل ولا تبطلون
الباطل کابطالکم الحق یعنی نمی شناسید حق را مثل شناختن شما باطل را یعنی یقین [illegible]
اخرت که حق و ثابت ابدیست ندارید چنانچه اعتقاد و لذات دنیویه باطله فانیه غیر ثابته دنیا
دارید و چنانچه میدانید چنانچه در [illegible] ساعی و [illegible] در جهاد [illegible]
در تحصیل نعمت اخرت نیز ساعی [illegible] مجاهد [illegible] باطل ضایع و مهمل و بیکار
کردانید خواهشهای نفسانیه باطله را چنانچه ضایع و مهمل و باطل کردانید اوامر شرعیه و نهیه
حقه و احکام عقلیه ثابته را وقال علیه السلام في سحرة اليوم الذي ضرب فيه یعنی کفت امیر المؤمنین
علیه السلام در باب بیرون شدن که ضربت رسیده شد ملکتنی عینی وانا جالس فسنح لی رسول الله
صلى الله عليه وآله فقلت ماذا لقيت من امتك من الاود واللدد فقال ادع عليهم
فقلت ابدلني الله بهم خيرا منهم وابدلهم بي شرا لهم مني یعنی خواب غلبه کرد چشم مرا
و حال انکه من نشسته بودم که ظاهر شد از برای من رسول خدا ص [illegible] پس گفتم یا رسول الله
بچه چیزها که رسیدم از امت تو از کجی و خصومت انها یعنی بچه کجی و [illegible] و خصومت
تو ملاقات کردم پس گفت رسول خدا ص [illegible] نفرین کن بر انها [illegible] پس گفتم خدا
عوض دهد مرا [illegible] اعوان و انصار و مصاحب خوب که خیر من باشد و عوض بدهد ایشان را
کسی را که شر باشد از برای ایشان از امیر جابر ظالم ناشناس ومن کلام له علیه السلام فی
ذم اهل العراق یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت اهل عراق اما بعد یا اهل
العراق فانما انتم کالمرأة الحامل حملت فلما اتمت املصت ومات قیمها وطال تأیمها

وَوَرِثْتُمُوهَا أَبْعَدَهَا يعني ما صيدان محمد خدا وخفت رسول صلعم ما لرای اهل عراق بر منیت شما
مگر مثل زن حامله اگر حمل داشته باشد پس وقتیکه تمام بکند مدت حملش را سقط بکند
و بمیرد ازو ولد او مرده بمیرد شوهران زن و میراث ببرد کسی که بی شوهری او دوران نکند
دور داشته باشد از زن میت اما مماثلت با زن مذکور بتقریب آنکه محتمل مشقت جنگ
معویه شدند و در وقتیکه نصرت و غلبه نزدیک شد از نصرت و غلبه گذشتند و راضی
بتحکیم گشتند و باقی ماندند بی امام و امیر مثل خوارج دیر اطاعت امام مثل و سالار و
شد ملک و سلطنت از دشمنان ایشان که قرابت با ایشان نداشت مگر بعداوت و خصومت
امَا وَاللّٰهِ مَا أَتَيْتُكُمْ اخْتِيَارًا وَلٰكِنْ جِئْتُ إِلَيْكُمْ سَوْقًا يعني سوگند بخدا نیامدم نزد شما از روی
اختیار و اراده و اما آمدم سوی شما از روی راندن قضا و حکم خدا وَلَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّكُمْ
تَقُولُونَ يَكْذِبُ قَاتَلَكُمُ اللّٰهُ فَعَلَى مَنْ أَكْذِبُ أَعَلَى اللّٰهِ فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِهِ أَمْ عَلَى نَبِيِّهِ
فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ يعني بتحقیق که خبر رسید که میگویید شما که دروغ میگوید خدا
شما را از رحمت دنیا و آخرت دور کرداند پس بر هر کس دروغ میگویم آیا بر خدا افترا
میگویم و آنکه باطل است بتقریب آنکه من اول کسی باشم که اقرار و اعتقاد کردم بخدای
ان یعنی در اول خلقت و ابتدای تکلیف تصدیق کردم بآنکه اوست عالم و قادر و منتقم و حکیم
و شدید العقاب پس چگونه توانم دروغ گفت باو و اگر بر پیغمبر او دروغ گویم پس او مرا کاذب
و انتقام و انذار و تخویف کرده است از برای دروغ گویان و در قرآن کریم وعید آن یاد
کرده است و حال آنکه من اول کسی باشم که در اول بعثت او تصدیق او کرده ام و اعتقاد
بصدق او کرده ام پس چگونه کاذب و مکذب او باشم كَلَّا وَاللّٰهِ وَلٰكِنَّهَا لَهْجَةٌ غِبْتُمْ
عَنْهَا وَلَمْ تَكُونُوا مِنْ أَهْلِهَا یعنی نیست که دروغ گفته باشم سوگند بخدا و اما باشد مقالات

مقالات من

115 مقالات من کلمات فصیحه عجیبه که از ادراک حقیقت شما ازان دور است و نفهمید شما ارباب
طبیعت از اهل ادراک و اهلیت فهم و ادراک شما اولوا الالباب باشد و ارباب عقول دلوند
زیرا که ذوی العقول قرار نع وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا وَلَهُمْ قُلُوبٌ
لَا يَفْقَهُونَ بِهَا أُولٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ یعنی جماعت چشم و گوش و دل فهم معانی حق
و کمالات صادقه را ندارند مثل چارپایان بلکه ایشان جاهلتر و بعید ترند از چارپا
زیرا که چشم و گوش و عقل را دارند و نمی فهمند مثل کسیکه در روشنائی آفتاب باشد
و چیزی را نه بیند و چارپا مثل کسی است که در تاریکی باشد و نه بیند وَيْلُ أُمِّهِ كَيْلًا بِغَيْرِ
ثَمَنٍ لَوْ كَانَ لَهُ وِعَاءٌ وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ یعنی در مزد و عقاب مرا در عوض
من و من بکیل و پیمانه باو میبخشم جواهر علوم حقه را بدون توقع قیمت و بها اگر ظرف
تحمل آن را داشته باشد زیرا که بقرار و حسبه بیوم لواف دانش را و هر آینه در روز قیامت
خواهید شنید صدق قول مرا و خواهید چشید جزای تکذیب مرا و من خطبة له عليه
السلام علم فيها الصلوة على النبي صلعم و آله یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است که
تعلیم مردم کرده در آن خطبه صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه و آله اللّٰهُمَّ دَاحِيَ الْمَدْحُوَّاتِ وَدَاعِمَ
الْمَسْمُوكَاتِ وَجَابِلَ الْقُلُوبِ عَلَى فِطْرَتِهَا شَقِيِّهَا وَسَعِيدِهَا یعنی خداوندا ای
پهن کننده زمینها و طبایع مبسوطه پهن کرده شده و دارنده آسمانها و عقول مرفوعه
بلند کرده شده و خلق کننده نفوس شقیه و سعیده بر جبلات و طبیعتهای مختلفه
اجْعَلْ شَرَائِفَ صَلَوَاتِكَ وَنَوَامِيَ بَرَكَاتِكَ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ یعنی لازم و برقرار
گردان تکریمات و تحیات بلند ترا و خیرات متزایده ترا بر محمد بنده تو و رسول فرستاده
تو و صلوات از خدا افاضه انوار رحمت و علم است بر عبد و از ملئکه سؤال و ابتهال است

در طلب کرامت و افاضه رحمت بر عبد و از عبد تضرع و خضوع و خشوع و التماس رحمت است
پس صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله استدعا و التماس است از خدا افاضه رحمت و دوام
اشراقات فی ما به علوم الهیه حقه را باشرف بر وجه در حقیقت تضرع نسبت خصوصیت امت
از برای خود به پیغمبر ص و الا رحمت خدا دائمی و همیشه است ثابت باو و او مستغنی است
و مکرمت خدا از جمیع ما سوی و واسطه فیض و اسباب الخیر و برکات است از برای جمیع مخلوقات
و بجهت انتساب و اختصاص با امت او مستعد میشوند از برای افاضه خیر و برکت
مکرمت و رحمت خاصه را بین از خدا به برکت او اگر چه مشمول مراحم بیکران شامله عامه
خدا باشند پس در واقع صلوات امت از برای پیغمبر ص م و آله دعا از برای نفس خود
امت است و توصیف پیغمبر ص م و آله بعبودیت بترتیب است که عبودیت تا ملک کاملا از
اخص صفات اوست و از او بجا و نکرده است و چنین سببیت که خاتم انبیا که اشرف عباد الله
باشد و معنی عبودیت که افتقار و احتیاج است اگر چه از برای کل ثابت است لکن تحقق
در مقام عبودیت غیر از ثبوت عبودیت است از جهت آنکه تحقق بعد از علم است بحقیقت
افتقار و احتیاج و اقدام بر آن و قیام بمقتضای آن و اکثر ناس غافل از معنی عبودیت
و احتیاج باشند شاید از آنکه تحقق در مقام آن بوده کامل این تحقق و رسیده بمرتبه
اعلا و درجه قصوی آن مختص است بصاحب رسالت ختمیه و حقیقت عبودیت
مقام من رآنی فقد رأی الحق و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و ما رمیت
اذ رمیت و لکن الله رمی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و با این مقام اشاره است
حدیث صادق العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و صاحب این رتبه از عبودیت و فقر
صاحب رسالت کلیه و خلافت مطلقه و جامع جمیع مراتب رسالات و رسول کامل و نبی اول و آخر

و باطن و ظاهر که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین باشد الخاتم لما سبق و الفاتح لما انغلق
و المعلن الحق بالحق یعنی خاتم و انکشاف نبوت ما انبیا پیش و ختم کننده با مر رسیده انبیا
و رسولان پیش باشد زیرا که صاحب عبودیت مطلقه فقر محقق و جامع جمیع مراتب و مقامات
رسالت باشد پس البته خاتم نبوت و رسالت همه و بالغ باخر مرتبه باشد و کشاینده آنچه
مغلق و بسته از علوم است باشد زیرا که مظهر اسم جامع جمیع صفات الوهیت و ربوبیت
نظر بحدیث بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و او است متخلق باخلاق الله و اظهار کننده حق
و طریق حق و دین حق است بخلق حق و قول حق و فعل حق و معجزات حق و حقا
نبوی حق است بحق و صاحب علوم و انوار حقه و معجزات و اثار حقه است و الدافع
جیشات الاباطیل و الدامغ صولات الاضالیل یعنی دفع کننده باطلهای چون لشکر و شکستن
مغز گمراهان سطوت دارنده است زیرا که صاحب قوه عقلیه و نفس قویه است کما حمل فاضطلع قائما
بامرک مستوفزا فی مرضاتک یعنی خدا و ندا صلوات بفرست بر رسول تو چنانچه تحمل
مشقت بار سنگین رسالت شد پس نهوض بر خاست در رسالت در حالیکه ایستاده
با مر و فرمان تو و مستعجل پیشی کیرنده است در انچه رضا و خشنودی تو است غیر ناکل
عن قدم و لا واه فی عزم واعیا لوحیک حافظا لعهدک ماضیا علی نفاذ امرک یعنی در
حالیکه پشیمان از پا پیش گذاشتن و درنگ نیست و نیت ضعیف و سست در اراده
ادا رسالت و حال آنکه نگاه دارنده وحی تو و دارنده عهد و پیمان تو و کذرنده بر اجرا
امر و حکم تو است حتی اوری قبس القابس و اضاء الطریق للخابط یعنی تا اینکه
آتش پاره علم را از برای متعلم و روشن گردانید بنور هدایت راه را از برای خابط و غلط
کننده یعنی واضح ساخت راه خدا را تا خبط و غلط نکند و هدیت به القلوب بعد خوضات

الحق والدامغ الی موضحات الأعلام ونیرات الأحکام یعنی و هدایت یافته شوند باو
دلها باو آنچه ما حضر و احکام ببین بعد از آنکه فرو دفتر بوده باشند و دفتنها و کارهای هو امینک
المأمون وخازن علمک المخزون وشهیدک یوم الدین وبعیثک بالحق ورسولک
الی الخلق یعنی پس او بحقیقت امین تو کامین کرده شده تو ظاهرا و ابد حتی مالا آشتی جامع علم تو که
مخزون و پنهانست از مردم و شاهد توست بجمیع امتها در روز قیامت تو را فرستاده و بحقیقتا
بلکه علی هولاء شهیدا و مبعوث توست بر احکام حقه ثابته و فرستاده توست بسوی جمیع
مخلوقات اللهم افسح له مفسحا فی ظلک واجزه مضاعفات الخیر من فضلک یعنی خداوندا
واسع کردان از برای او در سایه رحمت و مکرمت مکان واسعی و جزا کرامت کن باو از فضل
وجود تو از خیرات مضاعفه مکرر و درجات عالیه متعالیه واعل علی بناء البانین بناءه
واکرم لدیک منزله واتمم له نوره یعنی بلند کردان منزلت و مکانت او را در بین وقت جمیع
منازل و مقامات مقربین و کرامی بدار جایگاه او را در نزد تو و تمام مکردان نور شریعت او
بدرجه تمام و کمال برسان در نور و علم واجزه من ابتعاثک له مقبول الشهادة مرضی
المقالة ذا منطق عدل وخطبة فصل یعنی جزا بده باو از بعثت تو مر او را برسالت جهت
مقبول و مقالات مرضیه نیکو که عبارت از شفاعت او باشد در باره امت در حالتیکه
صاحب نطق دادرسی عادل مطابق واقع و احکام جدا کننده میان حق و باطل باشد اللهم
اجمع بیننا وبینه فی برد العیش وقرار النعمة ومنی الشهوات واهواء اللذات یعنی خداوندا
جمع کردان میان ما و او در خنکی عیش و زندگانی در آخرت و در نعمتهای برقرار دائمی و در
خواهشهای آرزو شده و در لذات خواسته شده ورخاء الدعة ومنتهی الطمأنینة وتحف
الکرامة یعنی و در آسایش و راحت و در منتهای آرام و در کرامتهای تحفه خوب ومن کلام

له علیه

له علیه السلام قال لمروان بن الحکم بالبصرة یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که
گفت از برای مروان بن الحکم در بصره قالوا اخذ مروان بن الحکم اسیرا یوم الجمل
فاستشفع الحسن والحسین علیهما السلام الی امیر المؤمنین علیه السلام فکلماه فیه فخلی سبیله
فقالا له یبایعک یا امیر المؤمنین فقال علیه السلام اولم یبایعنی بعد قتل عثمان لا حاجة
لی فی بیعته انها کف یهودیة لو بایعنی بیده لغدر بسبته یعنی گفتند ناقلین که در وقتیکه
مروان بن الحکم اسیر شد در روز جنگ جمل پس طلب شفاعت کردند حسنین علیهما السلام بسوی
امیر المؤمنین علیه السلام پس ایشان سخن شفاعت در باره او گفتند و امیر المؤمنین علیه السلام او را
رها و آزاد کرد پس حسنین علیهما السلام گفتند مر امیر علیه السلام را که مروان میخواهد که بیعت با تو
بکند امیر علیه السلام گفتند آیا بیعت نکرده با من بعد از کشته شدن عثمان و بعد خلف کرده
احتیاج بر بیعت او نیست بتحقیق که دست بیعت او دست طایفه یهود است که معروف
و مشهورند بغدر و مکر اگر بیعت کرده است با من بدست خود هر اینه غدر و مکر کرده است
بعورت خود و کسیکه مکار باشد بعورت قبیح بیعت دست او را اعتباری نباشد و مکر با
عورت چنان بود که در روز جنگ عورت خود را برهنه کرد و از علیه میان زمین خلاص شد
و رهاش کرد اما ان له امرة کلعقة الکلب انفه وهو ابو الاکبش الاربعة وستلقی
الامة منه ومن ولده یوما احمر یعنی بدان بتحقیق که از برای او حکومتی باشد مثل لیسیدن سگ
بینی خود را کوتاه و دست پدر چهار پسر میش یعنی چهار پسر صاحب امارت و سلطنت میشود
باشد که بحقیقت امت او را و از پسران او مرگ سرخ را یعنی قتل و کشته شدن را و احوال او
و پسران چهار بسیار او در کتب تواریخ مسطور است ومن کلام له علیه السلام فی بیعة
عثمان یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در بیعت کردن مردم با عثمان لقد علمتم انی

أَنِّی أَحَقُّ بِهَا مِنْ غَیْرِی وَوَاللّٰهِ لَأُسْلِمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِینَ وَلَمْ یَکُنْ فِیهَا جَوْرٌ إِلَّا
عَلَیَّ خَاصَّةً الْتِمَاساً لِأَجْرِ ذٰلِکَ وَفَضْلِهِ وَزُهْداً فِیمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرُفِهِ وَزِبْرِجِهِ یعنی شما
دانسته اید که من سزاوارترم بخلافت ازغیر من بسبب نصوصی که از پیغمبر صلی الله
خصوصا در غدیر خم و فضایل و کمالاتی که در من می بینید و عقل نیز البته حاکم است که
غیر امام عادل شایسته امر خلافت نیست و سوگند بخدا که تسلیم کنم و منقاد شوم قضای خدا را
مطالبه حق خود را ما دام که سالم باشد امور مسلمانان از جور و ظلم و فتنه و فساد ظاهری
دینی و نبوده باشد در خلافت غیر من جوری و ظلمی مگر بر من به تنهایی زیرا که غصب حق
من شده و به تبعیت آن ظلم بر مسلمانان شده که خلافت ایشان باشد و آن تسلیم و عدم
مطالبه من از جهت امید ثواب است از خدا مراجر و ثواب را و زیادتی تقرب و در جهت دوری
خدا و از جهت زهد من در چیزی که میل و رغبت در طالب آن باشید از زینت
او یعنی ریاست و جهت آنکه در دنیا و کویا اشتراط تسلیم و عدم مطالبه بعدم جور را اشعار
داخل بود و بجهت ظلم عثمان در عاقبت و انقضا مدت خلافت او بسبب جور و ظلم
او طلب حق من در آن زمان **ومن کلام له علیه السلام** لما بلغه اتهام بنی
امیة له بالمشارکة فی دم عثمان یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی که رسید
خبر تهمت بنی امیه مر او را بآنکه او شریک بوده در خون عثمان أَوَلَمْ یَنْهَ بَنِی أُمَیَّةَ عِلْمُهَا
بِی عَنْ قَرْفِی أَوَمَا وَزَعَ الْجُهَّالَ سَابِقَتِی عَنْ تُهَمَتِی وَلَمَا وَعَظَهُمُ اللّٰهُ أَبْلَغُ مِنْ لِسَانِی
یعنی آیا باز نداشت بنی امیه را علم و اطلاع ایشان بحقیقت و شجاعت من از تهمت ایشان مرا
آیا باز نگردانید جهال را احوالات سابقه من از تهمت ساختن من یعنی بعد از اطلاع بنی امیه بر شجاعت
من و دیدن جهال اقدام مرا در حروب و جهاد فی سبیل الله در زمان پیغمبر و آنچه کوشش

می‌سازند

118
می سازند مرا شریک در قتل عثمان که من مردم را تحریک کرده باشم و در خفا بقتل او و در ظاهر اقدام
نکرده باشم زیرا که این قسم رفتار صفت الضعفا است اختیار چون ضعیف در دین و الا با شجاعت
و قوت در دین صحیح اخفا نمی شد و هرگاه جمیع بر من اطاعت امر من بوده البته ظاهر می ساختم
جهاد با او را و مباشرت بدفعه او میشدم و من هرگز خوشنود نبودم از اضرار بر و جهاد فی سبیل
نداشتم بلکه مردم بتوبیخ طمع در اموال دینیه و انفاق عثمان بیت المال را بر اقارب خود
و محروم داشتن ایشان بر او شوریدند و او را باین جهت بقتل رسانیدند و قصد ایشان
احقاق حق و نصرت من نبوده و با مشورت و امر من نکرده اند آنچه کرده اند بلکه عوض حق
باطل خود کرده اند اگر چه عثمان بر خلاف حق بوده قتل او نیز بخلاف حق بود زیرا که قاتلین
اما باو حق قتل نبوده و با بی اذن امام و بخلاف گفته خدا و رسول او القتل
و هر اینه چیزی که بان چیز وعظ کرده است خدا ایشان را از حسد و گناه تهمت و غیبت
ما الغیر را رسانیدن از بیان زبان من مثل قول خدا تعالی ان بعض الظن اثم ولا یغتب
بعضکم بعضا و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا
بهتانا و اثما مبینا و امثال اینها أَنَا حَجِیجُ الْمَارِقِینَ وَخَصِیمُ الْمُرْتَابِینَ یعنی منم مجادله
کننده با خارجین از حق و منم خصم و دشمن شک کنندگان در حق و با این صفات
من و ظاهر که من مجادله و مخاصمه را با عثمان چگونه تهمت شرکت خون او
عَلَی کِتَابِ اللّٰهِ تُعْرَضُ الْأَمْثَالُ یعنی بر کتاب خدا عرض میشود انچه مثل هم باشند
داستان ها بر مثل است و کدام آیه و دلیل است که من شریک قتل عثمان باشم و حال آنکه مکروه
قتل او باشم و آمر بوده من نیز معلوم احدی نباشد و هیچ کس از صالحین نیز خبر
نداده باشد که با من مرتکب قتل او شده اند وَبِمَا فِی الصُّدُورِ تُجَازَی الْعِبَادُ یعنی

وباعث ورود طعن است جزا داده میشوند بندگان در روز قیامت یعنی بنی امیه که ادعای خون
عثمان میکنند و در دل قصد خلافت و امارت دارند و تهمت خون عثمان را رونق کار
خود و فریب مردم ساخته‌اند ومن کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام
رَحِمَ اللهُ امْرَأً سَمِعَ حُكْماً فَوَعَى وَدُعِيَ إِلَى رَشَادٍ فَدَنَا وَأَخَذَ بِحُجْزَةِ هَادٍ فَنَجَا یعنی رحمت
کند خدا مردی که بشنود کلام حق را پس گوش کند و بخوانند براه خدا شود بسوی راه حق
پس نزدیکی نماید و دست زند بکمربند راه نمائی پس رستگار شود رَاقَبَ رَبَّهُ وَخَافَ
ذَنْبَهُ یعنی نگاهبان اوامر و نواهی پروردگار خود باشد و بترسد از عقوبت گناه خود
قَدَّمَ خَالِصاً وَعَمِلَ صَالِحاً یعنی مقدم میدارد عمل خالص بی ریا را یعنی اقدام بآن نماید
و بکند عملی را که باعث صلاح او باشد اكْتَسَبَ مَذْخُوراً وَاجْتَنَبَ مَحْذُوراً یعنی اکتساب
کند و تحصیل نماید منفعتی را که از برای ذخیره آخرت شود و دور باشد از چیزی که منع
شده است او را از او رَمَى غَرَضاً وَأَحْرَزَ عِوَضاً یعنی برساند تیر را بر نشان و جمع کند اجر را
که روگردان گذاشته‌اند یعنی حرکت دهد شوق خود را بقرب خدا و از علائق [illegible] دنیا
خود را رهاند و جمع آوری کند از برای خود درجات رضوان و مراتب عالیه را
که خدا عوض ذکر کرده سابقین قرار داده است كَابَرَ هَوَاهُ وَكَذَّبَ مُنَاهُ یعنی دشمنی
کند با خواهش نفسانی خود و دروغ و خلاف واقع داند آرزوهای دنیوی خود را
جَعَلَ الصَّبْرَ مَطِيَّةَ نَجَاتِهِ وَالتَّقْوَى عُدَّةَ وَفَاتِهِ یعنی گردانید تحمل مصایب و شداید
دنیوی را مرکب رستگاری خود یعنی بسبب رستگاری [illegible] از برای او
و پرهیزکاری را توشه راه کوچ کردن بسوی آخرت رَكِبَ الطَّرِيقَةَ الْغَرَّاءَ وَلَزِمَ الْمَحَجَّةَ
الْبَيْضَاءَ یعنی سوار شود و سیر کند براه روشن شریعت و ملازم شود و منفک نگردد راه

ظاهر وباقی

ظاهر وباقی مهلت را اغْتَنَمَ الْمَهَلَ وَبَادَرَ الْأَجَلَ وَتَزَوَّدَ مِنَ الْعَمَلِ یعنی غنیمت و فرصت داند
مهلت ابقاء عمر دنیا را و پیشی گیرد بر اجل و مرگ یعنی آماده مرگ شود و قطع تعلقات کند
پیش از رسیدن موت و توشه آخرت بردارد از اعمال و عبادات ومن کلام له علیه السلام یعنی از
کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است در زمانیکه سعید بن العاص حاکم کوفه بود از جانب عثمان
هدیه‌ای فرستاد بسوی امیرالمؤمنین علیه السلام و مکتوبی نوشت که فرستاده‌ام بسوی احدی هدیه
بیشتر از آنچه از برای تو فرستاده‌ام مگر از برای امیرالمؤمنین یعنی عثمان و چون مکتوب بامیر
علیه السلام رسید و خواند این کلمات را گفت إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ لَيُفَوِّقُونَنِي تُرَاثَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وآله
یعنی بنی امیه مال موروث از رسول خدا را که غنائم و عطایای ملوک باشد بمن میرسانند
اندک اندک که مثل شیر دوشیدن ناقه [illegible] وَاللهِ لَئِنْ بَقِيتُ
لَهُمْ لَأَنْفُضَنَّهُمْ نَفْضَ اللَّحَّامِ الْوِذَامَ التَّرِبَةَ یعنی سوگند بخدا اگر باقی بمانم از برای ایشان
هر آینه بپاشم ایشان را مثل پاشیدن قصاب پارهای جگر یا شکنبه خاک آلوده را یعنی
یعنی ایشان را بذلت و خواری بخاک و خون بغلطانم در اطراف زمین ومن کلمات کان
یدعو بها علیه السلام یعنی از کلماتیست که امیرالمؤمنین علیه السلام دعا با آن کلمات میکرد اللّهم
اغْفِرْ لِي مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي یعنی بپوش گناه مرا و ستر کن و محو گردان از من آن گناه را تقصیرا
کرده‌ام [illegible] از زبان طلب مغفرت در این مقام عبارتست از طلب ستر و محو آثار
قوت طبیعیه ظلمانیه و غلبه آثار قوت عقلیه و اگر چه انبیا و اوصیا معصوم‌اند اما ایشان صلوات
علیهم از عالم طبع رسته‌اند و از وابستگی بدان برجسته‌اند اما چون مراتب کمالات عقلانیه
غیر متناهی و مرتبه غیر حد که فوق آن نباشد و استعداد ایشان نیز بی حد کمالات پس ما دام
در قید حیوة باشند بترتیب تحمل مشاق هدایت و ارشاد آنا فانا در ترقی و عارج معارج کمالات

باشد وهر مرتبه از مراتب فوق ما تحت مرتبه تحت باشد پس ایشان در حقیقت دائم
مستغفر باشند بلکه وجود کون در این عالم بلکه مطلق وجود امکانی ذنبی است عظیم و صاحب
تا با لمرء از وجود خود وغیر فانی ومحو شود ومحض وحق نگردد از گناه پاک نشده است ودوام
این حالت بی اخلاص از دام حیوت فانی ممکن میسر نگردد پس کمّل از عباد در هر مقامی از
مقامات طالب ستر وعفو وفنا بود از انعام ورسیدن بفنای مطلق که حیوت مطلق است
باشند وجهت الحاح واهتمام استغفار واتمام آن بیشتر از هر کس معروف باشد وان
عُدْتُ فَعُدْ بِالْمَغْفِرَةِ یعنی اگر عود کنم بگناه پس عود کن از برای من بمغفرت یعنی هر مرتبه
از مراتب کمال که از فیض وفضل تو برسم چون نسبت بمرتبه فوق نقص گناه است پس عود
کنم در آن گناه پس تو نیز از فضل وکرم عود کن بمرتبه دیگر وعطا کن مرتبه فوق او را که سابق
وماحی آن مرتبه باشد اللهم اغفر لی ما وأیت من نفسی ولم تجد له وفاء عندی یعنی خدا
وندا عفو کن وعده و التزام مرا از جانب نفس خودم وحال آنکه نیافتی از برای آن وعده وفا را
ورزیدن وان وعده کمال شوق بجمیع اعضا و مبالات باموری طبیعیه بالکلیه واشتغال
بعلوم عقلیه بتمام بود وعدم وفا بان وعده اقتضای قوه غضبیه است در جهاد فی سبیل الله
مثلا اگرچه وسیله باشد از برای کمالات عقلیه لکن غضب من حیث الغضب ذنب
وحجاب قوه عقلیه است وعفو وستر آن بالمره از اهم مطالب است اللهم اغفر لی ما
تقربت به الیک ثم خالفه قلبی یعنی خدایا عفو وستر کن از برای من آن فعل و عملی را
که تقرب جستم بان بسوی تو پس مخالف بود او را دل من یعنی ملایم با عقل من نبود بالذات
مثل قتل کفار اگرچه از اقرب قربات است لکن بالذات چون هیجان قوه غضبیه طبیعیه است
منافر عقل و ذنب است ومحو وستر آن عمل باثار او بدون اعانت بقوه طبیعیه کرد از ...

محو است

120 محو آثار از اهم مهام واتم مرام است اللهم اغفر لی رمزات الالحاظ وسقطات الالفاظ و
شهوات الجنان وهفوات اللسان یعنی خداوندا عفو کن اشارهای نگاه بگوشه چشم را وافتادن
الفاظ را یعنی سخنان بد ودرشت را وخواهشهای دل والتذاذ ملذات دنیویه را ولغزشهای
زبان را یعنی سخنان دنیا دنیه را وغرض در استعمال جوارحات در مواقع جزء امر طبیعیه اگر
چه غایت فایده آن منافع ومصالح عقلیه وشرعیه باشد اما از جهت اینکه تقویت قوه طبیعیه
عفو وستر آنها که آن فعل وعمل بدون آلت اعضاء وجوارح از اصلح مصالح وانفع منافع
متضمن شرایع وطبایع باشد ومن کلام له علیه السلام قاله لبعض اصحابه لما عزم علی المسیر الی
الخوارج فقال له یا امیر المؤمنین ان سرت فی هذا الوقت خشیت ان لا تظفر بمرادک
من طریق علم النجوم یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت از برای بعض اصحاب
در وقتی که عازم سفر جنگ خوارج بود وگفته بود که یا امیر المؤمنین اگر سفر بکنی در این وقت
میترسم که ظفر بمراد تو نیابی بمقصود نرسی اینکه گفتم از راه علم نجوم گفتم فقال علیه السلام
أتزعم انک تهدی الی الساعة التی من سار فیها صرف عنه السوء وتخوف الساعة التی
من سار فیها حاق به الضر فمن صدقک بهذا فقد کذب القرآن واستغنی عن الاستعانة
بالله فی نیل المحبوب ودفع المکروه یعنی پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام آیا گمان میکنی
که راه مینمائی بسوی آن ساعتی که کسی در آن سفر کند نکبت وآزار وبدی میرسانی از ساعتی
که کسی در او سفر کند ضرر بکند او را پس هرکه تصدیق تو کند تکذیب کرده است قرآن را
از جهت قول خدا قل لا یعلم من فی السموات والارض الغیب الا الله وقوله تعالی وعنده مفاتح
الغیب لا یعلمها الا هو وبی نیاز شده باشد از یاری خواستن بخدا در رسیدن بمحبوب
مطلوب ودفع کردن مکروه نامرغوب وینبغی فی قولک للعامل بامرک ان یولیک الحمد

دون ربه لانك بزعمك انت هديته الى الساعة التي نال فيها النفع وامن الضر يعني در سزاوار است
ان تحسين سخن تو هر كسی را كه عمل بامر تو كند انكه تو را ولی و متولی كه ستايش كرده است خدا را پروردگار
خود را از جهت آنكه تو بگمان خود او را راه نموده ای بسوی ساعتی كه در آن رسيده است به
منفعت وايمن شده است از مضرت ثم اقبل عليه السلم على الناس فقال ايها الناس اياكم
وتعلم النجوم الا ما يهتدى به في بر او بحر فانها تدعو الى الكهانة يعني پس رو آورد
امير عليه السلم بمردم وگفت اى مردم بپرهيزيد از يادگرفتن علم نجوم مگر آن قدرى را كه راه برده
شود بسبب آن در صحرا و دريا پس بتحقيق كه آن صنعت علم نجوم داعى و سبب ميشود بسوی
علم كهانه و كهانت صنعتی است كه باستعانت جن و شياطين اخبار كند از غيبيات و احداث
كند باعمال ماده كار چند محبت يا عداوت يا منفعت يا مضرت را در ميان مردم و نيست
ان كس الا شرير و خبيث و پليد مثل اعوان خود از شياطين و علم نجوم از جهت اخبار
بغيبيات و تعيين اوقات از براى تحصيل منافع و مضار از براى مردم و اعتقاد بر قدرت نادر
بر صرف مساعات و بدی و ايصال منفعت و خوبی مثل عمل و اعتقاد كاهن باشد و كهانت
مثمر از عوالت ديگر كه سحر ميتواند شد كه باستعانت جن و شياطين پيدا بشد
المنجم كالكاهن والكاهن كالساحر والساحر كالكافر والكافر في النار سيروا على
اسم الله يعني آن منجم كه اخبار بغيب ميكند بعنوان جزم و ميگويد كه فلان منفعت و مضرت
سعادت و نحوست اوقات بسبب اتصالات كواكب و معتقد است باينكه ايشان مؤثر اند
حتما و او عالم است بعلاقه اسباب حوادث و مردم را از خدا غافل و نوميد و اميدوار
بفعل و قول خود ميسازد البته مثل كاهن بود و جزاء او جزاء كاهن چون فرد اعظم ساحر
مثل جزاء ساحر است و جزاء ساحر مثل جزاء كافر است از حيثيت آنكه فی كل توسل بجدا

ندارد و جزاء كافر آتش است پس جزاء او نيز آتش باشد اى مردمان سفر بكنيد باستعانت
بنام خدا و بگوييد بسم الله باعتقاد و بركت اسم جناب اقدس الهی رفع اذيت و شر آن
سفر را از مسافر خواهد كرد ومن كلام له عليه السلم بعد فراغه من حرب الجمل في ذم النسا
يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلم است بعد از فراغت از جنگ جمل در مذمت زنان
معاشر الناس ان النساء نواقص الايمان نواقص الحظوظ نواقص العقول يعني اى گروه
مردمان بتحقيق كه زنان ناقص ايمان و ناقص نصيب و ناقص عقول باشند فاما نقصان
ايمانهن فقعودهن عن الصلوة والصيام في ايام حيضهن واما نقصان عقولهن فشهادة
امرأتين منهن كشهادة الرجل الواحد واما نقصان حظوظهن فمواريثهن على الانصاف
من مواريث الرجال يعني اما نقصان ايمان زنان پس بجهت نماز نكردن و روزه نداشتن
در ايام حيض واما نقصان عقل ايشان پس بجهت آنكه دو زن در شهادت دادن مثل
يك مرد باشد واما نقصان نصيب از جهت آنكه در ميراث نصف ميراث مرد استحقاق داشته
كه ربع و ثمن باشد با بی ولد و با ولد در مرد نصف و ربع ميبرد بی ولد و با ولد فاتقوا
شرار النساء وكونوا من خيارهن على حذر ولا تطيعوهن في المعروف حتى لا يطمعن
في المنكر يعني پس بپرهيزيد از زنان شرير بد كردار و باشيد از زنان خوب بر حذر
در كردار و اطاعت و پيروی رای و تدبير ايشان نكنيد در امر نيك تا طمع نكنند شما
در امر بد يعني تا شما را فريب ندهند بطمع امر خوب در انداختن بامر بد ومن كلام
له عليه السلم يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلم است ايها الناس الزهادة قصر الامل
والشكر عند النعم والورع عند المحارم يعني از معرفات و لوازم زهد و بی رغبتی و ترك دنيا كوتاهی
امل و آرزوی دنياست يعني نداشتن آرزوهای امور دنيا بعيدة الحصول كثيرة الاسباب

و شکر منعم حقیقی در جمیع نعمتها اگرچه اندک باشد و خود داری در ارتکاب جمیع محرمات
و شکی نیست که ارزوهای دور و دراز دنیاوی و او انگیزد شکر نعمت و جرأت در ارتکاب
محرمات نیست مگر بسبب محبت دنیا و تعشق بزیب و زینت دنیا بس نتایج انها نباشد
مگر از معرفات و لوازم بی رغبتی و ترک دنیا فَإِنْ عَزَبَ ذَلِكَ عَنْكُمْ فَلَا يَغْلِبِ الْحَرَامُ صَبْرَكُمْ
وَلَا تَنْسَوْا عِنْدَ النِّعَمِ شُكْرَكُمْ یعنی اگر زهادت و ترک دنیا دور باشد از شما پس البته باید
غلبه نکند حرام و منهیات صبر شما از دنیا را یعنی کف نفس شما از محرمات مغلوب ارتکاب
محرمات نباشد و البته محترز از محرمات باشید و باید فراموش نکنید در نزد وصول نعمتها
شکر منعم حقیقی را یعنی اگر ترک دنیا نکنید فی الجمله معرفات و لوازم زهادت و ترک دنیا را
ملازم باشید که باعث استخلاص از هلاکت اخروی است اگرچه مستحق اعلاء درجات
نجات و جنات نباشد بلکه مواظبت و دوام این دو خصلت سبب توفیق رسیدن
بزهادت و ترک دنیا خواهد شد فَقَدْ أَعْذَرَ اللهُ إِلَيْكُمْ بِحُجَجٍ مُسْفِرَةٍ ظَاهِرَةٍ وَكُتُبٍ بَارِزَةِ
الْعُذْرِ وَاضِحَةٍ یعنی بتحقیق که خدای تعالی زوال عذر از شما کرده است بتوسط حجتهای
روشن ظاهر معجزات و عقولی و کتابهای اشکاره حجیت و ظاهره [illegible] یعنی
بوضوح پس با وجود حجج و کتب ظاهره بینه اشکارا عذر ارتکاب محارم و کفران نعمت و عبادت
خدا کردن از شما مرتفع خواهد بود زیرا که غایت مرتبه انذار و تخویف بارسال رسل
و انزال کتب حاصل است وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صِفَةِ الدُّنْيَا یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام
است در صفت دنیا مَا أَصِفُ مِنْ دَارٍ أَوَّلُهَا عَنَاءٌ وَآخِرُهَا فَنَاءٌ فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ وَفِي
حَرَامِهَا عِقَابٌ مَنِ اسْتَغْنَى فِيهَا فُتِنَ وَمَنِ افْتَقَرَ فِيهَا حَزِنَ یعنی چه وصف کنم از سرای که
اول آن تعب است و رنج و اخر آن فنا و نیستی است شکی نیست در رنج تحصیل امتعه دنیا و فنا

ان

ان در اخر از اهلش بتقریب مرگ و در حلال امتعه دنیا حسابست و در روز قیامت و در حرام
ان عقاب کسیکه غنی کرد در امتعه دنیا مفتون شد و ممتحن در معرض بلایا و فتن است و کسیکه
فقیر مال دنیا شد در دنیا در غصه و هم حزن است وَمَنْ سَاعَاهَا فَاتَتْهُ وَمَنْ قَعَدَ عَنْهَا
وَاتَتْهُ یعنی کسیکه سعی و تلاش و تحصیل دنیا کرد فوت شد دنیا ازان بتقریب انکه مزرع
اخرت او بود و زراعت نکرد و عمر او صرف در تحصیل او شد و کسیکه نشست از تحصیل دنیا
دنیا موافقت او کرد در تحصیل اخرت موجب تجارت او شد وَمَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَّرَتْهُ وَمَنْ
أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتْهُ یعنی کسیکه خوب نگاه کرد در امر دنیا بینا او را اگاهش کرد در کار اخرت
و هدایت یافت و کسیکه نگاه کرد بسوی زخارف و زیب و زینت دنیا مفتون او شد
و دنیا او را کور کرد از بینائی در امر اخرت و مکر الهی و هلاکت گرفتار شد وَمِنْ خُطْبَةٍ
لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهِيَ مِنَ الْخُطَبِ الْعَجِيبَةِ وَتُسَمَّى الْغَرَّاءَ یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است
و این خطبه از خطبهای عجیبه است و نامیده شده است غرا یعنی نورانی الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
عَلَا بِحَوْلِهِ وَدَنَا بِطَوْلِهِ یعنی حمد و سپاس مختص خدای الهی است که غالب و قاهر است
بقوت و قدرت کامله اش و جمیع کاینات بتقریب شدت قوت او ازاله و ابدا استهلاک
و منتهی او باشند و نزدیکست بهر موجودی بسبب فضل و فیض و رحمت واسعه
مَانِحِ كُلِّ غَنِيمَةٍ وَفَضْلٍ وَكَاشِفِ كُلِّ عَظِيمَةٍ وَأَزْلٍ یعنی معطی هر غنیمه و زیادتی است
از جهت و توبطولش و کاشف و دافع هر صعوبت او است از جهت علو حولش أَحْمَدُهُ
عَلَى عَوَاطِفِ كَرَمِهِ وَسَوَابِغِ نِعَمِهِ یعنی ستایش میکنم خدا را بر احسانهای متوالیه او و
نعمتهای واسعه او وَأُومِنُ بِهِ أَوَّلاً بَادِياً وَأَسْتَهْدِيهِ قَرِيباً هَادِياً یعنی تصدیق باو
میکنم بتقریب مبدا و ظاهر بودن او زیرا که تصدیق معلول و مظهر مبدا و ظاهر او را

ضرر و عاست و طلب را هنمای او میکنم از جهت نزدیك و راه نما بودن او زیرا کر طلب اهتمای

از راهنما و نزد یك مراه کم کرده را ضروری است وَأَسْتَعِينُهُ قَاهِراً قَادِراً یعنی و طلب

یاری او میکنم از جهت با قوت و توانا بودن او و طلب یاری و عاجز از نقوی توانا ضروری

وَأَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ كَافِياً نَاصِراً یعنی و وا میکذارم خود را باو از جهت کفیل و یاور بودن او

و توکل فقیر بی نوا بر کفیل یاور از ضروریات وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ لِإِنْفَاذِ أَمْرِهِ وَإِنْهَاءِ عُذْرِهِ وَتَقْدِيمِ نُذُرِهِ یعنی شهادت میدهم

اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده اوست و محقق است در بندکی و رسول و فرستاده اوست

بر خلق فرستاده است او را از برای اجرا داشتن امر و حکم او و رسانیدن تعذیر حجت او

بر رسل کان که قران باشند

عقوبات او و تقدیم ما حسنات میش [illegible] از مخوفات او أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللهِ بِتَقْوَى

اللهِ الَّذِي ضَرَبَ لَكُمُ الْأَمْثَالَ وَوَقَّتَ لَكُمُ الْآجَالَ یعنی وصیت میکنم شما را ای بندکان

خدا بتقوی خدا آنچنانیکه در بیان احکام دلایل و مواعظ و هدایت شما امثال زده

در قران و قضها کفته است و تعیین کرده است از برای شما مدتها را اکر روز و ماه

و سال باشد از برای تحصیل اوقات معاملات و مناکحات و مواعید شما وَأَلْبَسَكُمُ

الرِّيَاشَ وَأَرْفَغَ لَكُمُ الْمَعَاشَ یعنی و پوشانیده است شما را لباس و قوت اندود

باطراف و اکناف و راسعار و ضیاعهای وسعت داده است از برای شما معیشت

و زندکانی را بایجاد اسباب اکتساب از زراعت و فلاحت و تجارت وَأَحَاطَ

بِكُمُ الْإِحْصَاءَ وَأَرْصَدَ لَكُمُ الْجَزَاءَ یعنی و شامل کردانیده است بشما شماره کردن اعمال

و از تمام خیر و شر شما مطلع است و منتظر ساخته است از برای شما جزاء عمل شما را وَآثَرَكُمْ

بِالنِّعَمِ السَّوَابِغِ وَالرِّفَدِ الرَّوَافِغِ یعنی اختیار کرد شما را بنعمتهای تام کامل و عطایای

عشن ...

۱۲۳

و بخششهای بلند وَأَنْذَرَكُمْ بِالْحُجَجِ الْبَوَالِغِ یعنی و ترسانید شما را از اعمال بد بدلایل و براهین

تامه انبیا و کتب فَأَحْصَاكُمْ عَدَداً وَوَظَّفَ لَكُمْ مُدَداً یعنی پس شماره کرد شما را شما

کردنی که احدی از علم او بیرون نیست مقرر داد کرد از برای شما مدتها و اوقات

عمر بقا فِي قَرَارِ خِبْرَةٍ وَدَارِ عِبْرَةٍ یعنی در محل و مکان امتحان و اختبار و در سرای

اعتبار و اتعاظ أَنْتُمْ مُخْتَبَرُونَ فِيهَا وَمُحَاسَبُونَ عَلَيْهَا یعنی شما ممتحن باشید در دار

دنیا و حساب کشیده شده باشید بر کردار و رفتار در روز جزا فَإِنَّ الدُّنْيَا رَنِقٌ مَشْرَبُهَا رَدِغٌ

مَشْرَعُهَا یعنی دنیا کدر و سیاه است چشمه اش و کل و لجن است آبکاهش يُونِقُ مَنْظَرُهَا

وَيُوبِقُ مَخْبَرُهَا یعنی خوش آینده است منظر دنیا و ظاهر دنیا و هلاک کننده و بد است

محل خبر و تفتیش و باطن او غُرُورٌ حَائِلٌ وَضَوْءٌ آفِلٌ وَظِلٌّ زَائِلٌ وَسِنَادٌ مَائِلٌ یعنی دنیا

فریب و هلاک مانع از مقصود است و صاحب روشنائی غایب شونده از نظر است

و سایه فانی شونده است و تکیه کاه خراب شونده است حَتَّى إِذَا أَنِسَ نَافِرُهَا

وَاطْمَأَنَّ نَاكِرُهَا قَمَصَتْ بِأَرْجُلِهَا وَقَنَصَتْ بِأَحْبُلِهَا وَأَقْصَدَتْ بِأَسْهُمِهَا یعنی تا زمانیکه

ما نوس شد با او کسیکه نفرت داشت از او و مطمئن شد از او کسیکه منکر

بود از او لکد میزند به پاهای خود او را و صید میکند بدامهای خود او را و هلاک میکند او را

بتیرهای خود او را وَأَعْلَقَتِ الْمَرْءَ أَوْهَاقَ الْمَنِيَّةِ قَائِدَةً لَهُ إِلَى ضَنْكِ الْمَضْجَعِ وَوَحْشَةِ

الْمَرْجِعِ وَمُعَايَنَةِ الْمَحَلِّ وَثَوَابِ الْعَمَلِ یعنی بکردن مرد می اندازد ریسمانهای مرک را

و میکشاند مرد را بسوی خوابکاه تنک کور و منزل با وحشت اخرت و مکان دیدن

و جزا کردار وَكَذَلِكَ الْخَلَفُ بِعَقْبِ السَّلَفِ وَلَا تُقْلِعُ الْمَنِيَّةُ اخْتِرَاماً وَلَا يَرْعَوِي

الْبَاقُونَ اجْتِرَاماً یعنی مثل ان حالت باشند مردمان جانشین در عقب رفتکان

و ترک نمیکند مرگ هلاکت را و منزجر نمیسازد باقی ماندگان را از جرم و گناه کردن
یحتذون مثالا و یمضون ارسالا الی غایة الانتهاء و صیور الفناء یعنی مطابق
و موافق یکدیگر باشند در صفت و خصلت و در میگذرند دسته دسته تا رسیدن بغایت
منتها و عاقبت نیستی و فنا حتی اذا تصرمت الامور و تقضت الدهور و ازف النشور
اخرجهم من ضرائح القبور و اوکار الطیور و اوجرة السباع و مطارح المهالک سراعا
الی امره مهطعین الی معاده رعیلا صموتا قیاما صفوفا یعنی تا آن زمانیکه منقطع گشت
امور و کارها و در گذشت زمانها و نزدیک شد نشر جمیع خلایق و حشر بیرون
آورد خدا مردمان را از شکاف قبرهای ایشان و از آشیانهای مرغانیکه ایشان را طعمه
کرده اند و از مغارات سباع که ایشانرا خورده اند و از مکانهای کردن هلاک شده اند
در حالیکه شتابنده اند بسوی امر خدا و رو آورنده اند بسوی معاد خدا و
شده گان خاموشان ایستاده گان صف زننده گان ینفذهم البصر و یسمعهم الداعی
یعنی بجا میرسد ایشانرا نور بصر یعنی مرئی و ظاهرند و میشنواند ایشانرا داعی یعنی
هر زمان خوانده شوند حاضرند علیهم لبوس الاستکانة و ضرع الاستسلام و الذلة
یعنی لازم ایشان باشد لباس مسکنت و فروتنی اطاعت و مذلت قد ضلت الحیل و
انقطع الامل یعنی تحقیق که ضایع است حیلها و تدبیرها و منقطع است امیدها
و هوت الافئدة کاظمة و خشعت الاصوات مهینمة یعنی افتاده اند دلها
از هولها در حالیکه [illegible] اند از خوف [illegible] است آوازها در حالیکه
پست است و الجم العرق و عظم الشفق یعنی جاری است عرق از صورت ایشان
تا دهن ایشان مثل لجام و بزرگ است خوف و ترس ایشان و ارعدت الاسماع

لزبرة

لزبرة الداعی الی فصل الخطاب و مقایضة الجزاء و نکال العقاب و نوال الثواب
یعنی و گوشها مضطربند از خشونت آواز خواننده بسوی خطاب فاصل میان حق و باطل
و گرفتن جزا و عقوبت عذاب و بخشش ثواب عباد مخلوقون اقتدارا و مربوبون اقتسارا
و مقبوضون احتضارا و مضمنون اجداثا و کائنون رفاتا و مبعوثون افرادا
و مدینون جزاء و ممیزون حسابا یعنی اهل حشر بندگانند که مخلوق شده اند از روی قدرت
و توانائی و تربیت شده اند از روی جبر و قهر و گرفته شده اند از روی احتضار و موت و قبض
کرده شده اند از جهت قبر و شوند اند استخوانهای پوسیده و مبعوث شوند اند تنها تنها
و جزا داده شده اند از روی عوض کردار و ممتازند از روی حساب قد امهلوا فی طلب المخرج
و هدوا سبیل المنهج و عمروا مهل المستعتب و کشفت عنهم سدف الریب یعنی تحقیق که
مهلت داده شدند در طلب خروج از تاریکی جهل و نموده شدند راه واضح را و عمر داده شدند
از جهت مهلت استرضاء خدا و برداشته شد از ایشان تاریکی شبهه و تشکیک را و خلوا
لمضمار الجیاد و رویة الارتیاد و اناة المقتبس المرتاد فی مدة الاجل و مضطرب
المهل یعنی واگذاشته شدند از برای میدانیکه [illegible] اسبان خوب و از برای
تدبیر طلب کردن خیر و از برای تانی طالب راه خدا در مدت عمر و در زمان
مضطرب بقاء در دنیا فیا لها امثالا صائبة و مواعظ شافیة لو صادفت قلوبا
زاکیة و اسماعا واعیة و آراء عازمة و البابا حازمة یعنی پس عجب است که مثلهای درست مطابق
عقل و وعظهای شفا دهنده مؤثره در قلوب اگر برخورند مثلها با دلهای مستعد قبول
و گوشهای دل شنونده دریابنده را و رایهای جازمه ثابته را و عقلهای محتاطه را
فاتقوا الله تقیة من سمع فخشع و اقترف فاعترف و وجل فعمل و حاذر فبادر و ایقن

فاحسن وعبّر فاعتبر وزجر فازدجر یعنی پس پرهیزید خدا را پرهیز کردن کسیکه شنید پس ترسید
و کسب کرد گناه پس اعتراف کرد و ترسید پس عمل و اطاعت کرد و احتراز از گناه کرد پس پیشی گرفت بر
عبادت و یقین حاصل کرد پس نیکو کار شد که بود بعبرت دیگران را پس عبرت گرفت
و ترسانده شد پس قبول منع کرد واجاب فاناب وراجع فتاب فاقتدی فاحتذی
واری فرای یعنی پرهیز کردن کسیکه جواب داد رسول خدا را پس رجوع کرد بسوی خدا
در رجوع کرد بطریقت اصلی خود پس توبه کرد و پیروی انبیا کرد پس موافق شد با ایشان
در عمل و اعتقاد و نموده شد آثار و علامات حق را پس شناخت حق را فاسرع طالبا
ونجا هاربا فافاد ذخیرة واطاب سریرة وعمّر معادا یعنی بشتافت در حالتیکه طلب کننده
مطلوب خود است و رستگار شد در حالتیکه گریزان از گناهست پس حاصل کرد منفعت
ذخیره آخرت را و پاک کرد باطن خود را یعنی نیت خود را و عمارت کرد سرای معاد خود را
واستظهر زادا لیوم رحیله ووجه سبیله وحال حاجته وموطن فاقته یعنی نگاه
داشت توشه را از برای روز کوچ خود و جهت راه خود و حالت احتیاج خود و محل تنگی
خود وقدّم لدار مقامه یعنی پیش فرستاد ذخیره را از برای سرای اقامت خود فا
تقوا الله عباد الله جهة ما خلقکم له واحذروا منه کنه ما حذّرکم من نفسه
واستحقوا منه ما اعدّ لکم بالتنجز لصدق میعاده والحذر من هول معاده یعنی پس
پرهیزید خدا را ای بندگان خدا از جانب آن چیزیکه خلق کرده است شما را از برای آن چیز
که عبادت باشد و بپرهیزید از خدا حقیقت آن ترسیکه شما را ترسانیده است
از ذات خود و مستحق شوید از او بهشتی را که آماده کرده است از برای شما بسبب رسیدن
تصدیق وعده او و بسبب کناره شدن از ترس معاد و قیامت او منها یعنی بعضی

ازان خطبه است جعل لکم اسماعا لتعی ما عناها وابصارا لتجلو عن عشاها یعنی خلق کرد از برای
شما گوشها از جهت حفظ آنچیزیکه مهم و ضروریست آنکه ش را و چشمها از جهت کشف و ظاهر
کردن پرده شدن تاریکی واشلاء جامعة لاعضائها ملائمة لاحنائها فی ترکیب صورها
ومدد عمرها یعنی و خلق کرد جسدها را در حالتیکه جامع بودند اعضای خود را ملایم بودند
مر اطراف خود را در ترکیب شکلها و مدتها عمر با ابدان قائمة بارفاقها وقلوب رائدة
لارزاقها فی مجللات نعمه وموجبات مننه وحواجز عافیته یعنی با بدنها
ثابته بمنافع خود و دلهای طالبه مر روزیهای خود کاین در اسباب نعمتهای بزرگ او
و اسباب منتها عاد و در بعض او بندهای عافیت او و موانع بلاهای او وقدّر لکم اعمارا سترها
عنکم یعنی معین کرده اند از برای شما عمرهای را که پوشیده داشت از شما مقدار آن را وخلّف
لکم عبرا من آثار الماضین قبلکم من مستمتع خلاقهم ومستفسح خناقهم یعنی و باقی گذاشت
از برای شما عبرتها از آثار و علامات مردمیکه گذشته اند پیش از شما از انتفاع بحظهای
از طیب دنیای خود و اشخاص با وسعت مدت مرگ ارهقتهم المنایا
دون الآمال وشذّبهم عنها تخرّم الآجال یعنی دریافت بسرعت ایشانرا مرگها پیش
از رسیدن بآرزوها و قطع کرد ایشانرا از آرزوها بریدن مرگها لم یمهدوا فی سلامة
الابدان ولم یعتبروا فی انف الاوان یعنی مهیا و تسویه نکردند امر معاد در سلامتی بدنها
و عبرت نگرفتند در اوایل زمان فهل ینتظر اهل بضاضة الشباب الا حوانی الهرم واهل غضارة
الصحة الا نوازل السقم یعنی پس منتظر باشند اهل طراوت و تازگی از جوانان مگر انحنا
و پشت کژی پیری را و اهل خوشی و خوبی تندرستی مگر مرضهای دشوار و شدید را واهل مدة البقاء
الا آونة الفناء مع قرب الزیال وازوف الانتقال یعنی و منتظر باشند اهل زمان بقا

مکاره قتها و زمانهای فنا و نیستی را با وصف آن و بی بودن بزوال و رسیدن برحلت و انتقال از دنیا

وَعَلَزَ الْقَلَقِ وَأَلَمَ الْمَضَضِ وَغُصَصَ الْجَرَضِ وَتَلَفُّتَ الاِسْتِغَاثَةِ بِنُصْرَةِ الْحَفَدَةِ وَالأَقْرِبَاءِ وَالأَعِزَّةِ

وَالْقُرَنَاءِ یعنی و با وصف لرزه و درد قلق و اضطراب و درد مصیبت و غصهای جرعت سخت و چشم

داشت فریاد رسیدن بسبب یاری فرزندزادگان و خویشان و عزیزان و همراهان فَهَلْ دَفَعَتِ

الأَقَارِبُ أَوْ نَفَعَتِ النَّوَاحِبُ وَقَدْ غُودِرَ فِي مَحَلَّةِ الأَمْوَاتِ رَهِيناً وَفِي ضِيقِ الْمَضْجَعِ وَحِيداً

یعنی آیا دفع کردند خویشان ضرر را و نفع بخشید نوحه کنندگان و حال آنکه او بتحقیق گذا

گذاشته شد در مکان اموات در حالتیکه در گرو عمل است و در تنگنای خوابگاه در حالتیکه

تنها است وَقَدْ هَتَكَتِ الْهَوَامُّ جِلْدَتَهُ وَأَبْلَتِ النَّوَاهِكُ جِدَّتَهُ وَعَفَتِ الْعَوَاصِفُ آثَارَهُ وَ

مَحَا الْحَدَثَانُ مَعَالِمَهُ یعنی بتحقیق دریده مارها و مورها پوست او را و کهنه ساختند

غلبه کنندگان نوی او را و ناپدید ساختند بادهای سخت آثار او را و محو کردند حوادث

دوران نشانهای او را وَصَارَتِ الأَجْسَادُ شَحِبَةً بَعْدَ بَضَّتِهَا وَالْعِظَامُ نَخِرَةً بَعْدَ قُوَّتِهَا

یعنی و گردیدند جسدها متغیر بعد از طراوت و تازگی آنها و استخوانها پوسیده بعد از قوت

آنها وَالأَرْوَاحُ مُرْتَهَنَةً بِثِقَلِ أَعْبَائِهَا مُوقِنَةً بِغَيْبِ أَنْبَائِهَا یعنی و روحها گرو شده گرد

شده بسنگینی بارهای خود یقین کننده باخبارات غیب خود که قیامت باشد لاَ تُسْتَزَادُ

مِنْ صَالِحِ عَمَلِهَا وَلاَ تُسْتَعْتَبُ مِنْ سَيِّئِ زَلَلِهَا یعنی طلب نمیتوانند کرد زیادتی را از عمل

نیک شان و استرضا نمیتوانند حاصل کرد از بدی لغزشهای ایشان أَوَلَسْتُمْ أَبْنَاءَ الْقَوْمِ

وَالآبَاءِ وَإِخْوَانَهُمْ وَالأَقْرِبَاءَ تَحْتَذُونَ أَمْثِلَتَهُمْ وَتَرْكَبُونَ قِدَّتَهُمْ وَتَطَئُونَ جَادَّتَهُمْ

یعنی آیا نیستید شما پسران قوم و پدران و برادران قوم و خویشان قوم اقتدا و پیروی

میکنید اعمال ایشان را و سوار میشوید طریقه ایشان را و گام میگذارید راه ایشان را فالقلوب

فالقلوب

١٢٦

قَاسِيَةٌ عَنْ حَظِّهَا لاَهِيَةٌ عَنْ رُشْدِهَا سَالِكَةٌ فِي غَيْرِ مِضْمَارِهَا كَأَنَّ الْمَعْنِيَّ سِوَاهَا وَكَأَنَّ الرُّشْدَ

فِي إِحْرَازِ دُنْيَاهَا یعنی پس دلها سخت است از حظ و نصیب خود و غافلست از صلاح خود رونده

اند در غیر محل عمل خود گویا مقصود غیر ایشانند و صلاح در جمع آوری دنیای ایشانست

وَاعْلَمُوا أَنَّ مَجَازَكُمْ عَلَى الصِّرَاطِ وَمَزَالِقِ دَحْضِهِ وَأَهَاوِيلِ زَلَلِهِ وَتَارَاتِ أَهْوَالِهِ یعنی

بدانید که گذشتن شما بر پل صراط است که بر جهنم کشیده اند و بر محل لغزیدن او و بر ترسهای

لغزش او و بر بسیاری حالات خوفهای او فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَّةَ ذِي لُبٍّ شَغَلَ التَّفَكُّرُ قَلْبَهُ وَ

أَنْصَبَ الْخَوْفُ بَدَنَهُ وَأَسْهَرَ التَّهَجُّدُ غِرَارَ نَوْمِهِ یعنی پس بپرهیزید خدا را پرهیز کردن

صاحب عقلی که مشغول ساخته باشد تفکر دل او را و رنج انداخته باشد

خوف بدن او را و کم کرده باشد بیخوابی عبادت شب خواب اندک او را وَأَظْمَأَ الرَّجَاءُ

هَوَاجِرَ يَوْمِهِ وَظَلَفَ الزُّهْدُ شَهَوَاتِهِ وَأَوْجَفَ الذِّكْرُ بِلِسَانِهِ وَقَدَّمَ الْخَوْفَ لأَمَانِهِ

یعنی و تشنه ساخته باشد امید ثواب او در روزهای بسیار گرم او را یعنی صایم ساخته باشد

او را و منع کرده باشد ترک دنیا شهوتهای او را و به سرعت حرکت ساخته باشد ذکر خدا

زبان او را و پیش داشته باشد خوف را از برای امن از خوف خود وَتَنَكَّبَ الْمَخَالِجَ عَنْ

وَضَحِ السَّبِيلِ وَسَلَكَ أَقْصَدَ الْمَسَالِكِ إِلَى النَّهْجِ الْمَطْلُوبِ و دور گردیده باشد تشکیکات را

از راه واضح و رفته باشد نزدیکترین راهها را بسوی طریق مطلوب وَلَمْ تَفْتِلْهُ فَاتِلاَتُ

الْغُرُورِ وَلَمْ تَعْمَ عَلَيْهِ مُشْتَبِهَاتُ الأُمُورِ یعنی برنگردانیده باشد او را چیزهای

فریبنده و پوشیده نشده باشد بر او مشتبهات امور ظَافِراً بِفَرْحَةِ الْبُشْرَى وَرَاحَةِ النُّعْمَى

یعنی در حالتیکه فایز شده باشد به بشارت شادی و نعمت و راحت نعمت فِي أَنْعَمِ نَوْمِهِ

وَآمَنِ يَوْمِهِ یعنی باشد در حالتیکه در خوشترین خوابش در قبر و ایمن ترین روزش در قیامت

قد غبر فجر العاجلة حميدا وقدّم زاد الآجلة سعيدا یعنی بتحقیق عبور کرده باشد از پل
عاجل دنیا حمد کننده و پیش فرستاده باشد توشه اجل آخرت را نیک بخت شده وبادر من وجل
وأكمش في مهل یعنی پیشدستی کرده باشد در بندگی از خوف و تند رفتار کرده باشد
در عبادت در زمان مهلت دنیا ورغب في طلب وذهب عن هرب یعنی رغبت کرده باشد
در طلب آخرت و رفته باشد از گریختن دنیا وراقب في يومه غده ونظر قدما
أمامه یعنی نگاهبان باشد در روز دنیا فردای آخرتش را و نگاه کننده باشد همیشه پیش
روی خود را فكفى بالجنة ثوابا ونوالا وكفى بالنار عقابا ووبالا یعنی پس کافی است بهشت از
برای ثواب و بخشش به نیکان و کافی است آتش از برای عذاب و شدت بر بدان وكفى بالله
منتقما ونصيرا یعنی کافی است خدا از برای انتقام و یاری بدان و نیکان وكفى بالكتاب حجيجا
وخصيما یعنی و کافی است قرآن از برای حجت و دلیل و دشمنی بودن منکرین اوصيكم بتقوى
الله الذي أعذر بما أنذر واحتج بما نهج یعنی وصیت میکنم شما را بتقوی خدا آنچنانکه
رفع علت کرده است بسبب انذار و تخویف کردن ارسال رسل و احتجاج کرده است
بطریق واضح از کتب وحذّركم عدوا نفذ في الصدور خفيا ونفث في الآذان نجيا
یعنی و ترسانید شما را از دشمنی که داخل شده است در سینهای شما پنهان و دمیده است
در گوش دل شما راز پنهانی فأضلّ وأردى ووعد فمنّى وزيّن سيئات الجرائم وهوّن
موبقات العظائم یعنی پس گمراه کرد و هلاک ساخت و وعده داد و در آرزو انداخت
و زینت داده بدیهای گناهان را و آسان گردانید مهلکات بزرگ را از برای شما حتى
إذا استدرج قرينته واستغلق رهينته أنكر ما زيّن واستعظم ما هوّن وحذّر
ما أمّن یعنی تا آن زمانیکه بآهسته درجه شقاوت رسانید صاحب خود را و مقید ساخته

گردانید

گردانید آنکس را که گرو کرده طاعت او بود انکار کرد آنچیز را که زینت میداد و دشوار شمرد
آنچیز را که آسان می شمرد و ترسانید آنچیز را که ایمنی میداد و منها فی صفة خلق الانسان یعنی و
بعضی از این خطبه در صفت خلقت انسان است أم هذا الذي أنشأه في ظلمات الأرحام
وشغف الأستار نطفة دهاقا وعلقة محاقا وجنينا وراضعا ووليدا ويافعا
و کلام در اینمقام ظاهر است که منقطعه بمعنی بل و همزه باشد یعنی بلکه آیا انسان آنچنان
کسی است که انشا کرده است خدا او را در تاریکیهای بچه دانهای مادران و غلافهای پرده‌ها
ارحام در حالتیکه بود نطفه ریخته شده یعنی منی و علقه سیاه کرده شده یعنی قطعه از خون
سیاه که از منی بعد خلق شده و بچه در شکم مادر و شیرخوار و طفل و کودک زائیده شده و بحد
بلوغ رسیده ثم منحه قلبا حافظا ولسانا لافظا وبصرا لاحظا ليفهم معتبرا ويقصر مزدجرا
یعنی پس عطیه داد خدا او را دل حفظ کننده و زبان گوینده و چشم بیننده از برای اینکه بفهمد
در حالتیکه عبرت گیرنده باشد و باز ایستد از عصیان در حالتیکه منزجر بی رغبت باشد
حتى إذا قام اعتداله واستوى مثاله نفر مستكبرا وخبط سادرا ماتحا في غرب هواه كادحا
سعيا لدنياه یعنی تا آن زمانیکه برپا شد اعتدال اعضا و جوارح او و راست شد صورت
و شخص او رم کرد و سر باز کشید از طاعت در حالتیکه متکبر باشد و گمراه شد در حالتیکه
بی باک باشد و در حالتیکه آب کشنده باشد از دلو بزرگ چاه هوا و خواهش نفس خود
بجد و تلاش کننده و سعی کننده باشد از برای دنیا خود في لذات طربه وبدوات أربه
لا يحتسب رزية ولا يخشع تقية یعنی در حالتیکه باشد در سرور لذتهای خود و ظهور
حاجتهای خود و گمان نکند مصیبتی را و نترسد عذری را فمات في فتنته غريرا وعاش
في هفوته يسيرا لم يفد عوضا ولم يقض مفترضا یعنی پس بمیرد در گمراهی فریب خورده

مثل درندگانی کرده در لغزشهای خود رسانند اند که ترکیب نکرده عوضی را و بجانیده
وجلاه فجعات المنیة فی غبر جماحه وسنن مراحه یعنی گرفته باشد او را
ناگاه دردهای مرگ در حالتیکه باشد در بقیه سرکشی خود و در طریقه نشاط و خوشی خود
فظل سادرا وبات ساهرا یعنی روز بسبب رسانید حیران و شب گذرانید بیدار فی
غمرات الآلام وطوارق الاوجاع والاسقام یعنی در حالتیکه باشد در سختیهای المها
و شب درآینده های دردها و مرضها بین اخ شقیق ووالد شفیق وداعیة بالویل
جزعا ولادمة للصدر قلقا یعنی در میان برادر غمزاده و پدر مهربان و زن فریاد
زننده بواویلا از روی ناشکیبائی و بر سینه زننده از روی اضطراب و حیرانی والمرء
فی سکرة ملهثة وغمرة کارثة وانة موجعة وجذبة مکربة وسوقة متعبة
یعنی و حال آنکه آن مرد باشد در بیهوشی مرا غافل کننده و شدتی شکننده و ناله دردآورنده
و کشانیدنی غم آورنده و راندنی رنج آورنده ثم ادرج فی اکفانه مبلسا وجذب منقادا
سلسا یعنی پس پیچیده شود در کفنهای خود نومید از اهل و مال و کشانیده شود از
دنیا مطیع و هموار ثم القی علی الاعواد رجیع وصب ونضو سقم یعنی پس انداخته شود بر
چوبهای جنازه باز گشته از مرض و لاغر شده از رنجوری تحمله حفدة الولدان وحشدة
الاخوان یعنی و بر دوش بردارند او را خدمتکاران که پسران باشند و یاری کنان که برادران
باشند الی دار غربته ومنقطع زورته یعنی بسوی خانه غربت قبر او و محل انقطاع
زیارت کردن او حتی اذا انصرف المشیع ورجع المتفجع اقعد فی حفرته نجیا لبهتة
السؤال وعثرة الامتحان یعنی تا آن زمانیکه برگردد مشایعت کننده و باز آید مصیبت کشیده
نشانده میشود در گودال خود در حالتیکه آهسته گوید از دهشت و بیهوشی سؤال و لغزش

و ازمایش در گور واعظم ما هنالک بلیة نزول الحمیم وتصلیة الجحیم وفورات السعیر یعنی
بزرگترین چیزی که در قبرست از روی بلیه و درد فرود آمدن آب گرم جهنم است و بریان
کردن آتش جحیم و دوزخ است و جوشیدن زبانهای آتش است از برای عذاب عاصیان
لا فترة مریحة ولا دعة مزیحة ولا قوة حاجزة ولا موتة ناجزة ولا سنة مسلیة بین
اطوار الموتات وعذاب الساعات انا بالله عائذون یعنی نیست در قبر سستی در عذاب
راحت دهنده و نیست وا گذاشتنی زایل کننده عذاب و نیست قوت منع کننده از عذاب
و نیست مرگ زود در رسنده و نیست سستی از عذاب آرام دهنده یا تسلی در میان حالتهای
مرگها و عذاب ساعتها تحقیق که ما بخدا پناه برنده کانیم بدانکه سؤال قبر و ثواب و عقاب عالم
برزخ از ضروریات دین و مقتضیات عقل است و منکر آن کافر است اگرچه عقل در تفاصیل
جزئیات آن قاصر باشد لکن حکم میکند بصحت آن بنحوی که از شریعت غرا رسیده است و بیان
حقیقت عالم برزخ و وقایع در آن مقتضی است مجالی اوسع از این مقام و علی الله التکل
والاعتصام عباد الله این الذین عمروا فنعموا وعلموا ففهموا وانظروا فلهوا وسلموا
فنسوا یعنی ای بندگان خدا کجا اند بندگانی که عمر داده شدند پس نعمت کردند و دانا
گردانیده شدند پس دانستند خوب و بد را و مهلت داده شدند پس غافل شدند و سلامت
داده شدند پس فراموش کردند مبدأ و معاد خود را امهلوا طویلا ومنحوا جمیلا وحذروا
الیما ووعدوا جسیما یعنی مهلت داده شدند زمان درازی و بخشش داده شدند بخشش
نیکوئی و ترسانیده شدند عذاب الیمی و وعده داده شدند ثواب بزرگی احذروا
الذنوب المورطة والعیوب المسخطة یعنی حذر کنید گناهان اندازنده بهلاکت
را و عیبهای خشم آورنده خدا را اولی الابصار والاسماع والعافیة والمتاع هل من

مناص او خلاص او معاذ او ملاذ او فرار او محار ام لا یعنی ای صاحبان دیدهای بینا
و سلامتی که ازان دنیا آیا هست کریزکاهی یا خلاصی و پناهی یا تکیه کاهی یا فرار کردنی یا
مرجعی یا نیست فأنّی تؤفکون ام این تصرفون ام بماذا تغترون یعنی پس بچه حال باز
کردانیده می شوید آیا بکدام مکان برکردانیده می شوید و یا بچه چیز فریفته میشوید وانّما
حظ احدکم من الارض ذات الطول والعرض قید قدّه متعفّرا علی خدّه یعنی حظ
و نصیب یکی از شماها از زمین صاحب درازی و پهنائی بقدر قامت او که قرار باشد در
حالیکه بخاک آمیخته شده باشد بر رخسار او والآن عباد الله والخناق مهمل والروح
مرسل فی فینة الارشاد وراحة الاجساد ومهل البقیة وانف المشیة وانظار التوبة
وانفساح الحوبة یعنی دریابید این زمان را ای بندکان خدا که رسن کلوکیر مهمل فرو کذاشته
شده است و روح رها کرده شده است در حالتیکه هستید در وقت طلب کردن حق یا در زمان
هدایت یافتن و راحت بدنها یعنی مرض نداشتن و در مهلت بقیه عمر و در اول اختیار و
مهلت توبه کردن و وسعت داشتن زمان حاجت قبل الضنک والمضیق والروع
والزهوق وقبل قدوم الغائب المنتظر واخذة العزیز المقتدر یعنی پیش از تنکی احوال
و مکان تنک که قبر باشد و خوف و اضمحلال پیش از رسیدن مرک غایب از نظر انتظار
کشیده شما و کرفتن عذاب خدا صاحب قوت و قدرت وفی الخبر انه علیه السلام لما خطب
هذه الخطبة اقشعرت لها الجلود وبکت العیون ورجفت القلوب یعنی در خبرست
که وقتیکه امیر المؤمنین علیه السلام خواندند این خطبه را لرزیدند بعلت این خطبه پوستهای
بدن مردم و کریستند چشمهای مردم و مضطرب کشتند دلهای مردم ومن الناس من یسمی
هذه الخطبة الغراء یعنی بعضی از مردم نام کذاشتند این خطبه را الخطبة الغراء یعنی خطبه

بینای سفید

بینای سفید ومن کلام له علیه السلام فی ذکر عمرو بن العاص یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
در کفتهای عمرو بن العاص عجبا لابن النابغة یزعم لاهل الشام ان فیّ دعابة وانّی
امرؤ تلعابة اعافس وامارس یعنی محل تعجب است از برای پسر زانیه که عمرو بن عاص باشد
که بوهم اهل شام می اندازد و با ایشان میکوید که در من خصلت مزاح و شوخی است و من مردی
بازی کننده
بازی کننده ام و مزاولت عمل بازی میکنم لقد قال باطلا ونطق آثما یعنی تحقیق که
کفته است قولی باطل خلاف واقع را و کویا شده در حالتیکه کناه کار بود در دروغ کویی اما وشرّ
القول الکذب انه لیقول فیکذب ویعد فیخلف ویسأل فیبخل ویسأل فیلحف ویخون العهد
ویقطع الالّ فاذا کان عند الحرب فایّ زاجر وآمر هو ما لم تأخذ السیوف مآخذها یعنی
اکر باشد در وقت جنک پس چه بسیار امر کننده است ما دام که نکیرند شمشیرها از محلهای کرفتن خود
یعنی بسیار جنک نکند فاذا کان ذلک کان اکبر مکیدته ان یمنح القوم سبّته یعنی بدان
که بدترین کفتن دروغ است تحقیق که عمرو عاص میکوید پس دروغ کو است و وعده میدهد
پس خلف وعده میکند و سوال کرده می شود پس بخل می ورزد و سوال میکند پس ابرام
میکند و خیانت میکند در عهد و قطع میکند قرابت و خویشی را پس اکر آن مخفات که
وصف شده باشد بزرک تر حیله او آنکه می بخشد قوم را سوءت و عورت خود را وان
چنانست که در بعضی از روزهای جنک صفین امیر المؤمنین علیه السلام رو بروی او رسید در میدان جنک
عمرو عاص و بخاطر عمرو رسید که در دست امیر کشته خواهد شد و خلاصی از برای او
نیست از روی حیله خود را از اسب انداخت و عورت را برهنه کرده برابر امیر المؤمنین
علیه السلام نکاه داشت امیر علیه السلام چون این حالت را از ان مکاره دید چشم پوشیدند
تا بدی او را نبینند و عمرو فرصت غنیمت دانسته برکشت بقوم خود مکشوف العورة

قسم میخورد

وباین حیله خلاص شد از کشتن پس باین خدعه مثل گشت و مشهور شد در میان خلق
اما والله انی لیمنعنی من اللعب ذکر الموت وانه لیمنعه من قول الحق نسیان الآخرة
یعنی بدانید قسم بخدا که منع میکند مرا از بازی و غفلت یاد کردن مرگ و یاد بودن مرگ و تحقیق
که بازمیدارد عمرو را از قول حق فراموشی آخرت انه لم یبایع معویة حتی شرط ان
یؤتیه اتیة ویرضخ له علی ترک الدین رضیخة یعنی بتحقیق که عمرو بیعت نکرد با
معویه تا شرط کرد که باو بدهد بخششی و برخشد او را بر ترک دین عطیه
که حکومت شهر مصر باشد پس قصد بیعت عمرو بن العاص با معویه و از دین بیرون رفتن
و انکار حق کردن تحصیل دنیا بود و بس ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبهای امیرالمؤمنین
علیه السلام است واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الاول لا شیء قبله والآخر
لا غایة له یعنی شهادت میدهم و علم قطعی باین دارم که نیست مستحق پرستش که مگر خدا
یعنی ذات مستجمع جمیع صفات کمال و نعوت جلال یکتا است شریکی از برای او نیست
در ذات و صفات و در افعال بقوله تعالی لیس کمثله شیء زیرا که اگر خدا دو باشد لازم
میاید که یکی محتاج دو شود چنانچه گذشت اول و (او سبب) جمیع موجودات است زیرا که سوی
خدا ممکن باشند و ممکن بی اول نباشد و اول ممکن غیر از واجب نشود و واجب (غیر)
از خدا نباشد و نیست چیزی پیش از او پس ازلی است والا اگر حادث باشد محدث او
پیش از او باشد و آخر و غایت و مقصود تمام موجودات است زیرا که غیر از او همه ناقصند
بذاته و طالب کمال و مستکمل باشند بذاته و خدا است کامل مطلق و عین کمال و مستکمل و باین (سبب)
معاد هر شیء نیز باشد و فنا و عدمیه [illegible] الشیء و غایت نهایتی از برای او نیست
پس ابدی است و فنا ندارد والا لازم میاید که ازلی نباشد و هست نیست شود لا تقع

الاوهام

۱۳۰

الاوهام له علی صفة یعنی نمیرسند وهمها بصفتی از برای او زیرا که صفت نامعلوم است وهمهای
واصفین باو نرسد چنانچه گذشت ولا تعقد القلوب منه علی کیفیة یعنی اعتقاد نمیکنند
دلها چگونگی از ذات او زیرا که محیط علی الاطلاق محاط نشود تا کیفیت حقیقت ذات او
معلوم کرده شود ولا تناله التجزئة والتبعیض یعنی روا نیست در او اجزا و ابعاض است والا
لازم میاید امکان و احتیاج ولا تحیط به الابصار والقلوب و احاطه نمیکند باو
و در نمییابد او را چشمها و دلها یعنی دیدنی نیست بچشم و خیال زیرا که محدود و محصور (شود)
والا لازم میاید امکان ومنها فاتعظوا عباد الله بالعبر النوافع واعتبروا بالآی السواطع
یعنی پند بگیرید و قبول نصیحت کنید بنصایح و موعظهای که نفع بخشند ای بندگان خدا
و اعتبار و عبرت بگیرید بعلامتهای واضحه و قصهای دیگران از حوادث و [illegible] وازدجروا
بالنذر البوالغ وانتفعوا بالذکر والمواعظ یعنی پند پذیرید بمنع از گناه و ترسانیدن (تخویفات)
بالغه بر حد (کمال) [illegible] تا منع شوید بگفتار و وعظهای نصیحت کنندگان فکان قد علقتکم
مخالب المنیة وانقطعت منکم علائق الامنیة بیان کلام سابق است یعنی عبرت
بگیرید از احوالات عارضه بر دیگران بطوریکه گویا که بتحقیق که معلق ساخته است شما را
چنگالهای تیز و رنده مرگ چنانچه ابنای نوع شما را هر یک [illegible] مرگ چنگال خود معلق
میسازد و هلاک میکند و چنانچه منقطع است دلبستگیهای مردمان [illegible] و از
واقران شما بسبب مرگ پس گویا منقطع است از شما دلبستگیهای شما بسبب موت
مرگ ودهمتکم مفظعات الامور والسیاقة الی الورد المورود یعنی گویا که فرو گرفته است
شما را [illegible] امور هولناک مثل سکرات مرگ و رانده شدن بسوی آب وارد شده (یعنی)
شربت ناگوار چشیدنی مرگ چنانچه دیگران را فرو گرفته است و دیگران رانده شده اند

وَكُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ سَائِقٌ يَسُوقُهَا إِلَى مَحْشَرِهَا وَشَاهِدٌ يَشْهَدُ عَلَيْهَا بِعَمَلِهَا
يعنى وهر نفسى با او باشد راننده كه طبيعت مقتضيه وبقاء متعرفه او باشد وشهادة صنعه
كه شهادت ميدهد بر نيكى وبدى او از اعتقادات وملكات نفسانيه باقيه واز راننده
راننده ايست كه ميرانند اين نفس را بسوى روز حشر واز شاهد شاهدى است كه شهادت
ميدهد بر او بعمل كرده او ومنها فى صفة الجنة يعنى بعضى از ان خطبه در وصف بهشت
درجات متفاضلات ومنازل متفاوتات يعنى بهشت صاحب مراتب متفاضله است
كه بعضى فضيلت وزيادتى دارند بر بعضى در بلندى وشرافت صاحب منزلهاى متفاوته است
كه بعضى با بعضى تفاوت دارند در زينت وخوبى واهل بهشت بر دو صنف باشند چنانچه در
قرآن مجيد ياد شده صنف اول مقربين باشند كه صاحب درجات بالا ومنازل
اعلا باشند واين صنف وايشان مراتب متفاضله ومنازل متفاوته باشد واينها كسانى
باشند كه كامل باشند بحسب علم وعمل هر دو وعلم را مراتب غير متناهى است وعمل را
بحسب علم نيز پس صاحب علم وعمل را مراتب مختلفه غير متناهيه باشد وصنف دويم اصحاب
يمين باشند كه تالى ودر پست تر از صنف اول باشند واينها كسانى باشند كه كامل باشند بحسب
علم فقط واكتفا كرده باشند در عمل بقدرى كه باعث نجات باشد ويا كامل باشند
بحسب عمل واكتفا كرده باشند در علم بقدرى كه از هلاكت رسته باشند در بهشت وبعضى
ايشان نيز صاحب درجات ومنازل متفاوته است بحسب تفاوت علم وعمل واهل دوزخ
اصحاب شمال باشند مقابل اهل بهشت در اصناف ومراتب ومنازل نعوذ بالله منهم
لَا يَنْقَطِعُ نَعِيمُهَا وَلَا يَظْعَنُ مُقِيمُهَا وَلَا يَهْرَمُ خَالِدُهَا وَلَا يَيْأَسُ سَاكِنُهَا يعنى منقطع
نميگردد لذتهاى بهشت وسير وحركت به بيرون نميكند ساكن در بهشت ونمى شكسته

غرفه

نميشود باقى در بهشت وبوس وشدت وحزن نميرسد به ارام گيرنده در بهشت ومن خطبة
له عليه السلام يعنى از خطبه امير المومنين عليه السلام است قَدْ عَلِمَ السَّرَائِرَ وَخَبَرَ الضَّمَائِرَ لَهُ الْإِحَاطَةُ
بِكُلِّ شَيْءٍ وَالْغَلَبَةُ لِكُلِّ شَيْءٍ وَالْقُوَّةُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ يعنى بتحقيق كه خداى ما جميع نهانهاست داناه تمام اندیشها
يعنى عالم است ببواطن اشياء هر چيز ودانا است بمقتضيات انها هر چيز از براى اوست
احاطه علمى در همه هر چيز واز براى اوست غلبه وعلبه بر همه هر چيز واز براى اوست توانائى
هر چيز يعنى از براى اوست علم وعليت وقدرت بر جميع عوالم امر وخلق قوله تعالى الا له
الخلق والامر فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُ مِنْكُمْ فِي أَيَّامِ مَهَلِهِ قَبْلَ إِرْهَاقِ أَجَلِهِ وَفِي فَرَاغِهِ قَبْلَ أَوَانِ
شُغُلِهِ وَفِي مُتَنَفَّسِهِ قَبْلَ أَنْ يُؤْخَذَ بِكَظَمِهِ يعنى پس بايد عمل بندكى بجا اورد بنده كه كننده
شما در روزهاى مهلت او پيش از نزديك شدن وقت مرگ او در زمان فراغت او پيش
از مشغول شدن بشغل مرگ او ودر زمان وسعت نفس او پيش از گرفتن مجرى نفس او
وَلْيُمَهِّدْ لِنَفْسِهِ وَقَدَمِهِ وَلْيَتَزَوَّدْ مِنْ دَارِ ظَعْنِهِ لِدَارِ إِقَامَتِهِ يعنى بايد هموار بكند مكان را
از براى ارام نفس خود وقرارگاه قدم خود وبايد توشه بر دارد از خانه رفتن دنياش از براى
خانه ماندن اخرت خود فَاللَّهَ اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ فِيمَا اسْتَحْفَظَكُمْ مِنْ كِتَابِهِ وَاسْتَوْدَعَكُمْ
مِنْ حُقُوقِهِ يعنى بترسيد خدا را پس بترسيد خدا را اى بندگان خدا در چيزى كه طلب كرده
از شما نگاه داشتن انرا از كتاب خود ودر چيزى كه امانت گذاشته شما را
دارى او از حقوق خود كه عبارت از اطاعت وبندگى باشد فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ
يَخْلُقْكُمْ عَبَثاً وَلَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدًى وَلَمْ يَدَعْكُمْ فِي جَهَالَةٍ وَلَا عَمًى يعنى پس بتحقيق خداى
منزه از نقص خلق نكرده است شما را عبث بى فايده وفعل خدا اگرچه علت غائى
ندارد اما غايت وفايده دارد زيرا كه باعث فعل او وجود ذاتى او است وچيز ديگر

نیست که سبب فاعلیت او گردد والا لازم می‌آید که مستکمل و ناقص باشد اما البته فعل
او باید با غایت و فایده باشد زیرا که فعل بی‌فایده بر حکیم روا نیست و فایده فعل کمال
است که امکان وصول بآن دارد در حد ذات خود و بدون آن ناقص باشد اگر چه
باعث بر فعل محض باشد در وجود ذاتی لکن اشیا فی حد ذاتها صاحب غایات و فواید
و منافع باشند در نظام کل و خلقت آنها چنانچه از جود ذاتی است رساندن آنها بغایات
نیز جود دیگر است پس باین سبب و آنکه انسان است شما را مهمل و بی راه نگذاشته
است شما را در جهل و کوری و الحاد رسیدن بغایات و فواید مقتضیات ذوات شما ان
چنانچه اسباب جمعیت شما را از اکل و شرب و سایر ما یحتاج زندگانی از برای شما
مهیا ساخته است و شما را بآن راه بر کرده است بسبب رسیدن بغایات را بر وجه کمال
از برای شما آماده کرده است و شما را بآن راه بر کرده است از ارسال رسل و انزال کتب
و بعث بر شما امام شد قوله تعالی لیحیی من حی عن بینة و یهلک من هلک عن بینة
قد سمی آثارکم و یعلم اعمالکم و کتب آجالکم یعنی بتحقیق که نام او در و ظاهر کرده است آثار
و غایات مترتبه بر ذوات شما را و دانسته نتایج و ثمرات اعمال شما را و مقرر و معین ساخت
مقدار عمر شما را که در آن مقدار بغایات ذاتیه خود میرسید از سعادت و شقاوت و انزل
علیکم الکتاب تبیانا لکل شیء و عمر فیکم نبیه ازمانا حتی اکمل له و لکم دینه فیما
انزل من کتابه الذی رضی لنفسه یعنی فرستاد بر شما کتاب قرآن را در حالتیکه بیان
هر مقوله چیزهاست از برای شما و عمر زندگانی داد در میان شما پیغمبر خود را در مدتی
تا آنکه کامل و تمام کرد آنچه از برای پیغمبر خود و از برای شما دین خود را در آنچه که فرستاده
است از کتاب خود با انکساره دین که راضی شده از برای نفس خود یعنی دینیکه لایق جلال او

بروفق

بر وفق حکمت اوست در تحصیل شما یعنی انزال کتاب و تعمیر پیغمبر از برای تکمیل دین است ان
با عمر پیغمبر و از برای شما و تشریک پیغمبر با ایشان در دین از جهة تدین و تعبد اوست با آن
دین مثل ایشان و آن بجهة مزید ترغیب و تحریک ایشان است در اقامه دین و انهی الیکم
علی لسانه محابه من الاعمال و مکارهه و نواهیه و اوامره یعنی اعلام کرد بسوی شما
بر زبان پیغمبر خود آنچه محبوب بارى خود از اعمال شما و مکروهات خود و منهیات خود و مامورات
خود از افعال شما محبوب و مکروه بودن اعمال عبارت از جزا نیک و بد دادن اوست
بر اعمال فالقوا الیکم المعذرة و اتخذ علیکم الحجة و قدم الیکم بالوعید و انذرکم بین
یدی عذاب شدید یعنی پس انداخت بسوی شما عذر و مذاب شما را و گرفت بر شما حجت
ساخته از شما را در تقصیر و عصیان کردن شما و پیش داشت وعید و تخویف شما را در پیش
روی عذاب شدید یعنی اول وعید را تدارک پیش از عذاب آخرت تا از برای شما معذرت
و حجتی باقی نماند فاستدرکوا بقیة ایامکم و اصبروا لها انفسکم فانها قلیل فی کثیر
الایام التی تکون منکم فیها الغفلة و التشاغل عن الموعظة یعنی پس تدارک کنید بقیه
ایام عمر شما آنچه که فوت شد از طاعات و حبس و صبر کنید نفسهای شما را از برای
بقیه اوقات در طاعت خدا تعالی آنکه بقیه عمر شما اندکی است و اندک است در جنب ایام
و اوقات بسیار یکه بوده از برای شما در آن اوقات غفلت و روگردانیدن از وعظ و پند
لا ترخصوا لانفسکم فتذهب بکم الرخص مذاهب الظلمة یعنی رخصت مدهید مر نفسهای
شما را در مشتهیات و خواهشهای آن از لذات و استعمال نمایید پس این رخصت روانه
گرداند شما را بسوی رفتارهای ظلمه نفسهای خود که گناهکاران باشند زیرا که رخصت
نفس در شهوات مباحه و مکروهه باعث کشیدن او میشود بمحرمات و لا تداهنوا فیهم

یکم الادهان علی المعصیة یعنی مساهله در پرهیزکاری و احتیاط نکنید که داخل شوید
تا گناهان این مساهله شما را بمعصیت خدا عباد الله ان انصح الناس لنفسه اطوعهم لربه
ای بندگان خدا بتحقیق که نصیحت کننده ترین مردم مر نفس خود را اطاعت کننده ترین
ایشانست مر پروردگار خود را زیرا که از طاعت پروردگار محافظت کرده است او را از
عذاب و رساننده است او را بثواب وان اغشهم لنفسه اعصاهم لربه یعنی فریب دهنده
ترین مردم مر نفس خود را عصیان کننده ترین ایشان است مر پروردگار خود را بتقریب آنکه
او را هلاک کند والمغبون من غبن نفسه والمغبوط من سلم له دینه والسعید
من وعظ بغیره والشقی من انخدع لهواه وغروره یعنی مغبون کسی است که مکر کرده باشد با
نفس خود و او را بهلاکت انداخته باشد و مسرور و خوشحال کسی است که سالم مانده باشد از
برای او دین او زیرا که سرمایه عیش و خوش گذرانیدن او برای او مانده است و نیک بخت
کسیست که پند گرفته باشد بسبب نکبتهای غیر و بدبخت کسی است که فریب خورده باشد
از خواهش نفسانی و غرور خود واعلموا ان یسیر الریاء شرک یعنی بدانید که اندک از ریا
شرکست بخدا زیرا که هر که عبادت کند از برای غیر خدا البته او غیر را شریک خدا دانسته
در تاثیر ومجالسة اهل الهوی منساة للایمان ومحضرة للشیطان یعنی همنشینی با اهل
خواهش نفسانی سببست از برای فراموشی ایمان و سببیست از برای حضور شیطان
در قلب زیرا که مجالست مؤثر است و اخلاق جلیس سرایت کند و چنانچه در صاحب هوا
نفس ایمان فراموش است و با شیطان که نوع سهو بیشتر باشد هم آغوش بود و جلیس او
نیز فراموش و هم آغوش باشد جانبوا الکذب فانه مجانب للایمان یعنی دوری
کنید از دروغ گفتن بتحقیق که دروغ دوری کننده و سبب دوری ایمانست زیرا که

دروغ گو

دروغ گو ایمن از گفتن دروغ بر خدا و رسول نیست و دروغ بر خدا و رسول خروج از ایمانست
پس دروغ معد و سبب خروج از ایمان باشد الصادق علی شفا منجاة وکرامة
والکاذب علی شرف مهواة ومهانة یعنی راست گو نشسته است بر کنار نجات و رستگاری
از دریای هلاکت و تمام بزرگواری است و دروغ گو ایستاده است بر جایی که مشرفست بر
افتادن در چاه هلاکت و ایستاده است بر مهانت و خواری ولا تحاسدوا فان
الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب یعنی حسد بر یکدیگر نبرید از جهت آنکه
حسد مفنی ایمانست یعنی سبب و معد فنا ایمانست چنانچه آتش مفنی هیزم است
ولا تباغضوا فانها الحالقة یعنی دشمنی نورزید زیرا که دشمنی مثل تیغ تند سرتراش
است یعنی سبب و معد است از برای قتل و جراحت واعلموا ان الامل یسهی العقل
وینسی الذکر یعنی بدانید که آرزوهای دنیا سهو انداز عقل یا در فتنا و غلط و فراموش
میکنانند ذکر آخرت را فاکذبوا الامل فانه غرور وصاحبه مغرور یعنی کاذب
و دروغ گو بدانید آرزو را بسبب آنکه فریب دهنده است و صاحب او فریب خورده
شده اوست ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و در
این خطبه بیان میشود اوصاف اولیا خدا و صفات اولیاء طاغوت تا خلق رو
گردان شوند از اولیاء طاغوت و متمسک گردند باولیا خدا اما بیان اوصاف اولیاء خدا
عباد الله ان من احب عباد الله الیه عبدا اعانه الله علی نفسه فاستشعر الحزن
وتجلبب الخوف یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که دوست ترین بندگان خدا نزد خدا
بنده ایست که اعانت و یاری کرده است خدا او را بر تسلط بر نفس اماره اش یعنی
باستعانت خدا او بنده ایست که جهاد فی الله و مطیع و منقاد کرده است نفس اماره خود را

ازبرای سلطان عقل و عقل خود را بر نفس خود مسلط کرده اند است پس بیان حجب شعار
خود ساخته است حزن و اندوه هجران و دوری از ملکه مقربین و رفقا صالحین را
همراه خود کرده اند است خوف و ترس و بیم را که مبادا از برای او لغزشی و غفلتی حاصل
شود و شیطان نفس فرصت یابد و او را منحرف کرده از طریق مستقیم و مقصود کرد
و بیان آن ملحوظ است قوله قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن فی فهر مصباح
الهدی فی قلبه و اعد القری لیومه النازل به یعنی پس روشن شد چراغ هدایت در دل
او و مهیا کرد ضیافت از برای روز نزول مهمان مراد و برای تقرب علی نفسه
البعید و هون الشدید یعنی نزدیک کرده اند بر نفس خود دوری را یعنی مراد را کرده در
نظر او دوری بود و وحشت از او داشت مانوس خود کرده اند و دایم با خیال او قرین شده
و آسان کرده اند بر خود شدید و نوازل دنیا را با امید ثواب آخرت یا آنکه نزدیک کرده اند
بر نفس اماره سلطان عقل را که دوری بوده از او و آسان ساخته خدمت و فرمان برداری عقل را
که بسیار بر او دشوار بود نظر فابصر و ذکر فاستکثر یعنی فکر کرد در خلقت آسمان عالم
علوی و زمین عالم سفلی پس بینا شد به معرفت به ما حاصل کرد و ذکر بسیار کرد
بان او غافل نشد بر تحصیل کرد علوم و معارف کثیره غیر متناهیه و اذکار و صفات کمال
و نعوت جلال و جمال غیر متناهیات قوله تع اولم یتفکروا فی خلق السموات والارض ما بینهما
چشم عقل را باز کرد و مبدأ را دید بضرورت پس ذکر مبدأ شد و کرد بسیار عجب
علم و معرفت و تحصیل کرد علم بجمیع اشیا را زیرا که علم بعلت علم بمعلول است قوله تع
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید فارتوی من عذب فرات سهلت له موارده
فشرب نهلا و سلک سبیلا جددا یعنی پس سیراب شد از آب گوارای شیرین که

راه ورو

راه و رو و بان آسان بود که عبارت از سفر من الخلق الی الحق باشد پس نوشید شراب
سرد کافی و دیرا در اول و سرد عذب زلال و مقصود که موجب سکون و اطمینانست که سیر
فی الحق باشد و سفر کرد در راه رفت در راه هموار نه بی ذمیمی استحقاق ارشاد و هدایت
خلق که سفر من الحق الی الخلق بالحق باشد قد خلع سرابیل الشهوات و تخلی من الهموم
الا هما واحدا انفرد به فخرج من صفة العمی و مشارکة اهل الهوی یعنی دور کرده
کند از خود پیراهنهای شهوات نفسانیه را و خالی شد از غمهای مقتضیات قوای شهوی
و غضبیه نفسی و باقی گذاشت یک اندوه او تنها ماند با او قرب حضور ربانی باشد که اندوه
عقل است پس بتقریب این خلع منفرد و اندوه بیرون شد از صفت کوری جهل و
مشارکت با اهل هوا و ارباب طبیعت و گردید از حزب ملکه و صار عقل و صار من
مفاتیح ابواب الهدی و مغالیق ابواب الردی یعنی گردید کلید گشودن درهای هدایت
بروی خلق و قفل بستن درهای ضلالت بروی عباد قد ابصر طریقه و سلک سبیله
و عرف مناره و قطع غماره و استمسک من العری باوثقها و من الحبال بامتنها یعنی
تحقیق که دید راه هدی را و رفت راه او را و شناخت علامت او را و قطع کرد شدت
او را و چنگ در زد از حلقه‌های ایمان الله محکم‌ترین آنها که اسم جامع الله باشد یعنی مظهر
اسم جلاله شد و متخلق باخلاق الله گردید و تمام کرد مکارم اخلاق را و تمامی انهای
میان خلق و خالق استوار ترین آنها که حق و مرتبه عبودیت محضه باشد و شرف
بشر فهو من الیقین علی مثل ضوء الشمس قد نصب نفسه لله فی ارفع
الامور من اصدار کل وارد علیه و تصییر کل فرع الی اصله یعنی پس او از برای آنها یقین
که حق باشد مثل روشن است که روشنی نخشد عالم و مظهر تجلیات زیرا که

انسان کامل نور بخت و منور آسمان و زمین و روشن کننده ظلمات ماهیات و رافع
نقایص و جهالات است بتحقیق که نصب کرده هدایت و آراسته نفس و ذات خود را برای خدا
در بلندترین امور که هدایت خلق و رسانیدن خلق بحق باشد از جهت صادر ساختن
مطلوب و مقصود هر که بر او وارد گردد و ملتجی باو شود و از برای ایصال مطلوب او رساند
یا آنکه از جهت صادر ساختن جواب هر مسئله که بر او وارد گردد و واو پس سند جهت
برگردانیدن هر فرعی را بسوی اصل خود یعنی رسانیدن هر مخلوقی را بجای اصلش و محل
تعلقش و مبدء والمبدأ الیه و نیز تعبیر عبارتست از سعی فی ایصال الحق مِصباحُ ظُلُمات
كَشّافُ عَشَوات مِفتاحُ مُبهَمات دَفّاعُ مُعضِلات دَلیلُ فَلَوات یعنی آن بنده است چراغ
هر تاریکی و بر دارنده هر حجابی و کلید گشاینده هر مشتبهی و دفع کننده هر مشکلی و راه بر
هر گم شده در بیابانی یَقولُ فَیُفهِمُ وَیَسکُتُ فَیَسلَمُ یعنی میگوید پس فهمانیده است بر
جاهل و شک افزاینده و ساکت میشود پس تسلیم کرده شده است نه خاموشی شده از
در نادانی قَد اَخلَصَ لِلّهِ فَاستَخلَصَهُ یعنی بتحقیق که خالص ساخت خود را از برای خدا
پس خدا گردانید او را خالص یعنی کامل خالص و خالص از جمیع نقایص فَهُوَ مِن مَعادِنِ
دینِهِ وَاَوتادِ اَرضِهِ یعنی پس اوست از اصلهای دین خدا و میخهای زمین خدا زیرا
که جواهر معارف و یقین از او حاصل آید و زمین قابلیات از او آساید قَد اَلزَمَ نَفسَهُ
العَدلَ فَکانَ اَوَّلُ عَدلِهِ نَفیُ الهَوی عَن نَفسِهِ یعنی لازم نفس خود گردانیده است
عدالت را پس بود اول آن عدالت رفع میل خواهش از نفس خود و چون عدالت عبارت
از تحت قوه غضب و شهوت در سلطان عقل و شرع و اعتدال القوة غضبیه شجاعت
و اعتدال قوه شهویه عفت است در این جا عدل لازم نفی هوا و خواهش است از نفس

و نفی هوا

۱۳۵

و نفی هوا علت است از برای این دو تعدیل و باین سبب او اول نفی هوا است یَصِفُ الحَقَّ
وَیَعمَلُ بِهِ یعنی وصف میکند حق را از برای غیر یعنی امر میکند غیر او حق است و عمل میکند
بان لا یَدَعُ لِلخَیرِ غایَةً اِلّا اَمَّها وَلا مَظِنَّةً اِلّا قَصَدَها یعنی وا نمیگذارد امری را
که غایت او خیر یقینی باشد مگر آنکه قصد او میکند و نه مظنه خیری را مگر آنکه قصد او
نیز میکند قَد اَمکَنَ الکِتابَ مِن زِمامِهِ یعنی بتحقیق تمکین و سوارات بر کتاب خدا
از جهت تمکن بر لجام او که فهم معانی او باشد فَهُوَ قائِدُهُ وَاِمامُهُ یعنی پس اوست کشاننده
لجام او بسوی مطالب و احکام او است امام او یعنی جاری کننده احکام او یَحُلُّ حَیثُ
حَلَّ ثَقَلُهُ وَیَنزِلُ حَیثُ کانَ مَنزِلُهُ یعنی مکان میگیرد در جاییکه مکان بار و ثقل
الفته قرآن باشد و منزل میگیرد در جایی که منزل او باشد یعنی دلالت دلایل قرآن را در محل
خود و احکامش را در مواضع خود جاری میسازد و عارف است بدلایل و احکام قرآن
و اما صفات اولیا طاغوت وَآخَرُ قَد تَسَمّی عالِمًا وَلَیسَ بِهِ یعنی بنده دیگر است از
بندگان خدا که اخذ کرده است عالم را اسم خود و حال آنکه نیست عالم فَاقتَبَسَ جَهائِلَ
مِن جُهّالٍ وَاَضالیلَ مِن ضُلّالٍ یعنی پس کسب کرده است نادانیها را از نادانان و گمراهی را
از گمراهان یعنی متصف است بصفات جهل و ضلالت بتقریب ارتکاب اسباب جهل و ضلالت
که شهوات و غرور و کبر و حسد و شهوات نفسانیه و حب ریاست دنیوی باشد که
مانع است از دفع و معالجه مرض جهل و ضلالت و علاج سوال از دانا و لهذا وَنَصَبَ
لِلنّاسِ اَشراکًا مِن حَبائِلِ غُرورٍ وَقَولِ زورٍ یعنی گسترده است از برای فریفتن مردم
دامهای بافته شده از ریسمانهای خدعه و فریب و تزویر و گفتارهای دروغ باطل
قَد حَمَلَ الکِتابَ عَلی آرائِهِ وَعَطَفَ الحَقَّ عَلی اَهوائِهِ یُؤمِنُ مِنَ العَظائِمِ وَیُهَوِّنُ

كبير الجرائم يعنى حمل كرده است قرآن را بر رايهاى خود و معطوف كرده است حق را بر خواهشهاى
خود ايمن ميكند مردم را از گناهان بزرگ و آسان ميكند معصيتهاى بزرگ را يقول أقف
عند الشبهات وفيها وقع ويقول أعتزل البدع وبينها اضطجع يعنى ميگويد كه باز مى
ايستم در نزد شبهات و حال آنكه او افتاده است در آن و ميگويد دورى ميكنم از بدعتها و حال
آنكه خوابيده است در ميان آن يعنى بر مردم اظهار ميكند و بر خود هم اگر توقف ميكند و با
مى ايستد از متشابهات و اجتناب ميكند از بدع و خلاف شرع و حال آنكه چون جاهل
باحكام شرع و مواقع آن است هر حكمى كه ميكند بعنوان تشكيك و شبهه است و در نظر
بى شبهه و چون شغل او خلاف شرع و بدعت است پس مضطجع است در بدعت و مهالك
فالصورة صورة إنسان والقلب قلب حيوان لا يعرف باب الهدى فيتبعه ولا باب
العمى فيصد عنه يعنى پس صورت و شكل او شكل انسان است و دل او دل حيوان بى عقل است
نميشناسد در اگر هدايت و راه راست است تا روى بسوى آن آرد و نميشناسد در
كورى و گمراهى است تا برگردد و [illegible] فذلك ميت الأحياء پس او مرده زنده‌ها
يعنى مرده است بحسب عقل اگرچه در ميان زنده‌هاى حسى است فأين تذهبون وأنى
تؤفكون والأعلام قائمة والآيات واضحة والمنار منصوبة فأين يتاه بكم يعنى
هرگاه اوصاف اولياء الله و اولياء طاغوت شناخته شد و واضح شد رشد از غى و حق
از باطل پس كجا ميرويد و بكجا رجوع ميكنيد از ره بيخودى و حال آنكه نشانه‌هاى حق
برپا است و دلايل راستى واضح است و مناره هدايت منصوب پس بكدام بيابان سر
گردان كرده اند شما را بل كيف تعمهون وبينكم عترة نبيكم وهم أزمة الحق وألسنة
الصدق يعنى بلكه بسيار عجب است كه چگونه گمراه شده ايد و حال آنكه در ميان شما عترت و اهل بيت

پیغمبرها

١٣٦

پيغمبر شما هستند و ايشان مهارهاى حق و زمامهاى حق باشند و زبانهاى صدق و راستى باشند
ضر ايشان حق و قول صدق باشد فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن وردوهم ورود
الهيم العطاش يعنى منزل بدهيد ايشان را در بهترين منزل از منزلهاى قرآن يعنى محبت ايشان را
در دلهاى شما جا بدهيد در دل بهترين منزلت زيرا كه منزل حقيقى قرآن دل است اگرچه قرآن
در كتاب شود و لفظ نيز منزل داده و وارد ايشان بشويد كه چنانچه وارد ميشوند [illegible]
شتران تشنه بسيار تشنه بر آبگاه أيها الناس خذوها عن خاتم النبيين صلى الله عليه وآله
وسلم إنه يموت من مات منا وليس بميت ويبلى من بلي منا وليس ببال يعنى اى مردمان
اخذ كنيد امارت و خلافت را از ختم انبيا و آله كه گفت تحقيق كه ميميرد بموت طبيعى كسيكه مرده است
از ما بموت ارادى و حال آنكه مرده است و گفته اند بل كار و بى منفعت ميشود از جهت سلب
قواى طبيعيه بسبب موت كسيكه بيكار و بى فايده شده است حواس و قواى او در شكل
دنيوى بسبب اراده و حال آنكه قواى و حواس او بيكار و بى منفعت نشده است بدانكه موت
طبيعى عبارت است از قطع علاقه نفس انسانى از بدن حيوانى و حواس و قواى آن بسبب خراب
شدن بدن و قواى و حواس آن بسببى از اسباب طبيعيه از انحراف مزاج يا قتل و يا حرق
و يا غرق و يا مانند اينها و موت ارادى عبارت است از قطع علاقه نفس انسانى از
بدن و مشتهيات و مقتضيات او باراده و اختيار بسبب انزجار و نفرت از دنيا و مشتهيات
او و شدت شوق او بلقاء پروردگار [illegible] دنيا باشد و هر كس كه باراده و اختيار
قطع علاقه از دنيا كرده است باللّه و مشغول باطاعت و عبادت پروردگار است و كارش
تحصيل معرفت و كسب اخلاق حسنه و سلب صفات رذيله است و نفس او بمقام اطمينان
مقام مطمئنه رسانيده است مثل انبيا و اوليا و علما و شيعيان ايشان كه از اهل البيت باشند

ارتحال از دنیا ملائکه مقربین ملحق میگردد و نشئات و اطوار عالم برزخ از برای او نیست و
برزخ خیر را در دنیا کذرانیده است و از برای او نیست مکر موت اولی که ارتحال از دنیا باشد
وحی باشد بحیوت ابدی و از برای او موت عالم برزخی نمیباشد چنانچه در قران مجید است
لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی و بعضی موت ارادی حیوت و اتقی ابدی ملذات
و تنعمات باقیه غیر منقطعه بهم رسانیده آنها ملائکه که در قید حیوت طبیعی است اگرچه مقید
باو نباشد کما هو حقه و کما ینبغی بان نمیتواند رسید و بعد از فراغت از دنیا بکمال
بکمال ان برسند پس موت اختیاری با موت ارادی موجب حیوت ابدی اخروی است
و از این موت حیوت حاصل کرده است و هم چنین حواس و قوای بدن که باراده و اختیار
در شهوات انهای کار وی فایده کرده باشد یا بی کار و بی منفعت شده انها بموت
طبیعی حاصل میشود ان برای او حواس و قوای معنوی باطنی و اخروی پس در حقیقت
و واقع قوای و حواس از او منهدم و معدوم نشده است بلکه اقوی و اشد از آن از برای
او بهم رسیده آنرا صحیح است که میت و باقی نیست و این رتبه و مرتبه مختص سابقین و مقربین
باشد و اصحاب یمین اگرچه رستکار و با نفوح و راحت باشند اما اصحاب نفاد و سعادت بوده
است و ایشان قیامت و بعد از ان به بهشت عنبر سرشت فایز کردند و از برای انها دو موت
طبیعی باشد یکی موت طبیعی دنیوی و دیکر موت طبیعی برزخی و انعدام حس و انعدام حواس
و قوای طبیعیه دنیویه در عالم برزخ و قبر با محفوظ بودن اصل بنیه و اعضا بدن در قبر
تا روز محشر منافی نیست چنانچه در شان انبیا و اولیا و غلطی شعر مأثور و منقول است
زیرا که بعضی از انها قطع و در قبر و برزخ انتقال بنمود بدن صاحب عظم و لحم و شحم دنیویه در
صورتیکه محفوظ باشد قوی و حواس دنیویه نمیباشد بلکه با صاحب قوای و حواس عقلیه است
چنانچه

١٣٧

چنانچه از برای اولین است و با صاحب قوای و حواس بدن برزخی مثالی است
چنانچه حال اخرین است فلا تعتبوا لو لا ابنا لا تنوفون بان اکثر الحق فیها تنکرون یعنی قایل و معتقد
نشوید بچیزیکه نمیشناسید که خواست از جهت اینکه در چیزهائیکه شما انکر بید بیشتر ان خواست
یعنی حق را نمیشناسید از جهت اینکه بیشتر حق چیزهائیکه شما انکر بید خواست پس اکر
حق را می شناختید انکار حق نمیکردید و اعذروا من لا حجة لکم علیه و انا هو یعنی معذور
دارید و ملامت نکنید کسی را که نیست حجتی و راه حرفی از برای شما بر او یعنی کسی که در
حق شما در ارشاد کوتاهی نکرده باشد و شما را بر او حجتی نیست که در ارشاد شما تقصیر کرده
اگر ضرری به بینید در مخالفت با او او را معذور بدارید که او تقصیری نکرده در حق
شما بلکه شما تقصیر کرده اید در نشنیدن قول ناصح مشفق و من با شمم الکسی که شما را بر او
حجتی نیست در ارشاد و پند الم اعمل فیکم بالثقل الاکبر و اترک فیکم الثقل الاصغر و رکزت
فیکم رایة الایمان و وقفتکم علی حدود الحلال و الحرام یعنی ایا عمل نکردم در شما بثقل
بزرک یعنی تعلیم شما نکردم قران را که ثقل بزرک من است و ما نکذاشتم در میان شما ثقل
کوچک را که عترت من و اهل بیت من باشد چنانچه در حدیث مروی از عامه و خاصه است
که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و ثقل یعنی متاع و حشمت مسافر
که در منزل میکذارد و هر چیز بزرک و نفیس را نیز کویند و وجه تسمیه قران و اهل بیت
بثقلین بهر یک از دو معنی واضح است و فرو کوفتم در میان شما علم و بیرق ایمانرا که علیم
و جانشین من باشد و مطلع کردانیدم شما را بر حقیقت حلال و حرام و البستکم العافیة
من عدلی و فرشتکم المعروف من قولی و فعلی و اریتکم کرائم الاخلاق من نفسی یعنی پوشانیدم
و شامل کردانیدم بر شما لباس عافیت و فضیلیات را از جهت عدالت خودم و فرش و پهن
کردم احسان را از برای شما از قول و فعل خودم و نمودم بشما و بینا کردانیدم شما را بر خلقهای

خوب از جانب نفس خود نمود فلا تستعملوا الرأي فيما لا يدرك قعره البصر ولا تتغلغل إليه
الفكر يعني استعمال نكنيد عقل را در چیزی که در نیابد کنه او را دیده بینش و داخل نشود
در او تفکر و تامل یعنی در معارف و احکام الهیه شرعیه که عقل و ادراک آن راه ندارد اقدام
ننمائید بجهة ایجاد احتمالات عقلیه زیراکه معرفت معارف الهیه و احکام شرعیه ممکن نیست
مگر بالهام و وحی و الهام و وحی مخصوص است بصاحبان نفوس قدسیه مؤید من عند الله پس
در معارف و احکام رجوع کردن بغیر صاحب نفس قدسی مؤید من عند الله ضلالت و گمراهی
و موجب خسارت و تباهی است منها حتى يظن الظان أن الدنيا معقولة على بني
أمية تمنحهم درها وتوردهم صفوها ولا يرفع عن هذه الأمة سوطها ولا سيفها
یعنی تا اینکه گمان میکند گمان کننده که دنیا بسته شده بر بنی امیه و محبوس ایشانست منزلة
بسته شده بعقال و بند عطا میکند ایشانرا شیر خود را و منفعت خود را و وارد میکند
بشراب صاف او یعنی بجهت دولت بی خلل او و بر داشته نمیشود از این امت تازیانه
و شمشیر دنیا یعنی ذلت و نکبت دنیا وكذب الظان لذلك بل هي مجة من لذيذ العيش
يتطعمونها برهة ثم يلفظونها جملة یعنی و دروغ گفت آن ظان آن خیالات را بلکه دنیا
مقطره اندک شده از آب دهن لذت زندگانی است میچشند طعم دنیا را در وقت اندکی
پس می اندازند همگی یعنی بقای دنیا را و باز زود بالکل دنیا از دنیا میروند ومن خطبة
له عليه السلام یعنی و از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است أما بعد فإن الله سبحانه لم يقصم
جباري دهر قط إلا بعد تمهيل ورخاء ولم يجبر عظم أحد من الأمم إلا بعد أزل وبلاء
یعنی بعد از حمد خدا و نعت رسول او پس بتحقیق که خدای منزه از نقص نشکسته است ظالمان
ستمکاران روزگار را هرگز مگر بعد از تاخیر مهلت او و وسعت در عیش و دولت او و جبر نکرده است
شکسته

شکسته احدی از امت را مگر بعد از تنگی و شدت و بلا برای یعنی از دولت و سلطنت
و تعدی سلاطین جابر ظالم غیر عادل و از مظلوم شدن و فقیر و دل شکسته بودن عوض و
و تمکین میباشد که البته خدای جبار انجبار و شکسته سلطنت سلاطین بعد از مهلت
چند وقتی و توسعه معیشت مدتی طلب دولت و سلطنت از ایشان و دفع تسلط و ظلم و جبر
ایشان میکند و تلافی شکستهای و زحمتهای مظلومین و جبر شکستهای مظلومین و الفضل و کرمش
مینماید وفي دون ما استقبلتم من عتب واستدبرتم من خطب معتبر یعنی در نزد چیزیکه
رو کرده اید شما بان از شدت شدید عذاب و پشت کردید از مخاطبه و موعظه بسیار تعجب
و عبرتست وما كل ذي قلب بلبيب ولا كل ذي سمع بسميع ولا كل ذي ناظر ببصير یعنی نیست هر
صاحب دلی صاحب عقل و نه هر با گوشی شنونده و نه هر با چشم بینا ملکه اینها که صاحب دل
با هوش و گوش شنوا و چشم بینا باشند کسانی باشند که دل از محبت دنیا کنده و گوش بانواع
شهوت دنیا نداده و چشم از زینت زیور دنیا پوشیده باشند فيا عجبا وما لي لا أعجب من خطأ
هذه الفرق على اختلاف حججها في دينها لا يقتصون أثر نبي ولا يقتدون بعمل وصي
ولا يؤمنون بغيب ولا يعفون عن عيب یعنی پس ای تعجب و از برای من چه چیز
از برای من است که تعجب نکنم از خطا و غلط کردن این جماعت متفرقه با سعی بودن بر حجتها
مختلفه و دلایل کثیره ایشان در دین ایشان که هر یکی از اینها از برای شناختن حق کافی است
چه حجای معتمد و اینها از دلایل کثیره گفتار و کردار و اخلاق و احوال و اوصاف انبیا و
اوصیا است که مجموع در امر حق واضح و ظاهر بوده کالشمس في وسط النهار و خلاف این
دلایل در مخالفت کار بوده شد بعد از انکار پیروی میکنند وصیت کننده پیغمبر را و متابعت
نمیکنند کار و کرده وصی پیغمبری را و اعتقاد نمیکنند ثواب و جزاء در روز قیامت را و با ...

و نپسندند از عیوب خود شان یَعْمَلُونَ فِی الشُّبُهَاتِ وَیَسِیرُونَ فِی الشَّهَوَاتِ یعنی کسب وکار میکنند
در امور باطله و سیر میکنند در خواهشهای نفسانیه یعنی انچه را خواهش نفس ایشانست بعمل
می اورند اَلْمَعْرُوفُ فِیهِمْ مَا عَرَفُوا وَالْمُنْکَرُ عِنْدَهُمْ مَا اَنْکَرُوا یعنی مستحسنات در میان ایشان
الخیر انست که مستحسن طبع ایشان باشد اگرچه بحسب شرع قبیح باشد و قبیح الخیر انست که در نزد
ایشان قبیح باشد اگرچه بحسب شرعها مستحسن باشد مَفْزَعُهُمْ فِی الْمُعْضِلَاتِ اِلَی اَنْفُسِهِمْ وَتَعْوِیلُهُمْ
فِی الْمُهِمَّاتِ عَلَی آرَائِهِمْ یعنی در احکام مشکله رجوع بنفسهای خود میکنند هرچه بخاطر
ایشان برسد انرا قرار عمل میسازند اگرچه خلاف گفته خدا و رسول باشد و در امور مهمه
مخفیه اعتماد ایشان که معارف الهیه باشد اعتماد بر اعتقادات باطله خود میکنند اگرچه خلاف
عقل متین و دین مبین باشد کَاَنَّ کُلَّ امْرِءٍ مِنْهُمْ اِمَامُ نَفْسِهِ قَدْ اَخَذَ مِنْهَا فِیمَا یَرَی بِعُرَی
ثِقَاتٍ وَاَسْبَابٍ مُحْکَمَاتٍ یعنی باشد هر شخصی از ایشان پیشوای نفس خود بتحقیق که
میگیرد از نفس خود در هر مسئله که به بیند هر حکمی که بخاطرش بیاید علاقها و متمسکات متقنه
و اسباب و دلائل محکمه یعنی از پیش نفس خود و اجتهاد و رای خود سبب و دلیل پیدا میکند
در مسائل حلال و حرام و متمسک نمیشوند بگفته خدا و رسول و بقران و احادیث پیغمبر
و ال او بلکه بقواعد و قوانینی مخترعه خود اجتهاد میکنند و احکام جاری میسازند و من خطبة
له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المومنین علیه السلام است اَرْسَلَهُ عَلَی حِینِ فَتْرَةٍ مِنَ
الرُّسُلِ وَطُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الْاُمَمِ وَاعْتِزَامٍ مِنَ الْفِتَنِ وَانْتِشَارٍ مِنَ الْاُمُورِ وَتَلَظٍّ مِنَ ا
لْحُرُوبِ یعنی فرستاد خدای تعالی پیغمبر اخر الزمان صلعم را در هنگام سستی ارسال
پیغمبران یعنی بعد از گذشتن مدتی از زمان پیغمبران سابق و دراز کشیدن زمان
خواب و غفلت امتان و دراز کشیدن زمان فتنه و فسادها و جاز مرثا بتحقه

وحا لهای

وحالهای پراکنده و جنگهای برافروخته وَالدُّنْیَا کَاسِفَةُ النُّورِ ظَاهِرَةُ الْغُرُورِ عَلَی حِینِ
اِصْفِرَارٍ مِنْ وَرَقِهَا وَاِیَاسٍ مِنْ ثَمَرِهَا وَاغْوِرَارٍ مِنْ مَائِهَا یعنی در حالتیکه نور از دنیا که
انبیا و اولیا باشند منکسف و مختفی و پنهان بود و خضره و غرور در او ظاهر و اشکار بود
رسیده بود برگ درخت او بزردی و خزان شده برگهای عیش و زندگانی دنیا و مایوس شده
از میوه منفعت دنیا و بزمین فرو رفته ابرو و اعتبار اهل دنیا از شدت ظلم و جور
و شنیع اعمال در میان اهل دنیا قَدْ دَرَسَتْ اَعْلَامُ الْهُدَی وَظَهَرَتْ اَعْلَامُ الرَّدَی
فَهِیَ مُتَجَهِّمَةٌ لِاَهْلِهَا عَابِسَةٌ فِی وَجْهِ طَالِبِهَا یعنی بتحقیق که مندرس و محو بود نشانهای
هدایت و راه خدا که دین و شریعت باشد و اشکار بود نشانهای هلاکت که کفر ایام
جهالت باشد پس دنیا بد روی بود از برای دارنده دنیا و بخاطر جمع و خوش نکند اهل خود
میگذشت برایشان و گره در پیشانی بود در روی طالب دنیا یعنی از برای اهل کسب دنیا بتعب
بودن عدل و احتساب در میان ایشان ثَمَرُهَا الْفِتْنَةُ وَطَعَامُهَا الْجِیفَةُ وَشِعَارُهَا
الْخَوْفُ وَدِثَارُهَا السَّیْفُ یعنی ثمر و فایده دنیا فتنه و در میان عصمت نکرد یکدیگر بود
و خوراک ایشان مردار و حرام مال غارت و دزدی از یکدیگر بود و پوشش بدن ایشان
ترس و لرز بود و ردای دوش ایشان شمشیر جنگ بود فَاعْتَبِرُوا عِبَادَ اللّٰهِ وَاذْکُرُوا
تِیکَ الَّتِی آبَاؤُکُمْ وَاِخْوَانُکُمْ بِهَا مُرْتَهَنُونَ وَعَلَیْهَا مُحَاسَبُونَ یعنی پس عبرت بگیرید ای
بندگان خدا و بخاطر بیاورید ان حالتهائی را که پدران شما و برادران شما در ان احوال
و اوضاع گرو و گرفتار بودند و بعقوبت گناهان در ان وقت مواخذ باشند در روز
قیامت وَلَعَمْرِی مَا تَقَادَمَتْ بِکُمْ وَلَا بِهِمُ الْعُهُودُ وَلَا خَلَتْ فِیمَا بَیْنَکُمْ وَبَیْنَهُمُ الْاَحْقَابُ
وَالْقُرُونُ وَمَا اَنْتُمُ الْیَوْمَ مِنْ یَوْمٍ کُنْتُمْ فِی اَصْلَابِهِمْ بِبَعِیدٍ یعنی سوگند بجانم که عهدها

و ماههای بسیار دراز بر شما و ایشان نگذشته است و نگذشته میان شما و ایشان عصرهای
دراز و نیستید شما امروز از ایشان دور مگر بودید شما در اصلاب پدران شما انتقد...
والله ما أسمعهم الرسول شيئا إلا وها أنا ذا اليوم مسمعكموه وما أسماعكم
اليوم بدون أسماعهم بالأمس ولا شقت لهم الأبصار ولا جعلت لهم الأفئدة في
ذلك الأوان إلا وقد أعطيتم مثلها في هذا الزمان یعنی سوگند بخدا که نشنوانید آبا
و اخوان ماضیه شما را پیغمبر خدا امر ما و هدی را و وعید را مگر اینکه امروز من می‌شنوانم
آن را بشما و نیست گوشهای شما امروز پست‌تر از گوشهای ایشان در دیروز و نشد از برای
ایشان چشمها و گردانیده نشد از برای ایشان دلها در آن زمان مگر اینکه بخشیده شد بشما
مثل آن در این زمان یعنی هادی و داعی راه خدا از جهان نرفت که سابق بر شما و مثل
و اوصاف شما آشنا احوال و اوصاف پدران و برادران شما است مرا تهدید و سخن
و پند من آن سخن است و پند چنانچه ایشان شنیدند و اطاعت کردند شما نیز بشنوید
و بکوشید ووالله ما بصرتم بعدهم شيئا جهلوه ولا أصفيتم به وحرموه یعنی سوگند
بخدا که بینا گردانیده نشده اید شما بچیزی که پیشینیان ندانسته بوده اند آن را و شما
برخوردار و محظوظ نشده اید بچیزی که ایشان محروم شده باشند از آن چیز یعنی خبری
و نفعی شما را نداده اند و برنخورده اید که پیشینیان ندانسته و برنخورده بوده اند که
باعث مخالفت شما با ایشان و کردار ایشان باشد ولقد نزلت بكم البلية
جائلا خطامها رخوا بطانها یعنی بتحقیق که نازل شد بشما بلیه تسلط معویه و سلطنت
بنی امیه در حالتیکه متزلزل است و محکم نیست مهار او و سست است تنگ زیر شکم
او فلا يغرنكم ما أصبح فيه أهل الغرور فإنما هو ظل ممدود إلى أجل معدود

یعنی پس باید

یعنی پس باید فریفته نکرداند شما را آن دولت و ثروتی که در صبح زندگی خود داخل شده اند
اهل غرور در آن دولت از جهت اینکه نیست الّا مگر سایه بر زمین کشیده شده تا مدت معینی
و بقائی ندارد و زائل خواهد شد ومن خطبة له عليه السلام یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام
المعروف من غير رؤية والخالق من غير روية یعنی الحمد ذاتی را که شناخته شده است
بدون دیدن بصنایع و آثار ظاهره او بدون دیدن ذات او بچشم و ایجاد کننده است بدون
فکر و تامل بلکه بمجرد علم شامله و قدرت نافذه لم يزل قائما دائما إذ لا سماء ذات أبراج
ولا حجب ذات إرتاج ولا ليل داج ولا بحر ساج ولا جبل ذو فجاج ولا فج ذو اعوجاج ولا أرض
ذات مهاد ولا خلق ذو اعتماد یعنی همیشه بوده است ایستاده بذات باقی بذات خود
وقتیکه نبوده آسمانهای عقول صاحب مقرها و نبوده حجابهای نفوس صاحب درها
بزرگ و نبوده شب تاریک طبیعت و نبوده دریای ایستاده هیولی و نبوده کوههای صاحب
راههای صورت و نبوده دره واسع صاحب کج جسم و نبوده زمین صاحب فراش محدود
و نبات و حیوان و نبوده مخلوق صاحب قوت و قدرت و تصرف انسان یعنی ازلا و ابدا
او هست بذات و جمیع ماسوای او نیستند بذات اگرچه هست باشند كان الله
ولم يكن معه شيء یعنی هستی مختص است باو و در غیر او نیست مگر عکس و نمایش نور او
يا من لا هو إلا هو كل شيء هالك إلا وجهه يا من يبقى ويفنى كل شيء ذلك مبتدع
الخلق ووارثه وإله الخلق ورازقه یعنی آن ذات دور از ادراک عقول و اوهام
مخترع و مبدع مخلوقات است و وارث و معاد خلق و معبود و مقصود مخلوقات است و روزی
دهنده و تربیت کننده خلق والشمس والقمر دائبان في مرضاته يبليان كل جديد
ويقربان كل بعيد یعنی آفتاب و ماه تند روند ... بر ... کهنه سازند هر نو را

حواس ظاهر و باطن

و نزدیک بوجود میگرداند هر ماده ممکنه را از وجود را قسّم أرزاقهم وأحصى آثارهم و
أعمالهم وعدد أنفاسهم وخائنة أعينهم وما تخفي صدورهم من الضمير ومستقرّهم
ومستودعهم من الأرحام والظهور إلى أن تتناهى بهم الغايات يعني قسمت کرده است
و معین کرده روزیهای ایشان را و شمرده است آثار و کردارهای ایشان را و شمار کرده است نفسهای ایشان را
و نگاههای خائنانه چشمهای ایشان را و خطورات پنهان در سینهای ایشان را و محل
قرار گرفتن و محل ودیعه نهادن ایشان را از رحمهای مادران ایشان و ظهرهای پدران ایشان
تا وقتی که برسند بنهایات و غایات و مطلوب خلقت ایشان از خیر و شر هو الذي
اشتدّت نقمته على أعدائه في سعة رحمته واتّسعت رحمته لأوليائه في شدّة
نقمته يعني خداوند آن خداوندیست که شدید است زحمت عذاب آخرت او بر
دشمنان او در عین وسعت رحمت دنیای او از برای دشمنان و وسعت دارد
رحمت آخرت او از برای دوستان او در عین زحمت بلیات دنیای او از برای
دوستان قاهر من عازّه ومدمّر من شاقّه ومذلّ من ناواه وغالب من عاداه
یعنی مسلط بر کسی است که خود را در مقام غلبه بالا برآورده است و هلاک سازنده کسی است
که خود را در مقام عداوت او برآورده است و خوار کننده کسی است که خود را در مقام دوری
و خودسری او درآورده است و غلبه کننده کسی است که دشمنی با او کرده است من توكّل عليه
كفاه ومن سأله أعطاه ومن أقرضه قضاه ومن شكره جزاه يعني کسیکه توکل بر او
کرد و اعتماد بر او کرد کافیست کفایت مهمات دنیا و آخرت او را خواهد کرد و کسیکه
از او چیزی بخواهد بر وفق استعداد او البته میدهد آنچه را که بر او صلاح خواسته است
و کسیکه قرض بدهد باو یعنی خیرات و مبرات بقصد رضای او کرد البته عوض باو میدهد

و در دنیا و آخرت و کسیکه شکر نعمتهای او کرد البته جزا میدهد دنیا و آخرت باو میدهد عباد الله
زنوا أنفسكم من قبل أن توزنوا وحاسبوها من قبل أن تحاسبوا وتنفّسوا قبل ضيق الخناق
وانقادوا قبل عنف السياق يعني ای بندگان خدا بسنجید نفسهای خود را از روی سعادت
و شقاوت پیش از آنکه سنجیده شوید در قیامت و حساب بکنید در او کردههای نیک
و بد خود را پیش از آنکه محاسبه کرده شوید نیک و بد خود شوید در قیامت تا یافته باشید
نیک و بد و سود و زیان خود را و تدارک و تلافی کرده باشید در دنیا زیرا که در آخرت
تدارکی نیست مگر عقوبت و نفس بکشید در توبه و انابه پیش از تنگ شدن گلو ای نفس
بمرادها و فرمان برداری کنید پیش از راندن بسوی آخرت واعلموا أنّه من لم يعن
على نفسه حتى يكون له منها واعظ وزاجر لم يكن له من غيرها زاجر ولا واعظ يعني
بدانید که کسیکه از توفیق الهی کمک کرده نشد باو و تسلط عقل او بر نفس اماره
او تا اینکه حاصل نشود از برای او از اطاعت نفس و عقل او پند دهنده و منع کننده عقل
و هوش او حاصل نمیشود از برای او از غیر او منع کننده و پند دهنده یعنی پند و منع غیر
در او تاثیر نمیکند و نفعی باو نمیبخشد زیرا که خادع و داعی نفس اماره او مانع است
از پذیرفتن پند و منع غیر ومن خطبة له عليه السلام تعرف بخطبة الأشباح وهي من
جلائل الخطب روى مسعدة بن صدقة عن الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام أنه قال خطب
أمير المؤمنين عليه الصلوة والسلام بهذه الخطبة على منبر الكوفة وذلك أن رجلا أتاه فقال
له يا أمير المؤمنين صف لنا ربنا لنزداد له حبا وبه معرفة فغضب عليه السلام ونادى الصلوة
جامعة فاجتمع الناس حتى غصّ المسجد بأهله فصعد المنبر وهو مغضب متغيّر اللون
فحمد الله سبحانه وصلى على النبي صلى الله عليه وآله ثم قال يعني امیر المؤمنین علیه السلام

و مشهور است بخطبة الاشباح یعنی خطبه اینکه کردند او ذکر بعضی و اشباح و اشخاص نورانیه بود
بجهت غیر مخصوص و این خطبه از خطبهای بزرگست روایت کرده است مسعده پسر صدقه از امام صادق
جعفر بن محمد علیهما السلام که گفت خطبه خواند امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه باین خطبه و سبب آن
بود که بخدمت امیر علیه السلام رسید مردی پس گفت ای امیر مؤمنان وصف کن صفات پروردگار
مجنس را بمرتبه که ما او را ببینیم تا آنکه زیاد کنیم دوستی را از برای او و شناسایی را
بآن پس خشمناک شد امیر علیه السلام از سؤال توصیف خدا باوصاف مخصوص و خواند مردم را
بنماز جماعت پس مردم جمع شدند تا آنکه پر شد مسجد از نماز کنان پس بالا رفت
بمنبر در حالتی که خشمناک و متغیر اللون بود پس سپاس خدای عز و جل را ذکر کرد و درود بر
پیغمبر و آله فرستاد پس گفت الحمد لله الذی لا یفره المنع و لا یکدیه الإعطاء و الجود
یعنی سپاس مخصوص خداییست که وافر و بسیار نمیکند او را مال و مکنت او را نه بخشیدن
و کم نمیکند ثروت و دولت او را بخشیدن و جود زیرا که هبات و صلات او ایجاد
و ابداع هبات است با اقتدار تام بآن نه اخراج از جمع آمدهای نزد او که بخشش
کم شود اگرچه بدلش برسد زیرا که بدل غیر مبدل است و در صحیفه سجادیه است و کل الخلق
ابداء و نیز اگر بخشش و غیر خدا اخراج از ملکی است ممکن و هیچ چیز از ملک خدا بیرون
نیست باوجود آنکه بخشیده آن از ملک او بیرون نمیرود زیرا که غیر او بیشتر مملوک غیر
متملک اوست و بخشیدن او روشن ساختن اوست مر ماهیات را مثل روشن
ساختن آفتاب دیوارها را و چنانچه اضاءه باعث بیرون شدن چیزی از حوزه تصرف
آفتاب نیست بخشیدن و فیض خدا نیز موجب بیرون رفتن وجود از حیطه ملک
خدا نیست بل عطا و منع او یکسان باشد بلکه از جانب او عطاست همیشه و قبول و عدم

قبول

قبول متفاوت است کما قال الحق و الاحوال عطاء او کثیره است ازلا و ابدا از برگرفتن
کم کردن و نه از بخشیدن زیاد إذ کل معط منتقص سواه و کل مانع مذموم ما خلاه یعنی
بعلت اینکه هر بخشنده غیر از خدا کم کرده شده مال است و در عطا از خدا چیزی کم نمیشود
و هر مانع غیر از خدا مذموم است یعنی نکوهیده و امساک کننده است یعنی امان از
احتیاج را و انتظار است زیرا که مال ممسک و غیر خدا در احتیاج آن و غنی مطلق غنی است از
احتیاج و منع او نیست مگر بعدم قابلیت قابل و عدم سؤال استعداد سایل پس اگر بخشید
جواد است و اگر نبخشیده است جواد است زیرا که اگر بخشیده است بمنزله بخشیدن آن
چیز را که او مستحق بوده و اگر منع کرده است منع کرده آن چیزی را که مستحق نبوده و اگر می‌بخشید جود
نبود نه جود هو المنان بفوائد النعم و عوائد المزید و القسم یعنی اوست منت گذارنده
بنعمتهای وافره حسنه و ببخششهای و قسمتهای زاید تفضلیه یعنی بی‌فوکتن تنگی و
احتیاج است بنعمتها و وسعت دهنده است ببخششها عیاله الخلق ضمن ارزاقهم
و قدر اقواتهم یعنی عیال و جیره خوار او همه مخلوقاتست ضامن و ملتزم آن روزیهای ایشان را
و معین کننده است روزیهای صالح ایشان را و نهج سبیل الراغبین إلیه و الطالبین
ما لدیه و لیس بما سئل بأجود منه بما لم یسأل یعنی و واضح ساخت راه صلاح معاش
راغبین بسوی او را و راه صلاح معاد طالبین ثواب ثابت نزد او را پس نیست بخشش
او در چیزی که از او سؤال شده باشد بیشتر از بخشایش او در چیزی که از او سؤال نشده
زیرا که مالک بخشش او از برای رزق عیال آماده است بقدر سؤال استعداد و فقر احتیاج حال
زیرا که جود ذاتی اوست نسبت بسایلین و غیر سایلین علی السویه است و نیست مانند مخلوق که سؤال
سائل موجب رقت قلب او یا شرم او شود عطا باو بیشتر از آنکه سؤال نکرده کرده باشد

وچون سؤال در بعضی از موارد شرط حصول قبول است با بودن او نوع عیبی
امر بحث سؤال شد در شریعت مطلقا الاول الذی لم یکن له قبل فیکون شیء قبله
والآخر الذی لیس له بعد فیکون شیء بعده یعنی سبحانه است که نیست ابتدای
او سبحانه تا لازم بیاید که مقدم بر او چیزی باشد و آخر غایت است که نیست از
برای او غایتی تا اینکه چیزی بعد از او غایت او باشد مکرر است اول الاوایل و
آخر الاواخر بیان بیشتر گذشت والرادع اناسی الابصار عن ان تناله او تدرکه
یعنی مانع مردمکهای چشمهاست از اینکه برسند باو بدیده سر یا دریابند او را بدیده
زیرا که قاهر بر هر چیز است مقهور احساس یا ادراک نشود ما اختلف علیه دهر فیختلف
منه الحال ولا کان فی مکان فیجوز علیه الانتقال یعنی زمانه بر او مختلف نیست و بر
خلاف حکم او نمیتواند تاثیر در رفتار کرد تا با اختلاف او مختلف شود حال او توانایی و
عدم توانایی و بخشش و عدم بخشش و غنا و فقر ملکه در ید قدرت او و جاری است بر
حکم او ملکه اختلاف اوضاع دهر و روزگار از اوست و نیست در مکان و مقری تا
ممکن باشد بر او انتقال و تغیر زیرا که واجب الوجود منزه از مکان عالم امکانست و
نیست بر او ممکن چیز اصلا ولو وهب ما تنفست عنه معادن الجبال وضحکت
عنه اصداف البحار من فلز اللجین والعقیان ونثارة الدر وحصید المرجان
ما اثر ذلک فی جوده ولا انفد سعة ما عنده یعنی هرگاه ببخشد آنچه را که معدنهای
کوههای ظاهر و خارج میسازند جهت فیض او و صدفهای دریاها بخنده میگشایند
و ظاهر میسازند بسبب فضل او از فلز نقره و طلا و پاشیدهای مروارید و خوشهای
مرجان اثری نمیکند در بخشش او و فانی نمیسازد عطایا و بخششهای واسعه او را و لکن

لکان عنده من ذخائر الانعام ما لا تنفده مطالب الانام لانه الجواد الذی لا یغیضه
سؤال السائلین ولا یبخله الحاح الملحین یعنی تحقیق که باشد در نزد او از ذخیرهای بخشش
انقدر که فانی نکرده اند او را خواهشهای جمیع مردمان از جهت آنکه بخشاینده ایست
کریم که کم نکرده اند نوال او را سؤال سائلین پس هر قدر که ببخشد بقدر بر حال اول باقی است
پس هرگز نقصان و فنا نیابد و بخیل نکرده اند او را بسیار طلبیدن پر طلب کنندگان
از جهت آنکه جود و انعام او الی ما لا نهایت است تا اعدام نعمت پس موجب نقص انعام
و عطا او مگر از دیاد نعمت و جود را از بخل و حشت فانظر ایها السائل فما دلک
القرآن علیه من صفته فائتم به واستضئ بنور هدایته وما کلفک الشیطان علمه
مما لیس فی الکتاب علیک فرضه ولا فی سنة النبی صلی الله علیه وآله وائمة الهدی
اثره فکل علمه الی الله سبحانه فان ذلک منتهی حق الله علیک یعنی نگاه بکن ای سائل
در صفت کردن خدا پس آن صفاتی که قرآن تو را راهنموده است بآن پس پیروی آن
بکن و طلب روشنی کن بنور هدایت قرآن یعنی بآن اوصاف وصف کن خدا را و آن
صفاتی که وسوسه کرده است شیطان تو را بدانستن آن از صفاتی که در قرآن نیست
بر تو واجب اعتقاد او و نیست در طریقه پیغمبر صلی الله علیه وآله و ائمه هدی که اهل بیت اویند
حدیث او پس واگذار دانستن آنها را بسوی خدای منزه از نقایص از جهت آنکه منتهای حق
خدا بر تو آنست که صفاتی که در قرآن و حدیث نیست تو اعتقاد کرده باشی و غیر آنها را
اعتقاد کردن واجب نیست مثلا در قرآن هست که الله سمیع و بصیر و علیم را جایست
و اعتقاد کردن اینکه خدا شنونده و بیننده و داناست واجبست و در قرآن نیست که
شام و لامس و ذائق است اعتقاد کردن این صفات حرام است ولکن باید اعتقاد کرد

که خدا علیم است بمسموعات و مبصرات و مذوقات بتقریب اینکه در قرآن هست که انه
بکل شیء علیم و علی هذا القیاس خلاصه اینکه اسماء الله تعالی توقیفی است هر اسمیکه در قرآن
و دعا و احادیث وارد شده است باید خدا را بآن اسم خوانند و هر چه وارد نشده آن
اگرچه بحسب عقل صحیح باشد اطلاق آن بر خدا و توصیف خدا بآن اسم ممنوع و منهی است و
اعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب الاقرار
بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح الله تعالی اعترافهم بالعجز عن تناول
ما لم یحیطوا به علما وسمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا
فاقتصر علی ذلک ولا تقدر عظمة الله علی قدر عقلک فتکون من الهالکین یعنی
بدان بتحقیق که راسخین در علم و ثابت قدمهای در علم الجماعه باشند که بی نیاز
کرده ایشانرا از بسته شدن داخل شدن در راستان درهای نصب شده پیش روی
اموری که غایب و در پرده باشند از ادراک اقرار و اعتراف کردن بمجمل الجمله را که عید اند
تفسیر ایشانرا از امور در پرده و مستور از فهم و ادراک ایشان پس مدح کرده خدای تعالی
اعتراف ایشانرا بعاجز بودن از ادراک آنچه را که احاطه علمی باو ندارند و ترک تعمق و طلب
رسیدن بکنههای علم را در چیزیکه تکلیف نکرده است ایشانرا و تفحص از کنه حقیقت آن
نامیده است آن ترک تعمق را رسوخ یعنی در قرآن نامیده است ایشانرا راسخون فی
العلم پس کوتاه کردان علم را بر ترک تعمق و اعتراف بعجز و مگردان قدر عظمت و بزرگی صفات
کمال و سمات جلال خدای منزه از ادراک را بر قدر عقل تو تا باشی از هلاک شوندگان
یعنی در متشابهات قرآن مثل ید الله و جنب الله و وجه الله و علی العرش استوی و امثال
اینها از آیاتیکه ظاهر آنها کفر و بر خدا روا نیست و معنیهای مقصوده از آنها از غیب محجوب

عقول

عقول ناقصه است باید تعمق نکرد و بفهمهای ناقص تفسیر نکرد زیرا که معانی مقصوده از آنها
در نزد خدا است و در نزد راسخون فی العلم است که پیغمبر و آل و ائمه هدی باشند
بوحی و الهام خدا پس باید رجوع بتفسیر و بیان ایشان کرد اگرچه در نظر عقول ناقصه
آن تفسیر مستبعد باشد و باید اعتقاد اجمالی ببیان و تفسیر ایشان کرد چنانچه از آیه کریمه
بان مشعر است قوله تعالی و ما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به
کل من عند ربنا یعنی نمیدانند تاویل متشابه قرآن را و مقصود از معنی آنرا مگر خدا و مگر
آن کسانیکه راسخ و ثابت در علم اند و حالتیکه راسخون میگویند که تصدیق و اعتقاد
کردیم بآن متشابه و هر محکمی از پیش پروردگار ما است و اقرار باینکه تصدیق کردیم
و هر علم از پیش پروردگار است تصریح است باینکه این علم و تصدیق از پیش پروردگار
و بوحی و الهام است نه بفکر ایشان پس منحصر شد علم بآن بوحی و الهام و بعد تو تفسیر
و بیان در باب وحی و الهام نظر بخبر شریف هو القادر الذی اذا ارتمت الاوهام
لتدرک منقطع قدرته وحاول الفکر المبرأ من خطر الوساوس ان یقع علیه فی عمیقات
غیوب ملکوته و تولهت القلوب الیه لتجری فی کیفیة صفاته وغمضت مداخل
العقول من حیث لا تبلغه الصفات لتنال علم ذاته ردعها و هی تجوب مهاوی
سدف الغیوب متخلصة الیه سبحانه یعنی اوست توانای آنچنانیکه اگر تیر اندازی
کنند وهمها بنظرهای نظر و فکر از برای اینکه دریابند منتهای توانائی او را و اگر
قصد کند قوه مفکره بری از خطورات وسوسهای شیطانی باینکه واقع شود بر
دقیقهای بحر اسرار عالم غیب او و اگر ببرد مشتاق و مایل شوند دلها بسوی او
از برای اینکه بیابند راه وصول بکیفیت صفات او و اگر دقیق و باریک کرده دلهای

مگر عقلها از حیثیت اینکه صفات نمی‌رسد باو از برای اینکه برسند بدانستن ذات او
سکنید و برمیگردانند از آن قادر او هام و عقول را از کمال قدرت خود در حال اینکه قطع
کرده اند و طی نموده اند حجابهای [illegible] تاریکیهای غایب از حواس را در حال اینکه تحیر مانده اند
بسوی او سبحانه فرجعت اذ جبهت معترفة بانه لا ینال بجور الاعتساف کنه معرفته
ولا تخطر ببال اولی الرویات خاطرة من تقدیر جلال عزته یعنی پس برمیگردند زمانیکه
ممنوع شده اند در حال اینکه معترف شده اند باینکه رسیده نمیشود بمیل عنیکه در ظلم بیراهه
رفتن کنه معرفت او و خطور نمیکند در دل صاحب فکری خطور اندازه کردن
بزرگی جلال او الذی ابتدع الخلق علی غیر مثال امتثله ولا مقدار احتذی علیه
من خالق معبود کان قبله یعنی آنچنان خدائی که انشا و اختراع کرد مخلوقات را بدون
صورتی که برابر او مانند او را و مبدع نموده اند آنرا که مطابق برابر سازد خلق خود را در حال آنکه
امثال و اندازه از خالق معبودی باشد پیش از او یعنی صورتی و اندازه از مصوری
و مهندسی پیش از او صادر نشده است تا شبیه و مطابق او را ساخته باشد زیرا
که اوست اول مصور و مهندس وارانا من ملکوت قدرته وعجائب ما نطقت
به آثار حکمته واعتراف الحاجة من الخلق الی ان یقیمها بمساک قوته ما دلنا
باضطرار قیام الحجة له علی معرفته یعنی نمود بما از سلطنت توانائی خود و از عجایب صنعی
که گویا بود بآن علامتهای درست کرداری او و از اعتراف مخلوقات باحتیاج بوی
اینکه برپا دارد ایشانرا با نگاهدارندگی قوت و قدرت خود [illegible] آنکه واضحا شد مارا
بسبب پایدار بودن حجت و برهان اضطراریه قطعیه از برای معرفت و تصدیق بوجود او و صفات
کمال او وظهرت فی البدائع التی احدثها آثار صنعته واعلام حکمته فصار کل ما

خلق

١٤٥ خلق له حجة ودلیلا علیه وان کان خلقا صامتا فحجته بالتدبیر ناطقة ودلالته
علی المبدع قائمة یعنی و آشکارا است در مصنوعات عجیبه که احداث کرده است و دلایل
صنعت او و شواهد حکمت او پس گردیده است هر چیزی که خلق کرده است حجت از
برای هستی او و دلیل بر خدائی او و اگرچه هست مخلوق بی زبان پس حجت و برهان
خدائی گویا است بر تدبیر و ربوبیت او و دلیل او برپا است بر مبدعیت و مبدائیت او
فاشهد ان من شبهک بتباین اعضاء خلقک وتلاحم حقاق مفاصلهم المحتجبة لتدبیر
حکمتک لم یعقد غیب ضمیره علی معرفتک ولم یباشر قلبه الیقین بانه لا ند لک
وکانه لم یسمع تبرء التابعین من المتبوعین اذ یقولون تالله ان کنا لفی ضلال
مبین اذ نسویکم برب العالمین یعنی پس گواهی میدهم که هر کسیکه تشبیه کرده است
ترا بخلق تو در داشتن اعضاء متباینه و سر بهم آمدن مفاصل متلاصقه مستوره در پی
و گوشت از تدبیر حکمت تو اعتقاد نکرده است سر ضمیر او و دل او و باشد بمعرفت تو
و مباشر دل او نشده است یقین باینکه مثل و مانندی از برای تو نیست و گویا نشنیده
است حکایت بیزاری جستن مشرکین از خداهای خودشان در روز قیامت که میگویند
سوگند بخدا که بتحقیق بودیم ما در گمراهی آشکار بسبب اینکه شما مخلوقات را
شبیه و مساوی گردانیدیم بعظیم خداوند عالمیان کذب العادلون بک اذ شبهوک
باصنامهم ونحلوک حلیة المخلوقین باوهامهم وجزؤک تجزئة المجسمات بخواطرهم
وقدروک علی الخلقة المختلفة بقرائح عقولهم یعنی پس دروغ گفته اند و افترا کرده اند
آن اشخاصیکه مخلوق ترا مساوی تو دانسته اند وقتیکه تشبیه کرده اند ترا به بتهای
خودشان و نسبت دادند ترا بزیور مخلوقین در وهمهای خودشان و صاحب اجزا

والعصا و انستر اند تر امثل اعضا و اجزا حیوانات مجتمعه در دلهای خویشان و کرده اند
اند از برای تو قدر و مقدار بر مثال مخلوقات مختلف المقادیر کوچک و بزرک در وهمهای
عقلهای خویشان فاشهد ان من ساواک بشیء من خلقک فقد عدل بک والعادل
بک کافر بما تنزلت به محکمات آیاتک ونطقت عنه شواهد حجج بیناتک
یعنی پس شهادت میدهم که کسیکه مساوی و مشابه ساخت ترا بچیزی از خلق تو پس
بتحقیق که کردانیده است از برای تو عدیل و شریک و کسیکه کردانید از برای تو شریک
کافر منکر حق است بدلایل نقلیه یعنی بما نازلست بان آیات محکمات تو و براهین عقلیه
که کویاست بان شاهدهای حجتهای واضح ظاهر تو وانک انت الله الذی لم
تتناه فی العقول فتکون فی مهب فکرها مکیفا ولا فی رویات خواطرها محدودا
مصرفا یعنی بتحقیق تو خدای آنچنانی که در نمی یابی بنهایت و کنه و در عقلها تا باشی در
محل وزیدن فکرهای آنها صاحب کیفیت یعنی باشی در قوای ادراکیه آنها محفوف بمتخصصات
و مکیف بکیفیات ذهنیه و نه اینکه باشی در فکرهای خواطر آنها یعنی در قوی عقلیه آنها
صاحب حد و جنس و فصل و محلل باجزاء تحلیلیه عقلیه جهت وجوب و جوب خاصیت
ممکنات است منها قدر ما خلق فاحکم تقدیره ودبره فالطف تدبیره ووجهه لوجهته
فلم یتعد حدود منزلته ولم یقصر دون الانتهاء الی غایته ولم یستصعب اذ امر بالمضی علی
ارادته وکیف وانما صدرت الامور عن مشیته یعنی قرار داد از برای جمیع مخلوقات
قدر معینی از مقدار محکم کردانید تقدیر و تعیین آنها را و حکم کردانید آن قدر معین را
لازم غیر منفک از او و نکاه کرد مآل و عاقبت امر او را پس بارفق لطف و منفعت کردانید
مآل و عاقبت امر او را و متوجه کردانید او را بجهت مطلوب و غایت او پس تجاوز

نکند

نکند نهایات منزلت و مقدار خود را و نمی ایستند بدون منتهی شدن بغایت و مقصود
خود و دشوار نمی کند امر او هر وقتیکه امر کرد بچیزی ملکذشتن بر نهج اراده او و چکونه
دشوار باشد و حال آنکه البته صادر است امور از مجرد مشیت او و تخلف از مشیت او
ممکن نه المنشئ اصناف الاشیاء بلا رویة فکر آل الیها ولا قریحة غریزة اضمر علیها ولا
تجربة افادها من حوادث الدهور ولا شریک اعانه علی ابتداع عجایب الامور
یعنی ابتدا کننده ایجاد انواع چیزها بدون اندیشه و تامل و فکر یکه راجع کرد بسوی
آنها و نه قوة فکریه طبیعیه که در ضمیر کرفته باشد خلقت چیزها را بجهت آن و نه علم تجربه که
حاصل کرده باشد از حوادث زمانه و روزکار و نه شریکی که اعانت و کمک کرده باشد
او را بر اختراع کردن امور عجیبه فتم خلقه واذعن لطاعته واجاب الی دعوته لم یعترض
دونه ریث المبطئ ولا اناة المتلکئ یعنی پس تمام شد مخلوق او و قبول کرد اطاعت او را
و جواب داد خواندن او را ظاهر نشد در نزد او کندی کند سازنده و نه درنک تاخیر
اندازنده فاقام من الاشیاء اودها ونهج حدود نهایاتها ولاءم بقدرته بین متضادها
ووصل اسباب قرائنها وفرقها اجناسا مختلفات فی الحدود والاقدار والغرائز
والهیئات یعنی پس راست کردانید از چیزها کجی آنها را و واضح ساخت غایات و نهایات
آنها را و التیام داد بقدرت خود میان اضداد آنها و متصل کردانید اسباب عوارض
آنها را و پراکنده کردانید جنسهای مختلفه در اشکال و مقادیر و اخلاق و صفات بدایا
خلائق احکم صنعها وفطرها علی ما اراد وابتدعها یعنی از چیزها عجایب مخلوقات
باشند که محکم کردانید خلقت آنها را و ابتدا کرد ایجاد آنها را بر نهج اراده خود و اختراع
کرد آنها را منها فی صفة السماء یعنی بعضی از این خطبه در صفت آسمانست ونظم بلا تعلیق

ورهوات فُرَجها ولاحم صدوع انفراجها ووشّج بینها وبین ازواجها یعنی بیك دیگر کشید
ومتصل کردانید بدون ریسمان کشیدن مواضع واشدهای اسمانها وچسبانید باهم بلندیهای
واشکافهای اورا یعنی طبقات مختلف اسمان را باهم در پیوست وبیکدیگر کشید ومتصل ساخت
بعضی بیکدیگر در میان ان طبقات فاصله وخلل وفرجه نماند مثل نظم علاقه مروارید وپیوست با
هم ووصل کرد میان او ومیان جفتهای او که نفوس باشند وذلّل للهابطین بامره
والصاعدین باعمال خلقه حزونة معراجها واسان کردانید از برای ملایکه فرود ایندکان
از اسمان بامر خدا وملایکه بالا روندکان از زمین با عملها وکارهای خلق خدا نردبان
اسمانرا یعنی تاثیرات اجرام علوی را در اجسام سفلی وبالا بردن واظهار کردن اثار
خواص اجسام سفلی را بدرجات حرکات ایشان اسان کردانید وناداها بعد اذ هی
دخان فالتحمت عری اشراجها یعنی اواز کرد اسمانرا بعد از انکه دود بودند پس ملصق
وچسبیده باهم کردید سوراخهای پهلوهای قطعات ان دود یعنی ندا کرد هیولاهای
ایشانرا ملصق شد ان بصور جسمیه ونوعیه ومتعلقه پس چسبیده شد باهم ومتصل کردیدند
بانکدیگر وفتق بعد الارتتاق صوامت ابوابها یعنی وا کرد وکشود بعد از جمع
ودیکجا درهای مغلق بسته شده او را یعنی بعد از انکه جمع بودند در علوم ملایکه مجرد
ارباب اجسام واکرد خدا تعالی درهای وجود بسبب ایشانرا واقام رصدا من الشهب
الثواقب علی نقابها یعنی برپا کرد دیدبان از ستارهای افروخته سوراخ کننده
بر رخنهای اسمان از برای منع شیاطین یعنی نکاهداشت قوای ادراکیه خیالیه را
از دخول شکوک وشبهات بانوار علوم عقلیه ان وامسکها من ان تمور فی خرق
الهواء بایده وامرها ان تقف مستسلمة لامره یعنی نکاهداشت بقوت خود اسمانرا از

اینکه

از اینکه حرکت کند از مکان خود در شکافتن هوا یعنی در حرکت خود وامر کرد او را بانکه ثابت
در حرکت خود در حالتیکه مطیع مر امر اوست یعنی نکاه داشت او را از اینکه خارج شود
از حکم عقل خود در خرق هوا نفس خود وامر کرد او را در امتثال او بعبادت ووجل و
خود بدون عصیان وجعل شمسها آیة مبصرة لنهارها وقمرها آیة ممحوة من لیلها فاجراهما
فی مناقل مجراهما وقدر سیرهما فی مدارج درجهما لیمیز بین اللیل والنهار بهما ولیعلم
عدد السنین والحساب بمقادیرهما یعنی خلق کرد افتاب را دلیل کردانید علامت بینا کننده
از برای روز او ودلیل کردانید ماه را علامت محو وکلف داشته شده از برای شب او
پس حرکت داد ایشانرا در منازل مجرای ایشان یعنی بحرکات خاصه ایشان ومقدر ومعین
کردانید مقدار حرکت هریک را در پلهای سرعت وبطوء حرکت ایشان تا تمیز کرده شود
میان شب وروز بسبب ایشان وتا دانسته شود شماره سالها وحساب ماهها واوقات را
بمقدار حرکات ایشان ثم علق فی جوها فلکها وناط بها زینتها من خفیات دراریها
ومصابیح کواکبها یعنی پس معلق ساخت در فضا مدار اسمانرا یعنی بدرستی انکه در مسافت
جسمیه حرکت کند ومربوط کردانید باو زینت او را از ستارهای روشن مخفی در روز
وچراغهای ستارکان ورمی مسترقی السمع بثواقب شهبها واجراها علی اذلال تسخیرها
من ثبات ثابتها ومسیر سایرها وهبوطها وصعودها ونحوسها وسعودها یعنی وانداخت
تیر سوزان سوراخ کننده او را بشیاطین مسترقی وجاری کردانید او را بحری بودن
بحالات خود از ثابت بودن ثوابت او وسیر سیارات او وهابط بودن او وصاعد بودن او
ونحس بودن او وسعادت سعود او ومنها فی صفة الملائکة علیهم السلام یعنی بعضی از الخطبه
در وصف ملایکه علیهم السلام است ثم خلق سبحانه لاسکان سماواته وعمارة الصفیح الاعلی من

مِنْ مَلَكُوتِهِ وَخَلَقْنَا بَدِيعًا مِنْ مَلَائِكَتِهِ پس خلق کرد خدای سبحانه از برای مسکن کردن در اسمانها
ان و ابادی کردن جانب اعلای از مملکت او خلقی قریب بدیع یعنی ملائکه خود مَلَأَ بِهِمْ فُرُوجَ فِجَاجِهَا
وَحَشَا بِهِمْ فُتُوقَ أَجْوَائِهَا یعنی مملو ساخت ملائکه نفوس مجرده شکافها و مکانهای خالی از
راهها و اسمانها را که عبارت از استعداد ایشان باشد از برای تعلق نفوس مجرده
گرفته اند در مواضع مجرده از مواد جسمیه و طرق ادراکات عقلیه ایشان و محشو گردانید
ملائکه نفوس منطبعه که قوای ادراکیه خیالیه ایشان باشد شکافهای فضا ایشانرا که عالم
اجزاء جسم ایشان باشد که لجوف و خالی از شعورات و حلول کرده است در جمیع آن اجزاء
نفس منطبعه مثل انطباع قوه خیالیه انسان در دماغ او جمیع اجزاء اسمان بمنزله دماغ و
محل نفس منطبعات وَبَيْنَ فَجَوَاتِ تِلْكَ الْفُرُوجِ زَجَلُ الْمُسَبِّحِينَ مِنْهُمْ فِي حَظَائِرِ الْقُدُسِ
وَسُتُرَاتِ الْحُجُبِ وَسُرَادِقَاتِ الْمَجْدِ یعنی در میان جاهای فراخ آن فرجها آوازهای تسبیح
ملائکه مسبحین باشد در فضا خطیره قدس که بهشت باشد و در پرده‌های حجاب و در
استانهای بزرگی حضرت پروردگار که عالم عقول باشد و رسیدن آواز ملائکه نفوس
مجرده اسمان بعالم عقول و شنیدن اهل آن عالم آواز ایشانرا عبارت از دعای ایشان و طلب
زبان استعداد ایشان است مر علوم و ادراکات و افاضه آنها است علوم و صور
ادراکیه را بایشان وَوَرَاءَ ذَلِكَ الرَّجِيجِ الَّذِي تَسْتَكُّ مِنْهُ الْأَسْمَاعُ سُبُحَاتُ نُورٍ تَرْدَعُ
الْأَبْصَارَ عَنْ بُلُوغِهَا فَتَقِفُ خَاسِئَةً عَلَى حُدُودِهَا یعنی در پشت سر صاحبان آواز
که گوشها از آن شعاعها و درخشندگیهای نوری باشد که منع میکند دیدهای
نفوس از ادراک و رسیدن بانها پس می‌ایستند متحیر و دور از حدود و جوانب انها و آن
اشعه عبارت از عقول نوریه اند که دیدهای نفوس از تماشای جمال نورانی ایشان محجوب

دکورات

دکورات أَنْشَأَهُمْ عَلَى صُوَرٍ مُخْتَلِفَاتٍ وَأَقْدَارٍ مُتَفَاوِتَاتٍ أُولِي أَجْنِحَةٍ تُسَبِّحُ جَلَالَ
عِزَّتِهِ یعنی ابداع کرد ایجاد ایشانرا بر صورتهای نوعیه مختلفه و مقدار استعدادات
متفاوته از برای تحصیل کمالات معارف در حالتیکه صاحب پرهای قوت و قدرت اکتساب
علوم و معارف باشند در حالتیکه تنزیه میکنند بزرگی سلطنت او را لَا يَنْتَحِلُونَ مَا
ظَهَرَ فِي الْخَلْقِ مِنْ صُنْعِهِ وَلَا يَدَّعُونَ أَنَّهُمْ يَخْلُقُونَ شَيْئًا مَعَهُ مِمَّا انْفَرَدَ بِهِ بَلْ عِبَادٌ
مُكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ یعنی نسبت نمیدهند بخود انچه را که ظاهر است
در مخلوقات که از صنع خدا است یعنی اعتقاد نمیکنند که مصنوع ایشان است و حال آنکه ایشان
واسطه ایجاد مصنوعات باشند و ادعا نمیکنند که ایشان شریک خدا اند در ایجاد چنانچه
بت پرستان ایشانرا شریک خدا میدانند بلکه ملائکه بندگان باشند گرامی داشته
شده پیشی نمیگیرند خدا را در گفتار و ایشان بامر خدا عمل میکنند جَعَلَهُمْ فِيمَا هُنَا
لِكَ أَهْلَ الْأَمَانَةِ عَلَى وَحْيِهِ وَحَمَّلَهُمْ إِلَى الْمُرْسَلِينَ وَدَائِعَ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ یعنی خلق کرد در آن مکان
ملائکه که وصف یافت اوصاف بزرگی بندگان مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره
یعملون باشند اهل امانت بر وحی خود و متحمل گردانید ایشانرا در فرستادن بسوی
پیغمبران امانتهای امر و نهی خود را وَعَصَمَهُمْ مِنْ رَيْبِ الشُّبُهَاتِ فَمَا مِنْهُمْ زَائِغٌ عَنْ سَبِيلِ
مَرْضَاتِهِ وَأَمَدَّهُمْ بِفَوَائِدِ الْمَعُونَةِ وَأَشْعَرَ قُلُوبَهُمْ تَوَاضُعَ إِخْبَاتِ السَّكِينَةِ یعنی معصوم
گردانید و نگاه داشت ایشانرا در معارف الهیه از شک شبهات و وساوس شیطان پس نیست
از ایشان کسیکه منحرف باشد از راه رضای او و تقویت و کمک کرد ایشانرا در تحصیل
منافع معونت و معیشت ایشان که علوم و معارف باشد و اعلام و تعلیم کرد بدلهای
ایشان فروتنی خشوع قرار و آرام را یعنی تواضعی را که مستلزم خشوع مستلزم آرام باشد

باشد در دلهای ایشان خلق کرد وفتح لهم ابوابا ذللا الی تماجیده ونصب لهم منارا
واضحة علی اعلام توحیده یعنی کشود از برای ایشان درهای اسان را بسوی اصناف تمجید
وستایش او ونصب کرد از برای ایشان علامتهای ظاهر واضحه یعنی دلایل قطعیه بر بلندهای
توحید ویکانکی او که توحید ذاتی وصفاتی وافعالی باشد لم تشغلهم مؤربات الآثام ولم
یرحلهم عقب اللیالی والایام یعنی مشغول نکرد ایشان را اسباب کناهان
سنکین زیرا که نفس اماره سبب کناه در ایشان نیست وکوچ نمیدهد ایشان را از حالی
بحالی نمیکرداند ایشان را تعاقب شبها وروزها زیرا که برتر از زمان باشد ولم ترم
الشکوك بنوازعها عزیمة ایمانهم ولم تعترك الظنون علی معاقد یقینهم یعنی مبارزه
نمیتواند کرد محرکات دواعی تشکیکات با جزم اعتقادات ایشان وجدال نمیتواند کرد
وهمها بر بستن یقین ایشان زیرا که اسباب شکوك واوهام که نفس اماره است در ایشان
نیست ولا قدحت قادحة الاحن فیما بینهم ولا سلبتهم الحیرة ما لاقهم من معرفته
وما سکن من عظمته وهیبة جلالته فی اثناء صدورهم یعنی اثر نمیکند آتش زنه
حسد در میان ایشان زیرا که قوه شهویه وغضبیه در ایشان نیست ورفع نمیتواند کرد
تردد خاطر چیزی را که ملاقات کرده است از معرفت او دلهای ایشان یعنی تردد وتشکیك
در معرفت عارض ایشان نمیشود زیرا که معارف ایشان ضروری وجبلی است نه
کسبی وفکری وساکن است وجا کرفته است بزرکی وخوف سلطنت او در وسط سینهای
ایشان ولم تطمع فیهم الوساوس فتقترع برینها علی فکرهم یعنی طمع نمیکند در ایشان
وعارض ایشان نمیشود وسوسها پس بکوبد چرك او بر تدبیر وتفکر ایشان زیرا که از
وسوسه محفوظند ومنهم من هو علی خلق الغمام الدلح وعظم الجبال الشمخ وقترة

الظلام

الظلام الایهم یعنی بعضی از ملائکه کسی است که او را از برای خلق کرده ابرهای سنکین و
کوههای بزرك بلند است واز برای غبار تاریك سیاه است ومنهم من قد خرقت اقدامهم
تخوم الارض السفلی فهی کرایات بیض قد نفذت فی مخارق الهواء وتحتها ریح
هفافة تحبسها علی حیث انتهت من الحدود المتناهیة یعنی بعضی از ملائکه کسانی باشند
که شکافته است پاهای ایشان حدود نهایات زمین پایین را پس باشند ایشان مثل
علمهای سفید که فرو رفته باشند از مواضع شکاف هوا ودر تحت ایشان باد
هوای طیبه وساکن نکاه میدارد آن علمها را در ابر هر مکانی که برسد از اطراف متناهی
محدود واین صنف از ملائکه حمله عرش باشند که پاهای سلطنت واقتدار ایشان در
اطراف زمین است وخارج شده اند از شکافهای هوا وفضا عالم نفس کل ودر تحت
تصرف ایشان باشد ریاح نفوس طیبه که واسطه رفع اینها را بر عبادت مستعد که
ومنهم من قد استفرغهم الاشتغال بعبادته ووسلت حقائق الایمان بینهم وبین معرفته
وقطعهم الایقان به الی الوله الیه ولم تجاوز رغباتهم ما عنده الی ما عند غیره
یعنی بتحقیق که فارغ کردانیده است که ایشان از هر شغل اشتغال عبادت او ووسیله
قریب شده است اعتقادات یقینیه میان ایشان ومیان معرفت او وقطع از علایق
کرده است یقین ومشغول باو بسوی او بردن بسوی عشق وحیرت عظمت وجلال او وتجاوز
نکرده است رغبت وشوق ایشان از بهجت وسرور که ثابت پیش او است بسوی آنچه
در پیش غیر او است قد ذاقوا حلاوة معرفته وشربوا بالکأس الرویة من محبته
وتمکنت من سویداء قلوبهم وشیجة خیفته یعنی بتحقیق که چشیدند شیرینی معرفت
او را واشامیدند جام سیرابی از دوستی او وقرار کرفت در زمین دلهای ایشان ریشه

قرب او خضعوا لطول الطاعة اعتدال ظهورهم ولم یستنفد طول الرغبة الیک مادة تضرعهم
ولا اطلق عنهم عظیم الزلفة ربق خشوعهم یعنی پس میل او مند بوده درازی طاعت عبادت
راستی پشتهای خود را یعنی طول طاعت را متحمل شوند و نیست نکرد ایشانرا درازی رغبت و
شوق بسوی او استعداد تضرع و زاری ایشانرا و نگشود از گردن ایشان ترتب بسیار حلقه
خشوع و خاکساری ایشانرا ولم یتولهم الاعجاب فیستکثروا ما سلف منهم ولا ترکت لهم
استکانة الاجلال نصیبا فی تعظیم حسناتهم یعنی متوجه نشد ایشانرا عجب و کرامت
پس بسیار بشمارند طاعاتی را که پیشتر کرده اند و نگذاشت از برای ایشان تضرع و زاری
در جلالت و عظمت او هیچ حظی از برای تعظیم ایشان اعمال حسنه خود را ولم تجر
الفترات فیهم علی طول دؤوبهم ولم تغض رغباتهم فیخالفوا عن رجاء ربهم ولم تجف
لطول المناجات اسلات السنتهم یعنی جاری نشد سستی در ایشان بعلت درازی
مدت جد و تلاش ایشان و کم نگردید شوق ایشان پس مخالفت نمایند از امید پروردگار
خود و خشک نشد بسبب درازی مدت مناجات با پروردگار تیزی زبانهای ایشان
ولا ملکتهم الاشغال فتنقطع بهمس الجؤار الیه اصواتهم ولم تختلف فی مقاوم الطاعة
مناکبهم یعنی مالک نگردید شغلهای دیگر ایشانرا پس منقطع گردد بسبب پست شدن
آوازهای بلند دعا ایشان صداهای ایشان یعنی منقطع از استماع اجابت نشود و
مختلف نشد در موضعهای طاعت دوشهای ایشان یعنی از صف طاعت قدمی پیش نگذاشتند
و خارج نشدند ولم یثنوا الی راحة التقصیر فی امرک رقابهم یعنی دوتا نکردند از جهت
میل بسوی راحت تقصیر و کوتاهی در امر او گردنهای خود را یعنی گردن دل ایشان راست
است میل بکوتاهی و تقصیر نمیکند لا تعدو علی عزیمة جدهم بلادة الغفلات

ولا تنتصل

ولا تنتضل فی هممهم خدائع الشهوات یعنی تعدی و ظلم نمیتواند کرد بر عزم و جد بودن تلاش و سعی
ایشان کند ذهنیها و غفلتها و تیر اندازی در همتهای ایشان نمیکند مکرهای شهوات دنیا
قد اتخذوا ذا العرش ذخیرة لیوم فاقتهم ویمموه عند انقطاع الخلق الی المخلوقین
برغبتهم یعنی اخذ کرده اند صاحب عرش را ذخیره از برای روز احتیاج خود و قصد
و طلب او کرده اند برغبت و شوق خودشان در وقت منقطع شدن خلق از جمیع خلایق
یعنی در وقت قبض جمیع ارواح لا یقطعون امد غایة عبادته ولا یرجع بهم الاستهتار
بلزوم طاعته الا الی مواد من قلوبهم غیر منقطعة من رجائه ومخافته یعنی قطع
و طی نمیکنند مدت غایت عبادت او را یعنی اعتقاد نمیکنند که بزمان منتهای عبادت
او میرسند و راجع نمیسازد ایشانرا حرص بلزوم طاعت او مگر بسوی استعداد غیر
منقطع دلهای ایشان از رجا او و خوف او یعنی استظهار بلزوم طاعت راجع
ایشانرا با امید و بیم دلهای ایشان یعنی امید مقبول شدن و بیم رد شدن پس چگونه
گمان کنند که طی مدت غایت عبادت میکنند لم تنقطع اسباب الشفقة منهم فینوا فی
جدهم ولم تأسرهم الاطماع فیؤثروا وشیک السعی علی اجتهادهم یعنی منقطع نشد
اسباب خوف از ایشان پس ضعیف کردند در سعی خودشان و اسیر نکرد ایشانرا طمعهای
دنیا پس اختیار کنند سرعت سعی دنیا را بر اجتهاد امر آخرت ایشان ولم یستعظموا ما مضی
من اعمالهم ولو استعظموا ذلک لنسخ الرجاء منهم شفقات وجلهم یعنی بزرگ نشمردند
عملهای گذشته خود را و اگر بزرگ میشمردند از آن زایل میکرد امید ایشان ترسهای
بسیار ایشانرا ولم یختلفوا فی ربهم باستحواذ الشیطان علیهم ولم یفرقهم سوء التقاطع
ولا تولاهم غل التحاسد ولا تشعبتهم مصارف الریب ولا اقتسمتهم اخیاف الهمم یعنی

قوس او و لم ينثنوا بطول الطاعة اعتدال ظهورهم و لم يتعد طول الرغبة اليه مادة تضرعهم
ولا اطلق عنهم عظيم الزلفة ربق خشوعهم يعني پس ميل او مند بسوى درازى طاعت
راستی پشتهای خود را یعنی طول طاعت را تحمل شوند و نیت نکرد ایشان درازی رغبت
شوق بسوی او استعداد تضرع و زاری ایشان را و نکشود ازگردن ایشان قرب بسیار حلقه
خشوع و خاکساری ایشان را و لم يتولهم الاعجاب فيستكثروا ما سلف منهم و لا تركت لهم
استكانة الاجلال نصيبا في تعظيم حسناتهم يعني متوجه نشد ایشان را عجب و کبر تا
پس بسیار بشمارند انطاعات را که پیشتر کرده اند و ما نگذاشت از برای ایشان تضرع و زاری
در جلالت و عظمت او نصیبی و حظی از برای تعظیم ایشان اعمال حسنه خود را و لم تجر
الفترات فيهم على طول دؤوبهم و لم تغض رغباتهم فيخالفوا عن رجاء ربهم و لم تجف
لطول المناجاة اسلات السنتهم یعنی جاری نشد سستی در ایشان بعلت درازی
مدت جهد و تلاش ایشان و کم نکردید شوق ایشان پس مخالفت ورزند از امید پروردگار
خود و خشک نشد بسبب درازی مدت مناجات باریک کارهای زبانهای ایشان
ولا ملكتهم الاشغال فتنقطع بهمس الجؤار اليه اصواتهم و لم تختلف في مقاوم الطاعة
مناكبهم یعنی مالک نگردید شغلهای دیگر ایشان را پس منقطع کرده بسبب پست شده
آوازهای بلند و دعا ایشان صداهای ایشان یعنی منقطع از استماع اجابت نشد و
مختلف نشد در صفهای طاعت دوشهای ایشان یعنی از صف طاعت قدمی پیش و پس نشدند
و خارج نشدند و لم يثنوا الى راحة التقصير في امره رقابهم یعنی دوتا نکردند از جهت
میل بسوی راحت تقصیر و کوتاهی در امر او گردنهای خود را یعنی کردن و لیکن ایشان راست
است میل بالخوان و تقصیر نمیکند لا تعدو على عزيمة جدهم بلادة الغفلات

ولا تنتضل

ولا تنتضل في هممهم خدائع الشهوات یعنی تیر نیندازند فریبهای شهوات بر همت ایشان که بودن تلاش و سعی
ایشان کند و غفلتها و تیر اندازی در همتهای ایشان نمیکند مکرهای شهوات و خواهشها
قد اتخذوا ذا العرش ذخيرة ليوم فاقتهم و يمموه عند انقطاع الخلق الى المخلوقين
برغبتهم یعنی اخذ کرده اند و گرفتند صاحب عرش را ذخیره از برای روز احتیاج خود و قصد
و طلب او کردند برغبت و شوق خودشان در وقت منقطع شدن خلق از جمیع خلایق
یعنی در وقت بعض جمیع ارواح لا يقطعون امد غاية عبادته و لا يرجع بهم الاستهتار
بلزوم طاعته الا الى مواد من قلوبهم غير منقطعة من رجائه و مخافته یعنی قطع
و طی نمیکنند مدت غایت عبادت او را یعنی اعتقاد نمیکنند که بپایان منتهای عبادت
او رسیدند و راجع نمیسازد ایشان را حرص ملازم طاعت او مگر بسوی استعداد غیر
منقطع دلهای ایشان از رجا او و خوف او یعنی استعداد ملازم طاعت راجع میسازد
ایشان را با امید و بیم دلهای ایشان یعنی امید معقول شدن و بیم رد شدن پس چگونه
گمان کنند که طی مدت غایت عبادت میکنند لم تنقطع اسباب الشفقة منهم فينوا في
جدهم و لم تأسرهم الاطماع فيؤثروا وشيك السعي على اجتهادهم یعنی منقطع نشد
اسباب خوف از ایشان پس ضعیف کردند در سعی خودشان و اسیر نکرد ایشان را طمعها
دنیا با اختیار کنند سرعت سعی دنیا را بر اجتهاد امر آخرت ایشان و لم يستعظموا ما مضى
من اعمالهم و لو استعظموا ذلك لنسخ الرجاء منهم شفقات وجلهم یعنی بزرگ نشمرند
عملهای گذشته خود را و اگر بزرگ بدارند می برد و ندارند امید نیز رفع میکرد امید ایشان ترسهای
بسیار ایشان را و لم يختلفوا في ربهم باستحواذ الشيطان عليهم و لم يفرقهم سوء التقاطع
و لا تولاهم غل التحاسد و لا تشعبتهم مصارف الريب و لا اقتسمتهم اخياف الهمم یعنی

یعنی خلف نمیکنند در عبادت پروردگار ایشان بسبب تسلط شیطان بر ایشان و متفرق نمی
سازد ایشانرا بدی از مکدیگر بریدن و دشمنی و متوجه ایشان نمی شود کینه و حسد بردن بر یکدیگر
و دوستی و ستیز مکر و اندیشه ایشانرا وجوه تشکیکات و منقسم باصناف مختلفه ساخت ایشانرا
اصناف حزبها فهم أسراء الإيمان لم يفكهم من ربقته زيغ ولا عدول ولا ونى ولا فتور
یعنی پس ایشان بندگان ایمانند ازاد نمیکرداند ایشانرا از حلقه بند کی ایمان میل
و عدول از حق و نه ضعف و سستی در اطاعت یعنی عدول از حق و سستی در اطاعت عارض
ایشان نمیشود تا ایشانرا از ایمان بیرون برد وليس في أطباق السماوات موضع إهاب
إلا وعليه ملك ساجد أو ساع حافد يزدادون على طول الطاعة بربهم علماً وتزداد
عزة ربهم في قلوبهم عظماً یعنی نیست در طبقات اسمانها بقدر امکان پوست حیوان
مگر اینکه بر اواست فرشته سجده کننده یا مشغول خدمت کننده زیاد میکنند بجهت
درازی طاعت پروردگار ایشان علم خود را و زیاد میکرداند سلطنت پروردگار
در دلهای ایشان عظمت و بزرگی او غرض از بیان اوصاف مختلفه ملئکه تحریص عباد است
بر تخلق باخلاق ملئکه و تجنب از اوصاف شیاطین ومنها في صفة الأرض ودحوها
على الماء
یعنی بعضی از خطبه در صفت زمین و پهن کردن زمین است بر روی اب كبس الأرض
على مور أمواج مستفحلة ولجج بحار زاخرة یعنی داخل کرد زمین را با اضطراب موجهای
شدید و بر بلندیهای دریاهای عظیمه تلتطم أواذي أمواجها وتصطفق متقاذفات
أثباجها یعنی در حالتیکه برهم میکوفتند موجهای شدید دریاها و در حالتیکه برهم
میزدند برهم ریختهای ابهای بزرگ دریاها وترغو زبداً كالفحول عند هياجها
یعنی بیرون می انداختند کف را مثل شتر نر در وقت مستی فخضع جماح الماء

المتلاطم

المتلاطم لثقل حملها وسكن هيج ارتمائه إذ وطئته بكلكلها وذل مستخذياً إذ
تمعكت عليه بكواهلها یعنی ارام شد بی ارامی و بیچیدن اب برهم کوبنده بسبب سنگینی
بردا شتن زمین و ساکن کردید وا ایستاد هیجان و شدت برهم ریختن اب در وقتیکه
پامال کرد زمین اب را بسینه خود و نرم رفتار کردید اب در حالتیکه خاضع است در
زمانیکه غلطانید زمین آب را بشانهای خود را فأصبح بعد اصطخاب أمواجه ساجياً
مقهوراً وفي حكمة الذل منقاداً أسيراً یعنی پس کردید بعد از بلند صدا کردن موجهای او
ارام کرفته و مغلوب شده و در حلقه لجام مذلت پی روی کرفتار شده و شاید که مراد از اب
متلاطم زخار امواج مضطربه که بعد از فرو رفتن ارض در او ساکن و ارام شد حصه
از ماده عنصری باشد که بتقریب ایجاد طبیعت ارضیه و حلول صورت نوعیه ارض که
حقیقت ارضیت بلکه ارض حقیقی است در او ساکن کردید و با قرار و ارام شد و جسم
ارض موجود شد و با اب کردید یک کره و قرار کرفت در وسط کره هوا چنانچه
مرصود و محسوس است والله اعلم وسكنت الأرض مدحوة في لجة تياره وردت
من نخوة بأوه واعتلائه وشموخ أنفه وسمو غلوائه یعنی ساکن کردید زمین
پهن کرده شده در دریای معظم موج او و بر کرداند او را از نخوت و غرور و غلواء و
سرکشی او و بلندی بینی او که تکبر او باشد و بلندی تجاوز از حد کردنهای او وكعمته
على كظة جريته یعنی و بربست اورا از سرعت روان شدن او فهمد بعد نزقاته
ولبد بعد زيفان وثباته یعنی پس فرو نشست بعد از برجستن او برهم نشست بعد از
طغیان برجستنهای او فلما سكن هيج الماء من تحت أكنافها وحمل شواهق الجبال
البذخ على أكتافها فجر ينابيع العيون من عرانين أنوفها یعنی پس در زمانیکه ساکن کرداند

جهان آب را از زیر اطراف زمین و بار کرد کوهها ی بلند را بر بعضی جاهای زمین تا نگاه دارند جنبش آن
آب را از بالای بعضی آن و فرقها فی ثقوب بیدها و اغار بدها و عدل حرکاتها بالراسیات که کوهها باشند
من جلامیدها و ذوات الشناخیب الشم من صیاخیدها یعنی متفرق کردانید آن
چشمها را در بعضاهای بیابانهای زمین و در شکافهای زمین و تعدیل کرد و زور کردانید
حرکات جهات مختلفه زمین را بسنکهای بلند و صاحب سرهای بلند از سنکهای
بزرک آن فسکنت من المیدان برسوب الجبال فی قطع ادیمها یعنی پس ساکن کردید زمین
از اضطراب و حرکت بسبب ثبات کوهها در پارهای روی زمین و تغلغلها متسربة
فی جوبات خیاشیمها و رکوبها اعناق سهول الارضین و جراثیمها یعنی و بسبب داخل
شدن جبال در حالتیکه داخل شوند آن در سوراخهای بینی زمین و بسبب سوار شدن
جبال کردنهای هموار زمینها و ناهموار زمینها را و شاید که مراد از جبال میل و اعتماد
بوده باشد که عبارت است از کیفیت ثقل در زمین که بسبب حلول کیفیت کوهها
ثقل و سنکینی در ظاهر و باطن زمین زمین ساکن کردید در وسط عناصر زیرا که میل
که ثقل است در زمین بشرط نبودن در مکان طبیعی موجب حرکت است بسوی مکان
طبیعی و بشرط بودن در مکان طبیعی موجب سکون و برقرار بودن اوست در مکان
طبیعی مثل وجود میل خفت در هوا که بشرط خروج سبب حرکت هوا است بسوی مکان
طبیعی او و بشرط بودن در مکان طبیعی سبب سکون و صولت در او و تکثر تعدد میول
باعتبار اختلاف قبول قطعات مفروضه زمین است بسبب تخلخل و تکاثف و صلابت و لین
و امتزاج و انفصال قطعات بتقریب عوارض خارجیه اگرچه تعدد میول بتقریب این
اختلافات تعدد اعتباری باشد اما بی شبهه نفس الامریست پس صحیح است تغیر آن

بلفظ جمع

بلفظ جمع که جبال و نظایر آن باشد و فسح بین الجو و بینها و اعد الهواء متنسما لساکنها
و اخرج الیها اهلها علی تمام مرافقها یعنی وسیع کردانید میان طرف بالای هوا و میان زمین را
و مهیا ساخت هوا را موضع نسیم و نفس از برای ساکن کننده در زمین و بیرون آورد از عدم
بسوی زمین اهل زمین را در حالتیکه مسلط باشند بر تمام منفعتهای زمین ثم لم یدع
جرز الارض التی تقصر میاه العیون عن روابیها و لا تجد جداول الانهار ذریعة
الی بلوغها حتی انشا لها ناشئة سحاب تحیی مواتها و تستخرج نباتها یعنی و اپس
نکذاشت زمین بی آب و علف الجنان را که قادر بوده بر رسیدن آبهای چشمها آن
بلندیهای او و نیافت جدولهای جویهای نهرها وسیله بسوی رسیدن آن بلندیها تا
اینکه ایجاد کرد از برای آنها ابر رونده و کننده ابری که زنده کرداند مردهای زمین را یعنی با
منفعت کردانند آن را و بیرون آورد آن نباتها را برویه بی منفعت او بیرون آورد کیاه او را
الف غمامها بعد افتراق لمعه و تباین قزعه حتی اذا تمخضت لجة المزن فیه و
التمع برقه فی کففه و لم ینم و میضه فی کنهور ربابه و متراکم سحابه ارسله سحا
متدارکا قد اسف هیدبه تمریه الجنوب درر اهاضیبه و دفع شابیبه یعنی
الفت کرد ابرها را بعد از جدا کردن بودن پارهای
او و از هم دور بودن قطعهای او تا اینکه حرکت کرد معظم ابر که ابرها و رعد و خشید
برق او در پارههای کوه و دراز او و نخوابید درخشندگی او در کوه بلند ابر سفید او
و بر هم نشستهای ابر او روان کردانید او را که بزرک او را از جهت ریختن آب پیاپی در حالتیکه
نزدیک بزمین شد طرف پایین او در حالتیکه بیرون می آورد از او باد جنوب ریزشهای
بارانهای او و بیرون آمدهای باران بسیار او را فلما القت السحاب برک بوانیها

وبعاع ما استقلت به من العبء المحمول عليها اخرج به من هوامد الارض النبات ومن
زعر الجبال الاعشاب یعنی پس وقتی که انداخت بر زمین ابر سینهٔ قیام خود را و
سنگینی بار ابر که مشتمل بود و برداشته بود او از سنگینهای که بار او بود یعنی در زمانیکه
بارید بر زمین بارانهای سنگین که محمول او بود و در بار داشت بیرون آورد خدای تعالی
بسبب آن از زمینهای خشک گیاه و از خشک زارهای کوهها علفها فهی تبهج بزینة ریاضها
وتزدهی بما البسته من ریط ازاهیرها وحلیة ما سمطت به من ناضر انوارها وجعل
ذلک بلاغا للانام ورزقا للانعام یعنی پس زمین بهجت و خوشوقتی پیدا کرد بسبب
چیزیکه پوشیده او را از چادر سفید شکوفهای آن با بهار و بسبب زیور کردن بندی که
پیکانده شده بود بان شکوفهای تر تازه او و گردانید خدای تعالی آن نباتات زمین را
کفایت از برای مردمان و روزی از برای چهارپایان وخرق الفجاج فی آفاقها واقام
المنار للسالکین علی جواد طرقها یعنی و واکرد راههای وسیع را در اطراف زمین و
برپا کرد علامت راهها را از برای روندگان بر راههای جاده او فلما مهد ارضه و
انفذ امره اختار آدم علیه السلام خیرة من خلقه وجعله اول جبلته واسکنه جنته
وارغد فیها اکله یعنی پس در زمانیکه گسترانید زمین را و فارغ شد از امر او برگزید
آدم علیه السلام را برگزیده از مخلوقات خود و گردانید او را اول خلقت از نوع انسان
و ساکن گردانید او را در بهشت خود و وسعت داد در آن بهشت روزی او را و
اوعز الیه فیما نهاه عنه واعلمه ان فی الاقدام علیه التعرض لمعصیته والمخاطرة
بمنزلته یعنی واشاره کرد بسوی او در چیزیکه نهی کرد او را از او که گندم باشد و خبر داد
باو که در پاپیش گذاشتن بر او متعرض شدن مر معصیت اوست و هلاکت منزلت و مرتبت

اوست

تبهج زینت باغهای او و سبز کرد او شاد

١٥٣ اوست فاقدم علی ما نهاه عنه موافاة لسابق علمه فاهبطه بعد التوبة لیعمر ارضه بنسله و
لیقیم الحجة به علی عباده یعنی پس اقدام کرد آدم بر چیزیکه نهی کرده بود آدم را از آن از جهت
مطابق شدن مر علم سابق قدیم او پس او را از بهشت بزمین فرستاد بعد از توبه کردن
او تا اینکه عمارت کند دنیا را باولاد او و تا آنکه زمین حق در اولاد آدم و از جهت اینکه برپا دارد حجت و
برهان خود را بر بندگان خود ولم یخلهم بعد ان قبضه مما یؤکد علیهم حجة ربوبیته
ویصل بینهم وبین معرفته بل تعاهدهم بالحجج علی السن الخیرة من انبیائه ومتحملی ودائع
رسالاته قرنا فقرنا حتی تمت بنبینا محمد صلی الله علیه وآله حجته وبلغ المقطع عذره
ونذره یعنی خالی نگذاشت آن بندگان را بعد از قبض روح آدم از چیزیکه تاکید کند
که بر ایشان حجت و دلیل پروردگاری او را و وصل کند میان ایشان و میان معرفت
شناسائی او بلکه میان خواست از ایشان بسبب حجج و دلایل بر زبان برگزیدگان
از پیغمبران خود و برداشتگان امانتهای فرستادههای خود گروه گروه پس از گروه تا اینکه
تمام شد حجت او به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و رسید بآخر عذر خدا بر عقاب بندگان و تخویف
خدا مر عاصیان را وقدر الارزاق فکثرها وقللها وقسمها علی الضیق والسعة فعدل فیها
لیبتلی من اراد بمیسورها ومعسورها ولیختبر بذلک الشکر والصبر من غنیها وفقیرها
یعنی و تقدیر کرد روزیها را پس بسیار گردانید روزیها را بر بعضی و اندک گردانید بر بعضی
دیگر و قسمت کرد روزیها را بر تنگی و فراخی پس عدل کرد در قسمت تا اینکه امتحان کند
کسی را که اراده امتحان کرده باسانی روزی و دشواری روزی و از برای اینکه امتحان کند
بان تقسیم شکر و صبر کردن را از غنی عباد و فقیر عباد ثم قرن بسعتها عقابیل فاقتها
وبسلامتها طوارق آفاتها وبفرج افراحها غصص اتراحها یعنی پس متصل گردانید

بوست روزیها را باقی ماندهای فقر واحتیاج را وبلاء است روزیها را حوادث انتهای
روزیها را وبرجهای شادیها وغمها را عمرهای مرزیها را وخلق الآجال فأطالها
وقصّرها وقدّمها وأخّرها ووصل بالموت أسبابها وجعله خالجاً لأشطانها وقاطعاً
لمرائر أقرانها یعنی وخلق کرد مدتهای عمرها پس دراز گردانید بعضی را وکوتاه گردانید
بعضی دیگر را ومقدم داشت مدت عمر بعضی را وموخر داشت مدت عمر بعضی دیگر را و
متصل بهم کرد گردانید اسباب مدتهای عمرها را وگردانید مرگ را کشاننده ریسمانهای دراز
عمرها وبران کننده ریسمانهای محکم از ریسمانهای عمرها عالم السرّ من ضمائر المضمرين
ونجوى المتخافتين وخواطر رجم الظنون وعقد عزيمات اليقين ومسارق إيماض
الجفون یعنی اوست دانای پنهان از خطورات در خاطر کنندگان وبنجوای آهسته
گویندگان وبخاطر رسیدهای در گمان کنندگان وگرههای ارادهای یقین و
اشارتهای دزدیده چشمها وما ضمنته أكنان القلوب وغيابات الغيوب وما أصغت
لاستراقه مصائخ الأسماع ومصائف الذرّ ومشاتي الهوام ورجع الحنين من
المولهات وهمس الأقدام یعنی اوست دانای آنچه ذکر شد از سوراخهای دلها
ومقرهای پنهان آنها وآنچه گوش نهاد او را از برای دزدی شنیدن او قوت سامعه
گوشها وعالم جاهای تابستان مورچهای صغار است وجایگاههای زمستان حیوانات زهر
ناک است وعالم ترجیع صدای ناله از حیوانات بی زبانست وصدای پاهاست و
منفسح الثمرة من ولائج غلف الأكمام ومنقمع الوحوش من غيران الجبال وأوديتها
ومختبأ البعوض بين سوق الأشجار وألحيتها یعنی وداناست جای گشوده شدن میوه را
از بالای غلافهای خویشها وجای پنهان شدن حیوانات وحشی از غارهای کوهها و

کاهها را

اسمع

کاههای او وجای پنهان شدن پشهها میان شاخهای درختان وپوستهای آن ومغرز الأوراق
من الأفنان ومحطّ الأمشاج من مسارب الأصلاب یعنی داناست بجای
فرو شدن برگها از شاخها ومحل فرود آمدن منیهای مخلوطه از راههای صلبها در رحمها و
ناشئة الغيوم ومتلاحمها ودرور قطر السحاب في متراكمها یعنی داناست بظاهر شدن
ابرها وبهم چسبیدهای آن وریزش قطرهای باران واجتماع آن وما تسفي الأعاصير
بذيولها وتعفو الأمطار بسيولها یعنی داناست بانچه پراکنده میکنند گردبادها
بدامنهای خود ومحو میکند بارانها بسیلهای خود وعوم بنات الأرض في كثبان
الرمال ومستقر ذوات الأجنحة بذرى شناخيب الجبال یعنی وداناست بشنا
کردن حشرات زمین در تلهای ریگها ومحل قرار پرندگان بر بالای سرهای کوهها و
تغريد ذوات المنطق في دياجير الأوكار وما أوعبته الأصداف وحضنت
عليه أمواج البحار یعنی وداناست باواز بلند مرغان صاحب الحان در تاریکیهای
آشیانها وبانچه از مروارید که جای داده او را صدفها وبپوشانید برو پر کرده موجهای دریاها
وما غشيته سدفة ليل أو ذرّ عليه شارق نهار وما اعتقبت عليه أطباق الدياجير
وسبحات النور یعنی وداناست بانچه پوشانیده است او را تاریکی شب یا تابیده است بر او
آفتاب روز وبانچه پیاپی رسیده است بر او پردهای تاریکی ودرخشیدن نورها
وأثر كل خطوة وحسّ كل حركة ورجع كل كلمة وتحريك كل شفة ومستقر كل نسمة
ومثقال كل ذرة وهماهم كل نفس هامّة یعنی وداناست بنشان هر گامی وباواز
هر حرکتی وبه ترجیع دادن هر کلامی وبحرکت دادن هر لبی وبمحل قرار هر انسانی وبوزن
هر ذره وبهمهمه اواز نهفته هر نفس صاحب ارادهای وما عليها من ثمر شجرة أو ساقط

ومن رقة او قرارة نطفة او نقاعة دم ومضغة او ناشئة خلق وسلالة يعنی دانات
بالجمله بدی زمین است از میوه هر درختی و هر [illegible] یخته و مکان نطفه و
محل جمع شدن خون و خون گوشت شده ای و پیدا شده خلق و نتیجه حیوان
لم تلحقه فی ذلک کلفة ولا اعترضته فی حفظ ما ابتدع من خلقه عارضة
ولا اعتورته فی تنفیذ الامور وتدابیر المخلوقین ملالة ولا فترة یعنی عارض
نشود او را در دانستن ان چیزها مشقت و ظاهر نشود او را در نگاه داشتن انچه را
که ایجاد کرده است از مخلوقات او عارضه ای و در نشاید او را در قائم کردن چیزها و تدبیر
خلایق دلتنگی و سستی بل نفذهم علمه واحصاهم عدده ووسعهم عدله و
غمرهم فضله مع تقصیرهم عن کنه ما هو اهله یعنی علم او نافذ و فرو رونده است در
مخلوقات علم او احاطه کرده است ایشان را شماره کرده او و وسعت داشته است ایشان را
عدل او و فرو گرفته است ایشان را فضل و کرم او با کوتاهی کردن ایشان از پایان اطاعت
که اوست اهل و سزاوار او اللهم انت اهل الوصف الجمیل والتعداد الکثیر یعنی بار خدایا
تو ای سزاوار ذکر صفت نیکو و سزاوار شمردن بسیار نعمت و احسان ان تؤمل فخیر مأمول
وان ترج فخیر مرجو یعنی اگر طمع داشته شوی پس بهترین طمع داشته شده ای و اگر
امید داشته شوی پس بهترین امید داشته ای اللهم قد بسطت لی فیما لا امدح به
غیرک ولا اثنی به علی احد سواک ولا اوجهه الی معادن الخیبة ومواضع الریبة
وعدلت بلسانی عن مدائح الآدمیین والثناء علی المربوبین المخلوقین یعنی بار
خدایا بتحقیق که تو گشاده ساختی از برای من ستایشی را که مدح کرده نمیشود بان غیر تو را
و ثنا کرده نمیشود بان بر احدی سوای تو و متوجه نساختم ان ستایش را

١٥٥ بمعدنهای خیبت و حرمان و جاهای شبهه و بهتان و دور گردانیدی زبان مرا از ستایش
مردمان و دور داشتی از مدح [illegible] مخلوقین اللهم ولکل مثن علی من اثنی علیه مثوبة من جزاء
او عارفة من عطاء وقد رجوتک دلیلا علی ذخائر الرحمة وکنوز المغفرة یعنی
بار خدایا و از برای هر ستایش کننده بر انکسی که او را ستوده است اجری هست از اجرهای نیک
یا احسانی هست از بخششهای بزرگ و من امید دارم بتو راهنمودن بر ذخیرهای بخشش و
گنجهای امرزش را یعنی راه نمائی بر من اسباب بخشش و امرزش را اللهم وهذا مقام من افردک
بالتوحید الذی هو لک ولم یر مستحقا لهذه المحامد والممادح غیرک یعنی بار خدایا
و این مقام کسی است که یکتا کرده است ترا بیگانه ساختن مخصوص از برای تو است
که توحید ذات و صفات و افعال باشد و ندیده است سزاوار از برای این حمدها و مدحها
غیر ترا و بی فاقة الیک لا یجبر مسکنتها الا فضلک ولا ینعش من خلتها الا منک و
جودک یعنی مراست حاجتی بسوی تو که رسد نمیکند احتیاج بان حاجت را مگر بخشش تو و
دفع نمیکند [illegible] از ضرورت او را مگر عطا و کرم تو فهب لنا فی هذا المقام رضاک واغننا
عن مد الایدی الی من سواک انک علی ما تشاء قدیر یعنی ببخش از برای ما در این مقام
خشنودی ترا و بی نیاز گردان ما را از کشیدن دستها بسوی سوای تو بتحقیق که تو
توانا بر هر چیزی که بخواهی ومن کلام له علیه السلام لما ارید علی البیعة بعد قتل
عثمان یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی که مردم اراده بیعت او کردند بعد از
کشته شدن عثمان دعونی والتمسوا غیری فانا مستقبلون امرا له وجوه والوان
لا تقوم له القلوب ولا تثبت علیه العقول وان الآفاق قد اغامت والمحجة قد تنکرت
یعنی واگذارید مرا و التماس کنید غیر مرا بجهت بیعت کردن با او بسبب انکه ما

بامری که از برای او صورت فقها ... است یعنی امریست که احتمال وجوه مختلفه و حالات متلونه
را دارد و در عهده تحقیق بطوری که مرضی خدای تعالی باید اجرا نبود و حال انکه افتاده اند از برای
او دلها و ثابت لازم نیستند بر او و عقلها و تحقیق که این محجات [illegible] است و لا تبها را
و راه جاده ناپیدا و متروک است و چون امر خلافت بر حق [illegible] بیعت واجب آید
بمن خلیفه بر حق [illegible] و حق متحقق بود و بر بیعت غصب حق شده بود لهذا اکراه کردند از
حیثیت بیعت نه از جهت خلافت زیرا که ایشان از جانب خدا و رسول خلیفه بود نه در چه
در زمان عدم بیعت و چه در وقت بیعت و باین جهت گفتند که التماس بیعت بغیر من
کرده باشید یعنی الجبر بر شماست از حقوق اطاعت و انقیاد از روی تقلب و اعتقاد
نه بیعت در ظاهر با اغراض و اطماع حکام دنیوی [illegible] صلالت [illegible] اهل
افاق را و انکار مردم راه جاده حق را و عدول از صراط مستقیم نبوی و راه شیطان رجیم
وَاعْلَمُوا اِنِّی اِنْ اَجَبْتُکُمْ رَکِبْتُ بِکُمْ مَا اَعْلَمُ وَلَمْ اُصْغِ اِلٰی قَوْلِ الْقَائِلِ وَعَتْبِ الْعَاتِبِ
وَاِنْ تَرَکْتُمُونِی فَاَنَا کَاَحَدِکُمْ وَلَعَلِّی اَسْمَعُکُمْ وَاَطْوَعُکُمْ لِمَنْ وَلَّیْتُمُوهُ اَمْرَکُمْ وَاَنَا لَکُمْ وَزِیرًا
خَیْرٌ لَکُمْ مِنِّی اَمِیرًا یعنی بدانید که اگر من اجابت التماس شما کنم و بیعت با شما کنم
محمل میسازم شما را با حکام خدا [illegible] نبوی و قول قائل و لوم
لائم یعنی ملامت شما و خواهش شما [illegible] که الحمد خدا کفته است از ان قرار [illegible] باشما
رفتار کنم اگر چه خلاف خواهش شما باشد و باکی از سرزنش شما نخواهم داشت [illegible] من
از عتاب خدا است [illegible] خلیفه خدا [illegible] و حاکم با حکام ایشان نه امیر بیعت شما [illegible]
خواهش شما [illegible] اگر واگذارید مرا و اطاعت من نکنید چنانچه ما گذاشته بودید پس من مثل
یکی از شما باشم که تکلیف اجرای امر خلافت از من ساقط خواهد بود و تسلطی نخواهم داشت

که خلاف

که خلاف خواهش شما با شما رفتار کنم کرده باشم و امید هست که من شنواتر و اطاعت کننده‌تر
از شما باشم از برای کسیکه شما امر خلافت را بار او گذارده اید زیرا که تکلیف من در ان وقت
مدارا خواهد بود تا قائم اجرای احکام خدا [illegible] شیعیان خلص را از شرارت
محفوظ داشته من از برای شما وزیر باشم بهتر است از انکه من از برای شما امیر باشم
خلیفه بر حق [illegible] و وزیر از جانب خدا [illegible] انفع و اصلح در دنیا و اخرت شما است از انکه
مرا امیر سبب بیعت شما بدانید زیرا که البته شنیده اید از رسول خدا حدیث علی منی بمنزلة
هرون من موسی و خوانده اید در قران ایه واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی که موسی
علی نبینا و علیه السلم درخواست کرد از خدا وزیر بودن برادر خود هرون را و هرون بحکم خدا
وزیر و خلیفه موسی شد پس هرگاه من بمنزلة هرون و برادر باشم از رسول خدا پس البته [illegible]
وزارت من [illegible] و حکم خدا باشد نه بر بیعت شما پس اگر مرا وزیر خدا بدانید و اطاعت
خدا کرده باشید سعادت دنیا و اخرت شما خواهد بود و الا نخواهد سعادت و [illegible]
حاصل از برای شما نخواهد داشت و من خطبة له علیه السلم یعنی بعضی از خطبهٔ امیر المؤمنین
علیه السلم است اَمَّا بَعْدُ اَیُّهَا النَّاسُ فَاَنَا فَقَاْتُ عَیْنَ الْفِتْنَةِ وَلَمْ یَکُنْ لِیَجْتَرِئَ عَلَیْهَا
اَحَدٌ غَیْرِی بَعْدَ اَنْ مَاجَ غَیْهَبُهَا وَاشْتَدَّ کَلَبُهَا یعنی اما بعد از حمد خدا و
نعت رسول او [illegible] مردمان پس من کندم چشم فتنه و فساد را و نبود کسی که جرات کند
بران غیر از من بعد از انکه موج [illegible] و شدت کرده بود مرض [illegible]
[illegible] فَاسْئَلُونِی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِی فَوَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ لَا تَسْئَلُونِی عَنْ
شَیْءٍ فِیمَا بَیْنَکُمْ وَبَیْنَ السَّاعَةِ وَلَا عَنْ فِئَةٍ تَهْدِی مِائَةً وَتُضِلُّ مِائَةً اِلَّا اَنْبَاْتُکُمْ بِنَاعِقِهَا
وَقَائِدِهَا وَسَائِقِهَا وَمُنَاخِ رِکَابِهَا وَمَحَطِّ رِحَالِهَا وَمَنْ یُقْتَلُ مِنْ اَهْلِهَا قَتْلًا وَیَمُوتُ

تفقدوني يعنی بپرسید از من مسایل دینیه و احکام شرعیه و اخبار آینده پیش از
آنکه نیابید مرا پس سوگند بآن کسیکه ذات من در دست قدرت اوست که سوال نخواهید
کرد مرا از چیزیکه در میان شما و قیامت است و نه از گروهی که هدایت می یابند صد نفر از آنها
و گمراه می شوند صد نفر از آنها مگر آنکه خبر میدهم شما را بآواز دهنده آنها و کشاننده آنها
و براننده آنها و محل خوابیدن شتران سواری آنها و مکان انداختن بارهای آنها
و کسیکه کشته میشود از ایشان کشتنی و کسیکه میمیرد از ایشان مردنی و تعرض سوال
از گذشتگانست و حضار امیر المؤمنین علیه السلام و احدی از آنها بر جرأت گفتن انا سلونی اقدام نکرده
تا آنکه اشتهار و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته که از جهت بر اهل زمان و شاید رحمت
اگر محصور بود ایشان قدر مکانی بود و در شبهه چه جای بودن شواهد حقه لا تعد و لا
تحصی و لو قد فقدتموني و نزلت كرائه الامور و حوازب الخطوب لاطرق كثير من
السائلين و فشل كثير من المسئولين يعنی و اگر نیابید مرا و حال آنکه نازل شود امور
مکروهه و کارهای شدید عظیمه هر آینه سر در پیش می افکنند و ساکت میشوند بسیاری
از سایلین که بتقریب شدت حیرت ایشان ساکت از سوال باشند و عیناً مثل که اگر
سوال کنند در جواب خود سوال نمایند و جبون و ترسناک میگردند بسیاری از مسئولین در
جواب بتقریب نادانی و ذلك اذا قلصت حربكم و شمرت عن ساق و ضاقت الدنيا
عليكم ضيقا تستطيلون ايام البلاء عليكم حتى يفتح الله لبقية الابرار منكم يعنی آن
سکوت سایلین و جبن مسئولین در زمانیست که منقبض گردیده باشد جنگ شما و دامن برچیده
باشد از ساق جد و سعی و تنگ شده باشد دنیا بر شما تنگ شدنی در حالتیکه دراز گردانید
روزهای بلا را بر شما اگر از شدت بلیه هر دقیقه صد هزار سال باشد بر شما تا اینکه

فتح و نیز

فتح و نیز روزی دهد خدای تعالی مر بقیه نیکوکاران از شما را یعنی آنهائیکه دین و دنیا و خود را
سالم کرده باشند از شر جهله با اشرار بنی امیه از مراتب و فساد ایشان فتح و فیروزی یابند
ان الفتن اذا اقبلت شبهت و اذا ادبرت نبهت ينكرن مقبلات و يعرفن مدبرات
يحمن حوم الرياح يصبن بلدا و يخطئن بلدا یعنی بتحقیق که فتنها در وقتیکه رو
می آورند مشتبه میشوند و ملتبس بعیان بحق در اصلاح و در وقتیکه پشت میکنند آگاه میکنند
بفساد خود منکر و مکروه مردم باشند در اوقات اقبال خود و معروف و شناخته باشند در
اوقات ادبار خود میگردند مثل گردیدن بادها میرسند بشهری و تجاوز میکنند از
شهر دیگر الا و ان اخوف الفتن عندي عليكم فتنة بني امية فانها فتنة عمياء
مظلمة عمت خطتها و خصت بليتها و اصاب البلاء من ابصر فيها و اخطا البلاء من
عمي عنها یعنی آگاه باشید که ترسناکترین فتنها و فسادها در نزد من بر شما فتنه و فساد
بنی امیه است بسبب آنکه فتنه ایست کور تاریک نگاه نکند در آن حق را اصلا عموم و شمول
دارد مملکت و سلطنت او و مخصوص است به اهل بیت بلیه و ظلم و جور او میرسد بلا
بکسی که بینا و داناست و نمیرسد بلا بکسی که نابیناست از بطلان او یعنی بلا و ظلم او
میرسد بکسی که علم دارد به بطلان و ضلالت آنها و سالم میشود از شر آنها کسی که غافل
بطلان آنها و متابع آنهاست و ايم الله لتجدن بني امية لكم ارباب سوء بعدي
كالناب الضروس تعذم بفيها و تخبط بيدها و تزبن برجلها و تمنع درها یعنی
سوگند بخدا که هر آینه می یابید بنی امیه را از برای شما خداوندان بد بعد از من مثل شتر گزنده
که بگزد بدهنش و زمین را بکوبد بدستش و لگد بزند بپایش و منع کند شیر شتر را از
دوشیدن یعنی بنی امیه بدخو و ناسازگار باشند با خلق و بدست تسلط خود مردم را هوا

در قبل کرده اند و به پای بحساب و تعدی مردم را بر جا نشد از اوطان و نفی بکنی فرسانند

لا یزال بکم حتی لا یترک منکم الا نافعا لهم او غیر ضائر بهم و لا یزال بلاؤهم حتی لا

یکون انتصار احدکم منهم الا کانتصار العبد من ربه والصاحب من مستصحبه یعنی همیشه

باشند با اذیت شما تا اینکه وا نگذارند از شما احدی را مگر اینکه منفعت رساننده باشید

مر ایشان را و خدمتکار ایشان باشید یا اینکه مضرت بر ایشان نباشید و دائم باشد بلاء

ایشان تا اینکه نباشد خدمت کاری هر یک شما از برای ایشان مگر اینکه مثل خدمت کردن

بنده باشد از برای خداوند و تابع باشد از متبوع ترد علیکم فتنتهم شوهاء مخشیة

وقطعا جاهلیة لیس فیها منار هدی و لا علم یری یعنی وارد میشود بر شما فساد ایشان

زشت رو و ترسناک و وارد شود بر شما پاره‌ها اوقات جاهلیه که نباشد در ان اوقات

علامت هدایتی و نه نشانه که دیده شود باو راه حق نحن اهل البیت منها بمنجاة

ولسنا فیها بدعاة یعنی و ما اهل بیت از فتنه بعد باشیم از ان فتنه و در مشکاره باشیم و نباشیم

در ان فتنه خواننده کسی را بحق یعنی نتوانیم کسی را خواند بحق ثم یفرجها الله عنکم کتفریج

الادیم من یسومهم خسفا و یسوقهم عنفا و یسقیهم بکاس مصبرة لا یعطیهم الا السیف

ولا یحلسهم الا الخوف یعنی پس قطع کند خدا تعالی ان فتنه را از شما مثل قطع کردن

پوست فاسد بسبب کسیکه چرانند ایشان باشد از مردم بخواری و رانند ایشان

باشد از روی شدت و درشتی و بچشاند ایشان را بجام تلخ مراد ... ... بایشان

چیزی مگر شمشیر و نپوشاند ایشان را مگر به پیراهن ترس و بیم فعند ذلک تود قریش

بالدنیا و ما فیها لو یروننی مقاما واحدا و لو قدر جزر جزور لاقبل منهم ما اطلب

الیوم بعضه فلا یعطوننیه یعنی نزد ان زمان دوست میدارند قریش که بعوض دنیا

وانچه در دنیا است اگر به بینند مرا در یک ایستادنی و اگر چه بقدر نحر شتر بچه باشد یعنی

دوست میدارند که تمام دنیا و ما فیها را داده باشند بعوض اینکه به بینند مرا در زمان قلیلی

اندکی از برای انکه قبول کنم از ایشان انچیزی را که امروز طلب میکنم بعضی از ان را پس عطا نکنند

بمن ان را و ان اطاعت و فرمان برداری باشد بتمام جان و مال و بجمیع افعال و اقوال

ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است فتبارک الله الذی

لا یبلغه بعد الهمم و لا یناله حدس الفطن یعنی با برکت و خیر و فضل و احسانست

خدا انچنان که نمیرسد که موقف او را همتهائیکه می‌پسندند بچیزهائیکه در دوریست و نرسید

باو در یابد او را زیرکیهای سریعة الانتقال بدون حرکات فکریه و امتناع بلوغ و نیل

باو بتقریب انست که محیط است علی الاطلاق و بجمیع الاعتبارات والحیثیات و محیط

علی الاطلاق محاط نتواند شد الاول الذی لا غایة له فینتهی و لا آخر له فینقضی یعنی

یعنی اولیست که نهایتی از برای بقاء او نیست تا منتهی شود بسوی او و اخر جزء از برای

بقای او نیست تا بجود تمام و منقضی شود بان جزء زیرا که او هست بذات و ابتدای

هستی را بدیرا یقینی نیست و الا لازم اید که هست نیست کرده باشد بالبدیهة محال

و فرق میان غایت و اخر انست که اول امریست خارج از ذی الغایت و اخر امریست داخل

در ان و احتمال دارد که اول نفی انتها یا شد از اول و اخر نفی انتها باشد از اخر یعنی ازلی و ابدی

است منها فاستودعهم فی افضل مستودع واقرهم فی خیر مستقر تناسختهم کرائم

الاصلاب الی مطهرات الارحام یعنی پس امانت گذاشت انبیا را در بهترین امانت دار

و قرار داد ایشان را در نیکوترین مکان قرار در حالتیکه نقل و تحویل کرد ایشان را صلبهای

نفیس بسوی رحمهای پاکیزه و مراد از مستودع و مستقر انبیا مقر نور انسان کامل است که خاتم

النبیین صلی الله علیه و آله باشد که قبل از وجود کونی قرار داشت در پیش روی پروردگار تعالی و تقدس
و بعد از ان در لوح و قلم و بعد از ان در سرادقات جلال و حجب کبریا و بعد از ان در عرش
و کرسی و بعد از ان در سموات سبع قرار گرفت و در هر یک مدتهای دراز از اصلاب الهی
و [illegible] در نشو حرکتی چنانچه در اخبار وارد شده است و بعد از ان منتهی شد
بن و لد که عالم سفلی و از برای صعود و اقبال عالم اعلی قرار گرفت در صلب آدم صفی
الله علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و انتقال کرد از صلب نبی به صلب نبی یا وصی تا اینکه ختم
شد نوبت کونیه رحمة للعالمین از صلب عبد الله بن عبد المطلب و ام در رحم [illegible]
کونی پس قرار یافت در جوار حرم خدا و بعد از ان در مدینه مشرفه که قطعه از اراضی جنت
و بعد از رحلت قرار گرفت در مقام محمود بر حوض مورود و شفاعت موعود و شهادت
مقبول از مقامات و مواطن قیامات تا برسد به اعلی و مقام الهی [illegible] مراد از تناسخ در این مقام
تناسخ مستحیل [illegible] که برهان بر بطلان ان قائم است که عبارت از انتقال نفس جزئی
انسانیه بعد از بدن شخصی به بدنی دیگر انسانی یا حیوانی یا نباتی بلکه عبارت است از نقل
نفس کلیه و تنزل و هبوط او از عالم تجرد بعالم طبع بامر رب الارباب از برای تدبیر و
و اصلاح ماده جسمانیه و تهیج و صعود او بسوی مقام اصلی و جوار رحمت رب العالمین
بامر یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة با استکمال او بکمالات عقلیه
ملکیه و خلاص او از مضیق طبیعت بعد از [illegible] او بعین طبع و طبیعت بسبب فرط
تعلق و تعشق بماده جسمیه و تحقیق ان بر وجه اجمال است که نفس کلیه نه بمعنی کلی منطقی
یا طبعی و عقلی که در خارج موجود نشد و نه [illegible] بوجه اشخاص بوجود شخصی بلکه
بمعنی جوهر روحی فی ذاته متصف با طلاق و ارسال عقلی محفوف بالوحدة شخصیه عقلیه

متعینه

۱۵۹

متعینه حقیقی که محتوی و مشتمل باشد بجمیع اعداد و اشخاص نفوس من نوعها اشتمال کلی بر افراد
بلکه شبیه با حق [illegible] کل با اجزا [illegible] که هر جزء تحقق بلکه مفید [illegible] که اگر تقدیر اعتقاد
و حکم شود [illegible] ازان قبیل بوده و این نفس کلیه با اشتمال اجمالی احتوا کلی وحدت عقلیه شخصیه
عقلیه بعد از هبوط بعالم طبع از برای تربیت و تدبیر ماده که بعینه از شدت تعلق و تعشق
عین ماده است متکثر شود بتکثر ماده بالعرض و بالتبع و همچنین انان نفوس متعلقه
متکثره بجای قوی و اعضاء او خواهند بود و در حقیقت [illegible] کمالات عقلیه و ملکیه [illegible] وارد
شوند بعد [illegible] و حدود سیر [illegible] بجمیع کمالات نفوس جزئیه که حصص نفس کلیه باشند
در فرد بجمیع نفوس الا در فرد انسان کامل بالخصوص خاتم النبیین صلی الله علیه و آله باشد که عارج معارج
کمالات معراجیه قاب قوسین او ادنی است پس نفس کلیه که حقیقت نفس انسان کامل است
متناسخ باشد در مقامات و درجات و اطوار تا بمقام قاب قوسین او ادنی نزولا و صعودا
و دلایل و شواهد نقلیه و عقلیه بر تحقق این تناسخ بسیار است چنانچه بر ابطال قسم اول
قائم است و از اینجا است که بعضی گفته اند که هیچ مذهبی نیست الا اینکه تناسخ را در ان قدمی راسخ
و ناظر با تحقق [illegible] انسان کامل صلوات الله و سلامه علیه در خطبه البیان نقل شده
که منم آدم اول و منم نوح و منم شیث و ابراهیم و منم با جمیع انبیاء و منم معلم انبیا و منم [illegible] منم
صاحب کرات و دولات و امثال انها کلما مضی سلف قام منهم بدین الله خلف حتی
افضت کرامة الله سبحانه الی محمد صلی الله علیه و آله یعنی هر زمانیکه گذشت سابقی [illegible] باشد از
انبیا با قامه دین خدا خلیفه و جانشینی تا اینکه منتهی شد کرامت خدای سبحانه بسوی محمد
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله فاخرجه من افضل المعادن منبتا و اعز الارومات مغرسا
من الشجرة التی صدع منها انبیاءه و انتجب منها امناءه یعنی پس بیرون اورد [illegible]

ساخت او را در حالتی که جای رستن او از بهترین معدنها است و مکان نشو نمای
از نایاب ترین اصلها است زیرا که منبت او از معدن طلای ولایت مطلقه است که
فروغ بخش انوار آفتاب عظمت است و مغرس او از اصل نبوت کلیه است که پرورش داده
ماه رحمت است و کلمه من الشجرة ظرفیه است زیرا که اخراج شد او از منبت و مغرس
نجابت است یعنی درخت انبیا که شکافته است و ظاهر ساخته است از او میوه های حق
مبین که آن آثار او اوصیای خود که ائمه هدی باشند عترته خیر العتر و اسرته خیر
الاسر و شجرته خیر الشجر نبتت فی حرم و بسقت فی کرم لها فروع طوال و ثمر لا ینال
یعنی عترت او که اخص خویشان او که علی و فاطمه و اولاد ایشان باشند بهترین عترتها
و عشیره و اهل بیت او بهترین اهل بیتند و درخت که نفس نفیس او باشد بهترین درختها
که روییده است در حرم کبریا و عظمت و بلند گردیده در کرامت و رحمت از برای او
شاخهای بسیار بلند و میوه های که نرسیده نشده آن ... او از بجرم دو ... علم
و حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و اول مخلوقات چنانچه در بعضی از اخبار وارد است
که رسول خدا گفتند که اول ما خلق الله نوری ابتدعه من نوره و اشتقه من
جلال عظمته یعنی اول چیزی که خلق کرد خدا نور من است که ایجاد کرد او را از نور خود
و مشتق و ظاهر کرد او را از عظمت بزرگی خود و در بعضی از اخبار وارد است
که راوی سوال کرد از امام جعفر صادق علیه السلام از آیه اصلها ثابت و فرعها فی السماء
پس امام علیه السلام در جواب گفتند که قسم بخدا که رسول خدا اصل است و امیر اصل آن درخت
و امیر المومنین هم فرع اوست و ائمه از ذریه ایشان شاخهای اوست و علم ائمه علیهم السلام
میوه اوست و شیعیان ایشان برگ اوست پس آیا نمی بینی میان اصل و فرع و میوه و برگ

فاصله

۱۶۰

فاصله و جدایی گوی گفت نی بخدا قسم فاصله ملکه مجموع یک درخت باشند پس امام علیه السلام گفت
سوگند بخدا که هر مومن پس هرگاه یک برگ از آن درخت و هر مومن متولد می شود پس
می روید یک برگ و از آن درخت پس راوی پرسید از تفسیر تؤتی اکلها کل حین باذن
ربها پس امام علیه السلام گفت یعنی الخیر بیرون ... هر ... از علم امام در هر حج
و عمره که سوال کنند از او فهو امام من اتقی و بصیرة من اهتدی سراج لمع ضوؤه
و شهاب سطع نوره و زند برق لمعه یعنی اوست پیشوای کسی که پرهیزکار است و مایه بینایی
چشم کسی که راه یافته است چراغ است که درخشنده است روشنایی او و شهاب است که بلند
شده است نور او و آتش زنه است که درخشنده است درخشندگی او سیرته القصد و سنته
الرشد و کلامه الفصل و حکمه العدل یعنی طریقه او است وسط و میانه روی و راه او است
رفتن راه هدایت خدا و سخن او است جدا کننده حق از باطل و حکم اوست وسط میان ظلم و انظلام
ارسله علی حین فترة من الرسل و هفوة عن العمل و غباوة من الامم یعنی فرستاد
او را در زمان نبودن پیغمبران و لغزش از کردار و نادانی امتها اعملوا رحمکم الله علی اعلام
بینة فالطریق نهج یدعو الی دار السلام و انتم فی دار مستعتب علی مهل و فراغ
یعنی عمل کنید خدا شما را رحمت کند بر علمهای ظاهره ائمه دین پس راه شریعت
واضح است یعنی اند سوی سرای سلامت که بهشت است و شما ساکن باشید در سرایی که
خواسته شده است رضای خدا از اطاعت در او و شما باشید در مهلت و فراغت از
حوادث موت والصحف منشورة والاقلام جاریة والابدان صحیحة والالسن مطلقة
والتوبة مسموعة والاعمال مقبولة یعنی و حال آنکه نامه های اعمال گشوده است و قلمها
جاری در کتابت اعمال است و بدنها صحیح است و زبانها گشاده است و توبه مسموع است و اعمال

مقبولست ومن خطبة له عليه السلام يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است بعثه والناس
ضلال في حيرة وحاطبون في فتنة قد استهوتهم الاهواء واستزلتهم الكبرياء
واستخفتهم الجاهلية الجهلاء يعنى فرستاد حضرت حق تعالى پيغمبر را و حال آنكه مردم گمراه
از راه خدا و حيران در كار خود بودند و خبط كننده در فتنه و فساد بودند بتحقيق سبك كرده
ايشان را خواهشهاى باطل بسوى هلاكت و لغزانيده بود ايشان را تكبر و عجب و سبك ساخته بود
اطاعت خدا كه واجب بود ايشان را نادانى يعنى جهل مركب حيارى في زلزال من الامر
وبلاء من الجهل فبالغ رسول الله صلى الله عليه وآله في النصيحة ومضى على الطريقة ودعا الى الحكمة
والموعظة الحسنة يعنى مردم حيران بودند در لغزش تردد از امر و وسوسه از جهل پس
مبالغه كرد رسول خدا صلى الله عليه وآله در نصيحت ايشان و گذشت بطريقه سلوك سبيل الله و خواند
خلق را بسوى راست گفتارى و راست كردارى و پند نيكو ومن خطبة له عليه السلام يعنى
از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است الحمد لله الاول فلا شيء قبله والآخر فلا شيء بعده و
الظاهر فلا شيء فوقه والباطن فلا شيء دونه يعنى سپاس مخصوص خدائى است كه مبدأ
و علت جميع موجودات است پس چيزى پيش از او نباشد و الا لازم آيد كه او مبدأ
جميع نباشد و اما مبدأ جميعست بسبب آنكه مستجمع انحاء عدم ممكن شىء و ممكن
بواجب الوجود و آخر غايات و مقصود جميع است پس چيزى بعد از او نباشد و الا لازم
غاية الغايات نباشد و اما آنكه اوست غاية الغايات بسبب آنست كه كمالى فوق او
متصور نيست و هر كمالى رشحى و نمايشى از كمال اوست و غالب و قاهر بر هر چيزى است پس
چيزى قاهر و غالب بر او نيست و مقوم و مقوت هر چيزى است پس نيست چيزى نزديك
تر از او ومنها في ذكر رسول الله صلى الله عليه وآله يعنى بعضى از اين خطبه است در ذكر رسول خدا صلى الله عليه وآله

مستقره

مستقره خير مستقر ومنبته اشرف منبت يعنى مقر و منزل و قرب بر پروردگار
هستى او نهايات درجات كمال او طريق وصول بمنتهاست زيرا كه انسان كامل را اول مرتبه
ابداع است كه نور نبوت محمدى است چنانچه در حديثست جابر بن عبد الله گفت كه
سوال كردم از رسول خدا صلى الله عليه وآله كه اول چيزى كه آفريد خدا چه چيز بود پس رسول خدا
گفت نور پيغمبر تست اى جابر پس خلق كرد از آن نور هر چيزى را پس برپا داشت پيش روى خود
در مقام قرب خود آن قدر كه خواست پس گردانيد بچهار قسم پس خلق كرد عرش را از قسمى
و كرسى را از قسمى و حمله عرش را از قسمى و خزنه كرسى را از قسمى و برپا داشت قسم چهارم را در
مقام خوف آن قدر كه خواست پس گردانيد بچهار جزو پس خلق كرد ملئكه را از جزوى
و آفتاب و ماه را از جزوى و علم و حلم را از جزوى و عصمت و توفيق را از جزوى و بر
پا داشت جزو چهارم را در مقام حيا آن قدر كه خواست پس نگاه كرد بسوى او بچشم هيبت
پس ترشح و پراكنده شد از آن نور قطرها كه بود از آن صد و بيست و چهار هزار قطره پس
خلق كرد از هر قطره روح پيغمبرى و رسولى را پس نفس زدند ارواح انبيا پس خلق كرد خدا
از انفاس ايشان ارواح اوليا و شهدا و صلحا را انتهى و اما منبت او منبات الحق است پس در حرم كبريا
و رضا مشيت خدا در مقام او ادنى است زيرا كه روح مطهر او اول وجودى است و عقل
اولست كه بلا واسطه و فاصله ناشى است از عالم مشيت و ابداع كه وجود منبسط و نفس رحمانى
و ما در مقام او ادنى است چنانچه در ترجمه خطبه اول شرح يافت في معادن الكرامة
ومماهد السلامة يعنى منبت او در معدن كرامت است زيرا كه از معادن عقليه و مقام
كه معدن جواهر عقليه خلق شده است و در مهاد و مقام و فرشهاى سلامت است زيرا كه
از عالم جبروت و مبرا از جميع نقايص و عيوبست قد صرفت نحوه افئدة الابرار

وثنیت الیه ازمة الابصار یعنی بتحقیق گردانیده شده است بجانب او روی دلهای
نیکوکاران و معطوف بسوی اوست مهارهای دیدهای اولوا الابصار دفن به الضغاین
واطفاء به النوایر مفرق به اقرانا اعزبه الذلة واذل به العزة کلامه بیان
وصمته لسان یعنی دفن و مستور کرده اند بسبب او حقدها و حسدهای جاهلیه را
و منطفی ساخت بسبب او عداوتها و فتنهای کفر و ضلالت را و فراهم ساخت الفت داده
برادران دینی و متفرق کرده اند همراهان در شرک و کفر را که با هم الفت داشتند و نایاب کرده
بسبب او ذلت و خواری درویشان را ذلیل و خوار ساخت بسبب او عزت دنیویه را سخن او
بیان احکام الهیست و خاموشی او زبان پند عباد الله است ومن کلام له علیه السلام
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام ولئن امهل الله الظالم فلن یفوت اخذه وهو له
بالمرصاد علی مجاز طریقه و موضع الشجا من مساغ ریقه یعنی و اگرچه مهلت داده
خداوند ظالم را در عقوبت کردن پس فوت نشده است گرفتن او ظالم را بعقوبت و اوست
با و عقوبت ظالم در جای نگاهبانی بر گذرگاه راه ظالم ایستاده او در آن وقتی که میدهد
که قتل با خون رسیده آید وقت مهلت میکرد و در گلو گرفتنی است از جهت آب در حلق
یعنی گلوی ظالم را که مجرای آب و دهن اوست خواهد گرفت بهلاک و موت اما والذی
نفسی بیده لیظهرن هؤلاء القوم علیکم لیس لانهم اولی بالحق منکم ولکن لاسراعهم
الی باطل صاحبهم وابطائکم عن حقی یعنی آگاه باشید که سوگند بکسی که جان من در
دست قدرت اوست هر اینه غلبه خواهند کرد این قوم بنی امیه بر شما نه از جهت نیکی ایشان سزاوار
تر بحق باشند از شما ملکه از جهت تند اطاعت کردن ایشان است بدعوت باطل صاحب
و امیر ایشان و کندی شماست در دعوت بحق من لقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتها

واصبحت اخاف ظلم رعیتی یعنی و بتحقیق که شب را بصبح میرسانند امتها در حالتیکه میترسند ظلم
کردن حکام خود را و من شب را بصبح میرسانم در حالتیکه میترسم ظلم کردن بر رعیتم را
یا آنکه ظلم کردن رعیت را در حق خود یعنی چون رعایای حکام جور از جور ایشان میترسند
باین سبب مطیع و منقاد ایشان باشند و غلبه میکنند و من چون از عدالت میترسم چون بد ظلم
رعیت را و ظلم نمیکنم باین سبب رعیت من از من نمیترسند و اطاعت نمیکنند و مخلوق
می شوند و یا اینکه چون ظلم در حق من میکنند و سخن مرا نمیشنوند باین سبب مغلوب میکردند
استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا واسمعتکم فلم تسمعوا ودعوتکم سرا وجهرا فلم تستجیبوا
ونصحت لکم فلم تقبلوا یعنی طلب کردم از شما کوچ کردن از برای جهاد را پس کوچ نکنید
بگوش شما رسانیدم حق را پس قبول نمیکنید و خواندم شما را براه حق پنهانی و آشکارا
پس اجابت نمیکنید و نصیحت کردم شما را پس نمی پذیرید اشهود کغیاب وعبید کاربابا
اتلو علیکم الحکمة فتنفرون منها واعظکم بالموعظة البالغة فتتفرقون عنها واحثکم علی
جهاد اهل البغی فما آتی علی آخر قولی حتی اراکم متفرقین ایادی سبا یعنی شما حاضرانید
در نزد من مثل غایبانید که غایبند از من و شما بندگانید مثل خواجگان یعنی از بس شما
کلامیکه دلالت بر معانی و حکمت شماست پس میرمید شما از آن و پند میدهم شما را به پند
کامله پس مفارقت میجوئید از آن و قبول نمیکنید و تحریص میکنم شما را بر جهاد اهل جلال
پس هنوز نرسیده ام باخر سخنم که متفرق میگردید و از هم جدا میشوید مثل متفرق شدن
اولاد سبا که مراد بنی سبا ابو عرب کرده فرو شدند اولاد او و شش فرقه از قبایل یمن و چهار
فرقه از قبایل شام شدند و قصه او مشهور و منقول در کتب تاریخ و لغات است
و ایادی سبا مثل شد در میان عرب بدرت تفرق ترجعون الی مجالسکم وتتخادعون

عَنْ مَوَاعِظِكُمْ وَأُوَقِّمُكُمْ غُدْوَةً وَتَرْجِعُونَ إِلَيَّ عَشِيَّةً كَظَهْرِ الْحَنِيَّةِ یعنی رجوع میکنید
بسوی مجلسهای شما یعنی مواضعی که مردان جمع میشوند و فریب میدهید یکدیگر را از پند من
بیکدیگر راست میکردانم شما را در بامداد و براه حق و باز میآیید نزد من وقت شب و برمیگردید بسوی
من در وقت غروب مثل پشت کمان خمیده و کج شده أَيُّهَا الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمْ الْغَائِبَةُ عَنْهُمْ
عُقُولُهُمْ الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ الْمُبْتَلَى بِهِمْ أُمَرَاؤُهُمْ صَاحِبُكُمْ يُطِيعُ اللَّهَ وَأَنْتُمْ تَعْصُونَهُ
وَصَاحِبُ أَهْلِ الشَّامِ يَعْصِي اللَّهَ وَهُمْ يُطِيعُونَهُ لَوَدِدْتُ وَاللَّهِ أَنَّ مُعَاوِيَةَ صَارَفَنِي بِكُمْ صَرْفَ
الدِّينَارِ بِالدِّرْهَمِ فَأَخَذَ مِنِّي عَشَرَةً مِنْكُمْ وَأَعْطَانِي رَجُلًا مِنْهُمْ یعنی ای گروهی که حاضرست بدنهای
ایشان غایب است از ایشان عقلها و همتهای ایشان مختلف ست خواهشهای ایشان
در فتنه و فساد افتاده است سبب ایشان ملوک ایشان امیر شما فرمان خدا میبرد
و شما نافرمانی او میکنید و امیر اهل شام نافرمانی خدا میکند و اهل شام فرمان او
میبرند بخدا سوگند که هر اینه دوست داشتم که معویه با من معاوضه کند شما را
بصرف مثل صرف طلای مسکوک بنقره مسکوک که ده درم بیک دینار صرف میشود پس بگیرد
از من ده نفر از شما و عوض بدهد یکی از اهل شام را يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ مُنِيتُ مِنْكُمْ
بِثَلَاثٍ وَاثْنَتَيْنِ صُمٌّ ذَوُو أَسْمَاعٍ وَبُكْمٌ ذَوُو كَلَامٍ وَعُمْيٌ ذَوُو أَبْصَارٍ لَا أَحْرَارُ صِدْقٍ
عِنْدَ اللِّقَاءِ وَلَا إِخْوَانُ ثِقَةٍ عِنْدَ الْبَلَاءِ یعنی ای اهل کوفه مبتلی شدم من از جانب
سه خصلت شما و دو خصلت شما کر باشید از شنیدن حق با صاحب گوش بودن و گنگ
باشید از گفتار حق با صاحب گفتار بودن و کور باشید از دیدن حق با صاحب چشم بودن
نیستید مردان آزاده راست گو نزد ملاقات اعداء و نیستید برادران با وثوق و اعتماد
نزد فتنه و فساد تَرِبَتْ أَيْدِيكُمْ يَا أَشْبَاهَ الْإِبِلِ غَابَ عَنْهَا رُعَاتُهَا كُلَّمَا جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ

۱۶۴
تَفَرَّقَتْ مِنْ آخَرَ یعنی خاک آلوده باد دستهای شما یعنی دایم فقیر باشید ای مانند شتران که ساربانان
از او دور باشند هر وقت که از طرفی جمع شوند متفرق شوند از طرف دیگر وَاللَّهِ لَكَأَنِّي بِكُمْ
فِيمَا إِخَالُ أَنْ لَوْ حَمِسَ الْوَغَى وَحَمِيَ الضِّرَابُ قَدِ انْفَرَجْتُمْ عَنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ انْفِرَاجَ الْمَرْأَةِ
عَنْ قُبُلِهَا یعنی سوگند بخدا گویا من با شما دیدم که گمان میبرم که اگر سخت شود حرب و گرم شود
جنگ شمشیر متفرق و منفصل شده اید از پسر ابی طالب مثل جدا شدن زن از فرزند
و پیش روی حرب و جنگ وَإِنِّي لَعَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَمِنْهَاجٍ مِنْ نَبِيِّي وَإِنِّي لَعَلَى الطَّرِيقِ
الْوَاضِحِ أَلْقُطُهُ لَقْطاً یعنی بتحقیق که من بر بینه و برهانم در حقیقت خود از جانب
پروردگار و براه راستم از جانب پیغمبر و آل او و بتحقیق که من ثابتم بر راه آشکار میروم از راه
برفتار درستی انْظُرُوا أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ فَالْزَمُوا سَمْتَهُمْ وَاتَّبِعُوا أَثَرَهُمْ فَلَنْ يُخْرِجُوكُمْ
مِنْ هُدًى وَلَنْ يُعِيدُوكُمْ فِي رَدًى یعنی نگاه کنید با اهل بیت پیغمبر شما پس لازم
شوید و متابعت نکنید طریقه ایشان را و پی روی کنید رفتار ایشان را پس هرگز بیرون
نمیبرند شما را از راه هدایت و نمیرسانند شما را بهلاکت فَإِنْ لَبَدُوا فَالْبُدُوا
وَإِنْ نَهَضُوا فَانْهَضُوا وَلَا تَسْبِقُوهُمْ فَتَضِلُّوا وَلَا تَتَأَخَّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا یعنی پس
اگر درنگ کنند در مکانی پس شما نیز درنگ نمایید و اگر برخیزند پس شما نیز برخیزید
و پیشی مجویید بایشان پس گمراه گردید و واپس نمانید از ایشان پس هلاک شوید
لَقَدْ رَأَيْتُ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَمَا أَرَى أَحَداً مِنْكُمْ يُشْبِهُهُمْ لَقَدْ كَانُوا
يُصْبِحُونَ شُعْثاً غُبْراً وَقَدْ بَاتُوا سُجَّداً وَقِيَاماً يُرَاوِحُونَ بَيْنَ جِبَاهِهِمْ وَخُدُودِهِمْ
یعنی بتحقیق که دیدم اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را پس نمی بینم احدی از شما را که شبیه
ایشان باشد و هر اینه بودند که صبح میکردند ژولیده موهای گرد آلوده و شب میکردند

سجده کنند کان زانوهای ایشان از بسیاری سجده پینه بسته شد و سجده کرده میان پیشانیهای ایشان

و رخسارهای ایشان و یقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم کان بین اعینهم رکب

المعزی من طول سجودهم یعنی و ایستاده بر پای باشند پاره های آتش از خاطر آوردن

و معاد ایشان گویا زانوهای بزهاست از درازی سجود ایشان که پینه بسته است آکو یا پیش پیشانیهای ایشان

اذا ذکر الله سبحانه هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم و مادوا کما یمید الشجر یوم الریح

العاصف خوفا من العقاب و رجاء للثواب یعنی اگر نام مذکور گردد دائم جاری

میکند چشمهای ایشان از اشک تا اینکه تر میکرد دامنهای ایشان و میلرزند مثل لرزیدن

درخت در روز باد تند از جهت ترس از عذاب و امید مر ثواب و من کلام له علیه السلم

یعنی از کلام امیر المومنین علیه السلام است والله لا یزالون حتی لا یدعوا لله محرما الا

استحلوه و لا عقدا الا حلوه یعنی سوگند بخدا که بنی امیه باقی باشند بر سلطنت و

تا اینکه وانگذارند برای خدا حرام شده را مگر اینکه حلال کنند او را و نگذارند از تکالیف

شرعیه را مگر اینکه از گردن مکلفین واکنند عقد او را و حتی لا یبقی بیت مدر و لا وبر الا

دخله ظلمهم و نبا به سوء رعیهم یعنی تا اینکه باقی نماند خانه گلی و خیمه پشمی یعنی

شهری و صحرایی مگر اینکه داخل شود در او ظلم و جور ایشان و دور سازد خانه حضری و بدوی

بدی ریاست ایشان یعنی بدسلوکی ایشان مردم را از خانه و مسکن دور سازد و حتی

یقوم الباکیان باک یبکی لدینه و باک یبکی لدنیاه و حتی تکون نصرة احدکم من

احدهم کنصرة العبد من سیده اذا شهد اطاعه و اذا غاب اغتابه یعنی و تا اینکه

برپا شوند دو گریه کننده که گریه کنند از برای دین که از بی دینی ایشان دین از دست

رفته باشد و گریه کننده از برای دنیا که مالش را بتعدی برده باشند و تا اینکه بشود

غرضکه

164 خلعت کردن یکی از شما از یکی از ایشان مثل خدمت کاری بنده از خواجه خود که اگر حاضر باشد

اطاعت او کند و اگر غایب گردد غیبت کند او را و حتی یکون اعظمکم فیها عناء احسنکم

بالله ظنا فان اتاکم الله بعافیة فاقبلوا و ان ابتلیتم فاصبروا فان العاقبة للمتقین

یعنی و تا اینکه باشد بزرگترین شما در تعب در آن فتنه بهترین شما بخدا از روی ظن و اعتقاد

زیرا که هر قدر حسن ظن بخدا بیشتر باشد در معرض تعب از ظلم بیشتر خواهد بود پس اگر داد

خدا بشما عافیت و سلامت از ظلم ظالم را پس قبول کنید و شکر نمایید و اگر بوده باشد

مبتلی و ممتحن شده باشید پس صبر را پیشه کنید پس بتحقیق که خیر عاقبت از برای پرهیزکاران

باشد و من خطبة له علیه السلم نحمده علی ما کان و نستعینه من امرنا علی ما یکون یعنی شکر

میکنیم خدا را بر عمل خیری که واقع شده و یاری میجوییم از او بر تحصیل آن چیزی که واقع شود

از عمل خیر و نسئله المعافاة فی الادیان کما نسئله المعافاة فی الابدان و سوال

میکنیم از او سلامتی در دینها را چنانچه سوال میکنیم از او سلامتی در بدنها را اوصیکم بالرفض

لهذه الدنیا التارکة لکم و ان لم تحبوا ترکها و المبلیة لاجسامکم و ان کنتم

تحبون تجدیدها یعنی وصیت میکنم شما را بترک این دنیایی که البته تارک شماست و با

شما نخواهد آمد اگر چه شما دوست نداشته باشید ترک او را و کهنه سازنده است

مر بدنهای شما را و میپوسانند بدنهای شما را اگر چه شما دوست داشته باشید نو بودن

بدنهای شما را فانما [illegible] مثلکم و مثلها کسفر سلکوا سبیلا فکانهم قد قطعوه و اموا علما

فکانهم قد بلغوه یعنی پس بتحقیق که مثل شما و مثل دنیا مثل مسافرین است که طی میکنند راهی را

پس گویا که ایشان قطع کرده اند آن راه را و قصد میکنند نشانه ای را پس گویا که ایشان

رسیده اند بآن یعنی چنانچه مسافرین سریع بر قطع راه البته قطع مسافت میکنند و قاصد

علامت راه بهشت بیرون میبرند بار اهل دنیا بسبب نقض ایشان بهشت بغایت
و بر منزل اخرای که منازل آخرت است خواهند رسید وکم عسی المجری الی الغایة ان یجری
الیها حتی یبلغها و ما عسی ان یکون بقاء من له یوم لا یعدوه و طالب حثیث من
الموت یحدوه فی الدنیا حتی یفارقها یعنی چه بسیار قاصد بود و مطلوب امید داشت
اینکه قاصد و طالب آن مقصد باشد تا اینکه رسید با مطلب یعنی بسبب عزم ثابت
و اراده جازمه رسید بآن مطلب و چه قدر امید بود بودن کسیکه از برای او روزی
بود که تجاوز از او نمیکرد و حال آنکه طلب کننده سرعت کننده باشد مر او را در دنیا
تا اینکه مفارقت کرد دنیا را یعنی اجل که لازم ایشان بود روز خوشی خوش میکند ای
از خوشی تجاوز نمیکردند ما امید داریم که باقی باشند باقی نمانند فلا تنافسوا
فی عز الدنیا و فخرها و لا تعجبوا بزینتها و نعیمها و لا تجزعوا من ضرائها و بؤسها
فان عزها و فخرها الی انقطاع و زینتها و نعیمها الی زوال و ضرائها و بؤسها الی
نفاد و کل مدة فیها الی انتهاء و کل حی فیها الی فناء یعنی دل ننهید در عزت دنیا
و فخر دنیا و عجب و کبر ننمائید بسبب زینت دنیا و نعمتهای دنیا و جزع مکنید از مضرت
و شدت دنیا پس تحقیق که عزت دنیا و فخر دنیا میرسد بانقطاع و زینت و نعیم
میرسد بزوال و بدی و شدت میکشد بتمام شدن و هر زمانی در دنیا از خوبی و بد
میرسد بنهایت و هر زنده میرسد بمرگ اولیس لکم فی آثار الاولین و فی آبائکم الماضین
تبصرة و معتبر ان کنتم تعقلون اولم تروا الی الماضین منکم لا یرجعون و الی الخلف
الباقی لا یبقون یعنی آیا نیست از برای شما در اثرها و علامات پیشینیان و در پدران
شما بینائی و محل عبرت که باشید از اهل عقل آیا نگاه نمیکنید بسوی گذشتگان شما

که بر میگردند

که بر نمیگردند و نمیمانند کان شما که میمانند اولستم ترون اهل الدنیا یمسون
و یصبحون علی احوال شتی فمیت یبکی و آخر یعزی و صریع مبتلی و آخر یعود و آخر
بنفسه یجود یعنی آیا نیستید که می‌بینید اهل دنیا را که شب میکنند و صبح میکنند باحوال
متفرقه مختلفه پس مرده ایست که گریه بر او میکنند و دیگری است که تعزیه و تسلیه او میکنند
و بیماری است گرفتار بمرض و عیادت کننده ایست که عیادت او میکنند و شخص دیگری است
که جان میدهد و طالب للدنیا و الموت یطلبه و غافل و لیس بمغفول عنه و علی اثر
الماضی ما یمضی الباقی یعنی و شخصی است طالب مر دنیا را حال آنکه مرگ طالب اوست
و غافل است از مرگ و حال آنکه ملک موت غافل از او نیست و بر عقب گذشتگان
گذشتن باقی یعنی باقی مانده بر عقب رفته خواهد رفت الا فاذکروا هادم اللذات
و منغص الشهوات و قاطع الامنیات عند المساورة للاعمال القبیحة و استعینوا الله
علی اداء واجب حقه و ما لا یحصی من اعداد نعمه و احسانه یعنی آگاه باشید پس بخاطر
بیاورید شکننده لذات را و بد کننده خواهشها را و برنده آرزوها را در وقت
حمله بر خواستن باعمال قبیحه و طلب کنید یاری خدا را بر بجا آوردن حق واجب خدا
و آنچه را که شمار نتوان کرد از نعمتهای خدا و نیکیهای خدا و من خطبة له علیه السلام
یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام الحمد لله الناشر فی الخلق فضله و الباسط فیهم بالجود
یده نحمده فی جمیع اموره و نستعینه علی رعایة حقوقه یعنی ستایش مخصوص
مر خدا راست که پهن کرده است در جمیع خلق احسانش را و پهن کرده است بسبب در ایشان
جود خود و نعمت خود را ستایش میکنیم او را در جمیع احوالش از جانب او است انعام
و شدت و رخا و ... و طلب یاری میکنیم از او بر نگاه داشتن حقوق او یعنی شکر نعمتها

واشهد ان لا اله غيره وان محمدا عبده ورسوله ارسله بامره صادعا
وبذكره ناطقا يعني شهادت ميدهم باينكه نيست معبودى مكر او وانكه محمد صلى الله عليه وآله
بنده اوست وفرستاده او فرستاد او را در حالتيكه اشكار كننده حكم اوست وكويا
بذكر او فادى امينا ومضى رشيدا وخلف فينا راية الحق من تقدمها مرق ومن تخلف
عنها زهق ومن لزمها لحق يعني پس ادا كرد رسالت را در حالتيكه امين بود ودركذشت
از دنيا در حالتيكه مرشد وهادى خلق بود وخليفه وجانشين كردانيد در ميان ما علم
حق را كه قران وعترت طاهره اش باشد كسيكه پيشى جست از او بيرون شد از دين
وكسيكه تخلف از او كرد هلاك شد وكسيكه لازم وتابع او كرديد ملحق شد بر صواب
حق دليلها مكيث الكلام بطيء القيام سريع اذا قام يعني دليل مر او نماينده
ان علامت كه نفس نفيس امير المؤمنين عليه السلام باشد با درنك وتانى بود در كلام
وبرخاستن در ميان مردم نمود ودركذشت ودر وقتيكه برخاست فاذا انتم النتم له رقابكم
واشرتم اليه باصابعكم جاءه الموت فذهب به يعني پس وقتيكه نرم كرديد
براى او كردنهاى شما را يعني اطاعت او كرديد ونشان كرديد بسوى او بانكشتها
شما يعني دانستيد وجزم كرديد خلافت او را واعتقاد كرديد حقيت او را دررسيد
او را مرك پس برد او را از دنيا فلبثتم بعده ما شاء الله حتى يطلع الله لكم من يجمعكم
ويضم نشركم يعني پس درنك كنيد شما در دنيا بعد از او انقدر كه خدا ميخواهد
تا اينكه ظاهر سازد خدا از براى شما كسيرا كه جمع كند شما را وفراهم اورد پراكندكى شما را
يعني منتظم كرداند امور دين ودنياى شما را وان كس عبارتست از قائم آل محمد صلى الله عليه وآله
فلا تطمعوا في غير مقبل ولا تيأسوا من مدبر فان المدبر عسى ان تزل احدى

قائمته

قائمتيه وتثبت الاخرى فترجعا حتى تثبتا جميعا يعني طمع مكنيد انتظام امور را در امام
حاضريكه اقبال بانتظام امور دنيا نكرده زيرا كه بتقريب عدم اقتضاء وقت وشيوه
مصلحت مقيد نبوده است ومايوس مباشيد از اقدام امام منتظرى كه پشت بشما كرده
وغايب است وتوجه برياست ظاهرى نمى نمايد از جهت انكه اميد هست كه ان امام
غايب كه يكى از قائمتين وپاهاى او كه سلطنت ظاهرى باشد از جاى در رفته است و
برجا مانده است قدم ديكرش كه سلطنت باطنى او باشد پس بركردد هر دو قدمش تا اينكه
ثابت وبرقرار كردند هر دو قدمش را سلطنت ظاهرى وباطنى وانتظام دين ودنيا
باشد الا ان مثل آل محمد صلى الله عليه وآله كمثل نجوم السماء اذا خوى نجم طلع نجم
فكانكم قد تكاملت من الله فيكم الصنائع واراكم ما كنتم تاملون يعني اكاه باشيد
كه بتحقيق كه صفت آل محمد صلى الله عليه وآله كه ائمه اطهار باشند مثل صفت ستاركان است هر زمانى كه
غروب كند ستاره طلوع كند ستاره پس كويا شما بتحقيق كه تمام شده است از جانب خدا
در شما عطايا ونعمتهاى خود ونمود بشما انچه را كه اميد داريد كه ظهور قائم آل محمد صلى الله عليه وآله
باشد يعني عطايا بيقين كامل وتمام خواهد شد وشما بامر ومذهب حق بيقين خواهيد رسيد
وان شدت يقين بمنزله كويا واقع شده است ومن خطبة له عليه السلام تشتمل على ذكر الملاحم
يعني بعضى از خطب امير المؤمنين عليه السلام است كه مشتمل است بر ذكر وقايع وفتنها وعظيمه الاول
قبل كل اول والاخر بعد كل اخر يعني اوست اولى كه پيش از هر اولست واوست اخرى كه
بعد از هر اخرست چون او مبدا هر چيزست ومنتهى هر ذاتست پس هر چه اولست غير او معلول
٨ او وموخر از او وبعد از اوست وهر چه اخرست محتاج باو ومحتاج بسوى او ومخلوقات ملك هر
اولى باو اولست وهر اخرى باو اخرست پس اوست اول على الاطلاق زيرا كه اوست

مبدأ هر موجودی و اوست آخر علی الاطلاق زیرا که اوست معاد هر موجودی و از برای غیر
اوست ابتدا و انتها والآخر بأوّليّته وجب أن لا أوّل له وبآخريّته وجب أن لا آخر له
یعنی بسبب مبدئیت او از برای هر چیزی لازم است که مبدأ نداشته باشد والا مبدأ
خود نباشد پس مبدأ هر چیز نباشد و چون غایت و معاد هر چیز است باید غایت و معاد
نداشته باشد والا معاد او نباشد پس معاد هر چیز نباشد اشهد ان لا اله الا الله شهادة
يوافق فيها السرّ الاعلان یعنی شهادت میدهم بآنکه نیست معبود بحقی غیر از خدا شهادتی که
موافق باشد در آن شهادت دل پنهان با زبان عیان ايها الناس لا يجرمنكم شقاقي
ولا يستهوينكم عصياني ولا تتراموا بالابصار عند ما تسمعونه مني یعنی ای مردم باید
بجرم و عصیان ننماید شما را عداوت و مخالفت من و حیرت و هلاکت نرساند شما را
نافرمانی من و باید نیندازید بیکدیگر چشمها را در وقتی که میشنوید چیزی را
از من فوالذي فلق الحبة وبرأ النسمة انّ الذي انبئكم به عن النبي صلى الله عليه وآله
ما كذب المبلّغ ولا جهل السامع یعنی سوگند بآنکسی که شق کرد دانه گندم را و خلق
کرد انسان را بتحقیق آن چیزی که خبر میدهم شما را با او خبر میدهم از پیغمبر ع دروغ
نرسانیده پیغام خدا که پیغمبر باشد و نیست نادان شنونده پیغام که امیر المؤمنین علیه السلام
باشد ... ولكأني انظر الى
ضلّيل قد نعق بالشام وفحص براياته في ضواحي كوفان فاذا فغرت فاغرته واشتدّت
شكيمته وثقلت في الارض وطأته عضّت الفتنة ابناءها بانيابها وماجت
الحرب بامواجها وبدا من الايام كلوحها ومن الليالي كدوحها یعنی گویا که من نگاه
میکنم بسوی گمراه شدیدی که آواز داده مثل آواز دادن حیوانات در شهر شام و ظاهر ساخت

۴ وزو

167

علم خود را در نواحی و حوالی شهر کوفه پس در زمانی که واشود دهن او مثل درنده و شدت کند
سرکشی او و سنگین کرده در زمین گام زدن او و ظلم او بگزد فتنه و فساد ابناء زمان خود را
که اهل آن زمان باشند بنیشهای دندانهای خود یعنی شدت ضرر بمردم آن زمان رسد
و بشدت بجنبند مثل موجهای جنگ و آشکار شود از روزها کوفتگی ظلم و ستم و از شبها
رنج کشیدن عالم و مراد از این کلمات اخبار است بوقایع در زمان آینده بعد از زمان
امیر المؤمنین علیه السلام و خراب شدن شهر کوفه و هلاک شدن مردم آن و اینها را از ضلیل
گمراه سلاطین جوری که بعرصه رسیدند و کوفه را خراب کردند باشد یا دجال که در نزدیک
زمان ظهور صاحب زمان ع ظاهر خواهد شد باشد هر یک محتمل است و مؤید قول بر تعیین
آن دلیلی نیست فاذا اينع زرعه وقام على ينعه وهدرت شقاشقه و
برقت بوارقه عقدت رايات الفتن المعضلة واقبلن كالليل المظلم والبحر الملتطم
یعنی پس زمانیکه رسیده شد زراعت او و بر پا شود میوه رسیده او و آواز دهد گلوی او مثل آواز شقشقه
شتر مست و بدرخشد بارقهای شمشیر و نیزههای او بسته کرده علمهای فتنههای مشکله و روی آورند
آن فتنهها مثل شب تار و دریای موج زننده و هذا وكم يخرق الكوفة من قاصف ويمرّ
عليها من عاصف وعن قليل تلتفّ القرون بالقرون ويحصد القائم ويحطم المحصود
یعنی با آن امر چه بسیار شکافته کرده شهر کوفه را باد شکننده و بگذرد بر او باد تند
و در زمان اندکی در پیچیده کرده ... و درو کرده شود ... ایستاده
و خورد کرده و پاشیده شود درو زیر خاک ... گشته شده ومن اخرى تجري هذا
المجرى یعنی از خطبه دیگر است که جاری مجری خطبه سابق است در خبر دادن از زمان
آینده وذلك يوم يجمع الله فيه الاولين والآخرين لنقاش الحساب وجزاء الاعمال

خشوعاً قد ألجمهم العرق ورجفت بهم الأرض فأحسنهم حالاً من وجد لقدميه موضعاً
ولنفسه متسعاً يعنى در روز قيامت روزيست كه جمع ميكند خدا در آن روز اولين و آخرين از
خلايق را از براى مناقشه و تدقيق در حساب و جزاى عملهاى ايشان در حالتى كه خلايق خشع
و فروتن و ايستاده باشند عرق از بدنهاى ايشان جارى باشد بر روى صورت ايشان تا
نزديك لب ايشان كه موضع لجام است در حيوانات كه گويا لجام زده شده اند بعرق و بلرزانيد
ايشانرا زمين از زلزله خود پس نيكوترين ايشان در آن حالت كسيست كه يافته باشد از براى
پاهاى خود محل و مكانى در آن روز و از براى نفس خود بسبب ملكات جميله و اخلاق حسنه
مكان واسعى در آن روز پس كسيكه پاى خود و محل او در جائى برقرار نيست و بسبب ملكات
و اخلاق در مكان تنگ محبوس و مقيد است بد احوال او ومنها يعنى بعضى از الخطبة
فتن كقطع الليل المظلم لا تقوم لها قائمة ولا ترد لها راية تأتيكم مزمومة
مرحولة يحفزها قائدها ويجهدها راكبها أهلها قوم شديد كلبهم قليل سلبهم
يعنى در زمان آينده فتنه عظيمى مثل پاره شب تاريك كه مقاومت نكند مردم اين جا ايستاده و نه
نگردانند اين علم لشكرى را كه مى آيد بنزد شما مثل ناقه مهار كرده و جهاز گذارده شده براند او را
كشاننده او و تند بدواند او را سوار بر او اهل آن فتنه گروهى باشند كه بسيار باشد
حرص ايشان و اندك باشد ربايندگى ايشان يعنى جويد ايشانرا يجاهدهم في الله قوم أذلة
عند المتكبرين في الأرض مجهولون وفي السماء معروفون يعنى جهاد ميكنند با ايشان در راه
خدا گروهى كه خوار باشند در نزد متكبرين در زمين مجهول القدر باشند و در آسمان
مشهور باشند بجلالت قدر و عزت فويل لك يا بصرة عند ذلك من جيش من نقم الله
لا رهج له ولا حس وسيبتلى أهلك بالموت الأحمر والجوع الأغبر يعنى پس واى از براى تو

باداى ولايت متوجه و در نزد ان زمان از سپاهى از عقوبت خدا بغبار سم اسب نداشته باشند
و صدا و سطوه نداشته باشند در نزد دولت سر بسلى كردند اهل تو بر لشكر سرخ كه قتل بشمشير باشد
و گرسنگى غبار آلوده يعنى قحط و غلا ومن خطبة له عليه السلام يعنى از خطبه امير المؤمنين
عليه السلام است انظروا إلى الدنيا نظر الزاهدين فيها الصادفين عنها فإنها والله
عما قليل تزيل الثاوي الساكن وتفجع المترف الآمن لا يرجع ما تولى منها فأدبر ولا
يدرى ما هو آت منها فينتظر يعنى نگاه كنيد بسوى دنيا نگاه كردن زاهدين و تاركين
در دنيا و اعراض كنندگان از دنيا پس بحق كه دنيا سوگند بخدا كه در اندك زمانى دور
ميكند از خود و آرام كننده و ساكن شونده در خود مر او را و دردناك ميكند صاحب نعمت
و امنيت را به بيگرده و آنچه از او در گذرد از ايشان و پشت كرده از جوانى و نعمت و عزت
زندگانى و معلوم نيست آنچه مى آيد بسبب دنيا از مصايب و حوادث و دولت و نكبت تا
انتظار كشيده شود و احتراز كرده شود از بديهاى او و اجتهاد كرده شود در خوبيهاى او سرورها
مشوب بالحزن وجلد الرجال فيها إلى الضعف والوهن فلا تغرنكم كثرة ما يعجبكم فيها
لقلة ما يصحبكم منها يعنى خوشحالى دنيا مخلوط است باندوه و قوت مردان در دنيا راجع
است بسوى ضعف و سستى پس فريب ندهد شما را بسيارى آنچه بكرشمه آيد شما را در دنيا
از مال و دولت بسبب اندك بودن آنچه مصاحب شما است در دنيا از لذات و راحتها
دنيا كه در عقب تلخى و زحمت حساب او در روز حساب بسيار اندك است رحم الله امرأ
تفكر فاعتبر واعتبر فأبصر فكأن ما هو كائن من الدنيا عن قليل لم يكن وكأن ما
هو كائن من الآخرة عما قليل لم يزل وكل معدود منقض وكل متوقع آت وكل آت
قريب دان يعنى رحمت كند خدا مردى را كه انديشه كند در امر دنيا پس عبرت بگيرد و عبرت

بگرد پس بینا شود که گویا آنچه موجود است از دنیا در قلیل وقتی نبوده است و هرگز نبوده انگار
بوده در دنیا و گویا آنچه موجود است از آخرت از گذشتن اوقات وقتی هرگز زایل نبوده
و همیشه بوده است و بوده انگار نبوده در دنیا و هر چه معدود و محدود شود که عبادت از
مدت هر باشد البته منقضی است و هر که در راه است و هر چه متوقع از آخرت باشد البته آینده است
و هر آینده قریب الوقوع و نزدیک است ومنها العالم من عرف قدره وكفى بالمرء
جهلا ان لا يعرف قدره وان ابغض الرجال الى الله لعبد وكله الله الى نفسه یعنی
دانا کسی است که بشناسد قدر خود را یعنی بشناسد که طایر قدسی روح مقدس خود را که
از نفخ ملائکه مقربین و گرفتار حزب شیاطین جن و نفس اماره است [illegible]
خلاص شد پس وا با اشیا از خلاف برون آید و کسی که حقیقت روح را و کیفیت تعلق او را
دانست البته معرفت به پروردگار خود بهم رسانید که حدیث من عرف نفسه فقد عرف
ربه و کسی که خدا را شناخت عالم است و هر که نشناخت البته جاهل است پس عالم کسی است که
قدر خود را شناسد و کافی است در جاهل بودن مرد اگر نشناسد قدر خود را زیرا که
جاهل بقدر خود البته جاهل برب است و جاهل برب عالم [illegible] است و تحقیق
که دشمن داشته ترین مردان بسوی خدا آن بنده ایست که خدا او را بخود واگذاشته باشد
که سبب توفیق از او گرده [illegible] که عقاب خدا باشد
جائر عن قصد السبيل سائر بغير دليل ان دعى الى حرث الدنيا عمل والى حرث الآخرة — که خدا او را بخود واگذاشته است
كسل كان ما عمل له واجب عليه وكان ما ونى فيه ساقط عنه یعنی [illegible]
از قصد راه بی بهره از راه و سفر کننده است بی دلیل اگر خوانده شود بسوی زراعت
دنیا کار میکند و بسوی زراعت آخرت کاهلی میکند گویا آنچه را که عمل کرده است از برای

بلاد وله

بلاد و آنچه را که با خیر انداخته و نکرده است ساقط بوده است از او ومنها یعنی بعضی از خطبه آنست
وذلك زمان لا ينجو فيه الا كل مؤمن نومة ان شهد لم يعرف وان غاب لم يفتقد اولئك مصابيح
الهدى واعلام السرى یعنی آن زمان پر فتنه و فساد زمانی است که رستگاری از شر و ضرر
ندارد در آن زمان مگر مؤمنی که بی نام و نشان باشد که اگر در مجامع حاضر شود کسی او را نشناسد
و اگر کسی از او غایب شود جستجوی او نکند این مؤمنان چراغهای هدایت باشند و نشانهای بلندی
سبب [illegible] مسافران بسوی خدا باشند ليسوا بالمساييح یعنی نیستند سیاحت کننده و گردش
کننده در میان خلق بجهت فساد و سخن چینی ولا المذاييع البذر یعنی نیستند شایع کننده
سفیه بیهوده گو یعنی شایع کنند [illegible] در میان مردم از جهت سفاهت
و بیهوده گوئی اولئك يفتح الله لهم ابواب رحمته ويكشف عنهم ضراء نقمته
یعنی آن جماعت مؤمنان میگشاید خدا تعالی از برای ایشان درهای رحمت خود را و
میبرد از ایشان اذیت عقوبت خود را ايها الناس سيأتي عليكم زمان يكفأ فيه الاسلام
كما يكفأ الاناء بما فيه یعنی ای مردمان زود است که بیاید بر شما زمانی که سرازیر کرده شود
اسلام و امثال سرازیر کردن کوزه با آنچه در او باشد ايها الناس ان الله قد اعاذكم
من ان يجور عليكم ولم يعذكم من ان يبتليكم وقد قال جل من قائل ان في ذلك
لآيات وان كنا لمبتلين یعنی ای گروه مردمان بتحقیق که خدا پناه داده است شما را از اینکه
ظلم کند بر شما و پناه نداده است از آنکه بیازماید شما را و بتحقیق که فرمود در قرآن که بتحقیق که در آن گرفتاریها
علامت بسیار عظیمه است و بتحقیق که بودیم ما هر آینه آزمایش کننده ومن خطبة له
عليه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است و پیشتر گذشت این خطبه بروایت
دیگر خلاف این روایت اما بعد فان الله سبحانه بعث محمدا صلى الله عليه وآله وليس احد

من العرب يقرأ كتاباً ولا يدّعي نبوةً ولا وحياً فقاتل بمن أطاعه من عصاه يسوقهم إلى
منجاتهم ويبادر بهم الساعة أن تنزل بهم يعنی اما بعد از سپاس خدا و درود بر پیغمبر و آل او
میگویم که بتحقیق که خدای عز و جل برانگیخت محمد صلی الله علیه و آله را در حالتی که نبود احدی
از طایفهٔ عرب که خواننده باشد قرآن را و ادعا کند پیغمبری را و نه وحی خدا را پس جنگ و جهاد
کرد با اعانت کسانی که اطاعت او کردند با مخالفان که اطاعت او نکردند در حالتی که میراند ایشان را
بسوی محل رستگاری ایشان و پیش دستی میکرد با ایشان تا اسلام آورند قیامت را از آنکه
عقوبت نازل میشود بایشان یحسر الحسیر ویقف الکسیر فیقیم علیه حتی یلحقه غایته
إلا هالکاً لا خیر فیه یعنی وامانده میشد از رفتار وامانده و شکسته میگردید از سنگینی بار گراهی
پس مقام و منزل میکرد بر بالین او احسنه تا آنکه میرسانید او را بغایت خود از نیکوئی اسلام
باشد که اسلام باشد مگر هلاک شده مانند ابوجهل جاهل که درست شدنی در شکستگی او
نبود حتی أراهم منجاتهم وبوّأهم محلتهم فاستدارت رحاهم واستقامت قناتهم
یعنی تا آنکه نمود بایشان محل رستگاری ایشان را و جای داد ایشان را بمنزلت و رتبت
ایشان پس بگردش درآمد آسیای عیش و زندگانی ایشان که از ستم دشمنان ایشان
باز ایستاده بود و راست شد سرنیزهٔ استیلای ایشان که از صدمهٔ خصم کج شده بود و
ایم الله لقد کنت فی ساقتها حتی تولت بحذافیرها واستوسقت فی قیادها ما ضعفت
ولا جبنت ولا خنت ولا وهنت وایم الله لأبقرن الباطل حتی أخرج الحق من خاصرته
یعنی سوگند بخدا که من کائن و حاصل بودم از جهت راندن جنود جهالت و کفر تا
آنکه پشت کردند همه آنها و تاب مقاومت نیاوردند و مجتمع گشتند در مهار و رام گردیدند
ایشان یعنی تا آنکه همگی مهار اطاعت اسلام شدند و رام گردیدند بار تکلیف الله

کشیده

کشیده اند و من ضعیف نگردیدم در جهاد با ایشان و جبن نورزیدم و خیانت نکردم در عقا
با ایشان و سستی نکردم و سوگند بخدا که هر آینه خواهم شکافت باطل را تا آنکه بیرون بیاورم
حق را از شکم و میان آن باطل یعنی تا آنکه جدا کنم حق را از باطل و من خطبة له علیه السلام
یعنی و از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است حتی بعث الله محمداً صلی الله علیه وآله شهیداً وبشیراً
ونذیراً خیر البریة طفلاً وأنجبها کهلاً أطهر المطهرین شیمةً وأجود المستمطرین دیمةً
یعنی تا آنکه برانگیخت برسالت خدا محمد را صلی الله علیه و آله در حالتی که شاهد تبلیغ رسالت
جمیع انبیا باشد در روز قیامت و در حالتی که بشارت دهنده است نیکان را بثواب خدا
و ترساننده است اشقیا را از عذاب خدا بهترین خلایق است در خردسالگی و برترین
خلایق است در سن چهل سالگی و پاکترین پاکان است از حیثیت ارحام و اصلاب
زیرا که از آدم تا عبدالله دائم در صلب انبیا و اوصیا بوده است و بخشنده ترین بخشایندها
از جهت دوام بخشش فما احلولت لکم الدنیا فی لذتها ولا تمکنتم من رضاع أخلافها
إلا من بعد ما صادفتموها جائلاً خطامها قلقاً وضینها یعنی شیرین نگردید دنیا از
برای شما در لذتهای دنیا و متمکن نتوانستید شد از خوردن شیر پستانهای دنیا
و نوشیدن شیر آن مگر بعد از یافتن زیرا که او منع میکرد شما را از ارتکاب مناهی
و ملاهی و بعد از او یافتید دنیا را در حالتی که جولان کننده است مهار
او و در دست سوار او نیست و مضطرب و متزلزل است تنگ جهاز او یعنی بار
بر پشت او نیست و بهر سمتی که خواهد برود و هر جا رود باشد قد صار حرامها عند أقوام
بمنزلة السدر المخضود وحلالها بعیداً غیر موجود وصادفتموها والله ظلاً
ممدوداً إلی أجل معدود یعنی بتحقیق که گردیده است حرام دنیا در پیش طایفهٔ قلیل در حیث سدره

بیخار که بسوی او پاسبانان چیده میشود و گردید حلال دنیا دو روز و محدود در میان مردم
و برخی بروید شما دنیا را سوگند بخدا در حالتی که سایه ایست کشیده شده تا وقت معلوم که
ایام ظهور صاحب الزمان باشد یعنی تا آن وقت دنیا از برای شما سایه ایست عاریت
و دائم بدون نقب کردن آفتاب و بعد از طلوع آفتاب رایت و سلطنت صاحب الامر الزمان
سایه استراحت دنیای شما زائل و کم و زایل خواهد شد و خورشید هستی و زندگانی
شما از برق شمشیر عدالت او فنا و خاکستر خواهد گردید فالارض لکم شاغرة وایدیکم فیها
مبسوطة وایدی القادة عنکم مکفوفة وسیوفکم علیها مسلطة وسیوفهم عنکم
مقبوضة یعنی پس زمین از برای ظلم شما خالی از مانع است و دستهای تسلط شما در او
گشوده است و دستهای مقتدایها و امام حق از استیلا بر شما باز داشته شده و شمشیرهای
شما بر ایشان مسلط است و شمشیرهای ایشان از شما بر داشته شده است الا ان لکل
دم ثائرا ولکل حق طالبا وان الثائر فی دمائنا کالحاکم فی حق نفسه وهو الله
الذی لا یعجزه من طلب ولا یفوته من هرب فاقسم بالله یا بنی امیة عما قلیل
لتعرفنها فی ایدی غیرکم وفی دار عدوکم یعنی آگاه باشید که البته از برای هر خونی خون
خواهی هست و از برای هر حقی خواهانی هست و بتحقیق که خون خواه در خونهای ما حکم
کننده در حق نفس خود است و آن خون خواه حاکم خدا ایست که عاجز نمیکند او را
کسیکه او طلب او کند و فوت نمیکند او را کسی که از او گریزان است پس سوگند یاد میکنم ای بنی
امیه که در اندک زمانی هر آینه خواهید شناخت سلطنت و خلافت را در دست غیر شما
و در سرای دشمن شما که بنی عباس باشند و کاف در کالحاکم از قبیل کاف مثل در مثلک لا
تفعل است که بمعنی انت لا تفعل است الا ان ابصر الابصار ما نفذ فی الخیر طرفه

الا ان اسمع الاسماع ما وعی التذکیر وقبله آگاه باشید که بیناترین چشمها چشمی است که نفوذ کند
باشد در امر خیر گوشه نگاه او یعنی نگاه صحیح در امر خیر باشد آگاه باشید که شنواترین گوشها
گوشی است که حفظ کند ذکر مذکر و پند ناصح را در دل او یعنی وعظ واعظ و پند ناصح را که میشنود
دل او قبول کند و نگاه دارد ایها الناس استصبحوا من شعلة مصباح واعظ متعظ وامتاحوا
من صفو عین قد روقت من الکدر یعنی ای مردمان چراغ دل را شعله روشن کنید
از شعله چراغ واعظی که متعظ و پند گرفته است یعنی پند پذیرید از امام حق و آب بکشید
دلوهای عقلهای شما آب علم از آب صاف چشمه علمی که صاف گردیده است از کدورتهای شکها
و شبهها یعنی بیاموزید علوم و معارف را از منبع علم و معرفت که ائمه هدی باشند عباد الله
لا ترکنوا الی جهالتکم ولا تنقادوا لاهوائکم فان النازل بهذا المنزل نازل بشفا جرف
هار ینقل الردی علی ظهره من موضع الی موضع لرأی یحدثه بعد رأی یرید ان یلصق ما لا
یلتصق ویقرب ما لا یتقارب یعنی ای بندگان خدا میل نکنید و اعتماد منمایید بسوی
نادانان شما که عین نادانیند از شدت نادانی و متابعت نکنید خواهشهای نفسانیه
دیو پرستها را برای تحقیق که کسیکه منزل کرده در منزل غصب ریاست و امامت یعنی غصب
منزل کرده است بکنار زمین شکسته ریخته ریاست ناحق غصب شده در شرف آنست که
بیفتد در آتش جهنم در حالتیکه نقل و تحویل میکند بار سنگین هلاکت غصب ریاست را
بر پشت خود از مکانی بسوی مکانی که انتقال از پدر به پسر باشد از جهت تدبیر شیطانی
که بخاطرش میرسد از رأیی و بعد از رأیی که پیش از آن هم چیزی را که نمیچسبد و نزدیک سازد
با یکدیگر چیزی را که نزدیک نمیشود یعنی بتقریب فرض کردن مردم با مال حرام تدبیر میکند
از برای مستقل شدن امر سلطنت در اولاد او و نسلا بعد نسل و باقی ماندن در اعقاب او

و حال آنکه از جانب الله مقدر شده است و البته منتقل خواهد شد از بنی امیه به بنی عباس و
چنین تا صاحبش و معدنش قرار گیرد فالله الله أن تشكوا إلى من لا يشكي شجوكم و
لا ينقض برأيه ما أبرم لكم یعنی بترسید خدا را بترسید خدا را از آنکه شکایت برید بسوی
کسیکه نتواند ازاله کرد شکایت شما را سوی غیر شما و نتواند شکست برای خود عقدهائیکه
محکم شده است از برای شما یعنی رفع اندوه آخرت شما و حل مشکلات شما اصلا ندارد یعنی غیر
شما نتواند إنه ليس على الإمام إلا ما حمل من أمر ربه الإبلاغ في الموعظة والاجتهاد
في النصيحة والإحياء للسنة وإقامة الحدود على مستحقيها وإصدار السهمان إلى أهلها
یعنی بتحقیق که نیست بر امام مگر آنچه را که تحمیل شده آن از امر پروردگار خود یعنی آنچه را که
پروردگارش باو امر کرده آن مبالغه کردن در موعظه است و جهد و جهد کردن در نصیحت
و زنده کردن هر طریقه پیغمبر است و بپا داشتن حدود و ابن تحقیق حدود معاصی و
رسانیدن نصیبها و بهرهها باهل استحقاق است بسوی صاحب فبادروا العلم من قبل
تصويح نبته ومن قبل أن تشغلوا بأنفسكم عن مستثار العلم من عند أهله وانهوا
عن المنكر وتناهوا عنه فإنما أمرتم بالنهي بعد التناهي یعنی پیشی گیرید تحصیل علم
پیش از خشک شدن گیاه علم یعنی رحلت کردن امام حق و پیش از آن و او در شما به
شغلهای نفسهای شما و کرده اید از غبار و برکن علم انبیش اهل علم یعنی پیش از آنکه
انکار هر کلاهان کرده شمارا و دوری کرده اند از تحصیل علوم برکنیدن از پیش امام حق
و بازدارید یکدیگر را از معاصی و باز ایستید از آن پس جز این نیست که مامور شده اید از
جانب خدا که باز دارید مردم را بعد از آنکه باز ایستاده باشید **و من خطبة له علیه السلام** یعنی
از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است الحمد لله الذي شرع الإسلام فسهل شرائعه لمن ورده

یعنی پس

یعنی سپاس مخصوص خدائیست که ظاهر و واضح ساخت دین اسلام را پس آسان گردانید احکامهای
او را از برای هر که وارد شود باو و مراد شرایع پیغمبر است و الا و غیرت ظاهر او نیست که هر یک
منبع علم و سهل المأخذ نداز برای وارد دین باسلام وأعز أركانه على من غالبه یعنی
غالب گردانید رکنهای اسلام را که پیغمبر و اولاد و اوصیاء او باشند بر هر که خواست که غالب
شود بر اسلام یعنی بمعجزات قاهره و حجج و براهین ظاهره مغلوب و مقهور گردانید منکر
هر یکرا که در مقام غاصبه و مجادله برآمد فجعله أمناً لمن علقه وسلماً لمن دخله یعنی
پس گردانید اسلام را محل امن از عقوبات دنیا و آخرت از برای هر که چنگ باو زنند و محل
سلامت از آفات دنیا و آخرت ساخت از برای هر که داخل در اسلام شود وبرهاناً لمن تكلم به
وشاهداً لمن خاصم به یعنی صاحب برهان گردانید او را از برای هر که خواهد سخن در حجج
او گوید و با شاهد و دلیل ساخت او را از برای هر که خواهد با او دشمنی کند ونوراً لمن استضاء به
وفهماً لمن عقل ولباً لمن تدبر یعنی منور گردانید او را از برای هر که خواهد منور شود و
سبب او و سبب فهم دادرکه ساخت او را از برای هر که خواهد که تعقل معارف کند و سبب
رسیدن به کنه اشیا گردانید او را از برای هر که خواهد تفکر در مخلوقات کند وآية لمن
توسم وتبصرة لمن عزم وعبرة لمن اتعظ ونجاة لمن صدق یعنی علامت گردانید او را
از برای کسیکه خواهد فراست پیدا کند و سبب بینائی گردانید او را از برای کسیکه عزم
بینائی داشته باشد و سبب عبرت و پند گردانید او را از برای کسیکه خواهد پند بگیرد
و باعث رستگاری گردانید از برای کسیکه اقرار بصدق او کند وثقة لمن توكل وراحة
لمن فوض وجنة لمن صبر یعنی سبب وثوق و اعتماد ساخت از برای کسیکه خواهد توکل
کند بر خدا و سبب راحت ساخت او را از برای کسیکه تفویض کند امر خود را و سپر از ضرر گردانید

ابدای کسیکه طرکیند و دربلاها هو ابلج المناهج واضح الولائج مشرف المنار مشرق الجواد مضیء المصابیح کریم المضمار یعنی پس اسلام روشنترست راههای او که معارف و یقینیه و اعتقادات یقینیه او باشد و واضح است بواطن و اسرار او که حکم و مصالح او باشد و مشرف و سرکوب عقلها است نشانهای صدق و حقیقت او و درخشنده است راههای سلوک عبادات او و روشن کننده است دلهای تاریک جهال و اجرامها و نشاء هدایت و علما نعمات او و باکرامت است میدان ریاضات او رفیع الغایة جامع الحلبة متنافس السبقة شریف الفرسان یعنی بلندست غایت و مطلوب او که رسیدن بمرتبه مقربین باشد و جامع انواع فضایلست اسب سوقان او که نفس ریاضت ورزیده باشد و نفیس و با قدر است کرو کان او که بهشت بوده باشد و شریف است سواران او که ارواح مطهره علما و اولیا و اتقیا باشد التصدیق منهاجه والصالحات مناره والموت غایته والدنیا مضماره والقیامة حلبته والجنة سبقته یعنی اعتقاد یقینی ثابت جازم مطابق واقع راه اوست و براهین و دلایل صحیحه علامت صدق اوست و مردن بارادة قبل از موت طبیعی غایت و مطلوب اوست که مرتبه مقربین است و دنیاست میدان ریاضت او از حیثیت اینکه مزرعه آخرت است و درو تخم زرع داشته باشد تا کرامت است اگرچه بی حاصلی قدری نداشته باشد بلکه مضر باشد و قیامت محل دواندن اسبهای سوقان اوست و بهشت عدن کرو کان اوست ومنها فی ذکر النبی صلی الله علیه وآله یعنی بعضی از الخطبه در ذکر اوصاف خاتم النبیین علیه و آله است حتی اوری قبسا لقابس وانار علما لحابس فهو امینک المأمون وشهیدک یوم الدین وبعیثک نعمة ورسولک بالحق رحمة یعنی تا اینکه برافروخت آتش شوق و عشق خدا از برای هر که خواهد آتش شوق و عشق در خود افروزد و فروزان

وروشن ساخت علامت هدایت را از برای هرکه محبوس در تاریکی ضلالت باشد پس او است محل امانت راز تو که محفوظ از خیانت است و شاهد بر اعمال عباد تو در روز جزا و بر انکه ثوابست از او لطف و انعام بر خلایق و فرستاده بر حق تو است از جهت ترحم بر بندگان اللهم اقسم له مقسما من عدلک واجزه مضاعفات الخیر من فضلک یعنی بارخدایا رسول از برای او قرارده قسمت بسیار واز جهات عطایای تو از روی عدل تو و ثواب باکرامت کن چیزهای مکرر را از روی فضل تو اللهم اعل علی بناء البانین بناءه واکرم لدیک نزله وشرف عندک منزلته وآته الوسیلة واعطه السناء والفضیلة یعنی بارخدایا بلند گردان بنای کمالات کاملین بنای کمالات او را و باکرامت گردان در نزد تو نعمتهای او که مهیا کرده از برای ضیافت او و بلند مرتبه گردان در نزد تو مرتبه او را و بده بر او وسیله بالای عنوان و بده بخشش با و بلندی و زیادتی بر جمیع خلایق را واحشرنا فی زمرته غیر خزایا ولا نادمین ولا ناکبین ولا ناکثین ولا ضالین ولا مضلین ولا مفتونین یعنی محشور گردان ما را در فوج اصحاب او در حالتیکه خوار نباشیم و پشیمان از کرده نباشیم و منحرف از راه راست نباشیم و شکننده عهد نباشیم و گمراه نباشیم و ممتحن به بلاها نباشیم ومنها فی خطاب اصحابه یعنی بعضی از الخطبه در خطاب با اصحاب امیر المؤمنین است وقد بلغتم من کرامة الله لکم منزلة تکرم بها اماؤکم وتوصل بها جیرانکم ویعظمکم من لا فضل لکم علیه ولا ید لکم عنده ویهابکم من لا یخاف لکم سطوة ولا لکم علیه امرة یعنی رسیدید شما از کرامت و بزرگی که خدا بشما کرامت کرده بمرتبه که مکرم گردیدند بکرامت شما بندگان شما و رسیده شد با کرامت همسایهای شما و بزرگ یافت بزرگ کردید دنیا را کسیکه نداشتید برتری و احسانی از شما بر او و در نزد او و ترس برداشت از شما کسیکه ترس نداشت از شما از جهت تسلط شما و نبود از برای

شما امارت و حکومتی وقد ترون عهود الله منقوضة فلا تغضبون وانتم لنقض ذمم
آبائکم تأنفون یعنی بتحقیق می بینید پیمانهای خدا شکسته شده پس خشمناک نشوید و حال
آنکه شما از شکستن عهدهای پدران شما ننگ میدارید وکانت امور الله علیکم ترد وعنکم
تصدر والیکم ترجع فمکنتم الظلمة من منزلتکم والقیتم الیهم ازمتکم واسلمتم امور الله فی ایدیهم
یعملون بالشبهات ویسیرون فی الشهوات یعنی بود احکام خدا بر شما وارد می شد بوساطت
رسول خدا و وصی او و از شما صادر می شد بسبب مقلدان شما و بشما راجع می شد در
مرافعات بود شما پس تمکین دادید ظلمه را که معویه و اصحاب او باشند از منزلت و مرتبت
شما در اسلام و انداختید مهارهای امور شما را از دست تصرف شما و سپردید احکام
خدا را در دست ایشان در حالی که عمل میکنند بشبهات و امور باطله و سیر میکنند در
شهوتهای نفسانیه وایم الله لو فرقوکم تحت کل کوکب لجمعکم الله لشر
یوم لهم یعنی سوگند بخدا که اگر متفرق ساخته است ترا بین ظلمه شما را در زیر هر ستاره
هر آینه جمع کند خدا شما را از برای رسیدن بشر و ضرر در سلطنت ایشان یعنی مقدر است
از برای جمع شما اذیت ایشان اگرچه فرضا متفرق باشید در اطراف و اکناف عالم بعلت
سالم شدن از شر ایشان ومن خطبة له علیه السلام فی بعض ایام صفین یعنی از خطب امیرالمؤمنین
علیه السلام است در بعضی از روزهای جنگ صفین که مکانی است در کنار شط فرات که در آنجا
محاربه با معویه و تحکیم حکمین شد وقد رأیت جولتکم وانحیازکم عن صفوفکم تحوزکم
الجفاة والطغام واعراب اهل الشام وانتم لهامیم العرب ویآفیخ الشرف والانف
المقدم والسنام الاعظم یعنی بتحقیق که دیدم جولان و گریختن شما را و دور کردن شما را از
صفهای جنگ شما در حالی که دور ساختند شما را بدنان اراذل و بادیه نشینان اهل

شام درحالی

شام در حالی که شما از نیکان عرب و سران ایشان در شرف و بزرگی و بینی پیش رو کوهان
بزرگ باشید یعنی مشهور و معروف باشید و غرض توبیخ ایشان است و بیان اداره نکردن
در مقابله و مقاتله با اعراب و رذل شام ولقد شفی وحاوح صدری ان رأیتکم باخرة
تحوزونهم کما حازوکم وتزیلونهم عن مواقفهم کما ازالوکم حسا بالنصال وشجرا بالرماح
یعنی و هر آینه شفا داد سوزش سینه مرا اینکه دیدم شما را در آخر کار که دور میکردید
ایشان را از صفوف ایشان مثل دور ساختن ایشان شما را و دور کردید ایشان را مثل
ساختن ایشان بتیر و شمشیر و زدن ایشان بنیزه ها ترکب اولاهم اخراهم کالابل
الهیم المطرودة ترمی عن حیاضها وتذاد عن مواردها یعنی در حالی که سوار میشد
اول ایشان دست آخر ایشان را مثل شتران تشنه ممنوعه که انداخته شده باشد از
حوضهای آب ایشان و ممنوع باشد از آبگاههای ایشان ومن خطبة له علیه السلام وهی من
خطب الملاحم یعنی از خطب امیرالمؤمنین علیه السلام و این خطبه از خطبه واقعه های عظیمه
در جنگ است الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه والظاهر لقلوبهم بحجته یعنی سپاس
مخصوص خدا ذاتی است که منکشف و معلوم است از برای مخلوقات خود بسبب مصنوعات او چنانچه
در حدیث قدسی است که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف زیرا که
طریق معرفت او از برای مخلوقات منحصر است بمعرفت مصنوعات چه محیط علی الاطلاق بحال
نکرده چنانچه مکرر گذشت و الحمد ذاتی است که ظاهر است از برای دلهای خلایق بحجت او که
ظاهری و باطنی که انبیا و اوصیا و عقول باشند چنانچه در حدیث است که لله علی
الناس حجتین حجة ظاهرة وحجة باطنة فاما الظاهرة فالرسل والانبیا والائمة علیهم السلام
واما الباطنة فالعقول خلق الخلق من غیر رویة اذ کانت الرویات لا تلیق الا بذوی

دور کرد ایشان را از جای ایشان چنانچه ایشان شما را

الغمائم و ليس بذي ضمير في نفسه يعني ايجاد كرد مخلوقات را بدون رويه و فكر بسبب انكه
لايق نيست افكار مگر بصاحب ضمائر كه قواى مدركه باطنيه داشته باشند و نيست خداى تعالى صاحب
قواى و الات ادراكيه و حقيقت ذاته زيرا كه هر كه محتاج است در ادراك بقواى ادراكيه البته
ممكن است و واجب الوجود بذاته تعالى الله ممكن نبود بدانكه فاعل بپنج گونه منقسم ميشود
فاعل بالطبع فاعل بالقسر فاعل بالجبر فاعل بالقصد فاعل بالعناية زيرا كه فاعل يا با
شعور و اراده است يا بي شعور و فاعل بي شعور يا فعل او بر مقتضاى طبع اوست يا
خلاف مقتضاى طبع او و فاعل با شعور يا فعل او بر خلاف اراده اوست يا بر وفق اراده
او و فاعل بر وفق اراده يا صاحب تروى و تفكر است يا بدون تروى و تفكر بلكه بمحض
علم باصلح كه عين اراده است افعال متقنه محكمه با نظام ازو صادر گردد اول فاعل بالطبع
دوم فاعل بالقسر سوم فاعل بالقصد است چهارم فاعل بالجبر است پنجم فاعل بالعناية
و هيچيك از اقسام فواعل بر خداى تعالى ثابت نيست الا فاعليت بالعناية اما بودن او بقسم
اول پس بديهي است زيرا كه خداى تعالى با شعور و قادر است و اما فاعليت بالقصد پس
بدليل مذكور علم اليقين در اين خطبه بيان فرموده اند و توضيح آن اين است كه فاعل بالقصد
و اراده است كه اول تصور كند فعل را و بعد از آن تصديق كند در او منفعتى را و اين تصديق
باعث شوق در او گردد و اين شوق بتقريب شدت اولى تحصيل آن منفعت منتهى گردد
تا بحد تكميل جزم بايقاع آن فعل كند پس آن فعل از او صادر گردد مثل افعال اراديه
اختياريه ما انسانها و بديهي است كه تصورات و تصديقات و اشواق و ارادات و
انفعالات و تغيرات بر نحو مذكور كه عبارت از تروى و تفكر است نبود مگر از خواص ممكن
پس بر واجب تعالى روا نباشد و باقي نماند از اقسام فواعل مگر فاعل بالعناية پس خداى تعالى

بعلم نافذ و بقدرة كامله و مشيت شامله بدون تروى و تفكر افعال محكمه متقنه با منافع و مصالح
خلق كرده است و باين حجت امير المؤمنين عليه السلام مدعى علم الاولين و الاخرين بعد از تنزيه و سلب
او از تروى ابدا باتصاف بصفت علم نامتناهى ستوده خرق علمه بواطن غيب السترات
و احاط بغموض عقائد السريرات يعنى شكافته است علم او بطون پرده هاى پنهان را
كه كنه حقايق اشيا باشد كه پنهان از عقول ممكنات و نديده اند كنه چيزها را مگر خالق آن
و احاطه كرده است بغوامض و علم شامل بر سرائر و هاى پوشيده شده هاى مستورات تحيير كه
مصالح و منافع و فوايد اشيا باشد كه علم باينها بر غير خدا متعسر و دشوار و مكلفه متعذر
و ناگوار است منها في ذكر النبي صلى الله عليه و آله وسلم اختاره من شجرة الانبياء و مشكاة الضياء
و ذؤابة العلياء و سرة البطحاء و مصابيح الظلمة و ينابيع الحكمة يعني برگزيد خدا خاتم النبيين
صلى الله عليه و آله را از درخت و اصل پيغمبران كه عقول مجرده باشند من حيث العقل و از روزن روشنى
كه نفوس نوريه باشند من حيث النفس و از گيسوى بالاى پيشانى كه طبايع مطهره باشند
من حيث الطبع و از ناف بطحا كه مكه معظمه است من حيث الاخلاق و از چراغهاى
تاريكى كه انبيا و رسل باشند من حيث النبوة و از چشمه هاى حكمت كه ملل و اديان حقه باشند
من حيث الدين و الشريعة و السنة منها طبيب دوار بطبه قد احكم مراهمه و احمى
مواسمه يضع من ذلك حيث الحاجة اليه من قلوب عمى و آذان صم و السنة بكم يعنى
علاج كننده حاذق از براى امراض مهلكه نفسانيه گردنده ميان خلق است بسبب معالجه
گردانيدن مرهمهاى اكه عبارت از خلق عظيم بر حق باشد گردانيده ميان خلق محكم كرده از براى علاج
مرضهاى نفسانيه ايشان يعنى كه استوار ساخته است مرهمهاى علم خود را از براى زخمهاى
دلهاى مجروح بتيغ جهل و گمراهى و با تش حكمت تافته است الهاى داغ گذاردن بيند

مفاتیح را در حالتی که مسکن دارد بعضی آنان را در هر جائی که علاج می‌نماید با مثل
آنرا نهادی که بازداشتی و کوشهای که از شنیدن حق و زبانهای گنگ از گفتن صدق
مستمتع بدائه مواضع الغفلة ومواطن الجهل لم یستضیئوا باضواء الحکمة ولم یقتدحوا
بزناد العلوم الثاقبة فهم فی ذلک کالانعام السائمة والصخور القاسیة یعنی این
صفت دارد آن طبیب که متخصص است بسبب علاج کردن مواضع غفلت را و مکانها
حیرت را که این صفت دارند که روشن نشده‌اند بروشنائیهای علم نظری و علمی و آتش بیرون
زنند بچوب
آتش زنهای علوم افروزنده یعنی بنظر و فکر ثاقبه مشغله علوم نیفروخته‌اند پس ایشان
در غفلت مثل چارپایان چرنده‌اند و سنگهای سخت‌اند قد انجابت السرائر لاهل
البصائر ووضحت محجة الحق لخابطها واسفرت الساعة عن وجهها وظهرت العلامة
لمتوسمها یعنی بتحقیق منکشف گشت اسرار علوم از برای صاحبان بینائی بالهام خود
و آشکار گشت راه حق از برای کم کردگان راه حق و روشن گشت قیامت در حالتیکه
برداشته است نقاب از روی خود و ظاهر گردید نشان قیام قیامت از برای کسیکه فراست
و زیرکی داشته باشد و غرض تحقیق وقوع و قرب حصول قیامت است که گویا علامات آن
آشکار شده است ما لی اراکم اشباحا بلا ارواح وارواحا بلا اشباح ونساکا بلا
صلاح وتجارا بلا ارباح یعنی چه چیز است که می‌بینم شما را بدنهای بی روح در بی
روحی و عقل بودن و متاثر نشدن از پند و نصیحت و می‌بینم شما را روحهای از قالب
بدن جدا شده و مرده از بیم ترس و جبن و می‌بینم شما را عبادت کنندگان بی صلاح و
تقوی یعنی جهاد کنندگان بی ثبات قدم و پایداری و تاجرهای منفعت نیابنده یعنی
با خیبت و خسران و مغلوب و منکوب گردیده در روز بنیاد از حرب وایقاظا نوما وشهودا

غیبا وناظرة عمیاء وسامعة صماء وناطقة بکماء یعنی می‌بینم شما را بیداران خفته عقل و حاضران
غایب دل و بینایان کور با طن و شنوندگان کر و بیدار گوی بند کان گنگ در راستی
رایة ضلال قد قامت علی قطبها وتفرقت بشعبها تکیلکم بصاعها وتخبطکم بباعها یعنی
علم بادت می‌کرامی عصوبر پا گردید بر حاق وسط او و پراکنده گردید شعبهای او در اطراف
و اکناف در حالتیکه پیمانه مسکند اموال شما را بمقدار اشتهای خود یعنی رایت ضلالت خلافت
معویه که بر پا شده و تسلطش باطراف رسیده و هر تصرفیکه در اموال ایشان خواهد کند
مسکند و میزند شما را بر بازوی خود یعنی جبر و تعدی میکند بر ایشان بقدرت و قوت
خود قائدها خارج من الملة قائم علی الضلة یعنی امیران ضلالت بیرون از ملت
اسلام بوده ایستاده و لازم بر ضلالت است فلا یبقی یومئذ منکم الا ثفالة کثفالة
القدر او نفاضة کنفاضة العکم تعرککم عرک الادیم وتدوسکم دوس الحصید
وتستخلص المؤمن من بینکم استخلاص الطیر الحبة البطینة من بین هزیل الحب یعنی
باقی نمانند از اموال و دولت شما مگر ته مانده مثل ته مانده در دیگ طعام یا باقی مانده
از تکاندن مثل انچه باقی ماند در جوال بعد از تکاندن آن یا مالک گرداند شما را
خورد کردن خرمن و خالص و جدا کرداند مومن را از میان شما مثل جدا کردن مرغ
دانه فربه را از میان دانهای لاغر این تذهب بکم المذاهب وتتیه بکم الغیاهب و
تخدعکم الکواذب ومن این تؤتون وانی تؤفکون ولکل اجل کتاب ولکل غیبة
ایاب یعنی بکجا میبرد شما را این راهها و سرگردان می‌سازد شما را این تاریکیهای
جهالت و ضلالت و بچه چیز فریفته میسازد شما را این دروغها و بکجا برده می‌شوید
دیگر جا و میگردید و از برای انقضا هر مدتی زمان معینی است و از برای هر غیبتی هست

و بیالله شما را مثل ما یلیه
در باغ پوست الی؟

یعنی با این احوال شما آفت امر شما و رعیات بجز جزی خواهد بود و مکر ایام عقوبت کرد شما را
کرده فاستمعوا من ربانیکم واحضروه قلوبکم واستیقظوا ان هتف بکم یعنی پس بشنوید
برگزیده از خلیفه پروردگار شما و حاضر سازید از برای قبول قول او دلهای شما را پس
بیدار گردید از خواب غفلت اگر آواز دهد شما را ولیصدق رائد اهله ولیجمع شمله
ولیحضر ذهنه فلقد فلق لکم الامر فلق الخرزة وقرفه قرف الصمغة یعنی پس باید
راست گوید راهنمای قافله اهل قافله را و هر آینه باید جمع نماید متفرق شده خود را
و باید حاضر سازد ذهن و دل خود را پس تحقیق که شکافته است کار از برای شما کار را
مثل شکافتن مهره و شکافته است پوست او را مثل شکافتن پوست درخت از
برای بیرون آمدن صمغ یعنی واضح ساخته است از برای شما امر فتنه و ضلالت را
و ظاهر کرد آنچه آراء حق را پوشیده است باطن و مخفیات امر را مثل ظاهر ساختن
باطن مهره بشق او و آشکار کردن صمغ درخت بشکافتن او فعند ذلک اخذ الباطل
مآخذه ورکب الجهل مراکبه وعظمت الطاغیة وقلت الداعیة وصال الدهر
صیال السبع العقور وهدر فنیق الباطل بعد کظوم وتواخی الناس علی الفجور و
تهاجروا علی الدین وتحابوا علی الکذب وتباغضوا علی الصدق یعنی در زمان فتنه بنی امیه
ماخذ و اخذ شده
گرفت باطل ماخذها یعنی غالب شد تسلط و سواری شد نادانی مرکبهای
خود را یعنی ظاهر میکرد انواع جهل و نادانی بقوت و شوکت و بزرگ شد جماعت
ظلمه و کم میگردد طایفه رعایت کنندگان دین و مذهب و حمله میکند شوره زمانه بر خلق
مثل حمله حیوانات درنده گزنده و آواز میدهد شتر مست باطل بعد از خاموشی
بوده میکند مردمان با هم بر فسق و فجور و دوری میکنند از دین اسلام و دوست میدارند

دروغ

دروغ گفتن را و دشمن میدارند راست گفتن را فاذا کان ذلک کان الولد غیظا والمطر قیظا
وتفیض اللئام فیضا وتغیض الکرام غیضا وکان اهل ذلک الزمان ذئابا وسلاطینه
سباعا واوساطه اکالا وفقراؤه امواتا یعنی پس هرگاه زمانی که محقق گردد آن فساد
میکرد اولاد شدت و زحمت برای پدر و میکرد موسم باران موسم گرما و بسیار میکرد مردمان لئیم
و اندک میکرد مردمان کریم و میگردند اهل آن زمان گرگان و پادشاهان حیوانات درنده
و مردمان وسط خورنده اموال حرام و مردمان محتاج مرده از شدت احتیاج وغار الصدق
وفاض الکذب واستعملت المودة باللسان وتشاجر الناس بالقلوب وصار الفسوق
نسبا والعفاف عجبا ولبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا یعنی فرو میرود بزمین راستی و سیلان
میکند ناراستی و متعارف میکرد دوستی بزبان و نزاع و دشمنی مردمان بدلها و میگردد فسق
نسب ایشان و عفت و عصمت عجیب در مردم و پوشیده میشود دین اسلام مثل لباس پوستین
وارونه که لباس حیوانی است یعنی میپوشند مردمان لباس دین اسلام را وارونه و مبدل
بلباس دیوانگان کفر و زندقه شده و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین
علیه السلام است کل شیء خاشع له وکل شیء قائم به غنی کل فقیر وعز کل ذلیل وقوة کل
ضعیف ومفزع کل ملهوف یعنی هر موجودی خاضع و فروتن است از برای او زیرا
که جمیع معلول او و مستهلک در جنب او و هر موجودی قائم است باو لکن قیام صدور
که ربط باو باشد نه قیام عروض زیرا که جمیع وجودات امکانیه نیستند مگر ربط و معنی
حرفی و او است مقوم و قیم وجود هر موجودی و او است بی نیاز کننده هر فقیری
که جمیع ممکنات باشند زیرا که ممکن نیست در حد ذات الا فقر و فقیر و مستغنی و بی نیاز
یعنی بالذات و عزت دهنده هر ذلیل است زیرا که هر ممکن ذلیل عدم است بالذات و عزیز

بوجود يابد از او وقوت دهنده هر ضعيف است زيرا كه هر موجودى غير از او ممكن ضعيف است
بالذات وقوى واجب است بواجب وپناه هر خايفى است زيرا كه هر ممكن از خوف فنا
وعدم ميگريزد وبه پناه وجود موجود هست بالذات مَن تَكَلَّمَ سَمِعَ نُطقَهُ وَمَن سَكَتَ
عَلِمَ سِرَّهُ يعنى هر كس كه سخن گويد ميشنود گفتن او را وهر كس كه ساكت باشد ميداند ما فى
الضمير او را يعنى عالم آشكار ونهان است وَمَن عاشَ فَعَلَيهِ رِزقُهُ وَمَن ماتَ فَإلَيهِ
مُنقَلَبُهُ يعنى هر كس كه زندگى ورزد كافى گردد پس بر او است روزى وما يحتاج او وهر كه
مرد بسوى او است معاد او يعنى اوست مدبر دنيا وآخرت هر چيزى اللهم لَم تَرَكَ العُيُونَ فَتُخبِرَ
بَل كُنتَ قَبلَ الواصِفِينَ مِن خَلقِكَ يعنى نديدند الله ودر نيافتند كه صفات تو را هيچ
چشم بيننده وهيچ قوه مدركه تا خبر دهند از حقيقت تو بلكه بوده تو پيش از جميع وصف
كنندگان از خلق تو يعنى تو اى صمد جميع مخلوقات ومحيط بر كل پس البته عالم ومدرك
وعده دهنده هر ايشان بوده اَخَلَقتَ الخَلقَ لِوَحشَةٍ يعنى خلق نكردى تو مخلوقات را بسبب ازاله
وحشت وتحصيل موانست با مخلوقين زيرا كه تو صرف كمال وعين كمالاتى وفضل فقدى
در تو نيست پس تو مانوسى بذات خود وبكمالات ذاتيه خود كه عين تو است وجز تو
نيستند جز نقص ونقص بالذات ونقص موجب كامل وكمال بالذات نتواند بود بلكه تو ملى ونقص
الانس وموانس جميع مستوحشين بذات وعام مستوحشين از ذات ولا استعملتهم لمنفعة
يعنى عامل واثر نكردى در ايشان واحيا نكردى ايشان را از براى غرضى ومنفعتى زيرا كه هر عامل
منفعتى وفاعل بغرضى البته مستكمل ومستغنى باشد وكامل مطلق وغنى حق البته مستكمل
ومستغنى نباشد بلكه چون كامل بودى عمل كردى نه اينكه عمل كردى تا كامل كردى
وَلا يَسبِقُكَ مَن طَلَبتَ وَلا يُفلِتُكَ مَن أَخَذتَ يعنى پيشى نگرفت ونتوانست كه [illegible]

نشود كسى

نشود كسى را كه طلب كردى تا خود معلوم است او را زيرا كه قدرت تو تام است وتوانائى تو نافذ است
وهمه در قبضه قدرت تو ودر حيطه تصرف تو است ونگريزد از تو كسى را كه گرفتى ومحيط
تصرف در او بودى زيرا كه البته موجود ممكن در بقا محتاج است بموجد حقيقى وبابقاى تو
باقى باشد واز تصرف تو بيرون نشود وَلا يَنقُصُ سُلطانَكَ مَن عَصاكَ وَلا يَزِيدُ فِى
مُلكِكَ مَن أَطاعَكَ يعنى كم نساخت تسلط تو را ودليل بر كمى تسلط نشد كسيكه عصيان امر تو
كرد يعنى نه بسبب عدم تسلط تو بر او عصيان كرد عاصى بلكه بتسلط تو عصيان كرده باشد
زيادتى تسلط وپادشاهى تو نكرد هر كسى كه اطاعت تو كرد بلكه بسبب زيادتى تسلط وپادشاهى
تو تو را اطاعت كرد مطيع بلكه عاصى در عين عصيان مطيع است ومطيع در عين اطاعت
مستطيع لا يَرُدُّ أَمرَكَ مَن سَخِطَ قَضاءَكَ يعنى رد امر تو نكرد كسيكه دشمن داشت قضاء تو را
بلكه قبول كرد امر تو را طوعا بامر تو شد ودر عين نارضائى بقضاء تو زيرا كه راضى است بقضا
تو نيست وَلا يَستَغنِى عَنكَ مَن تَوَلّى عَن أَمرِكَ يعنى غنى وبى نياز نشد از تو كسيكه روگردان
از امر تو بلكه در اعراض از امر تو محتاج باشد بتو وبتو وبامر تو روگرداند از امر تو كُلُّ
سِرٍّ عِندَكَ عَلانِيَةٌ وَكُلُّ غَيبٍ عِندَكَ شَهادَةٌ يعنى هر چه پنهان است از مردم پيش تو آشكار
وهر چه غايب است از مردم از گذشته وآينده پيش تو حاضر است واز براى تو پنهان وبعيد
وگذشته وآينده نيست ودر نزد احاطه علم تو هر دو يكسان است أَنتَ الأَبَدُ لا أَمَدَ لَكَ
وَأَنتَ المُنتَهى لا مَحِيصَ عَنكَ وَأَنتَ المَوعِدُ لا مَنجا مِنكَ إِلّا إِلَيكَ بِيَدِكَ ناصِيَةُ كُلِّ دابَّةٍ وَإِلَيكَ مَصِيرُ كُلِّ
نَسَمَةٍ يعنى تو بى هستى ونهايت پس انقضائى از براى تو نيست وتوئى منتهاى هر چيزى
پس گريزى از جاى تو نخواهد بود بلكه توئى گريزگاه هر چيز وتوئى معاد هر چيز پس
نجاتى وخلاصى از حسب تو نخواهد بود ودر قبضه قدرت تو است پيشانى هر جنبنده

و نبوی تو است باز گشت هر نفسی سبحانک ما اعظم ما نری من خلقک وما اصغر عظیمه
فی جنب قدرتک وما اهول ما نری من ملکوتک وما احقر ذلک فیما غاب عنا من سلطانک
وما اسبغ نعمک فی الدنیا وما اصغرها فی نعم الآخرة یعنی تسبیح و تنزیه میکنم ترا
تنزیه کردنی که چه بسیار بزرگ است آنچه میبینیم از مخلوقات تو و چه بسیار کوچک است
این بزرگ مخلوقات تو در پهلوی قدرت تو و چه بسیار با بیم است آنچه را که دیدیم از
پادشاهی تو و چه بسیار حقیر است این پادشاهی که ما دیدیم در جنب آنچه غایب است از
دیدن ما از سلطنت تو و چه بسیار تمام است نعمت تو در دنیا و چه بسیار کوچک است نعمت
در جنب نعمتهای آخرت مها یعنی بعضی از آن خطیر است من ملائکة اسکنتهم سمواتک
ورفعتهم عن ارضک هم اعلم خلقک بک واخوفهم لک واقربهم منک یعنی از جنس
ملائکه ساکن گردانیدی تو ایشانرا در آسمانهای تو و بلند ساختی ایشانرا از زمین تو
ایشان داناترین مخلوقات تو اند بتو زیرا که مجرد باشند از ماده که مانع تعقل است
و ترسانترین مخلوقات تو اند مر تو را بسبب علم ایشان بکمال صفات جلال تو و نزدیکترین
مخلوقات تو اند از تو بسبب زیادتی علم ایشان و واسطه بودن از برای فیض تو نسبت بدیگران
و پاک بودن از معاصی لم یسکنوا الاصلاب ولم یضمنوا الارحام ولم یخلقوا من ماء
مهین ولم یتشعبهم ریب المنون یعنی ساکن نکرده اند سکنی در صلب پدران و در بر گرفته
نشده اند در رحم مادران و مخلوق نشده اند از ماء پست منی و متفرق نساخته است ایشانرا
حوادث دوران و مرور زمان زیرا که مجرد باشند از ماده و مدت وانهم علی مکانهم منک
ومنزلتهم عندک واستجماع اهوائهم فیک وکثرة طاعتهم لک وقلة غفلتهم عن امرک لو
عاینوا کنه ما خفی علیهم منک لحقروا اعمالهم ولزروا علی انفسهم ولعرفوا انهم لم

یعبدوک

لم یعبدوک حق عبادتک ولم یطیعوک حق طاعتک یعنی آن ملائکه با وجود قرب ایشان
از تو و منزلت ایشان در نزد تو و جمع بودن خواهشهای ایشان در درگاه تو و بسیاری
طاعات ایشان مر ترا و کمی غفلت از امر تو اگر مشاهده نمایند کنه آنچه را که پنهانست
از ایشان از صفات کمال و جلال تو هر آینه حقیر خواهند شمرد عبادات خود را و هر آینه
عیب خواهند گرفت بنفسهای خود و هر آینه خواهند دانست که بندگی نکرده اند ترا
حق بندگی و اطاعت نکرده اند ترا حق اطاعت سبحانک خالقا ومعبودا بحسن بلائک
عند خلقک خلقت دارا وجعلت فیها مأدبة مشربا ومطعما وازواجا وخدما
وقصورا وانهارا وزروعا وثمارا ثم ارسلت داعیا یدعو الیها فلا الداعی اجابوا ولا
فیما رغبت فیه رغبوا ولا الی ما شوقت الیه اشتاقوا یعنی تسبیح و تقدیس میکنم
ترا تسبیح کردنی در حالتی که تو خالقی و تو معبودی بسبب احسان نیک تو مر خلق را خلق
کردی سرای بهشت را و قرار دادی در او اسباب مهمانی را از آشامیدنی و خوردنی
و زنان و خدمتکاران و قصرها و نهرها و زرعها و میوهها پس فرستادی خواننده را
که بخواند خلق را بسوی او پس خواننده را اجابت نکردند و در چیزهایی که راغب ساختی
ایشانرا در او رغبت نکردند و بسوی چیزهایی که مشتاق گردانیدی ایشانرا مشتاق نگردیدند
اقبلوا علی جیفة قد افتضحوا باکلها واصطلحوا علی حبها ومن عشق شیئا اعشی بصره
وامرض قلبه فهو ینظر بعین غیر صحیحة ویسمع باذن غیر سمیعة یعنی رو آورده اند
خلق بمردار دنیا در حالتی که قبول رسوائی کردند در خوردن آن مردار و قبول صلح کردند
و متفق گردیدند بر محبت آن مردار و کسیکه باو فرط محبت داشت چیزیرا کور ساخت چشم او را
و مریض گردانید دل او را پس آنکس میبیند بچشم نابینا و میشنود بگوش ناشنوا قد خرقت

الشهوات عقله واماتت الدنیا قلبه وولهت علیها نفسه یعنی بتحقیق که شکافته است هوی‌ها
نفس او را عقل او را و میرانید حب دنیا دل او را و عاشق شد بر دنیا نفس او فهو عبد لها ولمن
فی یدیه شیء منها حیثما زالت زال الیها وحیثما اقبلت اقبل علیها یعنی پس او بنده است
برای دنیا و برای هر کسی که در دست او باشد چیزی از دنیا از هر جایی که زایل کرده دنیا
زایل کرده است او را به هر جایی که روآورده دنیا روی آورده بر او لا ینزجر من الله بزاجر
ولا یتعظ منه بواعظ یعنی و باز نمی‌ایستد از منع کننده از جانب خدا و پند نمی‌پذیرد از
پند دهنده از جانب خدا وهو یری المأخوذین علی الغرة حیث لا اقالة ولا رجعة
کیف نزل بهم ما کانوا یجهلون وجاءهم من فراق الدنیا ما کانوا یأمنون وقدموا
من الاخرة علی ما کانوا یوعدون یعنی و حال آنکه می‌بیند گرفتاران را به غفلت
بحیثیتی که اقاله و رجوعی نبود ایشان را که چگونه نازل شده است بایشان آن چیزی که بوده
جاهل باو یعنی مرگ و موت و چگونه آمد بایشان آنچه را که ایمن بودند از او از مفارقت
دنیا و وارد میشوند بر چیزی که موعود بودند بر او از رفتن بسوی آخرت فغیر موصوف
ما نزل بهم اجتمعت علیهم سکرة الموت وحسرة الفوت ففترت لها اطرافهم و
تغیرت لها الوانهم یعنی پس بی عنوان وصف کردن است آنچه نازل می‌شود بایشان در
حالتی که جمع گشته است بر ایشان بیهوشی مرگ و حسرت وفات کردن از دنیا پس سست گشته
است دست و پای ایشان بسبب سکرات موت و متغیر گشته است رنگهای ایشان بعلت حسرت
فوت ثم ازداد الموت فیهم ولوجا فحیل بین احدهم وبین منطقه وانه لبین اهله
ینظر ببصره ویسمع باذنه علی صحة من عقله وبقاء من لبه یفکر فیم افنی عمره وفیم
اذهب دهره ویتذکر اموالا جمعها اغمض فی مطالبها واخذها من مصرحاتها ومشتبهاتها

یعنی پس زیاد میگرداند مرگ در ایشان دخول خود را پس مانع گردانیده می‌شود میان یکی از ایشان و
میان گفتار او و حال آنکه او هر آینه در میان اهل خود باشد نگاه میکند بچشمش و میشنود
بگوشش باشد بصحت عقلش و بقاء فهمش فکر میکند که در چه چیز فانی کرده است عمرش را و در
چه چیز صرف کرده است دهر و روزگارش را و یاد میکند مالهائی خود را که جمع کرده است و چشم
پوشیده است از حلال و حرام در مواضع طلب کردن آن و تحصیل کرده است از حلالها و حرامها
و اخذ آن اموال را از شبهات آن قد لزمته تبعات جمعها واشرف علی فراقها تبقی لمن وراءه
ینعمون فیها ویتمتعون بها فیکون المهنأ لغیره والعبء علی ظهره یعنی بتحقیق که لازم
اوست گناهان جمع کردن آن و مطلع است بر مفارقت آن باقی میماند از برای کسانی که بعد از
او باشند نعمت کنند ایشان در آن و بهره‌ور گردند بآن اموال پس باشد گوارائی از برای
غیر او و سنگینی و وبال بر پشت او والمرء قد غلقت رهونه بها فهو یعض یده ندامة
علی ما اصحر له عند الموت من امره ویزهد فیما کان یرغب فیه ایام عمره ویتمنی ان الله
الذی کان یغبطه بها ویحسده علیها قد حازها دونه یعنی و این مرد پس حالا است که در بستر گشته
اسباب گروهای او بآن اموال یعنی دین و ایمانش یا گروه تحصیل آن اموال گذاشته است سبب
گردیده است اسباب فک رهانت او برای او پس او میگزد دست خود را از جهت پشیمان کشیدن
بر چیزی که آشکار گشته است از برای او در وقت مرگ از خسارت کار او و بی رغبت می‌شود
در امور یکه رغبت در او داشت در اوقات زندگی خود و آرزو میکند که آن کسیکه غبطه او
میبرد بسبب آن اموال و حسد او داشت بآن اموال که کاش آنکس جمع میکرد آن اموال
را او فلم یزل الموت یبالغ فی جسده حتی خالط سمعه فصار بین اهله لا ینطق
بلسانه ولا یسمع بسمعه یردد طرفه بالنظر فی وجوههم یری حرکات السنتهم ولا یسمع

و ترجع كلامهم يعنى پس هميشه آثار بركت و شوكت كنند و برىدن او تا اينكه مسلط شود بركوه‌ها
پس بگيرد و در ميان اهل خود بطريقى كه با نشو و زبان خود و نشنود و بگويد خود بگويد اندكه
چشم خود را و نگاه كردن بر روى‌هاى ايشان در حالتيكه مى‌بيند حركات زبانهاى ايشان را
و نشنود آواز سخن ايشان را ثم ازداد الموت اليها نظر به فضعف بصره كما قبض سمعه و خرجت
الروح من جسده فصار جيفة بين اهله قد اوحشوا من جانبه و تباعدوا من قربه
لا يسعد باكيا و لا يجيب داعيا يعنى پس زياد كرد مرگ چسبيدن بان پس بگير چشم او را
مثل آنكه بگرفت گوش او را [illegible] از بدن او پس بگيرد مرده در ميان
اهلش در حالتيكه [illegible] او از نزديكى او و مساعدت نكند گريه
كننده را و جواب ندهد خواننده را ثم حملوه الى مخط فى الارض و اسلموه الى عمله و
انقطعوا عن زورته يعنى پس بردند او را تا مكان فرود [illegible] در زمين و سپارند
او را بكردار خود و [illegible] از زيارت او حتى اذا بلغ الكتاب اجله و الامر مقاديره و
الحق آخر الخلق باوله و جاء من امر الله ما يريده من تجديد خلقه يعنى تا اينكه برسد مدت
نوشته شده دنيا باخرش و برسد كار خلق مقدارهاى معينه از فناش يعنى برسد وقت
معلوم مقدر [illegible] قيامت باشد و لاحق كرده آخر مخلوقات باولش يعنى در چشيد
شربت ناگوار مرگ و بيايد از حكم خدا آنچيزى كه خدا اراده ميكند از نو كردن مخلوقاتش
كه مبعوث كردن خلايق باشد از براى حساب [illegible] اماد السماء و فطرها و
ارج الارض و ارجفها و قلع جبالها و نسفها و دك بعضها بعضا من هيبة جلالته
و مخوف سطوته و اخرج من فيها فجددهم بعد اخلاقهم و جمعهم بعد تفرقهم يعنى در
زمان بلوغ كتاب باجلش جنبانيد آسمان را و شق كرد او را و لرزانيد زمين را و

منزل

181

و منزل كرد آنرا [illegible] و بركند از جاى كوههاى زمين را و از جاى برآورد كوهها را و بكوبد بعضى از
آن كوهها بعضى ديگرها از مهابت بزرگى او و از بيم صولت او و بيرون آورد از زمين هر كس را كه
در او هست پس نو كرد ايشان را بعد از كهنه كردانيدن ايشان و جمع ساخت ايشان را بعد از
متفرق ساختن ايشان و بر وقوع جميع وقايع مذكوره ناطق است قرآن مجيد و خبر صادق و
كلام الله ناطق پيغمبر آخر الزمان صلى الله عليه و آله و ائمه هدى عليهم السلام تحقيق وقوع آنها
پس واجب است تصديق و اذعان تمام آنها و منكر آن منكر ضرورى دين و كافر است [illegible]
حالات [illegible] ظاهر بصورت آنها [illegible]
زيرا كه ظاهر عنوان باطن و باطن مصداق ظاهر است و [illegible]
و تشكيكات [illegible] قواعد [illegible]
و اما [illegible] حالات مذكوره بحسب باطن [illegible]
اين [illegible] و الله الهادى الى طريق الرشاد و سبيل السداد
ثم ميزهم لما يريده من مسائلهم عن خفايا الاعمال و خبايا الافعال و جعلهم فريقين
انعم على هؤلاء و انتقم من هؤلاء يعنى پس جدا ميكرد ايشان را بسبب سوال از ايشان
از اعمال پنهان و افعال [illegible] و ميكرداند ايشان را دو فرقه انعام ميكند بر يك فرقه و انتقام
ميكشد از فرقه ديگر فاما اهل الطاعة فاثابهم بجواره و خلدهم فى داره حيث لا يظعن
النزال و لا تتغير بهم الحال و لا تنوبهم الافزاع و لا تنالهم الاسقام و لا تعرض
لهم الاخطار و لا تشخصهم الاسفار يعنى اما اهل طاعت را پس عطا ميكند ايشان را جزاى
نيك [illegible] خود و دائم ميدارد ايشان را در سراى [illegible] خود در مكانيكه كوچ نكنند از آن
مكان بسبب خوشى منزل كنندگان آن و متغير و متبدل نشود احوال ايشان و عارض

شود ایشانرا خوفها و نرسد بایشان بیماریها و عارض نشود ایشانرا هلاکتها و بیرون نشود ایشانرا
از امکان سفرکردن از آنجا وأمّا أهل المعصية فأنزلهم شرّ دار وغلّ الأيدي إلى الأعناق
وقرن النواصي بالأقدام وألبسهم سرابيل القطران ومقطّعات النيران یعنی و اما
اهل معصیت را پس منزل میدهد ایشانرا به بدترین مکان جهنم و می‌بندد و قید کرد
دستهای ایشانرا بگردنهای ایشان و میچسباند پیشانیهای ایشانرا بپاهای ایشان و
میپوشاند بایشان پیراهنهای مس گداخته و پارهای آتش افروخته في عذاب قد اشتدّ
حرّه وباب قد أطبق على أهله في نار لها كلب ولجب ولهب ساطع وقصيف هائل
یعنی در حالتیکه در عذابی باشند که شدت داشته باشد آتش او و در خانه عقابیکه محکم بسته
شده باشد در او بر اهل او و راه بیرون شدن نباشد و در آتشیکه باشد از برای او حرص
و شور و آواز شعله درخشنده و صدای ترساننده لا يظعن مقيمها ولا يفادى أسيرها
ولا تفصم كبولها لا مدّة للدار فتفنى ولا أجل للقوم فيقضى یعنی بیرون برده نشود
مقیم و جاگیرنده در آن آتش و فدیه داده نشود از برای خلاص اسیر در آن آتش و شکسته
نشود قیدها و بندهای آن آتش و مدتی از برای آن سرا نباشد تا فانی کرده و زمانی
معینی از برای آن گروه نیست تا گذشته شود ومنها في ذكر النبي صلى الله عليه وآله
یعنی بعضی از آن خطبه در ذکر اوصاف پیغمبر صلی الله علیه و آله است قد حقّر الدنيا وصغّرها
وأهون بها وهوّنها وعلم أنّ الله زواها عنه اختيارا وبسطها لغيره احتقارا
یعنی بتحقیق که پست داشت لذات و زیب و زیور دنیا را حبیب تو و مرتبت و ذلیل
و خوار داشت او را حبیب ثروت و عاقبت و آسان گردانید امر دنیا را بر نفس خود بتقریب
عیب و نقص داشتن و آسان گردانید در نظرها او را بتقریب مذمت کردن و تعیین کرد

کرده

۱۸۴ کرد خدا دور کردانیدن دنیا را از او از جهت برگزیدن او و پهن کرد بر غیر او از کفار
از جهت پست مرتبه بودن او فأعرض عنها بقلبه وأمات ذكرها عن نفسه وأحبّ أن
تغيب زينتها عن عينه لكيلا يتّخذ منها رياشا أو يرجو فيها مقاما یعنی پس اعراض
کرد و سر باز زد از دنیا بدل خود و ازاله کرد یاد دنیا را از خاطر خود و دوست داشت
اینکه غایب کرده زیب و زیور دنیا از نظرش تا اینکه برندارد از دنیا لباسی را و امید نکند
در دنیا اسوه ئی را بلّغ عن ربّه معذرا ونصح لأمّته منذرا ودعا إلى الجنّة
مبشّرا یعنی رسانید خلق رسالت را از جانب پروردگار خود در حالتیکه عذر بردارنده بود
و نصیحت کرد امت خود را در حالتیکه ترساننده بود و خواند مردم را بسوی بهشت در حالتیکه
بشارت دهنده بود نحن شجرة النبوّة ومحطّ الرسالة ومختلف الملائكة ومعادن
العلم وينابيع الحكم یعنی ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله درخت نبوتیم و وسیله ایم
از نبوت و ما محل فرود آمدن رسالتیم و محل آمد و شد ملائکه ایم و ما معدنهای علم و
چشمهای حکمت و معرفتیم ناصرنا ومحبّنا ينتظر الرحمة وعدوّنا ومبغضنا ينتظر السطوة
یعنی یاران ما و دوستان ما چشم داشت رحمت خدا باشند و دشمن ما و خشم دارنده ما
منتظر قهر و غضب خدا باشند ومن خطبة له عليه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام
است إنّ أفضل ما توسّل به المتوسّلون إلى الله سبحانه الإيمان به وبرسوله و
الجهاد في سبيله فإنّه ذروة الإسلام وكلمة الإخلاص فإنّها الفطرة یعنی فاضلترین
چیزی که متقرب باشند بان چیز مقربان بسوی خدای سبحانه اقرار و اذعان بوجود
خدا و برسالت رسول خداست و این دو اقرار اصل و اساس دین و ملت است و از برای
او لواحق و متممات است یکی جهاد در راه خداست اعم از جهاد اصغر که جهاد با منکرین دین

دین باشد و انجهاد اکبر که جهاد با نفس اماره و هوای نفسانیه باشد و جهاد با یعنی
نصره و رکن اعلاء اسلام است زیرا که تمامیت تمه موقوف بر حصول ان است و باین
سبب مقدم است بر کلمه اخلاص و توحید که نفی شرک باشد زیرا که اعتقاد جنانی
نفی شرک متفرع است بر جهاد اکبر بلا شبهه و ثمره اوست اگر چه اقرار لسانی کلمه توحید
بتقریب حقن دم و حفظ مال مقدم باشد و یکی دیگر از لواحق اعتقاد بکلمه اخلاص است
که کلمه لا اله الا الله باشد یعنی اعتقاد باینکه خدا یکانه است و شریکی از برای او نیست
و اعتقاد بیکانگی خدا فطری و جبلی بندگان است زیرا که هر صاحب ادراکی فطرتا خود را
در وجود و بقا محتاج بیک خدائی بیند و بی جزم میکند که خدای عالم یکی است وَإِقَامَةُ
الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا الْمِلَّةُ وَإِيتَاءُ الزَّكَاةِ فَإِنَّهَا فَرِيضَةٌ وَاجِبَةٌ وَصَوْمُ شَهْرِ رَمَضَانَ فَإِنَّهُ جُنَّةٌ
مِنَ الْعِقَابِ وَحَجُّ الْبَيْتِ وَاعْتِمَارُهُ فَإِنَّهُمَا يَنْفِيَانِ الْفَقْرَ وَيَرْحَضَانِ الذَّنْبَ وَصِلَةُ
الرَّحِمِ فَإِنَّهَا مَثْرَاةٌ فِي الْمَالِ وَمَنْسَأَةٌ فِي الْأَجَلِ وَصَدَقَةُ السِّرِّ فَإِنَّهَا تُكَفِّرُ الْخَطِيئَةَ
وَصَدَقَةُ الْعَلَانِيَةِ فَإِنَّهَا تَدْفَعُ مِيتَةَ السُّوءِ وَصَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ فَإِنَّهَا تَقِي مَصَارِعَ
الْهَوَانِ یعنی و یکی از انها بر پا داشتن نماز است بسبب اینکه نماز از رکن اعظم ملت است
گویا نفس ملت و دین است و دیگر ادای زکوة است بسبب اینکه زکوة از مقررات و در قران
واجب است یعنی ترکش عقاب دارد و دیگر روزه ماه رمضان است بسبب اینکه روزه
سپر است از عقاب زیرا که شکننده قوه شهویه است و دیگر گذاردن عبادات خانه خدا است
و عمره اوست بسبب اینکه حج و عمره نفی میکرداند احتیاج را و میبرند گناه را و دیگر
صله و احسان اقربا و خویشان است بسبب اینکه سبب زیادتی در مال است و موجب
تاخیر در مرگ است و دیگر صدقه دادن پنهانست بسبب اینکه میپوشاند گناه را و دیگر

صدقه دادن اشکار است بسبب اینکه دفع میکند مردن بحال بد و امثال بلاء و غرق و
حرق و دیگر احسان و نیکی کردن خلق بسبب اینکه وا میپاید مکانهای افتادن
در خواری أَفِيضُوا فِي ذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الذِّكْرِ وَارْغَبُوا فِيمَا وَعَدَ الْمُتَّقِينَ فَإِنَّ
وَعْدَهُ أَصْدَقُ الْوَعْدِ وَاقْتَدُوا بِهَدْيِ نَبِيِّكُمْ فَإِنَّهُ أَفْضَلُ الْهَدْيِ وَاسْتَنُّوا بِسُنَّتِهِ
فَإِنَّهَا أَهْدَى السُّنَنِ وَتَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ وَتَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رَبِيعُ ا
الْقُلُوبِ یعنی حرکت کنید و جد و اجتهاد کنید در ذکر خدا بتحقیق که ذکر خدا بهترین ذکرهاست
و راغب گردید در انچه که وعده داده شده است پرهیزکاران را بتحقیق که وعده او راست
ترین وعدهاست و اقتدا کنید بروش پیغمبر تمام بتحقیق که بهترین روشهاست
و متدین گردید بشریعت او بتحقیق که شریعت او راه نماینده ترین شریعتهاست و یاد گیرید
قران را بتحقیق که بهترین خبرهاست و تفکر کنید در او بتحقیق که قران بهار دلهاست
انجا که گلهای معرفت در دل میروید وَاسْتَشْفُوا بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ وَأَحْسِنُوا
تِلَاوَتَهُ فَإِنَّهُ أَنْفَعُ الْقَصَصِ یعنی طلب کنید شفاء مرض ظلمت جهل را بنور هدایت قران پس
بتحقیق که قران شفاء جمیع صدورست که معقول باشند که مثل صدور محیطند بقلوب نفوس
زیرا که عقول که از عالم معنی باشند عاشق باشند بمعنی قران که عین ذات باری تعالی باشد
و ادراک معشوق شفاء درد عشق عاشق است و هرگاه قران مطلوب و معشوق و شفاء عقول
که کامل بالفعل باشند باشد پس بطریق اولی شفاء نفوس را شاید و نیکو تلاوت کنید
قران را یعنی از تلاوت پند بگیرید بسبب اینکه بتحقیق که قران نفع بخشنده ترین قصهاست
زیرا که تاثیر کلام در موعظه تابع تمکن متکلم است و قایل قران منزه است از جمیع نقائص و
فوق تمام است فی نفسه فَإِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمِهِ كَالْجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِي لَا

لا تستيقن من جهله بل الحجة عليه أعظم والحسرة له ألزم وهو عند الله ألوم یعنی پس
تحقیق که عالمیکه عمل کند بغیر علم خود مثل جاهل حیران الجاهلیست که باهوش نیاید از جهل خود
بلکه عتب خدا بر او بیشتر است وندامت از برای او لازم تر است واو در نزد خدا احق بملامت
بلنترابست ومن خطبة له عليه السلام یعنی بعضی از خطب امیر المؤمنین علیه السلام است أما
بعد فإني أحذركم الدنيا فإنها حلوة خضرة حفت بالشهوات وتحببت بالعاجلة
وراقت بالقليل وتحلت بالآمال وتزينت بالغرور لا تدوم حبرتها ولا تؤمن فجعتها
یعنی بعد از سپاس خدا و نعت پیغمبر پس تحقیق که من میترسانم شما را از دنیا پس تحقیق
که دنیا لذتهای او شیرین است و بستان تنعم در او سبز و خرم است فرو گرفته شده است
بشهوات که دیده است محبوب بتقریب نعمتهای عاجله زود رس وخوش آینده است
بازندگی اندک وآرایش کرده است بآرزوهای دور و دراز است بفریب همیشه نیست شادی او
ایمن کرده نشده است در رسیدن و واصل شدن غرارة ضرارة حائلة زائلة نافدة بائدة
أكالة غوالة یعنی فریبنده است ضرر رساننده است مایل شونده است نیست شونده
است باخر رسنده است هلاک شونده است خورنده است هلاک کننده است لا تعدو
إذا تناهت إلى أمنية أهل الرغبة فيها والرضاء بها أن تكون كما قال الله سبحانه كماء
أنزلناه من السماء فاختلط به نبات الأرض فأصبح هشيما تذروه الرياح وكان الله على
كل شيء مقتدرا یعنی تجاوز نمیکند دنیا هرگاه زمانیکه رسید بنهایت آرزوی اهل رغبت
در او و رضا باو از اینکه باشد مثل آنچنانکه خدای تعالی گفته است که مثل اینست که آبی
او را از جانب آسمان به باران پس ممزوج کردانیم بسبب او گیاه زمین را پس صبح کند آن گیاه
در حالتیکه خشک و ریزه شده باشد پراکنده سازد او را بادها و هست خدای تعالی برهمه چیز

توانا یعنی تجاوز نمیکند حالت خرمی دنیا از بودن مثل حالت گیاه سبز و خرم که در صبح کرده شده
میشود و باندک وقتی خشک و خاشاک میکردد و خرمن هستی او بباد فنا میرود لم يكن امرؤ منها
في حبرة إلا أعقبته بعدها عبرة ولم يلق من سرائها بطنا إلا منحته من ضرائها ظهرا
یعنی نیاید مردی از دنیا در سرور مگر اینکه در عقب در آید او را بعد از آن سرور در
وخوشی اشک اندوهی و ملاقات نکند دنیا مردی را از خوشی خود باقبالی مگر اینکه عطا
کند او را از شدت و بدی خود ادباری ولم تطله فيها ديمة رخاء إلا هتنت عليه
مزنة بلاء یعنی و نبارد ببرمردی در دنیا باران وسعت وسلامتی مگر اینکه ببارد بر او
ابر بلای وحري إذا أصبحت له منتصرة أن تمسي له متنكرة وإن جانب منها اعذوذب
واحلولى أمر منها جانب فأوبى یعنی سزاوار است مر دنیا را که هرگاه زمانیکه صبح کند
دنیا در حالتیکه یاور یا و باو باشد و اگر طرفی از دنیا خوش کوار شمار نمود و شیرین کند
باشد تلخ ساز نده یا مخالف دیگر از دنیا پس وبا و هلاک آورنده باشد لا ينال امرؤ من غضارتها
رغبا إلا أرهقته من نوائبها تعبا ولا يمسي منها في جناح أمن إلا أصبح على قوادم
خوف یعنی نمیرسد مردی از وسعت وخوشی دنیا بآرزوی مگر اینکه متحمل میسازد دنیا او را
از مصایب و حوادث خود تعب ومشقتی و شب نرسد مردی از دنیا در امنیت و خرمی
مگر اینکه داخل صبح کرده باخوف سریع ترین غرارة غرور ما فيها فانية فان من عليها
لا خير في شيء من أزوادها إلا التقوى یعنی فریب دهنده است دنیا فریب است
آنچه در او ست نیست شونده است دنیا نیست میکرد هر کس که ملازم او ست نیست
در چیزی از توشهای دنیا مگر توشه پرهیزکاری من أقل منها استكثر مما يؤمنه ومن
استكثر منها استكثر مما يوبقه وزال عما قليل عنه یعنی کسیکه اخذ کرد اندکی از متاع

از اینکه رنگ کند در حالتیکه دنیا منکر او و دشمن او باشد

در بال منتشر

مقابله شد

دنیا را اخذ کرد چه بسیار از چیزی که سالم گمان داند او را از عقوبات و کسیکه اخذ کرد بسیار را از
متاع دنیا را اخذ کرد بسیار از چیزی که هلاک کرده اند او را و زایل کرده بعد از اینکه زمان
ازاد کم من واثق بها قد فجعته وذی طمأنینة الیها قد صرعته وذی ابهة قد جعلته
حقیرا وذی نخوة قد ردته ذلیلا یعنی چه بسیار است از اعتماد کننده بدنیا که دردمند
کرده اند دنیا او را و چه بسیار است صاحب اطمینان و آرام بدنیا که بر زمین زند دنیا او را
و چه بسیار است صاحب مرتبه بزرگ در دنیا که کرده اند دنیا او را کوچک مرتبه و چه بسیار است
صاحب کبر که گردانیده دنیا او را بسوی ذلت و خواری سلطانها دول وعیشها رنق
وعذبها اجاج وحلوها صبر وغذاؤها سمام واسبابها رمام حیها بعرض موت و
صحیحها بعرض سقم ملکها مسلوب وعزیزها مغلوب وموفورها منکوب وجارها
محروب یعنی پادشاهی دنیا گردنده است و خوشی گذرانی دنیا با کدورت و غش
گوارا دنیا شور و ناگوار است و شیرین دنیا تلخ است و غذای دنیا زهرها است و اسبا
ب وسایل دنیا ریسمانهای پوسیده است زنده دنیا در معرض مردن است صحیح دنیا
در معرض مریض است و سلطنت دنیا گرفته شده است و غالب دنیا مقهور است و مال
بسیار دنیا نکبت داشته شده است و همسایه دنیا تاراج شده است الستم فی مساکن
من کان قبلکم اطول اعمارا وابقی آثارا وابعد آمالا واعد عدیدا واکثف جنودا
یعنی آیا نیستید شما در مسکنهای کسانیکه بودند پیش از شما در حالتیکه عمرهای ایشان درازتر
بود و آثار ایشان باقی مانده تر بود و آرزوهای ایشان دورتر بود و عدد خلق ایشان بیشتر
بود و سپاه ایشان انبوه تر بود تعبدوا للدنیا ای تعبد وآثروها ای ایثار ثم
ظعنوا عنها بغیر زاد مبلغ ولا ظهر قاطع یعنی بندگی کردند ایشان ازبرای دنیا چه بسیار

بندگی

۱۸۵ بندگی کردن و اختیار کردند دنیا را چه بسیار اختیار کردن پس کوچ کردند از دنیا بی توشه
که بمنزل برساند و مرکبی که قطع مسافت کند فهل بلغکم ان الدنیا سخت لهم نفسا بفدیة
او اعانتهم بمعونة او احسنت لهم صحبة بل ارهقتهم بالقوادح واوهنتهم بالقوارع و
ضعضعتهم بالنوائب وعفرتهم للمناخر ووطئتهم بالمناسم واعانت علیهم ریب المنون
یعنی پس آیا رسید بشما که دنیا بخشش کرد ازبرای ایشان نفس خود را بعوض جنایت داد
دنیا یاری کرد[2] ایشان را بسبب وقایع کوبنده و مضطرب گردانید ایشان را بحوادث زمانه و
خاک مالید ایشان را با سوراخهای بینی و لگدکوب کرد ایشان را بسمهای پای شتر و یاری
داد بر ایشان عجایب زمانه فقد رأیتم تنکرها لمن دان لها وآثرها واخلد الیها حین ظعنوا
عنها لفراق الابد هل زودتهم الا السغب او احلتهم الا الضنک او نورت لهم الا
الظلمة او اعقبتهم الا الندامة یعنی پس بتحقیق دیدید شما ناشناسائی دنیا را ازبرای
کسیکه نزدیکی جست بدنیا و اختیار کرد او را و مایل شد بسوی او تا اینکه کوچ کردند از او
ازبرای جدائی همیشه آیا توشه داد ایشان را مگر گرسنگی یا جای داد ایشان را مگر بتنگی
یا ظاهر گردانید ازبرای ایشان مگر تاریکی یا عقب در آورد ایشان را مگر پشیمانی افهذه
تؤثرون ام الیها تطمئنون ام علیها تحرصون فبئست الدار لمن لم
یتهمها ولم یکن فیها علی وجل یعنی آیا پس این دنیا با این صفت را اختیار میکنید آیا در
این دنیا طمع دارید آیا بسوی این دنیا اطمینان میکنید آیا بر این دنیا حریص میباشید
پس بد سرائیست باشد دنیا ازبرای کسیکه متهم ندانند او را و نبوده باشد در آن
بترس و بیم فاعلموا وانتم تعلمون بانکم تارکوها وظاعنون عنها واتعظوا فیها
بالذین قالوا من اشد منا قوة حملوا الی قبورهم فلا یدعون رکبانا وانزلوا الاجداث

[2] یعنی با اعانت کردن مال با ایشان
کرد ازبرای ایشان از بهر علاجی
ملکی شامل کرد ایشان را ایشان
سنگین و سست کرد ایشان را

فلا يدعون ضيفاناً وجُعل لهم من الصفيح أجنانٌ ومن التراب أكفانٌ ومن الرفات
جيرانٌ يعنى پس كار دنيا كيد وحال آنكه شما ميدانيد كه بتحقيق كه شما را كذارنده دنيا
و كوچ كننده ايد از او و پند بگيريد در دنيا بكسانيكه در زمان پيش گفتند كه كيست از ما
پر قوت تر بجا برها سوار كرده شدند بسوى قبرهاى ايشان پس گفته نشد ايشان را
سواران چنانچه در بعضى جهت اگر بر مركبى مى نشستند ميگفتند ايشان را سواران باشد
و منزل داده شده اند در قبرها پس خوانده نشد ايشان را مهمانان چنانچه در حين حيات
اگر در جائى نازل ميشدند ايشان را اكرام ميكردند بمهمانى و كرده شده از براى ايشان
از سنگ قبرها و از خاك كفنها از استخوانهاى پوسيده همسايها فهم جيرةٌ لا يجيبون
داعياً ولا يمنعون ضيماً ولا يبالون مندبةً إن جيدوا لم يفرحوا وإن قحطوا
لم يقنطوا جميعٌ وهم آحادٌ وجيرةٌ وهم أبعادٌ يعنى پس ايشان همسايگانى باشند
كه جواب ندهند خواننده را و منع نكنند ظلم را و باك ندارند نوحه كردن را اگر از اصل
دنيا بخشش با ايشان شود خوشحال نميشوند و اگر بخشش نكنند مايوس نميشوند
در يكجا جمع باشند و حال آنكه تنها باشند بتقريب گرفتارى بالخود و همسايگانند و حال
آنكه از هم دور باشند بتقريب خبر نداشتن از يكديگر متدانون لا يتزاورون و
قريبون لا يتقاربون حلماء قد ذهبت أضغانهم وجهلاء قد ماتت أحقادهم
يعنى نزديكان باشند كه زيارت يكديگر نكنند و خويشان باشند كه نزديكى با هم نكنند
بردباران باشند كه بتحقيق رفته باشد كينهاى ايشان و نادانى باشند كه زايل
شده باشد حسدهاى ايشان لا يخشى فجعهم ولا يرجى دفعهم استبدلوا بظهر الأرض
بطناً وبالسعة ضيقاً وبالأهل غربةً وبالنور ظلمةً يعنى ترسيده نشد در دروايشان

واميد آن

واميد داشته نشد دفع ايشان يعنى بدرد خود شان نترسيدند و اميدى از دفع
گرفتارى خود حاصل نكردند بدل كردند روى زمين را بزير زمين و جاى وسيع را بجاى
تنك و اهل بودن را بوحشت بودن و روشنائى را بتاريكى فجاؤوها كما فارقوها حفاةً
عراةً قد ظعنوا عنها بأعمالهم إلى الحياة الدائمة والدار الباقية كما قال سبحانه كما
بدأنا أول خلق نعيده وعداً علينا إنا كنا فاعلين يعنى پس آمدند زمين را چنانكه
مفارقت كرده بودند در حاليكه پا برهنه و تن برهنه باشند و در حاليكه كوچ كرده
از زمين باكرده از عملهاى خود بسوى زندگانى هميشه و سراى باقى چنانچه خداى سبحانه
گفته است در قرآن كه مثل ابتدا كردن ما اول خلق را بر ميگردانيم خلق را يعنى قدرت ما
بر اعاده مثل قدرت ما است بر ابتدا و وعدى است لازم بر ما بتحقيق كه بوده ايم كننده
هر كارى كه خواهيم ومن خطبة له عليه السلام ذكر فيها ملك الموت يعنى از خطبه امير المؤمنين
عليه السلام است كه مذكور است در آن ملك موت هل تحس به إذا دخل منزلاً أم هل
تراه إذا توفى أحداً بل كيف يتوفى الجنين في بطن أمه أيلج عليه من بعض جوارحها
أم الروح أجابته بإذن ربها أم هو ساكن معه في أحشائها كيف يصف إلهه
من يعجز عن صفة مخلوق مثله يعنى آيا ادراك ميكنى از حواس ظاهر خود ميكنى ملك
الموت را در زمانيكه داخل ميشود منزل كسى را كه اراده قبض روح آن دارد يا آيا ميبينى
او را در وقتى كه قبض روح احدى ميكند بلكه چگونه قبض روح اطفال ميكند در شكم
مادر ايشان آيا داخل ميشود بر شكم از بعض اعضاء مادر اطفال مثل دهن و حلق و جگر
و شش و اعضاى اطفال يا آنكه روح اجابت ميكند ملك موت را بحكم پروردگار
يا آنكه ملك الموت ساكن است با طفل در رودهاى مادر طفل چگونه وصف

خدای خود کند کسیکه عاجز باشد از صفت کردن مخلوقی مثل خود که ملک الموت باشد
یعنی هرگاه عقل تو عاجز باشد از ادراک ذات و صفات و افعال ملک الموت که او
هم مثل تو مخلوقیست از مخلوقات خدا پس چگونه تواند دریافت کنه ذات و صفات
و افعال خدا که خالق همه چیز است و ادراک او را خاطر هواست پس معرفت خدا را
مگر با آثار و افعال چنانچه میشناسی ملک الموت را با آثار و افعال او که ملکیست غیر
محسوس و قبض ارواح خلایق میکند و اما ذات او چه چیز و چگونه است معلوم
تو نیست و یقین داری بوجود او و فعل او مثل اگر یقین داری از تفکر در آفاق
و انفس بوجود خدا و اینکه او است موجد جمیع و یگانه است در ایجاد و شریکی ندارد
و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است وأحذّركم
الدّنيا فإنّها منزل قلعة وليست بدار نجعة قد تزيّنت بغرورها وغرّت
بزينتها یعنی میترسانم شما را بدنیا پس تحقیق که دنیا منزل کوچ و حرکت است و نیست سرای
النجعه و تعیش تحقیق که زینت کرده است خود را بسبب فریفته کردن خود و فریب میدهد
مردم را بسبب زینت خود دارٌ هانت على ربّها فخلط حلالها بحرامها وخيرها بشرّها
وحلوها بمرّها لم يصفّها الله لأوليائه ولم يضنّ بها على أعدائه یعنی دنیا سرایست خار است
که خوار است بر صاحب خود یعنی بسبب خواری ایشانست در آخرت پس مخلوط است حلال او بحرام او
و خیر او با شر او و شیرینی او با تلخی او و صاف و خالص نکرده است او را خدا
از برای دوستان خود و بخل نورزیده است او را از برای دشمنان خود خيرها
زهيد وشرّها عتيد وجمعها ينفد وملكها يسلب وعامرها يخرب یعنی خیر
دنیا اندک و ناپایدار است و شر دنیا مهیا و آماده است و جمع شدن اموال او نیست شونده است

و پادشاهی او داده شدگی است از کسی میگیرند و بدیگری میدهند و آباد او خراب میشود
فما خير دار تنقض نقض البناء وعمر يفنى فيها فناء الزاد ومدّة تنقطع انقطاع السّير یعنی
چه چیز است خوبی سرایی که شکسته و خراب گردد مثل خرابی بنیان و عمری که نیست گردد اند
او مثل نیست شدن توشهٔ سفر و زمانیکه باخر رسد مثل باخر رسیدن سیر مسافر
اجعلوا ما افترض الله عليكم من طلبكم واسألوه من أداء حقّه ما سألكم وأسمعوا دعوة
الموت آذانكم قبل أن يدعى بكم یعنی بگردانید آنچه را که واجب ساخته است خدا بر شما از
جمله مطالب و مقاصد شما و بخواهید از خدا آنچه را که خواسته است از شما از ادا کردن و
بجا آوردن حقوق او یعنی توفیق ادای حق او را از او بخواهید زیرا که بدون توفیق او
ادا نخواهد شد و بشنوانید خواندن مرگ را بگوشهای خود یعنی آماده مرگ گردید پیش
از آنکه خوانده شود مرگ بشما یعنی پیش از آنکه علامات و امارات مرگ در شما پیدا شود و
شما را بخوانند بمرگ إنّ الزّاهدين في الدّنيا تبكي قلوبهم وإن ضحكوا ويشتدّ حزنهم
وإن فرحوا ويكثر مقتهم أنفسهم وإن اغتبطوا بما رزقوا یعنی تحقیق که کسانیکه بی
رغبتند در لذات دنیا گریه میکند دلهای ایشان اگرچه اسباب خنده آماده باشد
از برای ایشان و بسیار است اندوه ایشان اگرچه اسباب شادی مهیا باشد از برای ایشان و بسیار است
خشم ایشان بر نفسهای ایشان اگرچه سبب خوشحالی از برای ایشان حاصل باشد
بسبب آنچیزیکه روزی و نصیب ایشان شده است از متاع دنیا قد غاب عن قلوبكم
ذكر الآجال وحضرتكم كواذب الآمال فصارت الدّنيا أملك بكم من الآخرة والعاجلة
أذهب بكم من الآجلة یعنی تحقیق که غایب گشت از دلهای شما یاد کردن سر رسیدن عمرها
و حاضر شد در دلهای شما آرزوهای دروغ بی اصل پس گردید دنیا مسلط تر بر شما

از آخرت و گردیدید امور حاضره دنیا و روا کردند نزد شما از برای تحصیل اینها از امور آجله

اینجا آخرت یعنی امور دنیا عاجله شما باشد بیشتر از امور آخرت إِنَّمَا أَنْتُمْ إِخْوَانٌ

عَلَى دِينِ اللّٰهِ مَا فَرَّقَ بَيْنَكُمْ إِلَّا خُبْثُ السَّرَائِرِ وَسُوءُ الضَّمَائِرِ فَلَا تَوَازَرُونَ وَلَا

تَنَاصَحُونَ وَلَا تَبَاذَلُونَ وَلَا تَوَادُّونَ یعنی جز این نیست که شما برادران یکدیگرید بر دین

اسلام و مخلوق شدید بر فطرت اسلام برادرانه و جدائی نمی اندازد در میان شما

و شما از یکدیگر جدا نمیکند مگر چرک قلوب پنهان شما و بدی دلهای پنهان شما

پس ایا اعانت یکدیگر نمیکنید و یکدیگر را نصیحت نمیکنید و بخشش بیکدیگر نمیکنید

و محبت با یکدیگر نمی نمائید مَا لَكُمْ تَفْرَحُونَ بِالْيَسِيرِ مِنَ الدُّنْيَا تُدْرِكُونَهُ وَلَا

يَحْزُنُكُمُ الْكَثِيرُ مِنَ الْآخِرَةِ تُحْرَمُونَهُ وَيُقْلِقُكُمُ الْيَسِيرُ مِنَ الدُّنْيَا يَفُوتُكُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ

ذَلِكَ فِي وُجُوهِكُمْ وَقِلَّةِ صَبْرِكُمْ عَمَّا زُوِيَ مِنْهَا عَنْكُمْ كَأَنَّهَا دَارُ مُقَامِكُمْ وَكَأَنَّ مَتَاعَهَا

بَاقٍ عَلَيْكُمْ یعنی چه چیز است مر شما را که خوشحال میشوید باندکی از متاع دنیا که

میرسید شما بان و اندوهناک نمیکند شما را اجر بسیار از آخرت که شما محروم میشوید

از آن و باضطراب می اندازد شما را اندکی از دنیا که فوت میشود از شما تا اینکه ظاهر میشود

آن اضطراب در صورتهای شما و در کمی صبر شما از چیزیکه دور کرده شده است از متاع دنیا

از شما گویا دنیا منزل و مکان ماندن شماست و گویا متاع دنیا و اموال و دولت دنیا

باقی خواهد بود از برای شما وَمَا يَمْنَعُ أَحَدَكُمْ أَنْ يَسْتَقْبِلَ أَخَاهُ بِمَا يَخَافُ مِنْ عَيْبِهِ

إِلَّا مَخَافَةُ أَنْ يَسْتَقْبِلَهُ بِمِثْلِهِ قَدْ تَصَافَيْتُمْ عَلَى رَفْضِ الْآجِلِ وَحُبِّ الْعَاجِلِ وَصَارَ دِينُ

أَحَدِكُمْ لُعْقَةً عَلَى لِسَانِهِ صَنِيعَ مَنْ قَدْ فَرَغَ مِنْ عَمَلِهِ وَأَحْرَزَ رِضَى سَيِّدِهِ یعنی منع

نمیکند احدی از شما را از اینکه ملاقات کند برادر خود را بچیزیکه میترسد آن برادر

از او

١٨٨

از او از معایب او مگر اینکه میترسد که آن برادر نیز ملاقات کند او را بمعایب او مانند او یعنی

چونکه شما شریکید در معایب احدی از شما اظهار نمیکند بر برادر خود معایب او را از ترس اینکه

مبادا او نیز اظهار کند معایب آن یک را بتحقیق که خالص گشتید در محبت با یکدیگر بر ترک

آخرت و دوستی دنیا و گردیده است دین هر یک از شما عقیده لیسیدن بر زبان خود یعنی

بر زبان او جاری است و در دل او از آن اعتقادی نیست خالی است خصلت شما مثل خصلت کسی است که

فارغ شده باشد از کار مولای خود و تحصیل کرده باشد خوشنودی او را چنانچه آن کس

فارغ است از عمل و بیکار و مشغول نمیشود و مطمئن است شما عملی نکرده مثل او فارغ و

مطمئن خاطر باشید وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنِّعَمِ وَالنِّعَمَ بِالشُّكْرِ یعنی سپاس و ستایش مخصوص خدائیست

که رساننده حمد و سلام حمد است بعباد بسبب اعطاء نعمتهای غیر متناهیه وجود و کمالات

و رساننده نعمتهای عظیمه متوالیات بعباد بسبب شکر کردن ایشان مر نعم اول را حمد است به

نعمتهای سابقه و ثانیه حمد است بنعمتهای لاحقه نَحْمَدُهُ عَلَى آلَائِهِ كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَى بَلَائِهِ یعنی حمد

حمد میکنیم خدا را بر بلاها یاد حمد میکنیم او را بر عطاهای او بطریق اولی زیرا که حمد بر بلاهای

مستلزمه عطایا مستلزم حمد است بر عطایا بطریق اولی وَنَسْتَعِينُهُ عَلَى هَذِهِ النُّفُوسِ الْبِطَاءِ

عَمَّا أُمِرَتْ بِهِ السِّرَاعِ إِلَى مَا نُهِيَتْ عَنْهُ یعنی طلب یاری میکنیم از خدا بر تسلط این نفسها

برای صفت را نده که کند باشند از بجا آوردن آنچه را که مامورند با و تند باشند بچیزیکه

ممنوع باشند از او وَنَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ وَأَحْصَاهُ كِتَابُهُ عِلْمٌ غَيْرُ قَاصِرٍ وَكِتَابٌ

غَيْرُ مُغَادِرٍ یعنی طلب مغفرت و پوشیدن میکنیم از او از گناهانیکه فرو گرفته است او را

دانش او و شماره کرده است کتاب کرام الکاتبین او را علم او علمیست که کوتاه نیست از اطلاع

و ان کتاب کنایات که وانگذاشته است چیزی از شان و مراد طلب مغفرت گناهان و حاجات
و طلب ترقیات باعلاء درجات جنان و نؤمن به ایمان من عاین الغیوب و وقف علی
الموعود ایمانا نفی اخلاصه الشرک و یقینه الشک یعنی اعتقاد میکنیم بوجود خدا
مثل اعتقاد کسیکه بچشم دیده باشد نادیدنیها را و مطلع شده باشد بر آنچه وعده
شده است و خواهد آمد اعتقاد کردنی که نفی کرده است خالص بودن او حقیقت شرک را
و یقین ثابت جازم او نفی شک را و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان
محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و آله و سلم شهادتین تصعدان القول و ترفعان
العمل لا یخف میزان توضعان فیه و لا یثقل میزان ترفعان عنه یعنی و شهادت
میدهیم باینکه نیست خدائی مگر او یگانه است نیست شریکی از برای او و اینکه محمد بنده
اوست و فرستاده اوست صلی الله علیه و آله و سلم دو شهادتیکه بالا میبرند اعتقاد را
و عمل را مانند عبادات را و شهادتیکه سبک نشود از چیزی ترازوئی که بگذارند این دو
شهادت را در آن و سنگین نشود از چیزی ترازوئی که برداشته باشند این دو شهادت را از او
اوصیکم عباد الله بتقوی الله التی هی الزاد و بها المعاد زاد مبلغ و معاد منجح دعا الیها
اسمع داع و وعاها خیر واع فاسمع داعیها و فاز واعیها یعنی وصیت میکنم شما را ای بندگان
خدا به پرهیزکاری از برای خدای تعالی پرهیزکاری آنچنانیکه او توشه راه است و به پرهیزکاری
خداست پناه از بدیها توشه ایست رساننده بمنزل نجات و پناهیست ظفر بخشاینده
و مطلبات خواند بسوی او شنواترین خوانندها و محافظت کرد او را بهترین محافظت کننده
که پیغمبر باشد صلی الله علیه و آله پس شنوانید خلق خواننده او و رستگار شد محافظ
ان عباد الله ان تقوی الله حمت اولیاء الله محارمه و الزمت قلوبهم مخافته

یعنی

یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که تقوای خدا منع کرد دوستان خدا را از حرامهای خدا و لازم کرد ترس
بدلهای دوستان خدا ترس خدا را حتی اسهرت لیالیهم و اظمات هواجرهم فاخذوا
الراحة بالنصب و الری بالظما و استقربوا الاجل فبادروا العمل و کذبوا الامل
فلاحظوا الاجل یعنی تا اینکه بیخواب کرد تقوی شبهای دوستان خدا را بیدار و
گذاردن و تشنه ساخت روزهای گرم ایشان را به روزه گرفتن پس معتاض شدند راحت
آخرت را بسبب تعب دنیا و سیرابی قیامت را بسبب تشنگی در دنیا و نزدیک شمردند
مرگ را پس پیش دستی کردند بعبادت و دروغ داشتند امید دنیا را پس نگاه کردند
باجل ثم ان الدنیا دار فناء و عناء و غیر و عبر فمن الفناء ان الدهر موتر
قوسه لا تخطی سهامه و لا تؤسی جراحه یرمی الحی بالموت و الصحیح بالسقم و
الناجی بالعطب آکل لا یشبع و شارب لا ینقع یعنی پس بتحقیق که دنیا دار فنا است
و دار تعب و رنج است و دار تغییر و انتقال و دار عبرت و پند است پس از جهت
دار فنا بودن دنیا است که روزگار زه کننده کمان خود است در حالیکه خطا نمیکند
تیرهای او بلاهای او و مداوا نمیشود زخمهای او تیر اندازنده است زنده را بمرگ و صحیح را به
بیماری و رستگار را بهلاکت حریص است که سیر نمیشود و آشامنده است که سیراب نمیشود
و من العناء ان المرء یجمع ما لا یاکل و یبنی ما لا یسکن ثم یخرج الی الله لا مالا
حمل و لا بناء نقل یعنی از جهت دار تعب دنیا است که مرد جمع میکند مالی را که
نمیخورد و بنا میکند او عمارت را که ساکن نمیشود پس بیرون میرود بسوی جزای خدا و
حالیکه مالی را بار نکرده است و عمارت را نقل نکرده است و من غیرها انک تری المرحوم
مغبوطا و المغبوط مرحوما لیس ذلک الا نعیما زل و بؤسا نزل یعنی و از تغیرات دنیا

که ببینی تو شخصی را که از فقر و فاقه حال او خرم بود و محسود مردم است در دولت و مال و بتغییر یا
که غبطه مردم در ثروت و سامان موضع ترحم است از فقر و فاقه یعنی البته می‌بینی که او از
آن حضرت انیکه آن مرحوم نازل شد و منتقل گردید سختی تنگدستی را در آن وقت لغزانند نعمتها
نعمتی را از او ستم یاد کرده کلام از قبیل لف و نشر مشوش است وَمَن عَثَرَ بِهَا أَنَّ المَرءَ يُشرِفُ
عَلَى أَمَلِهِ فَيَقطَعُهُ حُضُورُ أَجَلِهِ فَلَا أَمَلٌ يُدرَكُ وَلَا مُؤَمَّلٌ يُترَكُ یعنی و از عیبهای
دنیا است که مرد مشرف می‌شود بر آمال خود و نزدیک میگردد برسیدن آنچه را که امید دارد
پس قطع می‌سازد او را نزدیکی اجل او حاضر شدن مرگ او پس نیست هرگز امیدی که رسیده شود و
نیست هر آرزو کننده که واگذاشته شود و از مرگ فَسُبحَانَ اللهِ مَا أَعَزَّ سُرُورَهَا وَأَظمَأَ رِيَّهَا
وَأَضحَى فَيئَهَا لَا جَاءٍ يُرَدُّ وَلَا مَاضٍ يَرتَدُّ یعنی تسبیح میکنم خدا را در مقام تعجب که چه بسیار
فریب دهنده است خوشحالی دنیا و تشنه کننده است سیرابی دنیا و در آفتاب شونده است
سایه دنیا و نیست آینده که رد شود و رونده که باز گردد فَسُبحَانَ اللهِ مَا أَقرَبَ الحَيَّ
مِنَ المَيِّتِ لِلَحَاقِهِ بِهِ وَأَبعَدَ المَيِّتَ مِنَ الحَيِّ لِانقِطَاعِهِ عَنهُ یعنی پس تسبیح میکنم خدا را
در مقام تعجب که چه بسیار نزدیک است زنده بمرده از جهت ملحق شدن زنده بمرده و چه
بسیار دور است مرده از زنده بسبب منقطع شدن مرده از زنده إِنَّهُ لَيسَ شَيءٌ بِشَرٍّ مِنَ الشَّرِّ
إِلَّا عِقَابُهُ وَلَيسَ شَيءٌ بِخَيرٍ مِنَ الخَيرِ إِلَّا ثَوَابُهُ یعنی بتحقیق که نیست چیزی از نوع عذاب
عذاب مگر عذاب خدا و نیست چیزی از نوع ثواب ثواب مگر ثواب خدا وَكُلُّ شَيءٍ مِنَ الدُّنيَا
سَمَاعُهُ أَعظَمُ مِن عِيَانِهِ وَكُلُّ شَيءٍ مِنَ الآخِرَةِ عِيَانُهُ أَعظَمُ مِن سَمَاعِهِ فَليَكفِكُم مِنَ
العِيَانِ السَّمَاعُ وَمِنَ الغَيبِ الخَبَرُ یعنی و هر چیزی از دنیا شنیدن اوصاف او بزرگتر است
از دیدن او و هر چیزی از احوال آخرت دیدن او بزرگتر است از شنیدن اوصاف او

پس باید

پس باید کفایت کند شما را از دیدن شنیدن و از نادیده خبر کردن وَاعلَمُوا أَنَّ مَا نَقَصَ مِنَ
الدُّنيَا وَزَادَ فِي الآخِرَةِ خَيرٌ مِمَّا نَقَصَ مِنَ الآخِرَةِ وَزَادَ فِي الدُّنيَا فَكَم مِن مَنقُوصٍ رَابِحٍ وَمَزِيدٍ
خَاسِرٍ إِنَّ الَّذِي أُمِرتُم بِهِ أَوسَعُ مِنَ الَّذِي نُهِيتُم عَنهُ وَمَا أُحِلَّ لَكُم أَكثَرُ مِمَّا حُرِّمَ عَلَيكُم
فَذَرُوا مَا قَلَّ لِمَا كَثُرَ وَمَا ضَاقَ لِمَا اتَّسَعَ یعنی بدانید که بتحقیق که هر چیزی که کم کننده است
از دنیا و زیاد کننده است در آخرت بهتر است از چیزی که کم کننده است از آخرت و زیاد کننده
در دنیا پس چه بسیار کم شده که با سود است و چه بسیار زیاد شده که با زیان است بتحقیق
که آنچه را که مامور شده اید باو وسیع تر است از آنچه نهی کرده شده اید از او و آنچه را که
حلال شده از برای شما بیشتر است از آنچه که حرام شده است بر شما پس واگذارید آنچه را که
کم است از جهت آنچه که بسیار است و آنچه تنگ است از برای آنچه که وسیع است قَد تَكَفَّلَ لَكُم
بِالرِّزقِ وَأُمِرتُم بِالعَمَلِ فَلَا يَكُونَنَّ المَضمُونُ لَكُم طَلَبُهُ أَولَى بِكُم مِنَ المَفرُوضِ عَلَيكُم عَمَلُهُ
یعنی بتحقیق که متکفل شد از برای شما بروزی و مامور شدید از جانب او بعبادت کردن پس
البته نباید باشد طلب کردن آن روزی که مضمون است از برای شما سزاوارتر بشما از
عبادتی که واجب گردانیده شده است بجا آوردن آن را یعنی طلب روزی مضمون را نباید
اولی و الیق بدانید از طلب عبادت واجب بر شما بلکه سعی شما در طلب عبادت واجب
باید بیشتر باشد از سعی در طلب روزی که خدا ضامن آن شده است که بقدر کفایت
البته برساند مَعَ أَنَّهُ وَاللهِ لَقَدِ اعتَرَضَ الشَّكُّ وَدَخِلَ اليَقِينُ حَتَّى كَأَنَّ الَّذِي ضُمِنَ لَكُم
قَد فُرِضَ عَلَيكُم وَكَأَنَّ الَّذِي فُرِضَ عَلَيكُم قَد وُضِعَ عَنكُم یعنی با این حال
سوگند بخدا که بتحقیق که ظاهر گردید در شما شک و مدخول و معیوب گردید آن چیز که یقینی
بود از برای شما تا آنکه گویا که آنچیز که ضامن داده شده بود از برای شما از روزی بتحقیق

[illegible]

بترکانشقید شده از شما فبادروا العمل وخافوا بغتة الاجل فانه لا يرجى من رجعة العمر
ما يرجى من رجعة الرزق وما فات اليوم من الرزق رجي غدا زيادته وما فات امس
من العمر لم يرج اليوم رجعته الرجاء مع الجائي واليأس مع الماضي فاتقوا الله حق
تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون يعني پس پیشی جوئید بعبادت کردن و بترسید ناگاه
رسیدن مرگ را پس بتحقیق که نیست امیدی از برگشتن عمر آنقدر که امید است از برگشتن
روزی هر چه فوت شده از روزی امروز امید است فردا زیاد شدن او و هر چه فوت شده از
عمر دیروز امید نیست امروز برگشتن او امید با آینده است و نومیدی با گذشته
پس بپرهیزید خدا را حق پرهیزکاری او و نمیرید مگر اینکه از جمله مسلمانان واقع باشید

ومن خطبة له عليه السلام في الاستسقاء يعني از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است در طلب باران

اللهم قد انصاحت جبالنا واغبرت ارضنا وهامت دوابنا وتحيرت في مرابضها وعجت
عجيج الثكالى على اولادها وملت التردد في مراتعها والحنين الى مواردها يعني بار
خدایا بتحقیق که خشک گردید از خشکی کوههای ما و گرد آلود گردید زمین ما و تشنه گشتند چها
پایان ما و سرگردان گشتند در خوابگاههای خود و فریاد بر آوردند مثل فریاد زنان
فرزند مرده بر اولاد خود و ملول گشتند از تردد کردن در چراگاههای خود و فریاد بی طاقتی
از اشتیاق و درد مندی آبگاههای خود از بی آبی اللهم فارحم انين الآنة وحنين
الحانة اللهم فارحم حيرتها في مذاهبها وانينها في موالجها اللهم خرجنا اليك حين
اعتكرت علينا حدابير السنين واخلفتنا مخايل الجود فكنت الرجاء للمبتئس و
البلاغ للملتمس يعني بار خدایا پس رحم کن نالههای گوسفندان را و آرزومندی شتران را
بار خدایا پس رحم کن حیرت ایشان را در بیرون رفتن ایشان و نالههای ایشان را در داخل شدن ایشان

بار خدایا

191

بار خدایا بیرون شدیم بسوی تو در وقتیکه جمع شد بر ما شتران لاغر سالهای قحط و
مخالفت کرد با ما مواضع گمان باران پس باشی تو امید از برای ناامیدان و کفایت از برای
التماس کننده کان ندعوك حين قنط الانام ومنع الغمام وهلك السوام ان لا تؤاخذنا حيننا
باعمالنا ولا تأخذنا بذنوبنا وانشر علينا رحمتك بالسحاب المنبعق والربيع المغدق
والنبات المونق سحا وابلا تحيي به ما قد مات وترد به ما قد فات يعني میخوانیم ترا
در وقتیکه ناامید گشتند مردمان و منع کرده شد ابرها از باران و هلاک گشتند چرندگان که اینکه
مواخذه نکنی ما را بکردار ما و نگیری ما را بگناهان ما و پهن کنی بر ما رحمت ترا با ابرهای ریزنده
باران بسیار بارنده و بگیاه خوش آینده در حالتیکه باریدنی باشد بسیار سخت که زنده کرداند
بان آنچیز که مرده است از زمین و بر گرداند آنچیز که فوت گشته است از ندع اللهم سقيا
منك محيية مروية تامة عامة طيبة مباركة هنيئة مريعة زاكيا نبتها ثامرا
فرعها ناضرا ورقها تنعش بها الضعيف من عبادك وتحيي بها الميت من بلادك
یعنی بار خدایا طلب میکنیم از تو باران دادن از تو که زنده کننده باشد سیراب کننده باشد
تمام باشد بحسب نفع عموم داشته باشد بحسب مکان پاکیزه باشد از امراض و اسقام با برکت
باشد گوارا باشد فراخی آورنده باشد نمو کننده باشد گیاه او میوه دهنده باشد شاخهای
او سبز و خرم باشد برگهای او بلند سازی تو بسبب آن ضعیفان از بندگان تو را
و زنده گردانی مردگان از شهرهای ترا اللهم سقيا منك تعشب بها نجادنا وتجري بها
وهادنا ويخصب بها جنابنا وتقبل بها ثمارنا وتعيش بها مواشينا وتندى بها
اقاصينا وتستعين بها ضواحينا من بركاتك الواسعة وعطاياك الجزيلة على بريتك
المرملة ووحشك المهملة يعني بار خدایا میخواهیم باران دادنی از تو که گیاه برآرد

بسبب این مینهای بلند ماء جاری از آب کرده کوه‌ها و صحراها و بقرار آن برسد بسبب آن
اطراف و جوانب ما هدیه آورده بما بسبب آن میوه‌های ما و مزدکان کند بسبب این چهارپایان
ما و منتفع کرده بان مردمان دور از ما دیاری چندند بان مردمان حوالی ما از جهت
برکتهای وسعت دهنده تو در نعمتهای بزرگ تو بر خلایق تو بر محتاج تو و حیوانات وحشی
بی چوپان تو وأنزل علینا سماءً مخضلةً مدراراً هاطلةً یدافع منها الودق بالودق
ویحفز القطر منها القطر غیر خلّبٍ برقها ولا جهامٍ عارضها ولا قزعٍ ربابها ولا شفّانٍ
ذهابها حتی یخصب لإمراعها المجدبون ویحیی ببرکتها المسنتون فإنک تنزل الغیث
من بعد ما قنطوا وتنشر رحمتک وأنت الولی الحمید یعنی فرو فرست بر ما باران ترکننده
بسیار ریزنده [illegible] باشد باران از او دفع کننده باشد قطره
از او قطره را در حالتیکه بی فایده باران نباشد و ابر او بی آب نباشد و متفرق نباشد
نباشد ابرهای او و باد او [illegible] باشد تا اینکه فراخی
یابند بسبب گیاههای او مردم تنگ سالی کشیده و زنده کرده شوند ببرکت او مردم قحط سالی
و بدرستیکه تو فرو فرستی باران را بعد از آنکه خلق ناامید باشند و تو پهن میکنی
رحمت خود را و توئی مولا و صاحب و ستایش کرده شده ومن خطبة له علیه السلام یعنی از
خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است أرسله داعیاً إلی الحق وشاهداً علی الخلق فبلّغ رسالات
ربه غیر وانٍ ولا مقصّرٍ وجاهد فی الله أعداءه غیر واهنٍ ولا معذّرٍ إمام من
اتقی وبصر من اهتدی یعنی فرستاد پیغمبر صلی الله علیه و آله را در حالتیکه خواننده بود خلق
بسوی حق و شاهد بود بر خلق در نزد حق در روز قیامت پس رسانید پیغامهای پروردگار
خود را بدون تأنی و بدون تقصیر و مجاهده و محاربه کرد در راه خدا با دشمنان او بدون

بدون سستی و بدون عذر و پیشوای کسی است که پرهیزکار است و بینا کننده کسی است که روی براه آورد
ومنها یعنی بعضی از این خطبه است ولو تعلمون ما أعلم مما طوی عنکم غیبه إذاً لخرجتم إلی
الصعدات تبکون علی أعمالکم وتلتدمون علی أنفسکم ولترکتم أموالکم لا حارس لها ولا
خالف علیها ولهمّت کل امرئٍ منکم نفسه لا یلتفت إلی غیرها یعنی اگر بدانید شما چیزی را
که من میدانم از آن چیزیکه پوشیده شده است از شما غیبهای او از احوال آخرة در آن هنگام هر آینه
رو میکنید بسوی خاکها و قبرها در حالتیکه گریه کنید بر کردارهای خود و دست بر سینه زنید
بر ضرر نفسهای خود و هر آینه واگذارید شما مالهای خود را در حالتیکه نگاهبان نباشد از برای
آن و جانشینی از شما نباشد بر آن و هر آینه مهموم سازد هر مردی را نفس او در حالتیکه
التفات نکند بسوی غیر خود ولکنکم نسیتم ما ذُکّرتم وأمنتم ما حُذّرتم فتاه عنکم رأیکم
وتشتت علیکم أمرکم یعنی و لیکن فراموش کردید چیزی را که بیاد آورده شدید با او از احوال
آخرت و ایمن گشتید شما از چیزیکه ترسانیده شدید بان پس گم گردید از شما تدبیر شما
و پراکنده گردید بر شما کار شما ولوددت أن الله فرّق بینی وبینکم وألحقنی بمن هو أحقّ
بی منکم یعنی هر آینه دوست میدارم که خدا جدائی اندازد میان من و میان شما و ملحق سازد
مرا بکسانیکه سزاوارتر بمن باشند از شما که خلوت صحابیان در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله باشند
قوم والله میامین الرأی مراجیح الحلم مقاویل بالحق متاریک للبغی مضوا قدماً
علی الطریقة وأوجفوا علی المحجّة فظفروا بالعقبی الدائمة والکرامة الباردة یعنی ایشان
جماعتی باشند سوگند بخدا که صاحب رأیهای میمون بودند و صاحب بردباریهای راجح
بودند و صاحب گفتارهای راست بودند و ترک کننده گان جور و ستم بودند گذشتند در
حالتیکه پیشی جوینده بودند بر طریق اسلام و شتافتند بر راه واضح پس فیروز

براى عقاب هيئه اى دیگر است نیکو و فاکوار اما والله ليسلطنّ عليكم غلام ثقيف الذيّال
الميّال يأكل خضرتكم ويذيب شحمتكم إيه أبا وذحة یعنی اما و باشید سوگند بخدا که
هرآینه مسلط خواهد شد بر شما پسرى از طايفه ثقيف بلند قامت جوهرکشنده یعنی دامنها
شما را یعنی بغارت میبرد نفع و نخیلات شما را میکدازد پیه شما را یعنی میکشد اموال
و دولت شما را و دولتمند چاق را لاغر میکرداند و سیادت بیار بعد ایه ابا وذحه مراد حجاج
ثقفی باشد که مکنی شد بابا وذحه و وذحه یعنی جعل است [illegible] است و اغلب سیاه
مایل بسرخی در حمامات و در جاهای نمناک بسیار دیده میشود و در اصل [illegible] است که
بر دو پر که سیقد چسبیده باشد و در ثانی اطلاق شد بر جعل بتقریب مناسبت چنانچه
ابا وذحه کنیه شد از برای حجاج بتقریب مناسبت نیز و نیز در سبب مکنی شدن او باین
کنیه نقل شده که روزی حجاج نماز میکذارد بر سجاده و حرکت کرد بسوى او جعلی و حجاج
گفت دور کنید لعنه الله این که او وذحهیست از وذح شیطانها یعنی از شکل شیطانست و
بروایتی نقل شده که گفت بکشید خداوند را که آن کنید که جعل [illegible] تر خداست
پس گفتند انحلوق که گفت از عزّ جای بلیس است یعنی از شکل شیطانست بتقریب مناسبت
صورت و قذارت ومن خطبة له عليه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام فلا أموالٌ
بذلتموها للذی رزقها ولا أنفسٌ خاطرتم بها للذی خلقها تكرمون بالله على
عباده ولا تكرمون الله فی عباده فاعتبروا بنزولكم منازل من كان قبلكم وانقطاعكم
عن أوصل إخوانكم یعنی پس نه مالها بخشیده اید آن را برای خدائیکه روزی کرده شما آنها
و نه نفسها را هلاک ساخته اید از برای خدائیکه خلق کرده آنرا و مکرم و معزز شده اید بسبب کرم
خدا شما بر بندکان خدا و اکرام و اعزاز نمیکنید خدا را در بندکان او یعنی در باب بندکان

خاص

خاص او عزت او را نگاه نمیدارید پس عبرت بگیرید از منزل ساختن شما بمنزلهای کسانی
که بودند پیش از شما و از بریده شدن شما از نزدیکترین برادران شما ومن كلام له عليه السلام
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است أنتم الأنصار على الحق والإخوان في الدين والجنن
يوم البأس والبطانة دون الناس بكم أضرب المدبر وأرجو طاعة المقبل فأعينوني
بمناصحة خلية من الغش سليمة من الريب فوالله إني لأولى الناس بالناس یعنی
شما یارانید بر دین حق و برادرانید در دین و سپرهائید از برای یکدیگر در روز [illegible]
و شدت جنگ و صاحب اسرار یکدیگرید در میان مردمان و بیاری شما میزنم هر کس را
که پشت بحق میکند و بیاری شما امید وارم اطاعت کسانیکه رو بجنگ میآورند پس
کمک کنید مرا بسبب پند و نصیحت خالی از غش و فریب و سالم از شک و ریب پس سوگند بخدا
که من بتحقیق هر آینه سزاوارترم [illegible] از مردمان بنفس مردمان زیرا که منم [illegible]
حیوت ابدی است از برای مردمان ومن كلام له عليه السلام وقد جمع الناس وحضّهم على الجهاد
فسكتوا مليّا فقال عليه السلام یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه جمع کرد مردم را
و تحریص کرد ایشان را بر جهاد پس مردم ساکت گشتند در اندک زمانی پس گفت امیر المؤمنين
عليه السلام ما بالكم أمخرسون وقال قوم منهم يا أمير المؤمنين إن سرت سرنا معك یعنی
گفت امیر مومنان که چیست شما را که خاموش شده اید آیا گنگ و لال خلق شده اید شما پس
گفتند جماعتی که یا امیر مومنان اگر تو حرکت میکنی بسوی جهاد ما نیز حرکت میکنیم با تو
فقال عليه السلام ما بالكم لا سُدِّدتم لرشد ولا هُديتم لقصد أفي مثل هذا ينبغي
أن أخرج إنما يخرج في مثل هذا رجلٌ ممن أرضاه من شجعانكم وذوي بأسكم یعنی
پس گفت امیر علیه السلام که چه میشود شما را هرگز راست کرده نشوید برای رشاد و هرگز راه

یا فرقتی شوید از برای مطلبی آیا در مثل این سفر سزاوار است که من بیرون بروم لازم است که
بیرون رود در مثل این سفر مردی از کسانیکه من راضی باشم رفتن او را از دلیران شما
وصاحب جنگ شما بعض از وجوه شما ولا ینبغی لی ان ادع الجند والمصر وبیت المال
وجبایة الارض والقضاء بین المسلمین والنظر فی حقوق المطالبین ثم اخرج فی
کتیبة اتبع اخری اتقلقل تقلقل القدح فی الجفیر الفارغ یعنی و سزاوار نیست از
برای من که وا گذارم لشکرها وشهر را و بیت المال را و جمع آوری خراج زمین را و حکم میان مسلمانان را
و محافظت کردن در حقوق طلب کاران را پس بیرون روم در دسته لشکری در حالتیکه
در عقب درآیم دسته دیگری را که پیش فرستاده ام در حالتیکه صدا کنم مثل صدا کردن
تیر بی پر در جعبه خالی از تیر وانما انا قطب الرحی تدور علی وانا بمکانی فاذا
فارقته استحار مدارها واضطرب ثفالها هذا لعمر الله الرأی السوء یعنی نیستم من
مگر قطب آسیا دور میکند آسیا دور من و حال آنکه من در جای خود باشم پس زمانیکه
جدا شوم از جای خود متحیر میشود مدار حرکت آن آسیا و مضطرب شود ظرف در تحت آن
آن آسیا سوگند بحیوة خدا که رای سفر کردن من رای بد است والله لولا رجائی
الشهادة عند لقائی العدو لو قد حم لی لقاؤه لقربت رکابی ثم شخصت عنکم فلا
اطلبکم ما اختلف جنوب وشمال طعانین عیابین حیادین رواغین یعنی سوگند
بخدا اگر نبودی امید من شهید شدن در نزد برخوردن من دشمنان خدا را
اگر مقدر باشد از برای من ملاقات دشمن خدا هر آینه سوار میشدم بمرکبهای خود پس دور میشدم
از شما پس طلب نمیکردم مصاحبت شما را مادامیکه مختلف باشند باد جنوب و باد شمال
در حالتیکه شما صاحبان طعن و عیب و حیله از حق باشید وانه لا غناء فی کثرة

عددکم

194

عددکم مع قلة اجتماع قلوبکم لقد حملتکم علی الطریق الواضح التی لا یهلک علیها الا
هالک من استقام فالی الجنة ومن زل فالی النار یعنی بتحقیق که نفعی نیست در زیادتی
عدد شما با کمی اتفاق دلهای شما بتحقیق که واداشتم شما را بر راه آشکار آنچنانیکه هلاک
نمیشود در آن راه مگر کسیکه احمق بالطبع کسیکه راست ایستاد در آن راه پس میرود بسوی
بهشت و کسیکه لغزید پس میرود بسوی آتش ومن کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیر
المؤمنین علیه السلام است تالله لقد علمت تبلیغ الرسالات واتمام العدات وتمام
الکلمات وعندنا اهل البیت ابواب الحکم وضیاء الامر الا وان شرایع الدین
واحدة وسبله قاصدة من اخذ بها لحق وغنم ومن وقف عنها ضل وندم یعنی سوگند
بخدا که من یاد داده شده ام رسانیدن احکام پیغمبر صلی الله علیه و آله را یا آیات پیغمبران خدا از
جانب خدا از جهت قول خدا الذین یبلغون رسالات الله ویخشونه ولا یخشون احدا
الا الله و از جهت حدیث لا یؤدی عنی الا انا او رجل منی و یاد داده شده ام بسر
رسانیدن وعدهای خدا را از جهت قول خدا من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
و از جهت قول پیغمبر صلی الله علیه و آله علی قاضی دینی ومنجز وعدی و یاد داده شده ام
جمیع معانی کلمات الله را که قرآن باشد از جهت قول خدا وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا
و از جهت قول پیغمبر صلی الله علیه و آله در بیان علی علیه السلام اللهم اهد قلبه وثبت لسانه
و در نزد ما اهل بیت است بابهای علم و معرفت از جهت قول پیغمبر صلی الله علیه و آله انا
مدینة العلم وعلی بابها و روشنائی کارها که احکام شرعیه و فتاوی دینیه باشد
آگاه باشید که راههای دین پیغمبر صلی الله علیه و آله که ائمه هدی ع باشند یکی است
حقیقت و راههای دین وسط راست است که پیش گرفت آن راهها را خلق میشود

مقصود که سعادت ابدی و نجات سرمدی و رضوان خدا باشد و صاحب منفعت نفع
میکرد در روز قیامت و کسیکه اسباب او از ما رها کرده شده است و پشیمان میشود
البته در روز قیامت اعملوا الیوم تذخر له الذخائر وتبلی فیه السرائر ومن لا
ینفعه حاضر لبه فعازبه عنه اعجز وغائبه اعوز یعنی کار بکنید و عبادت بکنید
از برای ثواب روزیکه ذخیره کرده میشود از برای آن روز ذخیرهای اعمال و افعال نیکان
و ظاهر کرده میشود در آن روز نیک و بد اعمال که امروز پنهان است و کسیکه نفع
نبخشد او را عقل حاضر او که علم کامل و پند شامل امامش باشد پس عقل دور او
و علم غایب او از نفع رسانیدن باو عاجزتر باشد و علم غایب او نایاب تر
باشد یا آنکه کسیکه نفع ندهد باو عقل حاضر در حال حیوتش پس عقل غایب در
زمان مماتش عاجزتر و نایاب تر خواهد بود از نفع رسانیدن باو فاتقوا نارا حرها
شدید وقعرها بعید وحلیها حدید وشرابها صدید یعنی پس بپرهیزید از آتش که
گرمی شدید است که او دور است قعر او و حلی و زنجیر آهن است زیور او و چرک است
شراب او الا وان اللسان الصالح یجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال
یورثه من لا یحمده یعنی آگاه باشید بتحقیق که زبان نافع و دعای خیر که بگویند خدا اورا
در میان مردمان از برای شخصی بهتر است از مالیکه بارث ببرد او را کسیکه ذکر خیرش را نکند
ومن کلام له علیه السلام یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است وقد قام الیه رجل
من اصحابه فقال نهیتنا عن الحکومة ثم امرتنا بها فما ندری ای الامرین ارشد
فصفق علیه السلام احدی یدیه علی الاخری ثم قال هذا جزاء من ترک العقدة یعنی بتحقیق
که ایستاد پیش روی امیرالمؤمنین علیه السلام مردی از اصحاب او پس گفت که منع کردی ما را

در اول از حاکم کردانیدن حکمین در جنگ صفین پس امر کردی ما را بآن در آخر پس ما نمیدانیم
که کدام یک از این دو امر با منفعت بود پس امیرالمؤمنین علیه السلام زد یک دست خود را بدست
دیگر از روی تاسف پس گفت که این است جزای کسیکه واگذارد امر محکم را یعنی از جنگ
در جنگ صفین اصرار بر ترک حرب و رجوع بمحاکمه کردند و اجماع کردند بر امیرالمؤمنین علیه السلام
و حال آنکه جمعی کثیر در جنگ غنیمت میدیدند گفتند که اگر ترک محاربه نکنی بقتل میرسانیم
تو را چنانچه بقتل رسانیدیم عثمان را پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از شر و ضرر آن گروه
و نبودن اعوان و انصار باضطرار و ناچار راضی شدند بحکومت حکمین و تفصیل
قضیه در پیش گذشت اما والله لو انی حین امرتکم بما امرتکم به حملتکم علی المکروه
الذی یجعل الله فیه خیرا فان استقمتم هدیتکم وان اعوججتم قومتکم وان ابیتم
تدارکتکم لکانت الوثقی ولکن بمن والی من یعنی آگاه باشید که سوگند بخدا که اگر
من در وقتیکه امر کردم شما را بمحاکمه آنکه امر کردم شما را بآن باز میگردم شما را بمحاربه
آنکه جمعی کراهت داشتند از محاربه یعنی میکردانید خدا در آن خیر بسیاری پس اگر راست
بودید هدایت کرده بودم شما را و اگر کج بودید راست کردانیدم شما را و اگر ابا میکردید صاحب درک کردانیده
بودم شما را
و قتل کرده بودم بعضی را و تعذیب کرده بودم بعضی را هر آینه حصلت وثقی و رای محکم بود
و لیکن با چه کس از اعوان و در جنگ بسر چه کس از انصار یعنی با نداشتن اعوان و انصار
چگونه شما را امر میکردم بمحاربه بکوید در آن وقت حیرت شما بود و لیکن انوی و اکثر از شما هادی
نبودند و با شما در مقام عاصی و عادل بر امر الله و باعث زیادتی شر و فتنه و فساد
بر شما ها میکردید و موجب قتل و نهب و اسیر شدن شما میشد و حال آنکه شما متفق
الفا بودید اریدان اداوی بکم وانتم دائی کناقش الشوکة بالشوکة وهو یعلم ان

ضلعها معها یعنی اراده دارم اینکه مداوای درد ضلالت و نافهمی امت حق کنم بشما
و حال آنکه شما درد منید مانند بیرون آورنده خار از بدن بنقاش
خار و حال آنکه میداند که میل خار با خار است و در بدن و مظنه
شکستن و ماندن او هست در بدن پس چگونه باشما جنگ و منافق نافرمان نافرمانان را
بفرمان در آورم اللّهم قد ملّت أطباء هذا الداء الدويّ وكلّت النزعة بأشطان
الركيّ یعنی بار خدایا ملول گشته طبیبهای این درد سخت ضلالت و خسته گشتند کرده کشنده های
آب بریسمانها هدف یعنی جاهلان ترک نمودند مردم ... أين القوم الذين دعوا إلى الإسلام
فقبلوه وقرأوا القرآن فأحكموه وهيجوا إلى الجهاد فولهوا وله اللقاح إلى أولادها
وسلبوا السيوف أغمادها وأخذوا بأطراف الأرض زحفاً زحفاً وصفاً صفاً بعض
هلك وبعض نجا لا يبشّرون بالأحياء ولا يعزّون عن الموتى یعنی کجایند آن
گروه آنچنانیکه خوانده شدند بسوی اسلام پس قبول کردند اسلام را و خواندند
قرآن را پس محکم کردند اعتقاد خود را بقرآن و برانگیخته شدند بسوی جهاد و جدا ساختند
شتران شیر دهنده را از اولاد خود بتقریب سوار شدن بسوی جهاد و کشیدند
شمشیرها را از غلافها و گرفتند اطراف زمین را دسته دسته و گروه گروه بعضی از ایشان
هلاک شدند و بعضی نجات یافتند و حال آنکه بشارت داده نمیشدند بزندها از
زندگان ایشان و تعزیه گفته نمیشدند از مرده‌ها از مرده ایشان و راضی بقضا خدا
بودند در همه حال مره العيون من البكاء خمص البطون من الصيام ذبل الشفاه
من الدعاء صفر الألوان من السهر على وجوههم غبرة الخاشعين أولئك إخواني
الذاهبون فحقّ لنا أن نظمأ إليهم ونعضّ الأيدي على فراقهم یعنی آنقوم تباه

چنان

تباه چنان بودند اگرچه کردن لاغر شکمان بودند از روزه داشتن پژمرده لبهای بودند از
دعا کردن زرد رنگان بودند از بیداری بر صورتهای ایشان غبار سجود بود آنگروه
برادران من بودند که رفتند پس لازم است بر ما که تشنه بسوی ملاقات ایشان باشیم و
بگزیم دستها را بر جدائی ایشان إنّ الشيطان يسنّي لكم طرقه ويريد أن يحلّ دينكم
عقدة عقدة ويعطيكم بالجماعة الفرقة بالفرقة الفتنة فاصدفوا عن نزغاته
ونفثاته واقبلوا النصيحة ممن أهداها إليكم واعقلوها على أنفسكم یعنی بتحقیق که
شیطان آسان میکرداند برای شما راههای خود را و اراده میکند که بگشاید دین شما
گره گره یعنی عقدهای اعتقادات شما را فاسد کرداند و بعوض شما را بعوض اجتماع
باتفاق جدائی و نفاق و بسبب نفاق فتنه و فساد پس روی بگردانید از وسوسهای
او و دمیدنهای در دل او و بپذیرید نصیحت و پند را از کسیکه هدیه فرستاد نصیحت را
بسوی شما و بربندید آن پندها را بر نفسهای خود و ملازم آن باشید ومن كلام له عليه السلام
قاله للخوارج وقد خرج إلى معسكرهم وهم مقيمون على إنكار الحكومة یعنی از کلام
امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت آن کلام را از برای خوارج و حال آنکه بیرون رفته بود بسوی
موضع عسکر ایشان و ایشان ایستاده بودند بر انکار حکومت حکمین فقال عليه السلام أكلّكم
شهد معنا صفين فقالوا منّا من شهد ومنّا من لم يشهد قال فامتازوا فرقتين
فليكن من شهد صفين فرقة ومن لم يشهدها فرقة حتى أكلّم كلاً بكلامه ونادى الناس
فقال أمسكوا عن الكلام وأنصتوا لقولي وأقبلوا بأفئدتكم إليّ فمن نشدناه
شهادة فليقل بعلمه فيها ثم كلّمهم عليه السلام بكلام طويل منه ألم تقولوا عند
رفعهم المصاحف حيلة وغيلة ومكراً وخديعة إخواننا وأهل دعوتنا استقالونا

ع

وَاسْتَرَحْنَا اِلَى الْكِتَابِ بِاللّٰهِ سُبْحَانَهُ فَالرَّأْيُ الْقَبُولُ مِنْهُمْ وَالتَّنْفِيسُ عَنْهُمْ یعنی پس گفت امیر المؤمنین
علیه السلام کرایا جمیع شما حاضر بودید با ما در صفین پس گفتند که بعضی از ما کسی بود که حاضر بود
و بعضی از ما کسی بود که حاضر نبود گفت علیه السلام که جدا شوید از یکدیگر بدو گروه پس باشید
کسیکه حاضر شده است صفین را یک گروه و کسیکه حاضر نشده است او را گروه دیگر تا اینکه
سخن بگویم بهر یکی مناسب او و صدا کرد مردم را پس گفت باز ایستید از سخن گفتن و گوش کنید
قول مرا و رو کنید دلهای شما را اینکه اید نزد من پس کسی که شاهد خواهم او را بشهادتی پس البته
بگوید بعلم خود در آن پس سخن گفت علیه السلام با ایشان بسخن دراز که بعضی از آن این است
که آیا نگفتید شما در وقت بلند کردن شما مصحفها را حیله و فریب
مکر و خدعه که ایشان برادران ما اند و اهل دعوت ما که کلمتین شهادت باشند
یعنی اهل اسلام اند طلب میکنند از ما فسخ محاربه را و طلب میکنند راحت از جدال
بسبب روی آوردن بکتاب الله پس تدبیر و صلاح در قبول است از ایشان و فرج دادن
ایشانست فَقُلْتُ لَكُمْ هٰذَا اَمْرٌ ظَاهِرُهُ اِيمَانٌ وَبَاطِنُهُ عُدْوَانٌ وَاَوَّلُهُ رَحْمَةٌ وَآخِرُهُ
نَدَامَةٌ فَاَقِيمُوا عَلٰى شَأْنِكُمْ وَالْزَمُوا طَرِيقَتَكُمْ وَعَضُّوا عَلَى الْجِهَادِ بِنَوَاجِذِكُمْ وَلَا
تَلْتَفِتُوا اِلٰى نَاعِقٍ نَعَقَ اِنْ اُجِيبَ اَضَلَّ وَاِنْ تُرِكَ ذَلَّ یعنی پس گفتم مر شما را که بلند
کردن قرآنها و طلب حکومت کردن اهل شام امریست که ظاهر او اعتقاد بخدا و رسول و قرآن
است و باطن او حیله و ظلم است و اول لشکر شما است نسبت با ایشان و آخر پشیمانی
است از برای شما پس بایستید بر شغل محاربه شما و ملازم شوید طریقه جهاد شما را و بفشارید
بر هم دندانهای پسین شما را بر تحمل شدت جهاد و ملتفت نشوید بسوی آواز دهنده
که او آواز داده بحکومت در معرکه جدال مثل آواز حیوانات که اگر جواب داده شود گمراه کرد

و اگر

و اگر واگذاشته شد است ذلیل و خوار شدنی است وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ وَاِنَّ الْقَتْلَ لَيَدُورُ بَيْنَ الْآبَاءِ وَالْاَبْنَاءِ وَالْاِخْوَانِ وَالْقَرَابَاتِ فَمَا نَزْدَادُ عَلٰى
كُلِّ مُصِيبَةٍ وَشِدَّةٍ اِلَّا اِيمَانًا وَمُضِيًّا عَلَى الْحَقِّ وَتَسْلِيمًا لِلْاَمْرِ وَصَبْرًا عَلٰى مَضَضِ الْجِرَاحِ
یعنی بودیم ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و بتحقیق که این بود که قتل میان پدران و فرزندان
و برادران و خویشان پس زیاد نکردانیدیم بهر مصیبتی و شدتی مگر ایمان او را و گذشتن
بحق را و گردن نهادن مر امر خدا را و صبر بر شدت جراحت را وَلٰكِنَّا اِنَّمَا اَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ
اِخْوَانَنَا فِي الْاِسْلَامِ عَلٰى مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الزَّيْغِ وَالْاِعْوِجَاجِ وَالشُّبْهَةِ وَالتَّأْوِيلِ
فَاِذَا طَمِعْنَا فِي خَصْلَةٍ يَلُمُّ اللّٰهُ بِهَا شَعَثَنَا وَنَتَدَانٰى بِهَا اِلَى الْبَقِيَّةِ فِيمَا بَيْنَنَا رَغِبْنَا فِيهَا
وَاَمْسَكْنَا عَمَّا سِوَاهَا یعنی و لیکن حالا چنین شده که ما داخل صبح میشویم و حال آنکه جنگ
میکنیم با برادران ما در اسلام از جهت آن چیزیکه داخل در اسلام شده بود از انحراف از حق
و کجی از راه راست و اشتباه حق با باطل و تاویل کردن قرآن بمعانی باطله که مجموع اینها
کفر و ضلالت است پس در زمانیکه طمع کردیم در خصلت صالحه که جمع کند خدا بسبب آن
امور متفرقه ما را در دین و نزدیک شویم ما بسبب آن بسوی بقیه دین و شریعت اسلام
در میان ما رغبت کردیم ما در آن و باز داشتیم خود را از غیر آن و غرض اظهار عذر است
از رضا بحکومت در ظاهر بسبب ترسیدن از ضایع شدن دین اسلام و امید داشتن
رجوع بعضی از محاربین بسوی حق و با طاعت در آمدن ایشان ومن كلام له عليه السلام
قاله لاصحابه في ساحة الحرب یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که گفت مر اصحابش را در
وقت جنگ وَاَيُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ اَحَسَّ مِنْ نَفْسِهِ رِبَاطَةَ جَأْشٍ عِنْدَ اللِّقَاءِ وَرَأٰى مِنْ اَحَدٍ
مِنْ اِخْوَانِهِ فَشَلًا فَلْيَذُبَّ عَنْ اَخِيهِ بِفَضْلِ نَجْدَتِهِ الَّتِي فُضِّلَ بِهَا عَلَيْهِ كَمَا يَذُبُّ

عن نفسه فلو شاء الله لجعله مثله يعنى هر مردى كه بيابد در نفس خود ثبات دل را در
ملاقات دشمن و ببيند از يكى از برادران خود جبن را پس بايد البته دفع بكند از برادر
خود دشمن را و كمك او بكند بسبب زيادتى شجاعتيكه تفضل شده است براو چنانكه
دفع دشمن از نفس خود ميكند پس اگر ميخواست خدا هر آينه ميگردانيد آن شجاع را مثل جبان
نكرد چون نگردانيده است پس بشكرانه اين طلب لازم است بر شجاع دفع جبن و هلاك
از جبون ان الموت طالب حثيث لا يفوته المقيم و لا يعجزه الهارب ان اكرم
الموت القتل والذى نفس ابن ابى طالب بيده لالف ضربة بالسيف اهون على من
ميتة على الفراش يعنى بتحقيق كه مرگ طلب كاريست سريع است فوت نميكند مرگ را مقيم
بر موت و راضى باو و عاجز نميكند او را گريزنده از او يعنى مرگ در هر جا هست ميبايد بتحقيق
كه گرامى ترين مرگ قتل در جهاد است و سوگند بانكسى كه نفس پسر ابى طالب در دست اوست
كه هر آينه هزار ضرب شمشير بر من آسانتر است از مردن برجامه خواب ومنه يعنى بعضى
از اين كلام است وكانى انظر اليكم تكشون كشيش الضباب لا تاخذون حقا و لا تمنعون
ضيما قد خليتم و الطريق فالنجاة للمقتحم و الهلكة للمتلوم يعنى گويا من نگاه ميكنم بسوى
شما كه صداى درشت ميكنيد مثل صداى سوسمارها در وقت ازدحام با هم و حال
آنكه نگرفته ايد از دشمن حق را و منع نكرده ايد ظلم را بتحقيق كه واگذاشته شده ايد شما با راه
نجات آخرت يعنى مانعى از براى شما در رفتن راه نجات آخرت نيست پس رستگارى
از براى كسى است كه داخل شونده است در جهاد و ميان در جهاد باشد و هلاكت از براى
كسى است كه متوقف و قاعد از جهاد باشد ومن كلام له عليه السلام فى حث اصحابه على القتال يعنى
از كلام امير المؤمنين عليه السلام است در برانگيختن اصحاب خود بر قتال فقدموا الدارع و اخروا

الحاسر

الحاسر و عضوا على الاضراس فانه انبى للسيوف عن الهام و التووا فى اطراف الرماح
فانه امور للاسنة و غضوا الابصار فانه اربط للجاش و اسكن للقلوب و اميتوا
الاصوات فانه اطرد للفشل يعنى پس پيش داريد زره داران را و پس داريد زره ها
و بر هم گذاريد دندانها را از جهت آنكه اين وضع دور كننده تر است مر شمشيرهاى دشمن را از مغز سرها
و بپيچيد در پهلوهاى نيزه ها يعنى خود را به نيزه ها بپيچيد در وقت زدن از جهت آنكه حركت
دهنده تر است مر سنانها را و بپوشانيد از خصم و بر هم گذاريد چشمها را از جهت آنكه ثابت
كننده تر است مر دلها را و ساكن كننده تر است قلوب را و بميرانيد آوازها را از جهت آنكه منع كننده
تر است مر جبن را و رايتكم فلا تميلوها و لا تخلوها و لا تجعلوها الا بايدى شجعانكم
و المانعين الذمار منكم فان الصابرين على نزول الحقائق هم الذين يحفون براياتهم
و يكتنفونها حفافيها و وراءها و امامها لا يتاخرون عنها فيسلموها و لا يتقدمون
عليها فيفردوها يعنى لازم گيريد علمهاى شما را پس ميل مدهيد آنها را و مگذاريد آنها را
و مدهيد آنها را مگر بدستهاى صاحب شجاعت شما و منع كنندگان در واقع شما از جهت آنكه
صبر كنندگان بر نزول امور و وقايع صعب سزاوار ايشان اند كسانى باشند كه دور ميگيرند
علمهاى خود و فرو گيرند علمها را از اطراف و عقب و پيش باز پس نايستند از علمها تا آنكه
تسليم دشمن دهند آنها را و پيش نايستند بر آنها تا آنكه تنها بگذارند آنها را و جدا شوند
از آن اجزأ امرؤ قرنه و آسى اخاه بنفسه و لم يكل قرنه الى اخيه فيجتمع عليه قرنه
و قرن اخيه يعنى بايد كفايت كند مردى هماورد خود را در جنگ و مساوى گرداند برادر دينى را
با نفس خود و وانگذارد حريف را كه هماورد اوست به برادر خود تا آنكه مجتمع گردد بر برادر هماورد
او و هماورد برادر او و ايم الله لئن فررتم من سيف العاجلة لا تسلموا من سيف الآخرة

انتم لهامیم العرب والسنام الاعظم ان فی الفرار موجدة الله والذل اللازم والعار
الباقی وان الفار لغیر مزید فی عمره ولا محجوز بینه وبین یومه یعنی سوگند بخدا که اگر
فرار کرید شما از شمشیر دنیا سالم نیستید از شمشیر آخرت شما از اشراف عربید و از بلند
قدرانید بتحقیق که در فرار کردن غضب خداست و خواری لازم است و عیب باقی است و بتحقیق
که فرار کننده زیاد کننده در عمر خود نیست و بازداشته شده میان خود و میان روز مرگ خود
نیست من رائح الی الله کالظمآن یرد الماء الجنة تحت العوالی الیوم تبلی الاخبار
زلوانیه
یعنی کیست سفر کننده بسوی خدا مثل تشنه که وارد شود بر آب بهشت در زیر اطراف نیزه‌ها
امروز آزموده میشود خبرها اللهم فان ردوا الحق فافضض
جماعتهم وشتت کلمتهم وابسلهم بخطایاهم یعنی بار خدایا پس اگر رد کردند و قبول نکردند
گفتار حق را پس پراکنده کن جمعیت ایشان را و از هم جدا ساز سخنان ایشان را و هلاک
ساز ایشان را بسبب گناهان ایشان انهم لن یزولوا عن مواقفهم دون طعن دراک یخرج
منه النسیم وضرب یفلق الهام ویطیح العظام ویندر السواعد والاقدام یعنی بتحقیق
که حرکت نمیکنند ایشان از جای خود بدون نیزه زدن پیاپی که بیرون برود از جهت
آن نفس و روح و ضرب شمشیر که بشکافد مغز سرها و ساقط کند استخوانها را و بیندازد
بازوها و پاها را وحتی یرموا بالمناسر تتبعها المناسر ویرجموا بالکتائب تقفوها
الحلائب وحتی یجر ببلادهم الخمیس یتلوه الخمیس وحتی تدعق الخیول فی نواحر
ارضهم وباعنان مساربهم ومسارحهم یعنی و نمی‌جنبند از جای خود تا اینکه انداخته
شوند بر پیشرو لشکری که در عقب او در آید لشکر دیگر و تا انداخته شوند بلشکرهائی که
پیشه
از عقب در آید لشکرهای شتر سواران و تا اینکه بکشانند ولایات ایشان سپاهی که از عقب
بشد

باشد سپاهی دیگر و تا اینکه بکوبند اسبان بنهایت زمینهای بلاد ایشان و اطراف چراگاههای
شب و روز چراگاهان ایشان را ومن کلام له علیه السلام فی التحکیم یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام
است در مقدمه تحکیم حکمین صفین انا لم نحکم الرجال وانما حکمنا القرآن وهذا القرآن
انما هو خط مسطور بین الدفتین لا ینطق بلسان ولا بد له من ترجمان وانما ینطق عنه
الرجال ولما دعانا القوم الی ان نحکم بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله
وقال سبحانه فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول فرده الی الله ان نحکم بکتابه
ورده الی الرسول ان ناخذ بسنته فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله فنحن احق الناس
به وان حکم بسنة رسول الله فنحن اولاهم به یعنی بتحقیق که ما حاکم نکردانیدیم مردان
را و جز این نیست که ما حاکم ساختیم قرآن را و این قرآن نیست مگر خطی نوشته شده میان دو جلد
که با منطق و زبان و ناچار است از برای او از مترجم و بیان کننده و گویا میشود از او مگر
مردان و در زمانیکه خواندند ما را اهل شام بسوی اینکه حاکم کنیم میان ما قرآن را
نبودیم ما آنطایفه که رو گردان باشند از کتاب خدا و حال آنکه گفته است خدای سبحانه
از نقایص که اگر منازعه کنید در امری پس رجوع کنید در آن نزاع بسوی خدا و رسول پس رجوع
بسوی خدا اینست که حکم کنیم بکتاب خدا و رجوع بسوی رسول اینست که اخذ کنیم بطریقه
او و با حادیث او پس اگر حکم کرده شود براستی در کتاب خدا پس ما سزاوارترین مردمانیم
باتباع بسبب حکم قرآن زیرا که در قرآن آیات داله بر ولایت و حقیت و خلافت ما بسیار است
مثل انما ولیکم الله و مثل ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و مثل لا ینال عهدی الظالمین
و امثال اینها که مفصلا در مقام خود مذکور است و اگر حکم کرده شود بسنت رسول خدا صلی
الله علیه وآله پس ما اولی باشیم از ناس در امامت و خلافت بسبب حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله

نظر بصیر عادی جم و نقض منزلت و نقض حدیث اساسه واشال امها و خلاصه کلام اینکه ما راضی نشدیم

بحکم رجلین مطلقا و بهر نحو که حکم کنند بلکه بر تقدیر حکم ایشان بکتاب و سنت و مترجم بودن

ایشان مر قرآن را و نیچون هوا و خواهش نفسانیه خود و ما چون دیدیم که مخالفت کردند مر

قرآن را پس واجب نشد بر ما شنیدن قول ایشان با ظهور عذر با تاکید و تکرار مخالفت قرآن

و سنت رسول خدا اما حکمت در قرار دادن مدت از برای حکم حکمین پس بسبب این بود که تا جاهل

جاهل و عالم مطلع بکی خالی از شبهه و شک باشد و تحقیق تثبیت و اشتباه بعضی از غفلت و ضلالت بود

چنانچه گفته شد و اما قولکم لم جعلت بینکم و بینهم اجلا فی التحکیم فانما فعلت ذلک

لیتبین الجاهل و یتثبت العالم و لعل الله ان یصلح فی هذه الهدنة امر هذه الامة

و لا تؤخذ باکظامها فتعجل عن تبین الحق و تنقاد لاول الغی یعنی و اما قول شما

که چرا من قرار دادم میان شما و ایشان مدت در تحکیم پس نبود مگر اینکه کردم این قرار

داد را از جهت اینکه ظاهر گردد جاهل حق و ثابت گردد عالم حق و از جهت امید اصلاح

خدا در این صلح امر این امت را و گرفتار نشود بخشم و غضب در این مصالحه تا اینکه تعجیل

کنی از طلب ظهور حق و حکمت در این مصالحه و متابعت کنی مر اول ضلالت را یعنی

تعجیل کنی بسبب خشم در انکار ما پیش از طلب ظهور حکمت رضای ما بصلح و متابعت کنی

ضلالت فکر اول قوم را که بدون تبیین حق مجادله و محاربه و مخالفت ما کردند

ان افضل الناس عند الله من کان العمل بالحق احب الیه و ان نقصه و کرثه من

الباطل و ان جر الیه فائدة و زاده یعنی بتحقیق که فاضل ترین مردمان در پیش خدا کسی است

که عمل بحق کردن دوست تر باشد بسوی او اگر چه حق نقصان بار رساند و شدت بار عاید

کرداند از باطل اگر چه باطل بکشاند بسوی او منفعت را و زیاد کرداند مال او را

فاین یتاه بکم و من این اتیتم استعدوا للمسیر الی قوم حیاری عن الحق لا یبصرونه

و موزعین بالجور لا یعدلون به جفاة عن الکتاب نکب عن الطریق یعنی تا کجا

حیرت داشته شده اید شما و از کجا رسیده شده اید حیرت مستعد کردید از برای حرکت

کردن بسوی قومی که حیران بودند از حق یعنی اهل شام عمید ید نلحق را ببصیرت کرده شده

بظلم عدول نمیکنند از آن و دور بودند از علم کتاب و بیرون رفتگانند از راه راست ما انتم

بوثیقة یعلق بها و لا زوافر عز یعتصم الیها لبئس حشاش نار الحرب انتم اف لکم لقد لقیت

منکم برحا یوما انادیکم و یوما اناجیکم فلا احرار صدق عند النداء و لا اخوان ثقة

عند النجاء یعنی نیستید شما حبل اعتماد که در او چنگ زده شود و نه صاحب اعوان و انصار که

چنگ زده شود بان هر آینه بد افروزندگان آتش جنگید شما اف تنگی باد از برای شما

که بتحقیق رسیدم از جانب شما بلا و سختی روزی میخوانم شما را و روزی راز میگویم

با شما پس نیستید مردان آزاده راست گو در وقت خواندن شما و نیستید برادران معتمد

بر خیانات در وقت راز گفتن با شما و من کلام له علیه السلام لما عوتب علی التسویة فی

العطاء یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی که ملامت کرده شد بر تسویه در قسمت

غنایم و صدقات بر مهاجرین اتأمرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه والله

لا اطور به ما سمر سمیر و ما ام نجم فی السماء نجما لو کان المال لی لسویت بینهم فکیف

و انما المال مال الله الا و ان اعطاء المال فی غیر حقه تبذیر و اسراف یعنی آیا امر

میکنید مرا اینکه طلب نصرت کنم بسبب ظلم و ستم در کسیکه من حاکم شده ام بر او سوگند بخدا

گرد این نمیگردم بجور مادامیکه مشغول است شب و روز و مادامیکه قصد میکند ستاره در

آسمان ستاره دیگر را اگر بود مال از ملک من هر آینه مساوی قسمت میکردم میان ایشان پس چگونه

بتبادی قسمت کرد حالانکه نیست مال مگر مال خدا آگاه باش که تحقیق عطا کردن مال بغیر
حق او تضییع مال است بیجا و اسراف است و هر دو حرام است از جهت قول خدا که ولا تبذر
تبذیراً ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین وکان الشیطان لربه کفوراً ولا تسرفوا انه لا یحب
المسرفین وهو یرفع صاحبه فی الدنیا ویضعه فی الآخرة ویکرمه فی الناس ویهینه
عند الله ولم یضع امرؤ ماله فی غیر حقه وعند غیر اهله الا حرمه الله شکرهم
وکان لغیره ودهم فان زلت به النعل یوماً فاحتاج الی معونتهم فشر خلیل والأم
خدین یعنی اعطاء مال در غیر حق بلند میگرداند صاحبش را در دنیا و پست میگرداند او را
در آخرت و گرامی میسازد او را در میان مردم و خوار میسازد او را در نزد خدا و ننهد مردی
مال خود را در غیر حق خود و در نزد غیر اهلش مگر آنکه محروم کند خدا او را از شکر ایشان
و میباشد از برای غیر او محبت ایشان پس اگر بلغزد او را نعل یعنی قدم پس محتاج
شود باستعانت ایشان پس بدترین دوست باشند از برای او و سرزنش کننده ترین صدیق
باشند بر او ومن کلام له علیه السلام للخوارج یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است
از برای خوارج فان ابیتم الا ان تزعموا انی اخطأت وضللت فلم تضللون عامة
امة محمد صلی الله علیه وآله بضلالی وتأخذونهم بخطئی وتکفرونهم بذنوبی سیوفکم
علی عواتقکم تضعونها مواضع البرء والسقم وتخلطون من اذنب بمن لم یذنب
یعنی پس اگر ابا کنید مخالفت مگر از برای آنکه گمان کنید شما که من خطا کردم و در امر
حکومت حکمین و گمراه گردیدم پس چرا گمراه میدانید تمام امت محمد صلی الله علیه وآله بسبب گمراهی
من و میگیرید ایشان را بسبب خطای من و تکفیر میکنید ایشان را بسبب گناهان من شمشیرهای شما
که بر دوشهای شما است میگذارید در جای که بری باشند از گناه و ناخوشی انقیل الغال

وفشار

و فشار و شیوخ و مرضی و خلط میسازید در قتل کسی را که گناه کرده است بکسی که گناه
نکرده است وقد علمتم ان رسول الله صلی الله علیه وآله رجم الزانی ثم صلی علیه ثم ورثه اهله
وقتل القاتل وورث میراثه اهله وقطع السارق وجلد الزانی غیر المحصن ثم قسم علیهما
من الفیء ونکحا المسلمات فأخذهم رسول الله صلی الله علیه وآله بذنوبهم واقام حق الله فیهم ولم
یمنعهم سهمهم ولم یخرج اسماءهم من بین اهله یعنی و حال آنکه دانستید که رسول خدا صلی
الله علیه وآله سنگسار کرد زانی محصن را پس نماز کرد بر او پس وارث او گردانید اهل او را و کشت
کشنده را و وارث او میراث او را با اهل او و برید دست دزد را و تازیانه زد زانی غیر محصن
پس قسمت کرد بر ایشان از مال غنیمت و نکاح کردند زنان مسلمه را پس گرفت رسول خدا
صلی الله علیه وآله صاحبان گناه کبیره مسلمانان را بگناهان ایشان و اقامت کرد حق خدا و حدود
خدا را در ایشان و منع نکرد ایشان را از سهم ایشان و بیرون نکرد نامهای ایشان را از میان
اهل اسلام یعنی ایشان را کافر نگفت پس که شما مسلمان و مطیع پیغمبر صلی الله علیه وآله میباشید و کافر
نیستید بجرم بعض گناه کبیره مسلمانان را کافر میدانید و خون و مال ایشان را مباح
میدانید و خلاف رفتار پیغمبر صلی الله علیه وآله رفتار میکنید پس معلوم شد که شما معتقد پیغمبر
صلی الله علیه وآله نیستید و کافرید و جهاد با شما واجب است ثم انتم شرار الناس ومن رمی به
الشیطان مرامیه وضرب به تیهه وسیهلک فیّ صنفان محب مفرط یذهب به
الحب الی غیر الحق ومبغض مفرط یذهب به البغض الی غیر الحق وخیر الناس
فیّ حالاً النمط الاوسط فالزموه یعنی پس شما بدترین مردمانید و بدترین
کسید که انداخته است شیطان او را بجاهای انداختن خود و سیر داده است او را بگمراهی
خود و بتحقیق که هلاک میشوند در شأن من دو صنف دوست با افراط که میبرد او را

محب من نبود بغیر حق یعنی اعتقاد کفر و فسق و عصیان من کند و بهترین مردمان در باب
من از مردم اعتقاد طریق وسط و عدل است که مرا باوصاف امامت و خلافت و ایمان و صلح
و عدل و عصمت که شأن من است بشناسند نه بافراط باشند در باب من و نه بتفریط بلکه
بر وسط عدل باشند پس لازم باشید طریق وسط را که خیر الامور اوسطها یعنی اعدلها چنانچه
ما قولست والزموا السواد الاعظم فان يد الله على الجماعة واياكم والفرقة فان
الشاذ من الناس للشيطان كما ان الشاذ من الغنم للذئب یعنی ملازم کردید
آن گروه انبوه بزرگ شأن و مرتبه را که فرقه اثنا عشریه باشند بسبب آنکه دست خدا
در خلق خدا هدایت و ارشاد کردن ایشان کرده خدا باشد لازم برین جماعت
ناجیه اثنا عشریه است برحذر باشید از مفارقت از این جماعت از جهت آنکه تنهائی
از دسته یکه با حافظ و نگاهبان باشد از مردمان مملوک شیطان باشد چنانچه
تحقیق که گوسفند جدا از گله با چوپان طعمه گرگست هلاکت گرگ گرفتار خواهد بود
الا من دعا الى هذا الشعار فاقتلوه ولو كان تحت عمامتي هذه وانما حكم الحكمان
ليحييا ما احيا القرآن ويميتا ما امات القرآن واحياؤه الاجتماع عليه واماتته
الافتراق عنه فان جرنا القرآن اليهم اتبعناهم وان جرهم الينا اتبعونا فلم آت
لا ابا لكم بجرا ولا ختلتكم عن امركم ولا لبسته عليكم انما اجتمع رأي ملائكم
على اختيار رجلين اخذنا عليهما ان لا يتعديا القرآن فتاها عنه وتركا الحق
وهما يبصرانه وكان الجور هواهما فمضيا عليه وقد سبق استثناؤنا عليهما
في الحكومة بالعدل والصمد للحق سوء رأيهما وجور حكمهما یعنی آگاه باش که
هر که خواند مردم را بسوی این خصلت خوارج پس بقتل برسانید او را اگرچه باشد در

زیر

یعنی غالی و دشمن باشد و از صاف حق تعالی را در مرتبه الوهیت و دوستی بافراطیکه سبب باو را دشمن من نبود بغیر حق

در زیر این عمامه من یعنی اگرچه من باشم زیرا که این خصلت خلاف طریقه پیغمبر صلعم و آله و کفرانست
و خواستن او واجب القتل است و حاکم کردانیده نشده حکمان مگر از برای آنکه زنده کردانند
آنچه را که قرآن حکم کند بر زندگی او و صحت او و بمیرانند آنچه را که قرآن حکم کند بر مردگی
و بطلان او و زنده کردانیدن ایشان مجتمع شدن ایشان بود بر آنچه قرآن حکم بر صحت آن کند
و میرانیدن ایشان جدا شدن بود از آنچه قرآن حکم کند بر بطلان او پس اگر قرآن کشاند مارا
بسوی مخالفین تابع شویم مخالفین را و اگر کشانید مخالفین را بسوی ما پس مخالفین
تابع ما گردند پس نیامدم من ای پدر را نبود شما را بر امر بدی و فریب ندادم شما را از
کار شما و مشتبه نکردم امر را بر شما و مجتمع نشد رای بزرگان شما مگر باختیار کردن دو مرد که
ما گرفتیم عهد و پیمان بر ایشان و قرار بر آنکه تجاوز نکنند حکم قرآن را پس گمراه شدند از عمل
کردن از قرآن و واگذاشتند آن دو مرد حق را و حال آنکه میدیدند حق را و بود باعث
بر ستم ایشان خواهش نفس اماره آن دو مرد پس گذشتند بر خواهش نفس خود و حال آنکه
پیشی داشت استثنا کردن ما بر ایشان در حکومت بعدل و قصد حق بدی تدبیر آن
دو مرد را و ظلم حکم آن دو مرد را یعنی ما در اول اخراج کردیم تدبیر بد و حکم ظلم
و ظلم آن دو مرد را در حین حاکم کردانیدن ایشان بحکم عدل و حق یعنی که حکم کنند
بعدل و حق و چنانچه خلاف حق و بجور حکم کنند و تدبیر بد بود نزد ما قبول نکنیم
ومن كلام له عليه السلام فيما يخبر به من الملاحم بالبصرة یعنی از کلام امیرالمومنین علیه السلام است
در کلامیکه خبر دهنده آنست از حروب و مقاتلات عظیمه در بصره يا احنف كأني به
وقد سار بالجيش الذي لا يكون له غبار ولا لجب ولا قعقعة لجم ولا حمحمة
خيل يثيرون الارض باقدامهم كأنها اقدام النعام يومي بذلك الى صاحب الزنج

یعنی ای احنف تا م گویا من با آن شخص غایب باشم و حال آنکه حرکت کند آن شخص با لشکری که
گویا نباشد از برای آن گردی و نه آواز و غوغائی و نه صدای لجامهای مرکبی و نه آواز اسبهای
در حالتیکه میشورانند زمین را بپاهای خود گویا پاهای ایشان مثل پاهای شترمرغ است که و
مسطور است سید رضی علیه الرحمه میگوید که اشاره میکرد امیر المؤمنین علیه السلام در این کلام بسوی
صاحب زنج یعنی غلامان سیاه زنجی که برقعی باشد و برقعی مردی بود از شهر ری در سنه
دویست و پنجاه و پنج از هجرت نبویه در اثر توجه خود بشهر بصره و غلامان سیاه زنجی را
که کارکنان شهر بصره بودند بخود دعوت کرد و ایشان با مراد او رسیدند یعنی موافقت کردند و جمعی دیگر
خواجهای خود را بقتل رسانیدند و تمام بر برقعی جمع شده با او بیعت کردند و در وقت میلاد و
عباسیان او بود و انواع فتنه و قتل با اهل بصره رسانیدند و لشکرهای ایشان را
مضطر ساختند و نام او علی بن محمد علوی بود چونکه همیشه اوقات با برقع بوده باین سبب
مشهور گشت به برقعی و لشکر او که سیاهان زنجی بودند تمامی پیاده و پا برهنه بودند
و تفصیل قصه آن مسطور است در کتب تواریخ ثم قال ویل لسکککم العامرة والدور المزخرفة
التی لها اجنحة کاجنحة النسور وخراطیم کخراطیم الفیلة من اولئک الذین لا
یندب قتیلهم ولا یفقد غائبهم یعنی پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت که وای باد از
برای کوچهای شما که آبادانست و از برای خانهای طلاکاری آنچنانیکه از برای آنها اجنحه است یعنی
بالاخانهای دیگر چنانست مثل پرهای کرکس و ناودانهای بلند است مثل خرطوم فیل
و وای باد از جهت ساکنان آن طایفه آنچنانیکه گریه کرده نمیشوند کشتها و ایشان زیرا
که تمام غلامان سیاه اهل و اقارب ندارند که گریه کنند بر کشتگان و تجسس کرده نمیشوند
از غایبهای ایشان زیرا که اکثر صحرانشین بودند چونکه از ایشان مفقود شود دیگری بجای او نشیند

میشود

میشود از معنی این سخن انا کاب الدنیا لوجهها وقادرها بقدرها وناظرها بعینها
یعنی من بروی درانداختم دنیا را و زیر کننده دنیا باشم یعنی دانا باشم بباطن و ظاهر دنیا و اندازه کننده
دنیا باشم یعنی ارزش [illegible] و اگر نظر به دنیا است یعنی دیده ام باندازه علی و نگاه کننده بحقیقت
دنیا باشم و دیده ام عین حقیقت دنیا را و چیزی از او بر من مخفی نیست یعنی چون احاطه تامه
بدنیا دارم ماضی و مستقبل بحال دنیا پیش من یکسان است این است که خبر از آینده میدهم
بخوبیکه دیده باشم منها یومی به الی وصف الاتراک یعنی بعضی از این کلمات اشارت میکند
علیه السلام بان بعضی بسوی صفت کردن پادشاهان ترک که بعد آیند کانی اراهم قوما کأن وجوههم
المجان المطرقة یلبسون السرق والدیباج ویعتقبون الخیل العتاق ویکون هناک
استحرار قتل حتی یمشی المجروح علی المقتول ویکون المفلت اقل من المأسور فقال
له بعض اصحابه لقد اعطیت یا امیر المؤمنین علم الغیب یعنی گویا می بینم آن طایفه را که گویا
که رویهای ایشان مثل سپرهای چکش خورده گردیده و پهن و نشانه نشانه دار است و میپوشند
لباس حریر نازک و دیبا و عقب در می آیند اسبهای نجیب خوب را یعنی سوار می شوند
کشته اسبها را در سواری و میباشند در آن هنگام استعداد خون ریختن تا آنکه زخم
دار راه میرود بر روی کشته شده و میباشد فراری کمتر از اسیر شده پس گفت مر او را
بعضی از اصحابش که یا امیر المؤمنین علم غیب بتو عطا شده است که از آینده خبر میدهی
فضحک علیه السلام وقال للرجل وکان کلبیا یا اخا کلب لیس هو بعلم غیب وانما
هو تعلم من ذی علم وانما علم الغیب علم الساعة وما عدده الله سبحانه بقوله ان الله
عنده علم الساعة الآیة فیعلم سبحانه ما فی الارحام من ذکر او انثی وقبیح او جمیل وسخی
او بخیل وشقی او سعید ومن یکون للنار حطبا او فی الجنان للنبیین مرافقا

فهذا علم الغیب الذی لا یعلمه احدٌ الا الله و ما سوی ذلک فعلمٌ علّمه الله نبیّه
صلی الله علیه و آله فعلّمنیه و دعا لی بان یعیه صدری و تضطمّ علیه جوانحی یعنی
پس چند بند علیه السلام از روی تعجب بر جهل سایل کرد در مقام اعتراض بر اهل است و گفت که نبود را
دیو دانم از طایفه بنی کلب ای برادر طایفه کلب نیست آنچه من خبر دادم علم غیبی که مختص
بخداست و اخبار بان منهی است نیست آنچه من گفتم مگر تعلّم و اموختن از صاحب علم که پیغمبر
صلی الله علیه و آله باشد و نیست علم غیب مگر علم بقیام روز قیامت و آنچه ذکر شده است
او را خدای سبحانه و تعالی بقول خود در آیه ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم
ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت یعنی
چیزهاست پس خدا میداند آنچه را که در رحمهاست از مرد و زن بودن و خوب و زشت بودن و
سخی و بخیل بودن و شقی و سعید بودن و میداند کسی را که میشود در قیامت هیمه از برای
آتش جهنم یا همنشین است با پیغمبران در بهشت پس اینست علم غیب آنچنانکه نمیداند او را
احدی مگر خدا و چیزی که سوای اینهاست پس علمی است که تعلیم کرده است خدا او را به پیغمبر صلی الله
علیه و آله پس تعلیم کرده است او را بمن و دعا کرده است از برای من که حفظ کند او را سینه
من و مشتمل شود و فرا گیرد او را اطراف دل من و مراد از تعلیم پیغمبر صلی الله علیه و آله افاضه
علوم است از فیاض علی الاطلاق بواسطه نور محمدی صلی الله علیه و آله که اول ما خلق الله
و عالم مع خدا و حقیقت انسان کاملست بر نفس شریف او بسبب استعداد ذاتی علمیه
و عملیه و ریاضات خلقیه و خلقیه و مجاهدات عقلیه و نفسیه و قرابت صوریه و معنویه
او با حقیقت محمدیه و اولاد صاحب خاتم پیغمبران در باطن و ظاهر و دلیل واضح که
موجب انفصالست از عالم شهادت بعالم غیب و باعث اتصالست بملکوت بیّن

ونقرب

ونقرب حضرت رب العالمین و تحصیل علم باشیاء عالم خلق از عالم امر و بسبب آن تحصیل علم
مغیبات و ملاحظه نقوش الواح قدریه و انشاء اخبار بمغیبات بر دقایق حقایق در بعضی
از اوقات که از کرامات اولیاء کمّل است و آن علمیکه مختص علام الغیوب علم باسباب
مکنونه مخزونه در غیب الغیوب و علم بحقیقت عللیه اسباب که مطلع نمیتواند شد بر آن
مگر علام الغیوب و آن پنج قسم مذکور در آیه شریفه مثالات انبیاء علم از پنج علق
مختصه از خصایلست بیان و اشاره باستعداد به پنج مذکور است قول او علیه السلام و دعا لی ان
و من خطبة له علیه السلام فی ذکر المکاییل و الموازین یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که
مذکور است در آن مکاییل و موازین یعنی کیلها و وزنها اگرچه موضع ذکر آنها صریحا نقل نشده
باشد چنانچه در اب ناقل است در اکثر خطب عباد الله انکم و ما تأملون من هذه الدنیا
اثویاء مؤجلون و مدینون مقتضون اجل منقوص و عمل محفوظ فربّ دائب مضیّع
و ربّ کادح خاسر یعنی ای بندگان خدا بتحقیق که شما با آنچه را که امید دارید از دنیا
مهمانانی هستید مدت داشتگان و مدت ضیافة موقته البته منقضی خواهد شد و قرض
داران اید باجل کاران که البته مطالبه دین از شما خواهند کرد و آن اجل و مدتیست معین
بسیار اندک و آن دین عمل و عبادتست معین و مفروض و محفوظ از ضیع شدن بل
چه بسیار تعب و رنج برنده است که ضایع کننده رنج است بتقریب عدم استیفاء
شرایط عبادت و چه بسیار ساعی و تلاش کننده است در تجارت که زیان کننده است بتقریب
ندانستن در تحصیل منفعت و قد اصبحتم فی زمن لا یزداد الخیر فیه الا ادبارا و الشر
الا اقبالا و الشیطان فی هلاک الناس الا طمعا فهذا اوان قویت عدته و عمّت مکیدته
و امکنت فریسته یعنی بتحقیق که داخل در ایام و در زمانی شده اید که زیاد نمیکند خیر و منفعت

دونکاه دران مکر بودی کرد الله ان را او ش و حضرت دران مکر بودی او بودن با و شیطان در هلاکت
مردمان مکر طبیع را بیان زمان هنکامی است کر قوت کرده است حمایه معاش شیطان و
مددکار ایشان است مکر و حیلهٔ او و انسان کرده است شکار کردن او اضرب بطرفک
حیث شئت من الناس فهل تبصر الا فقیرا یکابد فقرا او غنیا بدل نعمة الله کفرا
او بخیلا اتخذ البخل بحق الله وفرا او متمردا کان باذنه عن سمع المواعظ وقرا یعنی بینداز
نکاه تو را در جانب کر بخواهی از مردمان پس آیا می‌بینی تو مکر فقیری را کر رنج و مشقت می‌برد
از جهت پریشانی و یا بی‌نیازی را کر تغییر داده است شکر نعمت خدا را بکفران و یا بخیلی را
کر بدو داشته است بخل بمال حق خدا را از برای خود جهت وافر ساختن مال و یا سرکشی از اطاعت
خدای را کر کویا کوش او سنکین است از شنیدن موعظها این خیارکم و صلحاؤکم
واین احرارکم و سمحاؤکم واین المتورعون فی مکاسبهم والمتنزهون فی مذاهبهم
یعنی کجا باشند نیکان شما و صلحای شما و کجا باشند آزادکان شما و سخیان شما و کجا
باشند پرهیزکاران در تجارت خود و پاکان در مذاهب خود الیس قد ظعنوا جمیعا عن
هذه الدنیا الدنیة والعاجلة المنغصة وهل خلقتم الا فی حثالة لا تلتقی بذمهم
الشفتان استصغارا لقدرهم وذهابا عن ذکرهم فانا لله وانا الیه راجعون یعنی
آیا نیست کر بتحقیق کوچ کردند همکی از این سرای پست بی‌ثبات و دار مکدر و ناخوش
شده و آیا پس کذاشته نشده‌اید شما مکر در میان مردم نخالهٔ کر ملاقات نمیکنند دو لب
با یکدیکر در مذمت ایشان از جهت حقارت و پستی رتبهٔ ایشان و در کذشتن از کفتکوی
ایشان پس در چنین زمانی کوییم انا لله وانا الیه راجعون یعنی بتحقیق کر ما مملوک
خداییم و بتحقیق کر ما برای او خواهیم شد بسوی ثواب و جزای خدا یعنی راضی باشیم بقضای خدا

ظهر

٢١٥

ظهر الفساد فلا منکر مغیر ولا زاجر مزدجر افبهذا تریدون ان تجاوروا الله فی دار قدسه
وتکونوا اعز اولیائه عنده هیهات لا یخدع الله عن جنته ولا تنال مرضاته الا
بطاعته لعن الله الآمرین بالمعروف التارکین له والناهین عن المنکر العاملین
به یعنی آشکارا کشت فساد در دین پس آیا انکار کننده تغییر دهنده نیست و منع کننده
ممنوع شونده نیست پس با این حال اراده دارید کر مجاور کردید شما رحمت خدا را در
سرای قدس او کر بهشت است و باشید شما عزیزترین دوستان او در نزد او هیهات چه بسیار
دور است این امر و قریب بخیلی بر خدا از جانب بهشت خود و رسیده نمیشود برضای خدا مکر
بطاعت و بندکی او لعنت کند خدا کسانی را کر امر میکنند دیکران را باچه خدا امر کرده است
و خود تارک باشند او را و لعنت کند خدا آن کسانی را کر نهی میکنند مردم را از منهیات خدا
و خود عمل میکنند بان ومن کلام له علیه السلام لابی ذر رحمه الله لما اخرج الی الربذة یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه
السلام است مر ابی ذر رحمه الله در زمانیکه عثمان او را از مدینهٔ منوره اخراج کرد بسوی ربذه
کر قریه‌ایست در دو فرسنکی مدینهٔ منوره و کیفیت سلوک عثمان با او و سبب اخراجش
بتفصیل مذکور است در شروح مبسوطه و کتب تواریخ یا اباذر انک غضبت لله فارج
من غضبت له ان القوم خافوک علی دنیاهم وخفتهم علی دینک فاترک فی ایدیهم
ما خافوک علیه واهرب منهم بما خفتهم علیه فما احوجهم الی ما منعتهم وما اغناک
عما منعوک یعنی یا اباذر بتحقیق کر تو خشم کردی از برای خدا پس امید دار بانکسی کر
از برای او خشم کردی بتحقیق کر قوم ترسیدند از تو بر دنیای خود و ترسیدی تو از ایشان
بر دین تو پس واکذار در دستهای ایشان دنیای را کر ترسیدند از تو بر آن و بکریز از ایشان
بسبب آنچیکر تو ترسیدی از ایشان بر آن چه بسیار احتیاج دارند ایشان بسوی

دینی

کو منع میکردی ایشان از دنیا بسبب آن و چه بسیار است چیزیکه بی نیازند ازو تو از دنیائی که منع
میکردند ترا از دین بسبب آن وستعلم من الرابح غدا والاكثر حسدا ولو ان السموات والارضين
كانتا على عبد رتقا ثم اتقى الله لجعل الله له منهما مخرجا یعنی بتحقیق که خواهی دانست که کیست
سود کننده در روز قیامت و کیست بیشتر حسد برده شده از بسیاری تنعم واگر اسمانها و
زمینها بسته شده باشند بر روی بنده پس بپرهیزد آن بنده خدا را هر اینه میگرداند خدا از برای
او از اسمان و زمین گشادی و وسعتی لا يونسنك الا الحق ولا يوحشنك الا الباطل
فلو قبلت دنياهم لاحبوك ولو قرضت منها لامنوك یعنی باید مانوس نکرداند ترا مگر
حق و متوحش نکرداند ترا مگر باطل پس اگر قبول میکردی دنیای ایشانرا هر اینه دوست
میداشتند ترا و اگر قرض میکردی دنیا داشته ترا از ایشان ایمن میگردانیدند ترا از شر خود
ومن كلام له عليه السلام یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است ايتها النفوس المختلفة و
القلوب المتشتتة الشاهدة ابدانهم والغائبة عنهم عقولهم اظاركم على الحق وانتم
تنفرون عنه نفور المعزى من وعوعة الاسد هيهات ان اطلع بكم سرار العدل او
اقيم اعوجاج الحق یعنی ای نفسهای مختلف غیر متفق با هم و دلهای متفرقه در خواهش ای قومی
که حاضر است بدنهای ایشان و غایب است از ایشان عقلهای ایشان حق مایل میگردانم
شما را بر قرب حق و شما وحشت میکنید از او مثل وحشت کردن بزان از اواز شیر چه بسیار
دور است که ظاهر گردانم باعانت شما پنهانی عدالت را و راست گردانم کجی حق را یعنی عدالتی را
که پنهان ساخته اند و حقی را که کج گردانیده اند باعانت شما ظاهر سازم و راست گردانم یعنی مستقل
در خلافت کردم اللهم انك تعلم انه لم يكن الذي كان منا منافسة في سلطان
ولا التماس شيء من فضول الحطام ولكن لنرد المعالم من دينك ونظهر الاصلاح
في بلادك

في بلادك فيأمن المظلومون من عبادك وتقام المعطلة من حدودك یعنی بار خدایا تو
بتحقیق که تو میدانی که نبود آنچه که واقع شد از ما مجاهدت از جهت رغبت در سلطنت و
پادشاهی و در خواهش چیزی از زیادتیهای متاع دنیوی و لیکن از برای این بود که برگردانیم
علامات دین ترا که بر دیده اند و ظاهر سازیم اصلاح را در میان عباد را در شهرهای تو تا ایمن
گردند مظلومان بندگان تو از ظالمان و تا بر پا داشته شود فرو گذاشته شده از حدود و احکام
تو اللهم اني اول من اناب وسمع واجاب لم يسبقني بالصلاة الا رسول الله صلى الله عليه وآله
وقد علمتم انه لا ينبغي ان يكون على الفروج والدماء والمغانم والاحكام وامامة المسلمين
البخيل فيكون في اموالهم نهمته ولا الجاهل فيضلهم بجهله ولا الجافي فيقطعهم بجفائه
ولا الحائف للدول فيتخذ قوما دون قوم ولا المرتشي في الحكم فيذهب بالحقوق و
يقف بها دون المقاطع ولا المعطل للسنة فيهلك الامة یعنی بار خدایا من اول کسی ام
که رجوع کرد بحق و شنید حق را و جواب گفت مرا نماز احدی مگر رسول خدا صلى الله عليه وآله
و بتحقیق که شما دانسته اید که سزاوار نیست اینکه قایم باشد بر فروج مسلمانان و خونهای ایشان و
غنیمتها و احکام و امامت مسلمانان شخص بخیل تا اینکه واقع شود در اموال ایشان حرص او و نه
جاهل تا اینکه گمراه گرداند ایشان را بنادانی خود و نه جور کننده تا اینکه مستاصل کند ایشان را
بجور خود و نه ترسنده از دولتها تا اینکه برگزیند بعضی خود قومی را دون قومی را و نه رشوه گیرنده
در حکم کردن تا اینکه باطل کند حقوق را و باز ایستد در حقوق پیش از مواقع جزم بان و نه
واگذارنده طریقه پیغمبر تا اینکه هلاک سازد امت را **ومن خطبة له عليه السلام** یعنی از خطبه
امیرالمؤمنین علیه السلام نحمده على ما اخذ واعطى وعلى ما ابلى وابتلى الباطن لكل خفية
والحاضر لكل سريرة العالم بما تكن الصدور وما تخون العيون یعنی حمد میکنیم خدا را بر

بر گرفتن او و بر بخشیدن او و بر بخت دادن او و بر مبتلا کردن بفقر و فاقه او و چه هر یک از اینها
بر وجه مصلحت و حکمتست و مصلحت از بندگان نهانست و بر هر نعمتی شکری واجبست و خبیر بر
هر پنهان و واقف بر هر نهانی اوست و دانای هر چه پنهانست در دلها و آنچه را اگر نگاه کنند
چشمها بدرستی و نشهد ان لا اله غیره و ان محمدا نجیبه و بعیثه شهادة یوافق فیها السر الاعلان
والقلب اللسان یعنی شهادت میدهم باینکه نیست خدائی غیر او و اینکه محمد صلی الله علیه و آله
برگزیده او و برانگیخته اوست شهادتیکه موافق باشد در آن سر با عیان و دل با زبان فانه والله
الجد لا اللعب والحق لا الکذب وما هو الا الموت اسمع داعیه واعجل حادیه فلا یغرنک
سواد الناس من نفسک یعنی پس بتحقیق که امر مرگ آنکه خبر داده است جد است نه بازی و راست
است نه دروغ و نیست آن امر مگر مرگ در حالیکه شنوانیده است خواننده خود او را از اسباب و علتها
است راننده خود او را از موجبات پس باید فریب ندهد ترا کثرت حشم و خدم مردمان
از نفس تو که طمع کنی مثل کثرت حشم و خدم ایشان را از برای نفس خود و قد رایت من کان قبلک
ممن جمع المال وحذر الاقلال وامن العواقب طول امل واستبعاد اجل کیف نزل به
الموت فازعجه عن وطنه واخذه من مامنه محمولا علی اعواد المنایا یتعاطی به الرجال
الرجال حملا علی المناکب وامساکا بالانامل یعنی بتحقیق که تو دیدی کسی را که بوده پیش از
تو از کسانیکه جمع کردند مال را و احتراز میکردند از فقر و ایمن بودند از عاقبتها بجهت درازی آرزو
و دراز دانستن اجل چگونه فرود آمد بر او مرگ پس او را بیرون کرد
از وطنش و بگرفت او را از امنش در حالتیکه بار کرده شده بود بر چوبهای مرگ یعنی تابوت
دست بدست میدادند او را مردان بر مردان از جهت بر داشتن بر دوشها و نگاه داشتن بر سر
انگشتها اما رایتم الذین یاملون بعیدا و یبنون مشیدا و یجمعون کثیرا اصبحت بیوتهم

قبورا

قبورا وما جمعوا بورا وصارت اموالهم للوارثین وازواجهم لقوم آخرین لا فی حسنة
یزیدون ولا من سیئة یستعتبون یعنی آیا ندیدید شما آن کسان را که داشتند آرزوی
دور و دراز میکردند بناهای استوار و جمع میکردند مالهای بسیار که صبح کرد خانهای ایشان گورها
گردید قبرهای ایشان و آنچه را که جمع کرده بودند هلاکت ایشان یعنی بدل شد به بیوت قبور و
اموال هلاک کننده و گردید اموال ایشان از برای وارثان و زنهای ایشان از برای جماعتی دیگر نه بر حسنه
که زیاد کنند اعمال نیکی و نه استرضا جویند از افعال بدی فمن اشعر التقوی قلبه برز مهله
وفاز عمله فاهتبلوا هبلها واعملوا للجنة عملها یعنی پس کسیکه گردانید تقوی را شعار
دل خود تقدم جست و پیشی گرفت در ایام مهلت خود و رستگار شد در اوقات عمل خود پس سعی
کنید سعی کردن تقوی را و عمل کنید از برای بهشت عمل کردن بهشت را فان الدنیا لم تخلق لکم
دار مقام بل خلقت لکم مجازا لتزودوا منها الاعمال الی دار القرار فکونوا منها علی اوفاز
وقربوا الظهور للزیال یعنی پس بتحقیق که دنیا خلق نشده است از برای سرای درنگ کردن
شما بلکه خلق شده است مکان در گذشتن از برای شما و خلق شده است از برای توشه اعمال
حسنه برداشتن از او از برای سرای قرار آخرت پس باشید از جانب دنیا بر تعجیل و شتاب
و نزدیک کنید مرکبها را از برای مزایلت و مفارقت از آن ترک دنیا ومن خطبة له علیه السلام یعنی
از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است وانقادت له الدنیا والآخرة بازمتها وقذفت الیه
السماوات والارضون مقالیدها وسجدت له بالغدو والآصال الاشجار الناضرة و
قدحت له من قضبانها النیران المضیئة وآتت اکلها بکلماته الثمار الیانعة یعنی
مطیع و منقاد شد از برای حضرت خدای تعالی اهل دنیا و آخرت بسبب مهارهای خود ایشان
گردید قدرت خداست و تسلیم کرده اند بسوی قدرت او آسمانها و زمینها کلیدهای

تاثیر جود وجود ایشان باشد زیرا که وجود ممکنات که منشأ آثار است در بقا محتاج
واجبست ونیست موثری در وجود مگر حضرت خدا وعبادت وبندگی کند او را بزبان او دایم
مدام علی الدوام درختان سبز وخرم در نمو وحرکات خود واز حضرت جود او امداد
انشا جهای درختان انتهای رسش کنند که شعلهها باشد در وقت افروخته شدن بآتش
ودم را در بار ما کوک از درختان بکلمات اذن او میوهها رسیده ومنها وکتاب الله بین اظهرکم
ناطق لا یعیا لسانه وبیت لا تهدم ارکانه وعز لا تهزم اعوانه یعنی کتاب خدا که
درمیان شما است گویایی است که خسته نمیشود زبانش وخانه است که خراب نمیشود ارکانش یعنی
احکام وقواعد شریعت باقیست وغالبیست که مغلوب نمیشود یاورانش ومنها ارسله علی
حین فترة من الرسل وتنازع من الالسن فقفی به الرسل وختم به الوحی فجاهد
فی سبیل الله المدبرین عنه والعادلین به یعنی فرستاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله را
در زمان سستی وتراخی از ارسال رسل وتنازع وتشاجر از صاحبان زبانهای بلاغت وفصاحت
پس گردانید او را در عقب رسولان وباخر رسانید با او وحی فرستادن را پس او جهاد کرد
در راه خدا با آنکسانی که از اطاعت او اعراض کردند وکسانی که عادل وشریک با او دانند ومنها
وانما الدنیا منتهی بصر الاعمی لا یبصر مما وراءها شیئا والبصیر ینفذها بصره ویعلم ان
الدار وراءها فالبصیر منها شاخص والاعمی الیها شاخص والبصیر منها متزود والاعمی
لها متزود یعنی ونیست دنیا مگر نهایت بینایی کور دل که نمی بیند غیر از دنیا چیزی را
مثل کوری که نمی بیند غیر از تاریکی چیزی را وگمان میکند که نیست چیزی غیر از تاریکی وبینا
دوربین میکند بینایی او از دنیا ومیداند که سرای باقی واقعی بعد از دنیا است پس
بینا دوربین از دنیا بلند کننده آنگاه خود را بسوی آخرت وکور دل دوربین بلند کننده آنگاه خود را

بسوی دنیا

۲۰۸

بسوی دنیا وبینا دوربین توشه بر دارنده است از دنیا وکور دل دوربین توشه بر دارنده است
از برای دنیا ومنها واعلموا انه لیس من شیء الا ویکاد صاحبه یشبع منه ویمله الا الحیوة
فانه لا یجد له فی الموت راحة یعنی بدانید که نیست چیزی مگر اینکه نزدیک است که صاحب
او سیر گردد از او وملول شود از او مگر حیوة بسبب اینکه صاحب حیوة نمی یابد از برای خود
در موت راحتی زیرا که شکی نیست که حیوة من حیث انها حیوة کمال وراحتست وموت که فنا
اولست من حیث انه موت تعب است وانحصار منافی نیست با تعب بودن حیوة بالعرض
بتقریب عوارض خارجیه مثل مرض یا فقر یا ذلت وامثال آن یا شوق برسیدن بحق
اخروی یا خلاص شدن از عذابی وچون حیوة بالذات صفت کمالست لهذا در حق ا
ازلی وابدی وواجبست بالضرورة الازلیه وموت ممتنعست براو بالضرورة الازلیه
وانما ذلک بمنزلة الحکمة التی هی حیوة للقلب المیت وبصر للعین العمیاء وسمع للاذن
الصماء وری للظمآن وفیها الغنی کله والسلامة یعنی نیست اینکلام که ذکر شده مگر
است از پند ونصایح مگر بمنزله حکمت که عبارت از معرفت مبدا ومعاد باشد آن
حکمتی که زنده کننده دل مرده وآن بینا کننده چشم کورست وشنوا کننده گوش کرست
یعنی دل وچشم وگوش شخص جاهل وسیراب کننده تشنه آتش بجهلست ودر آن حکمت بی
نیازی تمامست وسلامت از عذاب آخرت است کتاب الله تبصرون به وتنطقون به
وتسمعون به وینطق بعضه ببعض ویشهد بعضه علی بعض ولا یختلف فی الله
ولا یخالف بصاحبه عن الله یعنی این حکمت کتاب خداست که شما بینا میشوید بسبب
او گویا میشوید یعنی بسبب او وشنوا میشوید یعنی بسبب او وگویاست بعضی از کتاب
ببعضی یعنی مفسر بعضیست وشهادت میدهد بعضی بر صدق بعضی ومختلف نیست در معارف

واحکم الله حدا بینکم صاحب حکم و ملازم خود را از عذاب او دور از قرب و ثواب خدا بعد
علیکم الله قد اصطلحتم على الغل فيما بينكم ونبت المرعى على دمنكم وتصافيتم على حب
الآمال وتعاديتم في كسب الأموال يعنى تحقیق که صلح کردید با یکدیگر بر حسد و کینه
شما و دمید سبزه بر موضع پشکل و سرگین گاه و کین خفته شد شما یعنی انفس الخبیثه شما
مثل خضراء دمن است اگرچه بظاهر سبز و خرم است اما در باطن مضر چهارپایان و نجاست
بالذات مدتی خشک می شود و بدین جهت این کلمه مثل گردید آنرا برای متصلحین در ظاهر که
در باطن و حال آنکه با یکدیگر یک جهات و خالص شدید بر دوستی آرزوهای دنیائی و دشمنی
و منازعه در تحصیل کردن مالها لقد استهام بكم الخبيث وتاه بكم الغرور والله
المستعان على نفسي وأنفسكم يعنى تحقيق که حیران گردانیده است شما را شیطان و گمراه کرده
شما را فریب دنیا و عداوت یاری خواسته شده بر تسلط بر نفس خودم و نفسهای شما
ومن كلام له عليه السلام وقد شاوره عمر في الخروج الى الروم يعنى از کلام امیر المؤمنین علیه
السلام است در وقتیکه شور و مشورت کرد عمر با او در بیرون رفتن خود بسوی روم وقد
توكل الله لأهل الدين بإعزاز الحوزة وستر العورة والذي نصرهم وهم قليل لا
ينتصرون ومنعهم وهم قليل لا يمتنعون يعنى تحقیق که کفیل و ضامن است خدا از
برای اهل دین اسلام بحفظ کردن حدود و نواحی اسلام از غلبه دشمنان و بپوشاندن
عورات زنان اهل اسلام از نگاه دشمنان و آن خدائیکه یاری کرد ایشانرا و حال آنکه کم بودند
نمیتوانستند انتقام کشید از دشمن و منع کرد ایشان را از مغلوب شدن و حال آنکه ایشان
کم بودند قوت مدافعه با دشمن را نداشتند زنده است ازلا و ابدا و هرگز نمیرد یعنی آن خدائی
که یاری کرد اهل اسلام را و غلبه داد در وقتی که در ضعف بودند و در اول بعثت البته یاری خواهد

که

کرد در وقت بسیاری و قوت ایشان که بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد انك
متى تسر إلى هذا العدو بنفسك فتلقهم فتنكب لا تكن للمسلمين كانفة دون أقصى بلادهم
ليس بعدك مرجع يرجعون إليه فابعث إليهم رجلا محربا واحفز معه أهل البلاء و
النصيحة فإن أظهر الله فذاك ما تحب وإن تكن الأخرى كنت ردءا للناس ومثابة للمسلمين
یعنی تحقیق که هر زمانیکه تو حرکت نمائی بنفس خود بسوی این دشمن و هم پس ملاقات کرده
ایشانرا پس منکوب و مغلوب گردی نخواهد بود از برای مسلمانان پناه در مقابل تا اقصای بلاد
ایشان و نباشد بعد از تو مرجعی که رجوع کنند مسلمانان بسوی او در دفع دشمن پس برانگیز
بسوی ایشان مردی را که آزمایش شده باشد در جنگ و همراه کن با او اهل تحمل بلا و شدت
جنگ را و قبول نصیحت و پند را پس اگر غلبه داد خدا اهل اسلام را پس آن که تو دوست میداری
و اگر واقع شد امر دیگر مغلوب شدند پس باشی تو مددکار از برای مردم و مرجع مسلمانان
ومن كلام له عليه السلام وقد وقعت مشاجرة بينه وبين عثمان فقال المغيرة بن الأخنس لعثمان أنا أكفيكه
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه واقع شد منازعه میان او علیه السلام و عثمان
پس گفت مغیرة بن الاخنس بعثمان که من کفایت تو میکنم از او و کافی باشم او را در عهده بر
از جانب تو فقال أمير المؤمنين عليه السلام للمغيرة يا ابن اللعين الأبتر والشجرة التي
لا أصل لها ولا فرع أنت تكفيني يعنى پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام مغیره را ای پسر لعین
دم بریده یعنی پسر دور از رحمت خدا و پسر کسیکه بعد از او عقبی و نسل او نبود و پسر درخت
آنچنانیکه نه بیخ از برای او بود یعنی نجابت نداشت و نه شاخ یعنی اصلا و عقب نداشت
تو کفایت میکنی مرا یعنی مراد دفع خود را در برابر من میدانی فوالله ما أعز الله من أنت ناصره
ولا قام من أنت منهضه اخرج عنا أبعد الله نواك ثم ابلغ جهدك فلا أبقى الله عليك

إن أبقيت يعني پس سوگند بخدا كه هر كه طلب نخواهد داد خدا كه اگر تو باقى بدارى او را باقى بكن
يا انجا خواهد شد كسى كه تو بر خير او اطلاع داشته باشى ... ١
مقصود تو را از تو پس بر سان نهايت تلاش و كوشش در اين دشمنى و خدا باقى نگذارد
بر تو كمال مقصود را اگر تو باقى بگذارى جد و جهد تو را در دشمنى با من ومن كلام له عليه السلام
يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است لم تكن بيعتكم إياي فلتة وليس أمري
وأمركم واحداً إني أريدكم لله وأنتم تريدونني لأنفسكم أيها الناس أعينوني على
أنفسكم يعني نبود بيعت شما با من بى تدبير و بى فكر چنانچه بيعت با اول بود
و نيست امر من و امر شما يكسان و يك نسبت من اراده ميكنم اعانت و يارى شما را از براى خدا
و شما اراده ميكنيد اعانت مرا از براى نفع نفسهاى شما اى مردمان اعانت و يارى كنيد
در جهاد مرا بر ضرر نفسهاى شما در راه خدا زيرا كه رعايت راه خدا سزاوارتر است از رعايت
انفس شما وايم الله لأنصفن المظلوم ولأقودن الظالم بخزامته حتى أورده منهل
الحق وإن كان كارهاً يعني سوگند بخدا كه بعدالت رفتار ميكنم از براى مظلوم و ميكشم
حلقه بينى ظالم را تا اينكه وارد سازم او را باب حق و اگر چه بعنوان اكراه و جبر بوده
باشد ومن كلام له عليه السلام في معنى طلحة والزبير يعني از كلام امير المؤمنين عليه السلام است در بيان
مقصود طلحه و زبير والله ما أنكروا علي منكراً ولا جعلوا بيني وبينهم نصفاً وإنهم
ليطلبون حقاً هم تركوه ودماً هم سفكوه فإن كنت شريكهم فيه فإن لهم نصيبهم منه
وإن كانوا ولوه دوني فما الطلبة إلا قبلهم وإن أول عدلهم للحكم على أنفسهم
يعني سوگند بخدا كه انكار نكردند بر من از جهت تقصيرى و قرار ندادند ميان من و ايشان
عدالت را بتحقيق كه طلب ميكنند ايشان حقى را كه خود واگذاشتند او را و خونى را

كه ايشان

٢١٠

كه ايشان ريختند از اين پس اگر بودم من شريك ايشان پس بتحقيق كه از براى ايشان ثابت
است حصه ايشان از آن خون و اگر بودند كه مباشر آن خون بودند بدون شركت من پس
نيست طلب كردن خون عثمان مگر از نزد ايشان و بتحقيق كه باشد اول عدالت ايشان
حكم كردن بر ضرر نفسهاى خود وإن معي لبصيرتي ما لبست ولا لبس علي وإنها للفئة
الباغية فيها الحما والحمة والشبهة المغدفة يعني و بتحقيق كه با من است بينائى من
نكردم مشتبه امرى را بر احدى و مشتبه كرده نشد بر من امرى و بتحقيق كه اين جماعت هر آينه
باشند گروه ظالم خارج از حق و در اينجا عقد كلام سياه كند بيه فتنه و فساد و زهر عقرب
كينه و عداوت و شبهه مظلمه جهل و ضلالت وإن الأمر لواضح وقد زاح الباطل عن
نصابه وانقطع لسانه عن شغبه وايم الله لأفرطن لهم حوضاً أنا ماتحه لا يصدرون
عنه بري ولا يعبون بعده في حسي يعني بتحقيق كه امر شبهه خون عثمان ظاهر است و باطل
بتحقيق كه زايل است انكار و باطل ايشان از جهت بطلان اصلش كه ادعا خون عثمان
باشد و بريده است زبان باطل از براى انكار ايشان باطل و سوگند بخدا كه هر آينه پر خواهم
كرد از سيل لشكر حوض عسكر را لشكر كشنده آب آن باشم باز نگردند ايشان از آن سيراب
شده يعني نيست آن حوض مثل حوضهاى ديگر كه تشنه وارد شود بر او پر كرده سيراب شده ملكه
بر ميگردد از نزد كسى سير شده از ضرب شمشير آبدار و نيايند بعد از آن آب در آنجا
سرچ يعني بعد از ورود بآن حوض باقى نخواهند بود تا بياشامند آب سرد شيرين را فما
قأقبلتم إلي إقبال العوذ المطافيل على أولادها تقولون البيعة البيعة قبضت
يدي فبسطتموها ونازعتكم يدي فجاذبتموها يعني رو آورديد ببوى من مثل
روى آوردن آهوان و شتران بچه دار بر بچهاى خود ميگفتيد حاضر شديم از براى بيعت كردن حاضر شديم از براى بيعت

وهم گفتم دست خود را پس چون کرده شما ها دست را از برای بیعت وکشیدم از شما دست بیعت خود را پس شما کشیدید دست مرا برحمت اللهم انهما قطعانی وظلمانی و

نکثا بیعتی وألبا الناس علیّ فاحلل ما عقدا ولا تحکم لهما ما ابرما وارهما المسائة

فیما أملا وعملا یعنی بارخدایا بدرستیکه طلحه وزبیر بریدند از من وظلم کردند

در حق من وشکستند بیعت مرا وحریص کردانیدند مردم را بر جنگ من پس وا کن آنچه را

که بستند آن را تدبیر در جنگ با من واستوار مکردان از برای ایشان آنچه را که محکم ساختند

از عزم جدال با من ونما ایشان را بدی در آنچه بدل آرزو کرده اند وعمل کرده اند ولقد

استثبتهما قبل القتال واستأنیت بهما امام الوقاع فغمطا النعمة وردا العافیة

یعنی بتحقیق که طلب کردم رجوع ایشان را به بیعت یا طلب کردم ثبات ایشان را در بیعت

پیش از جنگ کردن وطلب کردم درنگ وتربص ایشان را پیش از وقوع جهاد پس شکر نکردند

نعمت اطاعت خدا ورسول را ورد کردند سلامتی دنیا وآخرت را ومن خطبة له علیه السلام

یومی فیها الی ذکر الملاحم یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است اشاره میکند در آن بسوی

مذکور ساختن وقایع عظیمه مستقبله وفتن کبیره یعطف الهوی علی الهدی اذا

عطفوا الهدی علی الهوی ویعطف الرأی علی القرآن اذا عطفوا القرآن علی الرأی

یعنی امام غایب میل میدهد خواهش مردم را بر فعل هدایت کردن ایشان در زمانیکه

میل دهند هدایت را بر خواهش خود ومیل میدهد رای را بر حکم قرآن در وقتیکه میل

دهند حکم قرآن را برای خود منها حتی تقوم الحرب بکم علی ساق بادیا نواجذها مملوءة یعنی تفسیر کنند قرآن را برای خود

اخلافها حلوا رضاعها علقما عاقبتها الا وفی غد وسیاتی غد بما لا تعرفون یاخذ

الوالی من غیرها عمالها علی مساوی اعمالها وتخرج له الارض افالیذ کبدها و

ثم

وتلقی الیه سلما مقالیدها فیریکم کیف عدل السیرة ویحیی میت الکتاب والسنة

یعنی تا آنکه بیاید حرب شما را بر مشقت خود ودر حالتیکه ظاهر سازنده باشد دندانهای

خود را یعنی سر رسیده باشد وظاهر کردن شادی باشد پستانهای او از شیر هلاکت شما شیرین باشد

شیر دادن وطلب کردن غنیمت او وتلخ باشد کشته شدن در عاقبت او آگاه باشید که آن حرب در

فردا است وزود باشد که بیاید در روز فردا چیزی که شما نشناسید او را میگیرد امام عادل عمال ظلمه را

بر بدیهای اعمالش وبیرون میآورد زمین پارهای جگر برنج وسفید خود را از برای آن عادل

یعنی گنجهای طلا ونقره را ومی اندازند بسوی او از روی تسلیم ورضا کلیدهای خزانه خود را

پس مینماید بشما که چگونه است عدالت سنت پیغمبر وزنده میگرداند قرآن وطریقه پیغمبر

صلی الله علیه وآله را منها کانی به قد نعق بالشام وفحص براياته فی ضواحی کوفان فعطف

علیها عطف الضروس وفرش الارض بالرؤوس قد فغرت فاغرته وثقلت فی الارض

وطأته بعید الجولة عظیم الصولة یعنی گویا که من نگاه میکنم بآن شخص که فریاد کشنده است

در شام از برای جمع ساختن کلمه سپاه وسکنی نماید ومنزل کرده باعلامهای خود در اطراف

کوفه ودوری او برای ولایت کوفه مثل مهربانی درشتی دندانه کی وفرش کند زمین را

سرهای کشتگان بتحقیق که بر شده باشد که شروع او از ظلم اموال ومسکین باشد

در زمین کام کذارده وسیر کرده او از انبوهی سپاه باشد ودیرکان بزرگ حمله والله

لیشردنکم فی اطراف الارض حتی لا یبقی منکم الا قلیل کالکحل فی العین فلا تزالون کذلک

حتی تؤوب الی العرب عوازب احلامها یعنی سوگند بخدا که هر آینه متفرق میسازد شما را

در اطراف زمین تا آنکه باقی نماند از شما مگر اندکی مثل سرمه در چشم پس همیشه

باشید بر مثل آن حال تا آنکه برگردد بسوی طایفه عرب عقلهای دور شده ایشان

فالزموا السنن القائمة والآثار البينة والعهد القريب الذي عليه باقي النبوة واعلموا ان الشيطان انما يسني لكم طرقه لتتبعوا عقبه يعني ملازم شويد طريقهاى ثابت قائم واخبار ظاهر وپيمان نزديك انچنانى كه ثابت است براى امام باقى مانده از اهل بيت نبوت و بدانيد كه شيطان آسان نكرده است از براى شما راههاى خود را مگر از براى اينكه تابع شويد پشت سر او را ومن كلام له عليه السلام في وقت الشورى يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است در زمان شورى لن يسرع احد قبلي الى دعوة حق وصلة رحم وعائدة كرم فاسمعوا قولي وعوا منطقي عسى الله ان تروا هذا الامر من بعد هذا اليوم تنتضى فيه السيوف وتخان فيه العهود حتى يكون بعضكم ائمة لاهل الضلالة وشيعة لاهل الجهالة يعنى شتابى نكرده است احدى پيش از من بسوى خواندن بحق و بسوى صله رحم و بسوى احسان بخشش پس بشنويد قول مرا و حفظ كنيد كلام مرا اميد هست اينكه به بينيد اين امر خلافت را بعد از اين روز كه كشيده شود در او شمشيرها و شكسته شود در او پيمانها تا اينكه ميگردد بعضى از شما امامها و پيشواها از براى اهل ضلالت و گمراهى و پيروان از براى اهل جهالت و نادانى ومن كلام له عليه السلام في النهي عن عيب الناس يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است در نهى از گفتن عيب مردم وانما ينبغي لاهل العصمة والمصنوع اليهم في السلامة ان يرحموا اهل الذنوب والمعصية ويكون الشكر هو الغالب عليهم والحاجز لهم عنهم فكيف بالعائب الذي عاب اخاه وعيره ببلواه يعنى بتحقيق كه سزاوار است از براى صاحبان عصمت از گناهان و احسان شده بسوى ايشان در سلامت از ذنوب اينكه مرحمت نمايند بصاحبان گناهان و معصيت و اينكه شكر بر سلامت از گناه غلبه داشته باشد بر ايشان و مانع باشد مر ايشان را از عيب گفتن ارباب ذنوب

از گناهان پس چگونه سزاوار است عيب گفتن انچنانكه عيب برادر خود را گفته باشد و سرزنش كرده برادرش را در ابتلاى او بعيوب و ذنوب اما ذكر موضع ستر الله عليه من ذنوبه مما هو اعظم من الذنب الذي عابه به وكيف يذمه بذنب قد ركب مثله فان لم يكن ركب ذلك الذنب بعينه فقد عصى الله فيما سواه مما هو اعظم منه يعنى آيا بخاطر نياورد مرتبه پوشانيدن خدا براى او گناهان او انگناهى را كه بزرگتر بود از گناه انچنانكه عيب كرده برادرش را و چگونه مذمت ميكند او را بگناهى كه مرتكب شده است مثل آن گناه را پس اگر مرتكب نشده است او گناه را بعينه پس بتحقيق كه نافرمانى كرده است خدا را در غير آن گناه از گناهيكه بزرگتر باشد از گناه برادر او وايم الله لئن لم يكن عصاه في الكبير وعصاه في الصغير لجرأته على عيب الناس اكبر يا عبد الله لا تعجل في عيب احد بذنبه فلعله مغفور له ولا تأمن على نفسك صغير معصية فلعلك معذب عليه فليكفف من علم منكم عيب غيره لما يعلم من عيب نفسه وليكن الشكر شاغلا له على معافاته مما ابتلي به غيره يعنى سوگند بخدا اگر معصيت نكرده باشد خدا را در گناه كبيره و عصيان كرده باشد خدا را در صغيره هر اينه جرات او بر عيب مردمان بزرگتر است از آن اى بنده خدا تعجيل مكن در عيب كردن كسى بگناه او پس شايد كه بخشيده شده باشد از براى او و ايمن مباش بر نفس تو صغيره معصيت را پس شايد كه تو معذب باشى بر آن پس بايد باز ايستد كسيكه ميداند از شما عيب غير را از جهت علم بعيب خود و بايد شكر بر نعمت سلامتى او از گناه مانع باشد او را از عيب گناهيكه مبتلا است باو غير او ومن كلام له عليه السلام يعنى از كلام امير المؤمنين عليه السلام است ايها الناس من عرف من اخيه وثيقة دين وسداد طريق فلا يسمعن فيه اقاويل الرجال اما انه قد يرمي الرامي وتخطي السهام ويحيك الكلام

از عيب كردن

وباطل ذلك يبور والله سميع وشهيد يعنى اى مردمان كسيكه شناخت از برادر خود استحكام
دين را يعنى صحت اعتقادات او را و درستى راه را يعنى نيكوئى عمل او را پس بايد نشنود در باب
او سخنان مردمان را آگاه باش بتحقيق كه گاهى تير مى‌اندازد تير اندازنده و خطا ميشود تيرهاى
او و تاثير در تير نميكند و قائل ميكند كلام مكر نعيز اندازد چه حق و چه باطل بحال آنكه كلام
باطل هلاك ميكند كوينده خود را و خدا شنوا و حاضر است از جهت مقدار و عقاب ميكند بر گفتن
باطل اما انه ليس بين الباطل والحق الا اربع اصابع فسئل عليه السلام عن معنى قوله
هذا فجمع اصابعه ووضعها بين اذنه وعينه ثم قال الباطل ان تقول سمعت والحق
ان تقول رأيت يعنى آگاه باش بتحقيق كه نيست ميان باطل و حق فاصله‌اى مگر مقدار
چهار انگشت پس پرسيده شد عليه السلام از معنى اين كلام او پس جمع كرد انگشتهاى خود را و گذاشت
ميان گوش و چشم خود يعنى ميان گوش و چشم مقدار چهار انگشت فاصله است پس گفت
يعنى بگوئى بعنوان جزم و يقين ... بطلان
باطل آنست كه بگوئى كه شنيدم و حق آنست كه بگوئى كه ديدم يعنى چيزهاى شنيدنى احتمال يعنى بگوئى بعنوان جزم شنيدم
چون دارد محض شنيدن حكم براستى آن كردن باطل است و اما چيزى را كه بچشم ديدى پس آن
حق و صدق است شكى در آن نخواهد داشت ومن كلام له عليه السلام يعنى از كلام امير المؤمنين
عليه السلام است وليس لواضع المعروف فى غير حقه وعند غير اهله من الحظ فيما اتى الا
محمدة اللئام وثناء الاشرار ومقالة الجهال ما دام منعما عليهم ما اجود يده
وهو عن ذات الله بخيل يعنى نيست از براى گذارنده احسان در غير محل و حق احسان و در نزد
غير اهل احسان حظى و نصيبى در آنچه كه عطا كرده است مگر ستايش لئيمان و ستودن اشرار
و سخنان جهال مادام كه احسان كننده است بر ايشان چه بخشنده است دست او
و حال آنكه از جهت ذات خدا بخيل است و عطا و احسان نكرده فمن آتاه الله مالا فليصل

بالقرابة

به القرابة وليحسن منه الضيافة وليفك به الاسير والعانى وليعط منه الفقير
والغارم وليصبر نفسه على الحقوق والنوائب ابتغاء الثواب فان فوزا بهذه الخصال
شرف مكارم الدنيا ودرك فضائل الآخرة يعنى پس هر كسيكه عطا كرد او را خدا مالى پس بايد
بپيوندد خويشان را و بايد با عمال خويشان را و بايد از اعمال نيك بكند مهمانى برادران را و
بايد خلاص سازد بآن مال اسير و دست گير شده را و بايد عطا كند از آن مال محتاج و قرض
دار و بايد صبر دهد نفس خود را بر اداى حقوق و مصيبت حوادث روزگار از جهت طلب كردن جزاى
نيك پس بتحقيق كه فيروزى باين خصلتها شرف بزرگيهاى دنيا و دريافتن نيكيهاى آخرت است
ومن خطبة له عليه السلام فى الاستسقاء يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است در طلب باران
الا وان الارض التى تحملكم والسماء التى تظلكم مطيعتان لربكم وما اصبحتا تجودان
لكم ببركتهما توجعا لكم ولا زلفة اليكم ولا لخير ترجوانه منكم ولكن امرتا بمنافعكم
منكم فاطاعتا واقيمتا على حدود مصالحكم فقامتا يعنى آگاه باشيد كه بتحقيق زمينى كه
بردارنده شما است و برمى‌دارد شما را و آسمان آنچنانكه سايه انداخته است بر شما و بالاى
سر شما است مثل سايه‌بان مطيع و فرمانبردار پروردگار شما باشند و نمى‌بخشند ... كه
بخشش ميكنند بشما منفعت خود كه باران باشد از جهت دلسوزى از براى شما و نه از جهت
تقرب بسوى شما و نه از جهت نفعى كه اميدوار باشند از شما و ليكن مامور شده‌اند از جانب
خدا بنفع رسانيدن شما پس اطاعت كردند و مامور شده‌اند بپا داشتن مصالح و منافع شما
پس بپا داشته‌اند منفعت رسانيدن شما را ان الله يبتلى عباده عند الاعمال السيئة
بنقص الثمرات وحبس البركات واغلاق خزائن الخيرات ليتوب تائب ويقلع
مقلع ويتذكر متذكر ويزدجر مزدجر وقد جعل الله سبحانه الاستغفار سببا

لدرور الرزق ورحمة للخلق فقال استغفروا ربكم انه كان غفارا يرسل السماء عليكم
مدرارا ويمددكم باموال وبنين فرحم الله امرا استقبل توبته واستقال خطيئته
وبادر منيته يعنى بتحقيق كه خدا مبتلا مى سازد بندگان خود را در نزد كارهاى بد بكم
كردن ميوه ها و نگاه داشتن بارانها و بستن خزانهاى خوبيها از جهت آنكه پشيمان شود از
بد كردن آن كسى كه اراده توبه دارد و ترك كند آن كسى كه اراده ترك دارد و تنها طلب نمايد عقاب
آخرت را كسى كه مستعد تذكر شده است و منع كند خود را از گناه كسى كه مستعد منع شده است و بتحقيق
كه گردانيده است خدا استغفار و طلب مغفرت را سبب از براى فراوان شدن روزى و رحمت از
براى خلق پس گفته است طلب مغفرت كنيد از پروردگار شما بتحقيق كه باشد خدا بخشاينده گناهها
در حالتيكه ميفرستد از آسمان بر شما بارانهاى بسيار و كمك ميكند شما را بمالها و فرزندان پس
رحمت كند خدا مردى را كه رو آورد بتوبه و پشيمانى خود و طلب كند از خدا فسخ گناهان خود را و پيشى جويد
باسباب مرگ خود كه دفع علاقه بد دنيا باشد اللهم انا خرجنا اليك من تحت الاستار والاكنان
وبعد عجيج البهائم والولدان راغبين في رحمتك وراجين في فضل نعمتك وخائفين من
عذابك ونقمتك اللهم فاسقنا غيثك ولا تجعلنا من القانطين ولا تهلكنا
بالسنين ولا تؤاخذنا بما فعل السفهاء منا يا ارحم الراحمين بار خدايا ما بيرون آمده ايم
بسوى رحمت تو از زير سقفها و از خانها و بعد از فرياد و ناله چهارپايان و اطفال در حالتيكه
رو آورده ايم بسوى تو از جهت رحمت تو و اميدواريم بزيادتى نعمت تو و ترسناكيم از عذاب تو
و عقوبت تو بار خدايا سيراب كن ما را ببارانهاى تو و مگردان ما را از نوميدان و هلاك مكن
ما را بقحطها و گرانى و عقوبت مكن ما را بسبب فعلى كه كرده اند نادانان ما اى رحم كننده ترين رحم
كنندگان اللهم انا خرجنا اليك نشكو اليك ما لا يخفى عليك حين الجاتنا المضايق

الوعرة واجاءتنا المقاحط المجدبة واعيتنا المطالب المتعسرة وتلاحمت علينا الفتن
المستصعبة اللهم انا نسألك ان لا تردنا خائبين ولا تقلبنا واجمين ولا تخاطبنا بذنوبنا
ولا تقايسنا باعمالنا يعنى بار خدايا كه بتحقيق بيرون آمده ايم بسوى رحمت تو در حالتيكه شكايت
ميكنيم بسوى تو چيزيرا كه پنهان نيست بر تو در وقتيكه مضطر ساخته است ما را تنگيهاى دشوار
و آورده است ما را قحطهاى تنگ و عاجز گردانيده است ما را حاجتهاى دشوار
پيوسته است بر ما بلاهاى مشكل بار خدايا بتحقيق كه ما سوال ميكنيم از تو كه بر مگردانى ما را
نا اميد و نوميد شدگان و باز نگردانى ما را اندوهگين شدگان و خطاب مكن ما را بسبب
گناهان ما و مكن ما را بمقدار بدى كردارهاى ما اللهم انشر علينا غيثك وبركتك ورزقك
ورحمتك واسقنا سقيا نافعة مروية معشبة تنبت بها ما قد فات وتحيي بها ما قد مات
نافعة الحيا كثيرة المجتنى تروي بها القيعان وتسيل البطنان وتستورق بها
الاشجار وترخص الاسعار انك على ما تشاء قدير يعنى بار خدايا پهن كن بر ما باران ترا
و افزونى نعمت ترا و روزى ترا و رحمت ترا و آب ده ما را آبى نفع بخشنده سيراب كننده
گياه روياننده در حالتيكه برويانى تو بان آب آنچه را كه فوت شده است از زرع و زنده گردانى
آنچه را كه مرده است از زمين خشك از تو بارانى نافع را بسيارى ميوه را در حالتى كه سيراب
گردانى بان باران زمينهاى هموار را و جارى گردانى سيل در زمينهاى پست و برگ برارى
بان درختان را و ارزان گردانى نرخها را بتحقيق كه تو بر هر چيزيكه بخواهى توانائى ومن خطبة
له عليه السلام يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است بعث رسله بما خصهم به من وحيه
وجعلهم حجة له على خلقه لئلا تجب الحجة لهم بترك الاعذار اليهم فدعاهم بلسان الصدق
الى سبيل الحق يعنى بر انگيخت رسولان خود را بانچيزيكه تخصيص داده بود ايشان را از جنس

اليهم

لدرور الرزق ورحمة الخلق فقال استغفروا ربكم انه كان غفارا يرسل السماء عليكم
مدرارا ويمددكم باموال وبنين فرحم الله امرأ استقبل توبته واستقال خطيئته
وبادر منيته یعنی بتحقیق که خدا استغفار را ساز و سبب کاه خود دادن روزی کارهای بد بکم
کشتن میوه‌ها و نگاه داشتن بارانها و بستن مزرعهای خوبیها از جهت آنکه پشیمان شود از
بد کردن آن کسی که اراده توبه دارد و ترک نکند کار بد را کسی که اراده ترک دارد و بخاطرها در عقاب
آخرت و اکسی که مستعد تذکر شده است و منع کند خود را از گناه کسی که مستعد منع شده آ بتحقیق
که گردانیده است خدا استغفار را طلب مغفرت را سبب از برای فراوان شدن روزی و رحمت از
برای خلق پس گفته است طلب مغفرت کنید از پروردگار شما بتحقیق که باشد خدا بخشاینده گناهها
در حالتیکه میفرستد از آسمان بر شما بارانهای بسیار و مدد میکند شما را بمالها و فرزندان پس رحمت
کند خدا مردی را که رو آورده بتوبه و پشیمانی خود و طلب کند از خدا عفو گناهان خود را و پیشی جوید
باسباب مرگ خود که رفع علاقه بدنیا باشد اللهم انا خرجنا اليك من تحت الاستار والاكنان
وبعد عجيج البهائم والولدان راغبين في رحمتك وراجين فضل نعمتك وخائفين من
عذابك ونقمتك اللهم فاسقنا غيثك ولا تجعلنا من القانطين ولا تهلكنا
بالسنين ولا تؤاخذنا بما فعل السفهاء منا يا ارحم الراحمين بار خدایا ما بیرون آمدیم
بسوی رحمت تو از زیر سقفها و از خانهها و بعد از فریاد و ناله چهارپایان و اطفال در حالتیکه
رو آورده‌ایم بسوی تو از جهت رحمت تو و امیدواریم بزیادتی نعمت تو و ترسناکیم از عذاب تو
و عقوبت تو بار خدایا بباران بر ما باران تو را و مگردان ما را از نومیدان و هلاک مکن ما را
بالقحط و گرانی و عقوبت مکن ما را ببدیهائی که کرده‌اند نادانان ما ای رحم کننده‌ترین رحم
کنندگان اللهم انا خرجنا اليك نشكو اليك ما لا يخفى عليك حين الجأتنا المضايق

الوعرة واجاءتنا المقاحط المجدبة واعيتنا المطالب المتعسرة وتلاحمت علينا الفتن
المستصعبة اللهم انا نسألك ان لا تردنا خائبين ولا تقلبنا واجمين ولا تخاطبنا بذنوبنا
ولا تقايسنا باعمالنا یعنی بار خدایا بتحقیق بیرون آمدیم بسوی رحمت تو در حالتیکه شکایت
میکنیم بسوی تو چیزی را که پنهان نیست بر تو در وقتیکه مضطر ساخته است ما را تنگیهای دشوار
و ناهموار است ما را قحطهای تنگ او ... و کشانیده است ما را حاجتهای دشوار
پیوسته است بر ما بلاهای مشکل بار خدایا بتحقیق که ما سوال میکنیم از تو که بر نگردانی ما را
از نزد خود ناامید شدگان و باز نگردانی ما را اندوهگین شدگان و خطاب مکن ما را بسبب
گناهان ما و مکن ما را مقایسه بدی کردارهای ما اللهم انشر علينا غيثك وبركتك ورزقك
ورحمتك واسقنا سقيا ناقعة مروية معشبة تنبت بها ما قد فات وتحيي بها ما قد مات
نافعة الحيا كثيرة المجتنى تروي بها القيعان وتسيل البطنان وتستورق بها
الاشجار وترخص الاسعار انك على ما تشاء قدير یعنی بار خدایا پهن کن بر ما باران ترا
و افزونی نعمت ترا و روزی ترا و رافت ترا و آب ده ما را آبی نفع بخشنده سیراب کننده
گیاه رویاننده در حالتیکه برویانی تو بان آب آنچیز را که فوت شده است از زرع و زنده گردانی
آنچیز را که مرده است از زمین نفع رساننده از تو باران نافع را بسیاری میوه‌ها در حالتیکه سیراب
گردانی بان باران زمینهای هموار را و جاری گردانی سیل در زمینهای پست و برگ آوری
بان درختان را و ارزان گردانی نرخها را بتحقیق که تو بر هر چیز که بخواهی توانائی ومن خطبة
له عليه السلام یعنی از خطبه امیرالمومنین علیه السلام است بعث رسله بما خصهم به من وحيه
وجعلهم حجة له على خلقه لئلا تجب الحجة لهم بترك الاعذار اليهم فدعاهم بلسان الصدق
الى سبيل الحق یعنی برانگیخت رسولان خود را با چیزیکه تخصیص داده بود ایشان را از آن چیزی

از نو چه خود کرده اند ایشان احبت به خلق خود تا اینکه لازم نکرد محبت از برای ایشان برای و این
عدم لزوم محبت بسبب و لکن اشتغلت امّا معذرت از برای ایشان یعنی عذری از برای ایشان
و آنکه است که توانند گفت که ما جاهل بودیم از تکالیف تو تا اینکه محبت ایشان ثابت شود بر او
در اطاعت کردن ایشان پس خواندند هر یک از رسولان ایشان را بسوی آنچه او راست بسوی راه حق
الا ان الله قد کشف الخلق کشفة لا انه جهل ما اخفوه من مصون اسرارهم و مکنون
ضمایرهم ولکن لیبلوهم ایهم احسن عملا فیکون الثواب جزاء والعقاب بواء یعنی
آگاه باش که بتحقیق که خدا ظاهر و آشکار کرد احوال خلق را آشکار کردنی از ارسال رسل
نه از جهت آنکه ندانسته باشد آنچه را که پنهان داشتند او را از حالات محفوظ پنهان در جبلت
ایشان از طاعت و معصیت و مکنونات خواطر ایشان بحسب خلقت از اعتقادات حقه
و باطله بلکه از جهت امتحان کردن ایشان که کدام از ایشان بهترند از روی عمل و عبادت
و طاعت یعنی با وصف علم باحوال ایشان در اصل خلقت که کدام مسلم و کدام کافر و کدام
مطیع و کدام عاصی و کدام عادل و کدام فاسق است فرستادن رسل و تکلیف کردن خلق
در ظاهر مثل حال مولائی است که بنده خود را مامور بامری کند از جهت امتحان کردن او
که آیا مطیع است یا گناهکار و اگر چه این معامله خدا با بندگانش در ظاهر شبیه است بمعامله
مولا از آزمایش کردن بنده خود لکن چون خدا عالم است باشکار و پنهان بندگان و افعال
ایشان پس آزمایش برای او نباشد زیرا که آزمایش فرع جهل و نادانستن است و عالم
دانش آزمایش معنی نخواهد داشت بلکه چون ارسال رسل و تکلیف مکلفین از شرایط
و اسباب رسیدن مومن است بحقیقت ایمانش و رسیدن کافر است بکمال کفرش و سعید
بسعادتش و شقی بشقاوتش و عادل بعدالتش و فاسق بفسقش و بالجمله رسیدن هر یک به آنچه

در طینت

٢١٥

پس شبیه کتب امتحان ؟

در طینت هر کس هست و خدا عالم باسباب و شرایط آنها داشت خلق کرد جمیع اسباب مسببات را
و آماده کرد جمیع شرایط را تا هر یک بکمال خود رسیده باشند مثل خلق کردن سایر اسباب
و ادوات و آلات طاعت و معصیت و ایمان و کفر چنین علم و قدرت و اراده را در انسان و ایجاد
اسباب و شرایط منافی با ترتب ثواب و عقاب بر افعال و اعمال ایشان نیست زیرا که ثواب
و عقاب نیز نیست مگر از قبیل ترتب مسببات بر اسباب و تحصیل هر یک از آنچه ملزوم لوازم
ملزومات بدون لزوم ایجاب و اضطرار بر خدا و بدون اجبار ما کلام بر بندگان بلکه
دخول حقایق است که آن در بقعه امکان پس میباشد ثواب جزای عمل و عقاب مکافات
و مساوی با کرده بدون جبر و اجباری این الذین زعموا انهم الراسخون فی العلم
دوننا کذبا و بغیا علینا ان رفعنا الله و وضعهم و اعطانا و حرمهم و ادخلنا و
اخرجهم بنا یستعطی الهدی و یستجلی العمی ان الائمة من قریش غرسوا فی هذا
البطن من هاشم لا تصلح علی سواهم و لا تصلح الولاة من غیرهم یعنی کجا باشند آنکسانی
که گمان بردند که ایشان راسخ و ثابت در علم هستند بدون ما از روی دروغ گفتن و از جهت
ظلم کردن بر ما بسبب برداشتن خدا ما را برتبه امامت و خلافت و انداختن ایشان از آن
و عطا کردن ما را کمالات علمیه و عملیه بتقریب پاکی طینت ما و محروم کردن ایشان
بسبب خبث طینت ایشان و داخل کرد اینکه ما را بر بهشت خود بتقریب عبادت و
اطاعت ما و بیرون کردن ایشان از رحمت بتقریب معصیت و نافرمانی ایشان بسبب
ما فهمانده ما عطا کرده شده است هدایت بهتدین و دفع کرده و برده شد کوری
از مستبصرین بتحقیق که ائمه و پیشوای خلق در دنیا رسول الله است که از قبیله قریش
باشند و رسیده شده باشند و در این سلسله از هاشم و صلاحیت ندارد امامت

بر حوالی بنی هاشم وصلاحیت ندارد بودن ولاة وخلفا پیغمبر صلی الله علیه وآله غیر از بنی
هاشم واین کلام صریح است بر آنکه امامت وخلافت مخصوص است به بنی هاشم وغیر بنی هاشم
صلاحیت امامت ندارند وشارح ابن ابی الحدید که از اعاظم علماء عامه است در این مقام
گفته که صحیح است که علی علیه السلام قایل این کلمات است ومتکلم باینها وگفته است از جهت اینکه ثابت
است در نزد من که نبی صلی الله علیه وآله گفته است که حقیقت علی علیه السلام با حق است وحقیقت که
حق میگردد با او هرجا که او میگردد وحقیر میگوید که بعد از این اقرار واعتراف بحقیقت
سخن او بتاویل نفی کمال [illegible] در توجیه مذهب عامه نیست مگر تقویت مذهب
خود [illegible] وتزییف وتضعیف مذهب خلاف منها یعنی بعضی از آن خطبه است آثروا
عاجلاً واخّروا آجلاً وترکوا صافیاً وشربوا آجناً کأنّی انظر الی فاسقهم وقد صحب
المنکر فألفه وبسئ به ووافقه حتی شابت علیه مفارقه وصبغت به خلائقه
ثم اقبل مزبداً کالتیار لا یبالی ما غرّق او کوقع النار فی الهشیم لا یحفل ما حرّق یعنی
اختیار کردند منفعت حال دنیا را وترک کردند ثواب آینده آخرت را وترک کردند مشرب
صاف لذت آخرت را واشامیدند شراب گندیده متعفن محبت دنیا را گویا که من نگاه میکنم
بسوی سلطان فاسق ایشان وحال آنکه مصاحب وملازم محرمات خداست پس الفت
گرفته است باحرام وخو کرده است باحرام وموافقت کرده است باحرام تا آنکه سفید شده
بر حرام موی سر او ورنگ شده بحرام ومنکر [illegible] عوام خلقهای او پس رو آورده [illegible]
شما از روی غضب در حالتیکه کف برآورده باشد از شدت غضب مثل دریای موج
زننده باکی ندارد چیزی را که غرق کند ومثل در افتادن آتش بکاه خشک که باک ندارد
چیزی را که میسوزد این العقول المستصبحة بمصابیح الهدی والابصار اللامحة الی

منار التقوی

منار التقوی این القلوب التی وهبت لله وعوقدت علی طاعة الله ازدحموا علی
الحطام وتشاحّوا علی الحرام ورفع لهم علم الجنة والنار فصرفوا عن الجنة وجوههم و
اقبلوا الی النار باعمالهم ودعاهم ربهم فنفروا وولّوا ودعاهم الشیطان فاستجابوا واقبلوا
یعنی کجا باشند عقلهای روشن شده بچراغهای هدایت حق وچشمهای نگاه کننده بسوی علامت
پرهیزکاری کجا باشند دلهای آنچنانیکه بخشیده شده است [illegible] رضای خدا [illegible] بسته شده است
عزم آنها بر طاعت خدا جمع شده اند باینکه بیکدیگر [illegible] دنیا ونزاع میکنند بایکدیگر
بر اموال حرام وبلند کرده شد از برای ایشان بیرقهای بهشت ودوزخ پس برگردانیدند از بهشت
رویهای دل خود را ورو آوردند بسوی دوزخ بکردارهای ناشایست خود وخوانده است ایشانرا پروردگار
ایشان پس رم کردند وروگردانیدند از او وخوانده است ایشانرا شیطان پس اجابت
میکنند ورو آورند بسوی او ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام
است ایها الناس انما انتم فی هذه الدنیا غرض تنتضل فیه المنایا مع کل جرعة
شرق وفی کل اکلة غصص لا تنالون منها نعمة الا بفراق اخری ولا یعمّر معمّر منکم یوما
من عمره الا بهدم آخر من اجله ولا تجدّد له زیادة فی اکله الا بنفاد ما قبلها من رزقه
یعنی ای مردمان نیستید شما در این دنیا مگر نشانه که تیراندازی میکنند در او مرگها با هر جرعه
ای که میخورید [illegible] است ودر هر لقمه طعامی غصه ها است نمیرسید شما از دنیا بنعمتی مگر بجدا شدن
نعمت دیگر وعمر نمیکند عمر کننده از شما روزی از عمر خود مگر اینکه ویران میکرده [illegible]
از جهت [illegible] او زیادتی در ماکولات او مگر با
چیزی که پیش از آن بوده از روزی او ولا یحیی له اثر الا مات له اثر ولا یتجدّد
له جدید الا بعد ان یخلق له جدید ولا تقوم له نابتة الا وتسقط منه

محصودة یعنی زنده نمیشود از برای او اثری و فرزندی مگر اینکه میمیرد از او اثری یا از اولادی یا
قریب بمردن است بسبب پیری او و تجدید و حادث نمیشود از برای او مالی تازه مگر اینکه
کهنه میگردد از برای او مالی نوی و بر پا نمیشود از برای او رستنی از گیاهی مگر اینکه قطع و
تلف میشود از او درویده و چیده شده وقد مضت أصول نحن فروعها فما بقاء
فرع بعد ذهاب أصله یعنی گذشتند اصلهای ما اینکه ما فروع و اولاد ایشانیم
پس چه قدر باقی خواهد بود فرع و ولد بعد از رفتن اصل و پدر و بیقین بعقب ایشان
خواهد رفت **ومنها** یعنی بعضی از این خطبه است وما أحدثت بدعة إلا ترك بها سنة
فاتقوا البدع والزموا المهيع إن عوازم الأمور أفضلها وإن محدثاتها شرارها
یعنی احداث و پدید نشد بدعتی و ضلالتی در دین مگر اینکه واگذاشته شد بسبب آن
سنتی و طریقه از دین پس بپرهیزید بدعتها در دین را و ملازم شوید راه واضح روشن را
بتحقیق که چیزهای قرار داده شده از جانب خدا و رسولش بهترین چیزها است و بتحقیق که
محدثات و بدع چیزها بدترین چیزها است **ومن کلام له علیه السلام** وقد استشاره عمر بن
الخطاب فی الشخوص لقتال الفرس بنفسه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه
مشورت کرد با او عمر بن الخطاب در رفتن بجنگ سپاه عجم بنفسه و بجهت کمک خود
إن هذا الأمر لم يكن نصره وخذلانه بكثرة ولا بقلة وهو دين الله الذي أظهره و
جنده الذي أعده وأمده حتى بلغ ما بلغ وطلع حيث طلع ونحن على موعود من الله
والله منجز وعده وناصر جنده ومكان القيم بالأمر مكان النظام من الخرز يجمعه
ويضمه فإذا انقطع النظام تفرق وذهب ثم لم يجتمع بحذافيره أبدا یعنی بتحقیق که این دین
اسلام غلبه و عدم غلبه او به بسیاری و کمی سپاه نیست و اسلام دین خدا است که

داده است

که غلبه داده است او را بر جمیع ادیان و او سپاه خدا است که آماده و اعانت کرده است او را تا اینکه
رسید با اینجا که رسید و ظاهر شد در هر جائیکه بایست ظاهر شود و ما ثابت باشیم بر وعده
از جانب خدا غلبه دادن دین اسلام و خدا وفا کننده بوعده خود میباشد و یاری سپاه خود است
و مکان و مرتبه صاحب اختیار و بزرگ دین و اسلام مثل رشته ریسمان است از برای رشته مروارید
که آن صفت داده که جمع میکند آنها را مرواریدها را در یکجا و با هم پیوسته دارد پس هر وقتیکه
بریده شود ریسمان متفرق و پراکنده میشوند و میروند هر یکی بجائی پس جمع نکردند هرگز
هرگز والعرب اليوم وإن كانوا قليلا فهم كثيرون بالإسلام عزيزون بالاجتماع
فكن قطبا واستدر الرحى بالعرب وأصلهم دونك نار الحرب فإنك إن شخصت من هذه
الأرض انتقضت عليك العرب من أطرافها وأقطارها حتى يكون ما تدع وراءك
من العورات أهم إليك مما بين يديك یعنی طایفه عرب امروز اگر چه اندک باشند
عدد پس ایشان بسیارند بحسب قوت و شوکت بسبب اسلام غالب باشند بر خصم بسبب اجتماع
و اتفاق پس باش تو در میان ایشان ساکن مثل قطب از برای آسیا که در میان آسیا
ساکن است و دیگری در آن آسیا جنگ را بطایفه عرب بحکم کردن ایشان را و آتش جنگ
با غیر عرب از تو پس هرگاه تو بیرون روی از این زمین مدینه نزد [illegible] میکنیاد بر تو طایفه
عرب از اطراف و اکناف زمین مدینه تا اینکه [illegible]
در پشت سر تو از زنان سپاه [illegible] چیزیکه پیش روی تو است از [illegible]
ولایت [illegible] باسلام [illegible] إن الأعاجم إن ينظروا إليك غدا يقولوا هذا أصل العرب
فإذا اقتطعتموه استرحتم فيكون ذلك أشد لكلبهم عليك وطمعهم فيك فأما ما
ذكرت من مسير القوم إلى قتال المسلمين فإن الله سبحانه هو أكره لمسيرهم منك وهو

اقدر علی تغییر ما یکره واما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة
وانما نقاتل بالنصر والمعونة یعنی بتحقیق که عجمها اگر نگاه کنند بتو در فردا ببینند که
این است اصل عرب که هرگاه شکستید او را که قطع کنید او را پس آسوده شدید از شر او پس
این قول باعث شدت حرص ایشان بر جنگ تو وطمع ایشان گردد در گرفتن تو پس اما آنچه
مذکور کردی تو از حرکت قوم عجم بسوی جنگ مسلمانان پس بتحقیق که خدای منزه از
نقایص نارضاتر است از حرکت ایشان از تو وقدرت او بیشتر است بر تغییر چیزی که نخواهد
بان واما آنچه مذکور کردی تو از بسیاری عدد ایشان پس بتحقیق که ما عرب نبوده ایم در
زمان گذشته که جهاد میکردیم با دشمنان که مقاتله ومحاربه کنیم با دشمنان باعانت بسیاری
سپاه ونبوده ایم که مقاتله کنیم مگر بیاری ومعاونت از جانب خدا ومن خطبة له علیه السلام
یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است فبعث محمدا بالحق لیخرج عباده من عبادة الاوثان
الی عبادته ومن طاعة الشیطان الی طاعته بقرآن قد بینه واحکمه لیعلم العباد
ربهم اذ جهلوه ولیقروا به بعد اذ جحدوه ولیثبتوه بعد اذ انکروه یعنی پس برانگیخت
خدای تعالی محمد صلی الله علیه وآله را بحق تا آنکه بیرون برد بندگان خود را از پرستش
بتها بسوی پرستیدن خود واز پیروی شیطان بسوی پیروی خود مصاحب قرآنیکه ظاهر
ساخت آنرا واستوار کرد آنرا حتی آنکه بشناسند بندگان پروردگار
خود را بصفات الوهیت در وقتیکه نشناختند او را باوصاف لایقه او وتا آنکه
اقرار بوجود او بکنند بعد از آنکه منکر وجود او بودند واعتقاد [illegible] کنند بعد از آنکه
اعتقاد [illegible] ایشان فتجلی سبحانه لهم فی کتابه من غیر ان یکونوا رأوه بما اراهم
من قدرته وخوفهم من سطوته وکیف محق من محق بالمثلات واحتصد من احتصد

بالنقمات

بالنقمات یعنی پس ظاهر وآشکار شد خدای منزه از نقص از برای بندگان بسبب کتاب خود که
قرآن باشد بدون آنکه ببینند او را بچشم وآن تجلی بکتاب بسبب نمودن بایشان بود
در قرآن توانائی خود را بعجایب خلقت آسمان وزمین وما بینهما وترسانیدن ایشان
بود از سطوت خود بقصص قرون ماضیه وذکر آنکه چگونه محو کرد آنانکسان را که محو کرد
بعقوبات وعقوبه در دنیا وقتل رسانید کسانرا که قتل رسانید بانواع صدمات
وانه سیأتی علیکم من بعدی زمان لیس فیه شیء اخفی من الحق ولا اظهر من الباطل ولا
اکثر من الکذب علی الله ورسوله ولیس عند اهل ذلک الزمان سلعة ابور من الکتاب
اذا تلی حق تلاوته ولا انفق منه اذا حرف عن مواضعه ولا فی البلاد شیء انکر من
المعروف ولا اعرف من المنکر یعنی وبتحقیق که می آید بر شما بعد از من زمانیکه نباشد در
آن زمان چیزی پنهانتر از معارف واحکام حقه وظاهرتر از اعتقادات واحکام باطله
ناحق بسبب خفا وندرت علماء دینیه وعمل نکردن مردم باحکام حقه وتشکیکات وسستی
در اعتقادات یقینیه ونباشد چیزی بیشتر از دروغ وافترا بر خدا ورسول خدا ونباشد
در نزد اهل آن زمان متاعی رایجتر از کتاب خدا هرگاه میل داده شود آیات واحکام
آن از معنیهای معینه مقرره حقه وآنان چون که بیغمبر و[illegible] از جانب خدا اراده
است ونباشد در شهرها چیزی قبیحتر از امر بحلال ونه چیزی نیکوتر از نهی حلال
فقد نبذ الکتاب حملته وتناساه حفظته فالکتاب یومئذ واهله منفیان
طریدان وصاحبان مصطحبان فی طریق واحد لا یؤویهما مؤو فالکتاب واهله
فی ذلک الزمان فی الناس ولیسا فیهم ومعهم ولیسا معهم لان الضلالة لا توافق الهدی
وان اجتمعا یعنی بتحقیق انداختند وعمل نکردند بکتاب خدا بردارندهای کتاب وقاریان

ان و بر خود بر بندند فراموشی کتاب را از جهت التفات نکردن بانچه در اوست از معارف
و احکام حفاظ و تلاوت کنندگان او پس کتاب خدا و اهلش در ان روز نیست و دور باشند
از میان مردم و دو مصاحب باشند هم سفر یکدیگر در راه واحد و جا ندهد ایشان را و مصاحب را
جا دهنده پس کتاب خدا و اهلش که علما دین باشند در ان زمان باشند در میان مردم
و نباشند در میان ایشان و با ایشان باشند و نباشند با ایشان بتقریب عمل نکردن مردم
باحکام ایشان و نشنیدن گفتار ایشان از جهت انکه گمراه موافقت ندارد با راه نماینده حق
اگر چه با هم باشند در یکجا از برای مخالفت کفر را ضد مصاحبت او با انکه خواهد داشت
البته از راه دعه شوم و هلاکت گرفتار کرده فاجتمع القوم على الفرقة وافترقوا عن الجماعة
كأنهم أئمة الكتاب وليس الكتاب إمامهم فلم يبق عندهم منه إلا اسمه ولا يعرفون
إلا خطه وزبره ومن قبل ما مثلوا بالصالحين كل مثلة وسموا صدقهم على الله
فرية وجعلوا في الحسنة عقوبة السيئة يعني پس اتفاق کنند بر مفارقت از
کتاب و اهلش و جدائی کنند از گروه مسلمانان و گوئی که ایشان باشند مقتدای کتاب
خدا و نیست کتاب خدا پیشوای ایشان پس باقی نماند در نزد ایشان از کتاب خدا مگر
اسم او و نشناسند مگر خط او را و کتابت او را و پیش از ان زمان عقوبت رسانند
بر مردمان نیکوکار هر عقوبتی را و نام کنند سخنان راست ایشان را افترا بر خدا و
نکو کردند نکو در جزا عقوبت بد را وانما هلك من كان قبلكم بطول
آمالهم وتغيب آجالهم حتى نزل بهم الموعود الذي ترد عنه المعذرة وترفع عنه
التوبة وتحل معه القارعة والنقمة يعني هلاك شدند کسانیکه بودند پیش از شما
مگر بدرازی ارزوهای ایشان و دور بودن مدتهای مرگ ایشان تا انکه نازل شد بایشان

مرگ

٢١٩

مرادی موجب دیگر مرده است ان او عذر خواستن و قبول نمیکند عذر را جهت انکه او پس داشته شده
است از جواب او توبه کردن و قبول نمیکند توبه کسی را و فرود می آید با او مصیبتهای شکننده و
عقوبتهای شدید ایها الناس انه من استنصح الله وفق ومن اتخذ قوله دليلا هدي
للتي هي أقوم فإن جار الله آمن وعدوه خائف وإنه لا ينبغي لمن عرف عظمة الله أن
يتعظم فإن رفعة الذين يعلمون ما عظمته أن يتواضعوا له وسلامة الذين يعلمون
ما قدرته أن يستسلموا له فلا تنفروا من الحق نفار الصحيح من الأجرب والبارئ
من ذي السقم يعني ای مردمان بتحقیق که کسیکه طلب نصیحت کرد از خدا و قبول کرد قول او را
در اوامر و نواهی موفق گردید بتوفیقات سعادات ابدی و کسیکه اخذ کرد قول خدا را دلیل
خدا را راهنمای خود راه برده خواهد شد بطریقه انکه استوارترین طریقهاست که طریقه
همسایه خدا او
مقربین باشد پس بتحقیق که نزدیک بعبادت خدا ایمن است از خوف و عذاب و دشمن خدا او و در ... خدا
در خوف و خطر است و بتحقیق که سزاوار نیست از برای کسیکه شناخت بزرگی خدا را انکه بزرگی
بر خود بربندد و خود را بزرگ شمارد پس بتحقیق که بلندی انکسانیکه میدانند که در چه مرتبه
بزرگ خدا است که اختیار کنند فروتنی و خضوع و فروتنی را از برای او و در حیث بزرگی او
نیست بدانند و سلامت انکسانیکه میدانند که در چه پایه است قدرت و توانائی خدا انکه
منقاد و مطیع مر او باشند پس وحشت نکنید از امام حق همچو وحشت کردن
شخص صحیح از شخص جرب دار و شخص سالم از امراض از صاحب امراض و مرضها واعلموا أنكم
لن تعرفوا الرشد حتى تعرفوا الذي تركه ولن تأخذوا بميثاق الكتاب حتى تعرفوا
الذي نقضه ولن تمسكوا به حتى تعرفوا الذي نبذه فالتمسوا ذلك من عند أهله
فإنهم عيش العلم وموت الجهل يعني بدانید که بتحقیق که نشناسید راه را بانکه

حق را تا انکه شناسید کسی را که واکذاشته است رشد و دین را و اختیار کرده است کمراهی را
و نکیرید عهد و پیمان کتاب خدا را تا شناسید انکسانی را که شکستند پیمان کتاب خدا را
و چنك نیشوید بان تا انکه شناسید انکسانی را که بر انداخته اند او را پس طلب کنید رشد و
میثاق را از نزد اهلش که ایشان [illegible] باشند پس بتحقیق که ایشان زندکانی علم اند و مرک
جهل و نادانی یعنی احیاء علم میکنند و ازاله جهل هم الذين يخبركم حكمهم عن علمهم وصمتهم
عن منطقهم وظاهرهم عن باطنهم لا يخالفون الدين ولا يختلفون فيه فهو بينهم
شاهد صادق وصامت ناطق يعنى ان اهل علم [illegible] كسانى باشند كه خبر ميدهد شما را
حكم كردن ايشان باحكام خداى از علم ايشان و خاموشى ايشان از سخنان خلاف حق و
دروغ از ادراك ايشان مر معارف حقه را و ظاهر صلاح و سداد ايشان بر باطن ايمان و
اعتقاد ايشان و مخالفت و مفارقت نميكنند از دين و اختلاف نميكنند در دين پس
كتاب خدا در ميان شما شاهد صادق است بر حقيت امام بر حق شما و خاموش كويا است
بر فضيلت و صدق امام شما ومن خطبة له عليه السلام في ذكر اهل البصرة يعنى از خطبه امير
المومنين عليه السلام است در ذكر اهل بصره كل واحد منهما يرجو الامر له ويعطفه عليه
دون صاحبه لا يمتان الى الله بحبل ولا يمدان اليه بسبب كل واحد منهما حامل
ضب لصاحبه وعما قليل يكشف قناعه به والله لئن اصابوا الذى يريدون
لينتزعن هذا نفس هذا وليأتين هذا على هذا يعنى هر يك از طلحه و زبير اميد دارند
امر امارت را از براى خود و ميل ميدهند بجانب خود بدون مصاحب خود و متوسل
نميشوند بسوى خدا بريسمانى و نميكشند خود را بسوى خدا بسببى و هر يكى از ايشان بردارنده
حقد و حسد مصاحب خود باشند و زود باشد كه [illegible] هر يك از ايشان [illegible]

خود را از براى مصاحب خود و ظاهر ميسازند حسد [illegible] سوكند بخدا اكر برسند بانچه
كه طالب اويند هر اينه ميكيرد اين يكى جان ان ديكر را و ميايد ان يك بقتل ان ديكر قد قامت
الفئة الباغية فاين المحتسبون فقد سنت لهم السنن وقدم لهم الخبر ولكل ضلة
علة ولكل ناكث شبهة والله لا اكون كمستمع اللدم يسمع الناعى ويحضر الباكى يعنى بتحقيق
كه برپا شدند كروه ظلم كنندكان [illegible] پس كجا باشند [illegible] كنندكان [illegible]
پس بتحقيق كذاشته شد از براى ايشان طريقهاى شريعت و پيش فرستاده شد از براى ايشان
خبر نبوى صلى الله عليه وآله ستقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين و از براى هر ضلالتى
علت و حجتى است و ضلالت ايشان [illegible] خون [illegible] و از براى هر شكننده عهدى شبهه است
و ان براى ايشان شبهه نيست مكر طغيان و طلب رياست سوكند بخدا كه نيستم مثل كسيكه كوش [illegible]
بصداى [illegible] بر سر سينه زدن صاحب مصيبت و حزن كه ميشنود صداى خبر دهنده مرك را
و حاضر ميشود كريه كننده [illegible] تا خبر هلاكت مسلمانان را بشنوم و حاضر
نشوم كريه كنندكان ايشان را [illegible] فرصت بدشمن [illegible] و دشمنان را [illegible] خود ميرسانم
ومن كلام له عليه السلام قبل موته يعنى از كلام امير المومنين عليه السلام است پيش از
وفات او ايها الناس كل امرئ لاق ما يفر منه في فراره والاجل مساق النفس و
الهرب منه موافاته كم اطردت الايام ابحثها عن مكنون هذا الامر فابى الله
الا اخفاءه هيهات علم مخزون يعنى اى مردمان هر مردى ملاقات كننده است مرك را
كه كراهت دارد بالطبع از او در عين فرار او و در اسباب فرار از او يعنى اسباب فرار
از او او را ميرساند مرك را [illegible] پس ممكن نيست [illegible] هر كس
[illegible] نفس [illegible] است بسوى مرك و كريختن از مرك باسباب علاج رسيدن است بمرك

زیرا که عمر دنیا کذراست والبته باخر خواهد رسید و چه بسیار دور کردانیدم از خود ایام را
و کذرانیدم از خود یك یك از روزهارا در حالتیکه تفحص کردم در اینکه از این امر مخفی کرده
باشد پس اباداشت خدای تعالی مکر پنهان داشتن اورا و تفصیل و کیفیت آن معلوم من
نشد چه بسیار دور است دانستن آن و علم او از علم مخزون کرده و نزد خداست و کشف آن ممکن
نیست از جهت قول خدای تعالی وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ اکرچه رسول خدا صلی الله علیه
وآله اخبار کرده باشد بقول خود سَتُخْضَبُ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ یعنی زود ه محیوی تو
بر فرق سر پس رنکین میشود ریش تو اما تفصیل و تعیین آن معلوم و مشخص نباشد اما
وَصِيَّتِي فَاللَّهَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ أَقِيمُوا
هَذَيْنِ الْعَمُودَيْنِ وَأَوْقِدُوا هَذَيْنِ الْمِصْبَاحَيْنِ وَخَلَاكُمْ ذَمٌّ مَا لَمْ تَشْرُدُوا حَمَلَ كُلُّ
امْرِئٍ مِنْكُمْ مَجْهُودَهُ وَخُفِّفَ عَنِ الْجَهَلَةِ رَبٌّ رَحِيمٌ وَدِينٌ قَوِيمٌ وَإِمَامٌ عَلِيمٌ یعنی اما
امر وصیت من است باشما پس خدا است شریك مکردانید با او چیزی را و محمد است صلی الله علیه و آله
پس ضایع مکنید سنت و طریقه او را بر پا دارید این دو ستون دین را و بر افروخته دارید
این دو چراغ یقین را و خالی و دور باد از شما الا مذمت و عیب مادامیکه نکریزید از
این دو چراغ بار کرده شده است بر هر مردی از شما بقدر طاقت و وسع او و تخفیف داده
شده است از مردم بی عقل مثل صبیان و عجایز پروردکار شما پروردکار رحیم است و دین
شما دین مستقیم است و امام شما امام علیم و داناست پس بر احدی تنك نکرفته اند در معارف
و احکام و انچه تکلیف شده بقدر وسع و طاقت است أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ وَأَنَا الْيَوْمَ
عِبْرَةٌ لَكُمْ وَغَداً مُفَارِقُكُمْ غَفَرَ اللَّهُ لِي وَلَكُمْ إِنْ تَثْبُتِ الْوَطْأَةُ فِي هَذِهِ الْمَزَلَّةِ فَذَاكَ
الْمُرَادُ وَإِنْ تَدْحَضِ الْقَدَمُ فَإِنَّا كُنَّا فِي أَفْيَاءِ أَغْصَانٍ وَمَهَبِّ رِيَاحٍ وَتَحْتَ ظِلِّ غَمَامٍ

و تکلیف شده است او

اضمحل

اِضْمَحَلَّ فِي الْجَوِّ مُتَلَفِّقُهَا وَعَفَا فِي الْأَرْضِ مُخَطُّهَا یعنی من دیروز که زمان حضور بیغمبر
صلی الله علیه و آله باشد مصاحب شما بودم و من امروز که بعد از رحلت او باشد سبب اعتبار
و امتحان شما باشم زیرا که خلیفه بر حق بیغمبرم و امام شما باشم و با طاعت من شما از عهده
مثوبت بدر آیید اکر در اجل من باشد فردا وقت جدائی میکنم از شما بیامرزد خدا مرا و شما را
اکر ثابت و برقرار ماند کام نهادن ما در این دنیا لغزنده پس اینست مطلوب اراده خدا و اکر
پای ثبات از جا در رفت و بیرون شدیم از دنیا پس بتحقیق که ما ثابت و برقرار باشیم
در سایه های شاخهای بجوم مرتفع و کثیر و در مهب های وزیدن ریاح ارواح که عقل کل باشد و در
زیر سایه ابر یکه تراکم علایق و اعضا نقشی از آن مضمحل بود و اثر واقع در این طبیعت در آن
محو بود که روح کل باشد یعنی چون ما بریدیم از عالم طبیعت نفس باشیم و در تحت ارواح مدبره
و عقول فعاله می باشیم بیرون رفتن از دنیا از برای ما فوز عظیم و خلاص از تعب است وَإِنَّمَا
كُنْتُ جَاراً جَاوَرَكُمْ بَدَنِي أَيَّاماً وَسَتُعْقَبُونَ مِنِّي جُثَّةً خَلَاءً سَاكِنَةً بَعْدَ
حَرَاكٍ وَصَامِتَةً بَعْدَ نُطْقٍ لِيَعِظْكُمْ هُدُوِّي وَخُفُوتُ إِطْرَاقِي وَسُكُونُ أَطْرَافِي
فَإِنَّهُ أَوْعَظُ لِلْمُعْتَبِرِينَ مِنَ الْمَنْطِقِ الْبَلِيغِ وَالْقَوْلِ الْمَسْمُوعِ یعنی نیستم من مکر همسایه
که در جوار شما بدن من چند روزی بود و زود بیابید در عاقبت از من تنی را که خالی
از روح باشد ساکن باشد بعد از انکه متحرك بود و زبان بسته باشد بعد از آنکه کویا
بود تا اینکه پند دهد شما را سیرت و طریقه من و سکوت سر در پیش افکندن من و از
حرکت افتادن اعضاء من پس بتحقیق که بوده من بر حالات مذکوره وعظ کننده تر است
از برای عبرت کیرندکان از نطق بلاغت و اسند شده و قول شنیده شده وَدَاعِيكُمْ
وَدَاعُ امْرِئٍ مُرْصِدٍ لِلتَّلَاقِي غَداً تَرَوْنَ أَيَّامِي وَيُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرَائِرِي وَتَعْرِفُونَنِي

بعد خلو مکانی وقیام غیری مقامی یعنی وداع کردن من شما را مثل وداع کردن مردی است
که انتظار کشیده شود دیدار او برای ملاقات و فردا ببینید شما روزگار مرا و ظاهر شود
از برای شما نهانهای من و اعتقادات من و میشناسید قدر و مرتبه مرا بعد از خالی شدن جای
من و نشستن غیر من بجای من ومن خطبة له علیه السلام یومی فیها الی ذکر الملاحم یعنی از خطبه امیر
المؤمنین علیه السلام است اشاره میکند در آن بسوی فتنهای عظیمه که در زمان آینده واقع شد
وأخذوا يميناً وشمالاً طعناً في مسالك الغي وتركاً لمذاهب الرشد فلا تستعجلوا
ما هو كائن مرصد ولا تستبطئوا ما يجيء به الغد فكم من مستعجل بما إن أدركه
ودّ أنه لم يدركه وما أقرب اليوم من تباشير غد یعنی گرفتند آن قوم گمراه جانب راست
و چپ راه را و وسط عدل را وا گذاشتند [illegible] و در راه ضلالت و
واگذاردند راههای هدایت را یعنی متصف باشند باخلاق ردیله که طرف افراط و
تفریط مقتضیات قوة شهویه و غضبیه باشد و خالی باشد از اخلاق حسنه که عدل و وسط
باشد پس شتاب مکنید در آمدن چیزی که ثابت است آمدن او و متوقعات تحقق او
و بطئی مکنید مدافعه امری که میآرد او را فردا پس چه بسیار شتاب کننده بامری که اگر
دریابد او را دوست میدارد که درنیافته بود او را و چه بسیار نزدیک است امروز بابتدا
صبح فردا يا قوم هذا إبان ورود كل موعود ودنو من طلعة ما لا تعرفون ألا وإن
من أدركها منا يسري فيها بسراج منير ويحذو فيها على مثال الصالحين ليحل فيها ربقاً
ويعتق رقاً ويصدع شعباً ويشعب صدعاً في سترة عن الناس لا يبصر القائف
أثره ولو تابع نظره ثم ليشحذن فيها قوم شحذ القين النصل تجلى بالتنزيل أبصارهم
ويرمى بالتفسير في مسامعهم ويغبقون كأس الحكمة بعد الصبوح یعنی ای قوم من طایفه

من این

من این است زمان ظاهر شدن هر وعده شده و نزدیک شدن ظاهر شدن امری که شما نمیشناسید
یعنی زمان آن فتنه و فسادهای عظیمه موعوده در آخر زمان نزدیک است و ظاهر خواهد
گردید بطوریکه نشناسید او را چه مثل او را ندیده باشید آگاه باشید بتحقیق که کسیکه
از ما اهل بیت که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است دریابد آن فتنه را راه میرود در او بچراغ روشن
علم امامت و ولایت و متابعت و پی روی میکند صفات و حالات [illegible] متصف باشند
بصفت صلاح و سداد از جهت آنکه واگشاید قلاده گردن گرفتاران ظلم و ستم را و آزاد میکند
بندگان در رقیت شدت را و متفرق میسازد جمعیت جور و طغیان را و جمع میسازد تفرقه
شدهای دین و ایمان را در حالتیکه باشد در آن زمان در پنهانی از مردمان نمی بیند کسیکه
در قفای او رود اثر پا و اثر او را و نشانهای از او را اگر چه متابعت کند نظر قائف
و جد و جهد کند در طلب او پس هر آینه تیز کرده شود در آن فتنه ذهنهای بعضی از اهل
تیز کردن آهنگر شمشیر و خنجر را روشن کرده شود بقران دیدهای ایشان و انداخته
شود تفسیر قران در گوشهای ایشان و در شب سر کشند جام شراب علم و حکمت را بعد از
نوشیدن باده دانشمندی و هشیاری در وقت صبح بیداری از خواب غفلت منها
یعنی بعضی از خطبه است وطال الأمد بهم ليستكملوا الخزي ويستوجبوا الغير
حتى إذا اخلولق الأجل واستراح قوم إلى الفتن واشتالوا عن لقاح حربهم لم
يمنوا على الله بالصبر ولم يستعظموا بذل أنفسهم في الحق حتى إذا وافق وارد القضاء
انقطاع مدة البلاء حملوا بصائرهم على أسيافهم ودانوا لربهم بأمر واعظهم یعنی دراز
کشید مدت مهلت طایفه جبار طاغیه از برای آنکه تمام گردانند استعداد ذلت و خواری و
مستوجب گردند تغییر اوضاع خود را یعنی مهلت داد خدا ایشان را از برای آنکه زیاد گردانند

گناه و عصیان را و مستوجب شوید تغیر نعمت را از ایشان از جهت عقوبت ایشان تا زمانی
که خلق و سزاوار شد مر ایشان را از برای ایشان و طلب [illegible] کنند جماعتی که از تقصیرها پلید شده اند
برای قطع حبال با ایشان سست نگذاشتند بر خدا در صبر و هم صلا کردن عقبت جهاد و بذل
نمودند نفسهای خود را در راه حق تا زمانیکه موافق کرد بعضی را حتی خدا منقطع شد
مدت بلا و [illegible]
حقوق استعارات [illegible] ظاهر ساختند در جهاد [illegible]
اطاعت [illegible] امام پند دهنده خود حتی اذا قبض الله رسوله صلی الله
علیه وآله وسلم رجع قوم علی الاعقاب وغالتهم السبل واتکلوا علی الولائج ووصلوا
غیر الرحم وهجروا السبب الذی امروا بمودته ونقلوا البناء عن رص اساسه فبنوه فی
غیر موضعه یعنی تا آن زمانیکه قبض کرد خدا روح رسول خود صلی الله علیه وآله وسلم را برگشتند
جماعتی از دین بسوی ضلالت بر پاشنهای پاها یعنی قهقری و هلاک ساخت ایشان را راهها
شیطان و خواهشهای نفسانی و توکل و اعتماد کردند بر دوستیهای باطنی یا بکارهای [illegible]
و اعانت کردند بغیر خویشان پیغمبر [illegible] و ترک کردند و واگذاشتند سبب نجات الخلایق
که مامور بودند از جانب خدا و رسول بمحبت او که اهل بیت پیغمبر باشند که اسباب و وسایل نجات
خلقند و نقل کردند بنای خلافت را از اصل استوار خود پس بنا کردند در غیر محل مستحق
که امیر جور و ضلالت باشند معادن کل خطیئة وابواب کل ضارب فی غمرة قد ماجوا فی
الحیرة وذهلوا فی السکرة علی سنة من آل فرعون من منقطع الی الدنیا راکن او مفارق
للدین مباین یعنی ایشانند معدنهای هر گناه و معصیت باشند و درهای هر داخل شونده
در دریای ضلالت و جهالت باشند آمد و رفت میکنند در حیرت و سرگردانی و غافلند

از عذاب خدا بتقریب مستی لذات دنیا بر طریقه آل فرعون از مردم بریده شده بسوی دنیا
یا قریه رفته در دولت دنیا یا مردم جدا شده از دین [illegible] برای نیابت دنیا و من خطبة
له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است واستعینه علی مداحر الشیطان
ومزاجره والاعتصام من حبائله ومخاتله واشهد ان محمدا عبده ورسوله ونجیبه وصفوته
لا یؤازی فضله ولا یجبر فقده یعنی طلب میکنم از خدا اعانت بر چیزهای دور کننده
و منع کننده شیطان یعنی عبادات و اعمال صالحه و بر امتناع از دامها و حیلهای شیطان که
شهوتها و لذتهای دنیا باشد و شهادت میدهم باینکه محمد بنده و رسول اوست و فرستاده
اوست و برگزیده اوست و خالص کرده شده اوست برابر کرده نمیشود بجهت فضیلت او را
و جبر کرده نمیشود بکسی مفقود شدن او را یعنی که مثل و مانندی ندارد در ذات و صفات
که قایم مقام او شود و جبر نمودن او کند اضائت به البلاد بعد الضلالة المظلمة
والجهالة الغالبة والجفوة الجافیة والناس یستحلون الحریم ویستذلون الحلیم
یحیون علی فترة ویموتون علی کفرة یعنی روشن گردید بسبب او شهرها بعد از گمراهی
تاریک کننده و نادانی بیان لا رفته و ستم بکمال رسیده و حال آنکه مردمان حلال میکردند
حرام را و ذلیل و خوار میکردند [illegible] مردم بودند بی شریعت را [illegible] میکردند در زمان
ستی آمده [illegible] پیغمبران و میمردند بر کفر و طغیان ثم انکم معشر العرب اغراض بلایا قد اقترب
فاتقوا سکرات النعمة واحذروا بوائق النقمة وتثبتوا فی قتام العشوة و
اعوجاج الفتنة عند طلوع جنینها وظهور کمینها وانتصاب قطبها ومدار رحاها
یعنی پس بتحقیق که شما ای گروه عرب نشانهائید از برای تیر بلاها که نزدیک است
شما پس بپرهیزید مستیهای نعمتها و فوت نعمت را [illegible] کنید از [illegible]

وتنگیهای هلاک ساختن وطلب کنید ثبات را و درنگ نمایید از غبار اشتباه و
التباس واز تجی فتنه و فساد و در زیر بیرق پنهان فتنه وظهور پوشیده آن ها است [illegible]
قطبها یعنی مسلط شدن امیران و [illegible] اسباب آن یعنی فراهم آمدن سپاه آن تبدأ
فی مدارج خفیة وتؤول الی فظاعة جلیة شبابها کشباب الغلام وآثارها کآثار
السلام تتوارثها الظلمة بالعهود اولهم قائد لآخرهم وآخرهم مقتد باولهم یعنی آشکار شود
آن فتنه در راههای پنهان و راجع شود بسوی قبایح [illegible] اشکار یعنی در ابتدا اندک
است و در انتها بسیار میگردد و جولان او و قوت او مثل جوان کودک است که بعد از
ضعف قوت گیرد [illegible] مثل اثر کردن سنگ [illegible] است هر چیز که بر چوب میکند
وخو بد میکنند بارث میبرند آن که یک بعد از دیگری ظلم کنند کان بعهد و پیمان اول آنها و
کشانده آخر است یکی [illegible] و آخر ایشان پیرو اول است [illegible] خصلت یتنافسون
فی دنیا دنیة ویتکالبون علی جیفة مریحة وعن قلیل یتبرأ التابع من المتبوع
والقائد من المقود فیتزایلون بالبغضاء ویتلاعنون عند اللقاء یعنی رغبت میکنند
بشوق هر یک از ایشان در لذات دنیای پست [illegible] و حریص باشند [illegible] میکنند و دنیا
مثل حرص سگ بر مردار [illegible] و اندک وقتی بیزاری جوید [illegible] از امام پیروان
پیشوا یعنی در آخرت [illegible] میکنند از یکدیگر بعداوت و دشمنی و لعن میکنند یکدیگر
در زمان ملاقات یکدیگر یعنی در قیامت ثم یأتی بعد ذلک طالع الفتنة الرجوف و
القاصمة الزحوف فتزیغ قلوب بعد استقامة وتضل رجال بعد سلامة و
تختلف الاهواء عند هجومها وتلتبس الآراء عند نجومها من اشرف لها قصمته ومن
سعی فیها حطمته یعنی پس بیاید بعد از انقضاء آن فتنه [illegible] فتنه صاحب زلزله در خلق

وشکننده

وشکننده کمر آنانکه پی مایل شوند بباطل [illegible] بعد از راست بودن [illegible] و گمراه گردند مردان بعد
از سلامتی از ضلالت و مختلف شود خواهشها در نزد هجوم آن فتنه و مشتبه گردد تدبیرها در نزد
ظهور آن فتنه کسیکه برابر آن [illegible] بشکند آن فتنه او را و کسی که سعی کند در انهدام او منهدم گرداند آن
فتنه او را یتکادمون فیها تکادم الحمر فی العانة قد اضطرب معقود الحبل وعمی وجه
الامر تغیض فیها الحکمة وتنطق فیها الظلمة وتدق اهل البدو بمسحلها وترضهم
بکلکلها یعنی بگزند یکدیگر را در آن فتنه مثل گزیدن خرها یکدیگر را در رمه خرها و
مضطرب باشد بسته شدهای ریسمان یعنی عهود و مواثیق متغیر و کور شده باشد روی
کار یعنی روشنائی نباشد در کار خلق که باشد در آن اهل حکمت بمعرفت و گویا باشند
در آن اهل ظلم و جور [illegible] اهل صحرا [illegible] ظلم خود [illegible] ایشان را یعنی
متفرق سازد ایشان را [illegible] مرکب خود یضیع فی غبارها الوحدان ویهلک فی طریقها الرکبان
ترد بمر القضاء وتحلب عبیط الدماء وتثلم منار الدین وتنقض عقد الیقین یهرب منها
الاکیاس وتدبرها الارجاس یعنی ضایع و تباه میگردند در غبار آن تنها [illegible]
یعنی کسانیکه همراهی نتوانند کرد با آن و هلاک میگردند در راه وی شتر سواران یعنی
کسانیکه امداد و کمک آن کنند وارد شود بحکم تلخ و هلاکت استیصال [illegible] و بدوشند
[illegible] یعنی بدون استحقاق و رخنه کنند در نشانه دین که قوانین حقه باشد و بگسلد گره
بند یقین را یعنی احکام دینیه را [illegible] بگریزند از او هوشمندان و رواج دهند او را
پلید طبعان مرعاد مبراق کاشفة عن ساق تقطع فیها الارحام ویفارق علیها
الاسلام بریها سقیم وظاعنها مقیم یعنی صاحب رعدات یعنی خروشنده است و
صاحب برق است یعنی سوزنده است برهنه کننده ساقهاست یعنی سعی و تلاش کننده [illegible]

برمله می شود درای خویشان ونزدیکان وو صرف می شود از او دین و اسلام برابر از او بهای آن
وکر بزنند ان او کرفتارات یعنی در محنت وضرار منها یعنی بعضی از خطبه است من قبیل
مظلو لی و خائف متحیر یختلون بعقد الایمان و بعروه الایمان فلا تکونوا
انصاب الفتن واعلام البدع والزموا ما عقد علیه حبل الجماعة وبنیت علیه
ارکان الطاعة یعنی مسلمانان باشند در میان این احوال پاکشته شده یعنی خواهند
یا ترسناک پناه جوینده ازو فریب داده شده اند به شکستن عهدها و عقد ایمان واشتن
منافقان پس مباشید علامات فتنها والا نشانهای بدعتها و ملازم شوید چیزی را که
بسته شده است بر او حبل المتین جماعت حقه و بنا شده است بر او اساس طاعت که طریقه
اهل بیت پیغمبر است صلی الله علیه وآله واقدموا علی الله مظلومین ولا تقدموا مدارج
الشیطان ومهابط العدوان ولا تدخلوا بطونکم لعق الحرام فانکم بعین من حرم
علیکم المعصیة وسهل لکم سبیل الطاعة یعنی وارد شوید بر خدا در حالتی که
مظلوم باشید و وارد نشوید بر او در حالتی که ظالم باشید و بپرهیزید از راهها و پلهای شیطان
ومنازل ظلم و عدوان را و داخل مکنید در شکمهای خود لقمهای حرام را بسبب اینکه
بتحقیق که شما در پیش چشم خدائی باشید که حرام کرده است بر شما نافرمانی و او آسان کرده
از برای شما راه فرمان برداری را ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه
السلام است الحمد لله الدال علی وجوده بخلقه وبمحدث خلقه علی ازلیته و
باشتباههم علی ان لا شبه له یعنی سپاس مخصوص خدائی است که دلیل است بر وجود او
مخلوق او زیرا که هر مخلوق البته ممکن است و ممکن چون معنا ورات نسبت وجود و عدم
بذاتش تا جمیع انحاء عدم او ممتنع نشود موجود نتواند شد والا لازم آید ترجیح بلا مرجح

وامتناع جمیع انحاء عدم نتواند شد مگر بواجب الوجود بالذات زیرا که ممکن چه واحد
باشد وچه متعدد وچه متناهی باشد وچه غیر متناهی سبب امتناع جمیع انحاء عدم نتواند شد
والا لازم آید که ممکن بالذات نباشد بالبدیهة پس هرگاه واجب الوجود بالذات نباشد
جمیع انحاء عدم ممکن ممتنع نشود و موجود نگردد پس موجود متحقق نشود چه جای ممکن لکن
ممکن متحقق است پس واجب الوجود بالذات نیز متحقق باشد بالضرورة وهو المطلوب
و دلیل است بر ازلیت او یعنی بر ابتدا نداشتن او محدث بودن و ابتدا داشتن خلق او
زیرا که اگر ابتدا داشته باشد ممکن بوده وممکن ابتدا خلق نشود پس خلق را ابتدا نبود لکن
خلق را ابتدا باشد پس او را ابتدا نبود و دلیل بر نداشتن مشابه در ذات وصفات
او است مشابه بودن بعضی مخلوقاتش با بعضی در ذات و صفات زیرا که متشابهین
در ذات یا در صفات نباشند مگر مرکب در ذات زیرا که اشتراک در صفات بدون
اشتراک در ذات صورت نبندد چنانچه محقق شده و اشتراک در ذات مطلقا مستلزم
ترکیب و ترکیب مستلزم امکان است بالبدیهه وامکان در واجب دانبود پس تماثل
و تشابه در ذات وصفات بر او روا نباشد لا تستلمه المشاعر ولا تحجبه السواتر
لافتراق الصانع والمصنوع والحاد والمحدود والرب والمربوب یعنی مس ادراک
حقیقت او نتوانند کرد هیچ مدرکی از مدارک زیرا که مهیت ندارد تا مدرک شود ماهیت زیرا
که هر ذی ماهیتی نیست مگر ممکن ومصنوع و لازم است فرق میان صانع و مصنوع
[illegible] نتوانند مدرک شود بوجه زیرا که وجود او نیست مگر صرف وجود و حد کننده
وجود داشته
وماسوای او نیست مگر محدود و لازم است فرق میان محدود و حد کننده ممکن نباشد احاطه
محدود بحاد و محدود و محجوب ومنع ظهور او نتواند کرد هیچ ساتری زیرا که با ظهور او

و مظهر بصیغه فاعل

صادق نیست که ستر او تواند کرد زیرا که اوست رب مطلق یعنی ظاهر و ما سوای او نیست مگر
مربوب یعنی مظهر و مظهر منع ظهور ظاهر تواند کرد و الا ظاهر باشد و فرق میان ظاهر و مظهر عیانست
بلکه او از شدت ظهور مستور است و با آثار و مظاهر در غایت ظهور و از این تقریر ظاهر شد
که قول امام علیه السلام لافتراق الصانع تا آخر مجموع دلیلست از برای مجموع ما قبلش که لا تظله
و لا تقله باشد لکن دو جزء اول از برای اول و اخیر از برای اخر الاحد لا بتاویل
عدد یعنی متصف است بصفت وحدت اما نه وحدتیکه راجع باشد بعدد بلکه وحدت
غیر عددیه یعنی سلب کثرت مطلقا از جمیع حیثیات و اعتبارات ذاتیه و صفاتیه که عبارت
از بساطت حقیقیه باشد زیرا که غیر از وحدت غیر عددیه جمیع وحدتها نیستند مگر قلت
یعنی کثرة حقیقیه و وحدة اعتباریه و کثرت مطلقا از خواص هر ممکن و بر واجب ممتنع
است چنانچه تفصیلش پیشتر گذشت الخالق لا بمعنی حرکة و نصب و السمیع لا باداة
و البصیر لا بتفریق آلة یعنی ایجاد کننده مخلوقات نه بطلب حرکتی از حرکت عقلیه و
حسیه در ذات و صفات و نه بطلب تعب و رنجی یعنی مطلق تغیری زیرا که حرکت و
تغیر مطلقا از خواص امکانست و در واجب ممتنع است و شنواست یعنی مخفی نیست بر
او آوازها و میشنود آواز پای مورچه سیاه را در شب تار بر سنگ سخت صاف بدون
آلتی و بیناست یعنی می بیند آنچه در آسمانهای بلند و زمینهای پست است و پوشیده
نیست بر او چیزها در نهایت وجوه بدون امتیاز کردن با آلتی زیرا که آلت علامت
احتیاج ذی آلت است و الشاهد لا بمماسة و البائن لا بتراخی المسافة یعنی حاضر
در هر جا نه بملاقات عقلی و حسی زیرا که ملاقات فرع مجانست فی الجمله و واجب را
با ممکن مجانستی نیست و جداست از هر چیزی نه بفاصله بودن مسافت از عقلی و حسی

زیراکه

٢٢٦

زیراکه فصلی نیست میان علت و معلول و الا لازم آید وجود معلول بی وجود علت — اگرچه در عمل ایشان باشد
و الظاهر لا برؤیة و الباطن لا بلطافة یعنی آشکاراست از برای هر فردی ادراک با آثار
نه برؤیت عقلی و حسی و پنهانست از هر مدرکی از شدت ظهور نه بلطافت و خفا
ذاتی بلکه ظاهر بودن او نیست مگر باطن بودن او و باطن بودن او نیست مگر ظاهر
بودن او در عین بطون ظاهر است و در عین ظهور باطن هو الظاهر هو الباطن
بان من الاشیاء بالقهر لها و القدرة علیها و بانت الاشیاء منه بالخضوع له
و الرجوع الیه یعنی جداست از هر چیزی با آثار ذاتیه خود که غلبه بر اشیاء و توانائی
بر اشیا باشد و جدا باشند اشیا از او بخواص ذاتیه خود که خضوع و فروتنی از برای
قبول آثار او باشد و رجوع باو باشد در جمیع معانی و نه جدائی عقلی و حسی من
وصفه فقد حده و من حده فقد عده و من عده فقد ابطل ازله یعنی کسیکه
موصوف داند او را بصفات زائده بر ذات چنانچه جمهور عوام پس تحقیق که
تحدید کرده است او را زیرا که صفت نیست مگر جهت احاطه و علامت حد و نهایت
داشتن چنانچه گذشت که ذات است متصف بغیر آن صفت پس گویا گفته که این ذات
منتهی است باین صفت پس آن صفت حد و نهایت آن ذات شد و بان صفت منتهی گردید
مرتبه آن ذات و کسیکه تحدید کرد او را پس تحقیق که گردانید او را معدود و عدد را
و واحد عددی بتقریب حکم متعدد در دوئی داد فی الجمله از جهت مباینت و نهایت
حد با محدود در واقع و نفس الامر اگرچه بحسب اتحاد متحد باشند در وجود چنانچه
گذشت تحقیق آن و کسیکه او را واحد عددی داند و تکثر و تعدد در هویت او قرار
داد پس تحقیق که باطل کرد ازلی بودن او را یعنی غیر مسبوق بودن بغیر زیرا که هر کثرتی

منتهی است بوحدت و وحدت مبدا اوست و مقدم بر او زیرا که بانتفاء وحدت منتفی شود
کثرت پس مسبوق باشد بعبد اخود و مسبوقیت بغیر منافیست با واجب الوجود بودن
پس واجب الوجود واجب الوجود نباشد و اینکه باطل است بالبدیهة پس وصف کردن
او بصفات زاید بر ذات او باطل باشد ومن قال كيف فقد استوصفه ومن قال
أين فقد حيّزه عالم إذ لا معلوم وربّ إذ لا مربوب وقادر إذ لا مقدور یعنی کسیکه
سؤال کند از او بکیف یعنی در چه حالست پس بتحقیق که طلب کرد وصف کردن او را بصفات
زایده زیرا که کیف موضوع است از برای سؤال از صفات شی و صفات زایده بر ذات
از برای او نیست چنانچه مذکور شد و کسیکه سؤال کند از او باین یعنی در کدام مکان
است پس بتحقیق که گردانیده از برای او حیزی و مکانی و مکان یا بمعنی ما یعتمد علیه الشی
است یا بمعنی سطح باطن جسم محیط بشی است و یا بمعنی بعد و امتداد نافذ در امتداد شی
و جمیع این معانی مختص ممکنات است و در واجب الوجود ممتنع است پس سؤال از او در او
نیز ممتنع باشد اوست دانا در وقتیکه معلومی نیست و او است پروردگار در وقتی که
مربوبی نیست و اوست توانا در وقتیکه مقدوری نیست یعنی اوست دانا ازلا و ابدا
و اوست پروردگار ازلا و ابدا و اوست توانا ازلا و ابدا از اینکه عالم است و قادر است
و رب است و قادر است پیش از ایجاد اشیا اینکه بامعنی است که ذات عین جمیع کمالات
بدون شایبه تغیری و تبدلی و نیست در جنب جبروت شان او و ملکوت سلطنت او
از برای چیزی مگر هلاکت ذاتی و بطلان حقیقی و نیست در وجود مگر بنور او و در شهود
مگر ظهور او و معلوم و مربوب و مقدور نباشند مگر مظاهر و مرایای علم و ربوبیت
و قدرت او که عین ذات اوست مثل نمایش در مرایا که در واقع و در حقیقت نباشد

مکر مظهر

مگر مظهر و نمایش اگرچه بظاهر بی شبهتی نباشد لکن نیست در حقیقت مگر نمایش و عکس
شی نه شی واقعی نظیر این است حدیث کان الله ولم یکن معه شیء و در حدیث است که
الان کما کان پس باید کان در کان الله منسلخ از زمان باشد باین معنی که خدا موجود و
ثابت است ازلا و ابدا بدون تغیری و تبدلی و در جنب کینونیت او جمیع کینونتها
مستهلکند ازلا و ابدا منها یعنی بعضی از آن خطبه است بعد از قتل عثمان قد طلع طالع
ولمع لامع ولاح لائح واعتدل مائل واستبدل الله بقوم قوما وبيوم يوما
وانتظرنا الغير انتظار المجدب المطر یعنی بر آمد آفتاب عالم افروز ولایت و بدرخشید
برق درخشنده حق و عدالت و ظاهر گشت خلافت واضح بوجهی و مستقیم گردید
معوج شده بنوعی بعد بدل کرد خدای تعالی قوم هوا پرستی را بقوم حق پرستی و ایام شقا
بایام سعادت و حال آنکه منتظر بودیم ما انتقال و کرم خدا تغیر اوضاع زمانه را مثل انتظار
سال قحط و غلا دیده باران رحمت را وإنما الأئمة قوّام الله على خلقه وعرفاؤه
على عباده لا يدخل الجنة إلا من عرفهم وعرفوه ولا يدخل النار إلا من أنكرهم
وأنكروه یعنی بتحقیق که نیستند ائمه هدی و عترت رسول خدا صلعم مگر قائم مقام
و خلفاء خدا بر خلق خدا و قیم و کارفرما خدا بر بندگان خدا و اهل بهشت نیستند مگر
کسیکه شناخته باشد حقیقت ایشان را و شناخته باشند ایشان اخلاص و طاعت او را و داخل
دوزخ نمیشود مگر کسیکه منکر حقیت ایشان باشد و ایشان منکر اخلاص و طاعت او باشند
إن الله تعالى خصّكم بالإسلام واستخلصكم له وذلك لأنه اسم سلامة وجماع كرامة
اصطفى الله تعالى منهجه وبيّن حججه من ظاهر علم وباطن حكم لا تفنى غرائبه ولا
تنقضي عجائبه یعنی بتحقیق که خدای تعالی مخصوص ساخت دین اسلام را و طلب کرد شما

خالص بودن شما را از برای اسلام یعنی بدون شائبهٔ شرکی و کفری و از اخلاص خلوص
از جهت آنست که اسلام اسم و علامت است از برای سلامت یعنی سالم بودن از اسباب
عقاب و عذاب که کفر و شرک باشند و جمع کردن کرامت و تعظیم نزد اوست و خواری که از
مقتضیات کفر و شرک است بکن به خدای تعالی راههای روشن او را که اعظم هدی باشند
که از شدت عنایت که راههای اعظم که یافتن راه واضح باشند و ظاهر کردانید براهین و
دلایل حقیت اسلام را از علم ظاهر که کرامات و معجزات باشد و حکم باطن که احکام
یقینیه بدیهیه عقلیه باشند و قائم کردانید آثار و علامات عزیمه اسلام که اصول دین
اسلام باشد از نماز و صوم و زکوة و حج و جهاد و منقطع نمیشود احکام عجیبهٔ او که عقل
واقعات و حوادث باشد یعنی تا روز قیامت آثار عزیمه و احکام عجیبهٔ او باقی خواهد بود
و از برای اسلام نا بحق خواهد بود فیه مرابیع النعم و مصابیح الظلم لا تفتح الخیرات
إلا بمفاتحه ولا تكشف الظلمات إلا بمصابيحه قد أحمى حماه وأرعى مرعاه فيه شفاء
المستشفي وكفاية المكتفي یعنی در اسلام است بارانهای بهار نعمتها و چراغهای تاریکیها
گشوده نمیشود گنجینهٔ سعادات و کمالات اعتقادات و معارف حقیقیه مگر بکلیدهای
خزینه‌داران علم اسلام و مرتفع نمیکردد تاریکیهای جهل و شبهات مگر بچراغهای وعظ و نصایح
واعظهای اسلام که پیغمبر و آل و عترت او باشند بتحقیق که در عرصهٔ دو او و مهیا کرد ا
اسلام را از برای اینکه حمایت و پرهیز شود محارم و منهیات او را و مهیا کردانید او را
از برای اینکه رعایت شود عمل و عبادت او را که احکام و آداب او باشد و در اوست شفا
شفا امراض جهل کفایت طالبین کفایت مطالب دنیا و آخرت ومن خطبة له عليه السلام
یعنی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است وهو في مهلة من الله يهوي مع الغافلين و

ویغدو

ويغدو مع المذنبين بلا سبيل قاصد ولا إمام قائد یعنی آن شخص که راه عاصی در زمان ف
مهلت و مدارات از عمر خود از جانب خدای رفته از بلندی هدایت به پستی ضلالت با بی
خبران از عقاب خدا و داخل صبح می شود با گناهکاران بدون راه راست و رساننده مقصد
و بدون پیشوا کشاننده بجانب آن منها یعنی بعضی از خطبهٔ امیر المؤمنین علیه السلام است
حتى إذا كشف لهم عن جزاء معصيتهم واستخرجهم من جلابيب غفلتهم استقبلوا
مدبرا واستدبروا مقبلا فلم ينتفعوا بما أدركوا من طلبتهم ولا بما قضوا من وطر
هم وإني أحذركم ونفسي هذه المنزلة یعنی تا آن زمانیکه خدای تعالی برداشت پرده
حجاب را از جزای معصیت ایشان از برای ایشان بسبب موت و بیرون آورد ایشانرا از
پیراهنهای غفلت ایشان بسبب مرگ رو آوردند بعقوبات آخرت و در حالتیکه پشت باو
کرده بودند پس منتفع و برخوردار نشوند با چیزیکه دریافتند از مطلوب خود در دنیا و
با چیزیکه بجا آوردند از حاجت خود در دنیا و بتحقیق که میترسانم شما را و نفس خود را
از این منزلت و حالت فلينتفع امرؤ بنفسه فإنما البصير من سمع فتفكر ونظر فأبصر
وانتفع بالعبر ثم سلك جددا واضحا يتجنب فيه الصرعة في المهاوي و
الضلال في المغاوي ولا يعين على نفسه الغواة بتعسف في حق أو تحريف في
نطق أو تخوف من صدق یعنی پس هر آینه باید که نفع کیرد مرد بکرد از نفس خود پس
نیست بینا مگر کسیکه بشنود سخن حق را پس تفکر کند در او و بنگرد حوادث روزگار را
پس بینا کردد و بکار خود منتفع کردد بعبرت روزگار پس رفتار کند در راه واضح
ظاهر عقل و شرع در حالتیکه اجتناب نماید در آن از افتادن در مهالک و کم شدن
در کمراهیها و یاری و اعانت نکند بر ضرر نفس خود کمراهان را بسبب عدول کردن از حق

وتجربه دادن در کلام یعنی دروغ گفتن وترسیدن از راستی یعنی کتمان حق کردن فافق
ایها السامع من سکرتک واستیقظ من غفلتک واختصر من عجلتک وانعم الفکر
فیما جاءک علی لسان النبی الامی صلی الله علیه وآله وسلم مما لا بد منه ولا محیص عنه
وخالف من خالف ذلک الی غیره ودعه وما رضی لنفسه یعنی پس بهوش بیا ای
شنونده پند از مستی دنیای تو وبیدار شو از غفلت تو وکوتاه کن سرعت سیر خود را در
تحصیل دنیا ونیک بکن فکر در آنچیزی که آمده است ترا بزبان پیغمبر امی قرشی از
وعظ وزجر آن چیزی که ناچار است از او وخلاصی نیست کسی را از او ومخالفت
بکن کسی را که مخالفت کرده است گفته پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم بسوی غیر گفته او وفروگذار او را
با آنچیز راضی شده است از برای نفس خود از عجب وسلوک وضع فخرک واحطط کبرک واذکر
قبرک فان علیه ممرک وکما تدین تدان وکما تزرع تحصد وما قدمت الیوم
تقدم علیه غدا فامهد لقدمک وقدم لیومک فالحذر الحذر ایها المستمع
والجد الجد ایها الغافل ولا ینبئک مثل خبیر یعنی وبنه از فخر ومباهات ترا
عجب ونسب ومال ودولت وبیفکن کبر ونخوت ترا وبیاد بیاور قبرترا این تحقیق
که بر فشار قبر وسوال نکیر ومنکر وسایر حالات اوست تا روز قیامت گذار تو ومثل
آنچه تو جزا داده بغیری اگر چه نفس تو باشد جزا داده میشوی ومثل آنچیز زراعت کرده
میدروی اگر خیر است خیر خواهی دید واگر شرارت بشر خواهی رسید وآنچیزی که پیش
فرستاده در امروز وارد میشوی بر او در روز اخرت پس بگستر ومهیا کن از برای
قدم بر اخرت توجائی را وپیش بفرست از برای ذخیره فردای تو توشه را پس بر حذر
باش بر حذر باش ای شنونده پند وتلاش کن تلاش کن ای غافل از معاش اخرت

وجز نبید هد ترا کسی از احوال آخرت تو مثل کسیکه خبر داده که خدا یعنی پیغمبر علیه السلام واما ائمه هدی
باشند یعنی احوال آخرت منحصر است باخبار مخبر صادق وعقل بجزئیات آن قاصر است
پس البته باید باور کنی وآخرت را باید بنا قیاس مکن ان من عزائم الله فی الذکر الحکیم
التی علیها یثیب ویعاقب ولها یرضی ویسخط انه لا ینفع عبدا وان اجهد نفسه
واخلص فعله ان یخرج من الدنیا لاقیا ربه بخصلة من هذه الخصال لم یتب
منها ان یشرک بالله فیما افترض علیه من عبادته او یشفی غیظه بهلاک نفس او
یعر بامر فعله غیره او یستنجح حاجة الی الناس باظهار بدعة فی دینه او یلقی الناس بوجهین
او یمشی فیهم بلسانین اعقل ذلک فان المثل دلیل علی شبهه یعنی بتحقیق که از حکمهای
قطعی خدا در لوح محفوظ آن احکامیکه بر آن ثواب وعقاب میدهد واز برای آن راضی
میشود وغضب میکند اینست که نفع نمی‌بخشد بنده را اگر چه سعی کرده باشد بقدر وسع
نفس خود وخالص کرده باشد عمل خود را آن نقایص از اینکه بیرون رود از دنیا
در حالتیکه ملاقات کند پروردگار خود را در قیامت با یک خصلتی از خصلتها تو به
نکرده باشد از آن بعضی از خصلتها اینست که شریک کرده باشد با خدا غیر خدا را در عباداتی که
واجب کرده است خدا بر او یعنی بسبب ریا وسمعه در عبادات ویا آنکه تشفی خشم خود را
با هلاکت نفس خود یعنی بقتل وجرح وضرب وشتم بناحق که باعث هلاکت نفس است در
دنیا واخرت ویا اقرار کند بجنایت امری در حالتیکه نکند غیر او یعنی فعلش غیر فعل او
باشد یا آنکه اقرار کند وپیمان دهد بچیزی در حالتیکه نکند غیر او ونقض کند
آن پیمان را ویا خواهد بر آوردن حاجت کسی را باظهار بدعت در دین خود مثل شهادت
ناحق وقبول رشوه در حکم واقرار با حدی ویا بر خود بر همان بدین صورت کافی

بصورت دوستی دکاهی بصورت دشمنی یعنی خداع وفریب دهنده مردم باشد ویا بکرود
درمیان مردم بید وزبان کاهی بمدح درحضور وکاهی بمذمت درغیاب یعنی منافق باشد
بفهم میان هریک ازاین خصلتها را پس بتحقیق که مثل وشبیه ودلیل براو هنا است بر
ماثل ومشابه خود یعنی کلیات مطابق بجزئیات خود باشند واحتیاج بذکر اسامی اشخاص
صاحب این خصال نیست که خلفاء ظلم وجور باشند زیرا که کنایه ابلغ از تصریح است ان
البهائم همها بطونها وان السباع همها العدوان علی غیرها وان النساء همهن زینة
الحیوة الدنیا والفساد فیها ان المؤمنین مستکینون ان المؤمنین مشفقون
ان المؤمنین خائفون یعنی بتحقیق که چهارپایان مقصود ایشان پر کردن شکم ایشان است
ودرندگان مقصود ایشان دشمنی وضرر بغیر است وزنان مقصود ایشان زیب وزینت
زندگی دنیا وفساد در دنیا است بتحقیق که مومنان خاضع وفروتن باشند ومشفق
ومهربان باشند وخائف وترسناک از خدا باشند ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه
امیرالمومنین علیه السلام است وناظر قلب اللبیب به یبصر امده ویعرف غوره ونجده
داع دعا وراع رعی فاستجیبوا للداعی واتبعوا الراعی یعنی مرد صاحب دیده دل عاقل
می بیند ان عاقل بان منتهی وعاقبت امر خود را ومیشناسد نشیب وفراز وشر و خیر خود را
منادی از جانب خدا ندا در داد یعنی پیغمبر و حافظ شریعت در مقام حفظ برآمد یعنی
وصی حق پیغمبر پس اجابت کنید منادی را وپیروی کنید حافظ شریعت را قد
خاضوا بحار الفتن واخذوا بالبدع دون السنن وارز المؤمنون ونطق
الضالون المکذبون نحن الشعار والاصحاب والخزنة والابواب ولا یؤتی البیوت
الا من ابوابها فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا یعنی بتحقیق که فرو رفتند ظالمین

فاسقین

فاسقین در دریاهای فتنهای فسادها وگرفتند ومتمسک شدند به بدعتهای در دین
بدون شرایع وطریقتهای دین ومنقبض وخاموش گردیدند مومنان وگویا گشتند گمراهان
دروغ گویان مائیم پیراهن تن پیغمبر و اصحاب حقیقی پیغمبر وخزانه داران اسرار پیغمبر
ودرهای علم پیغمبر جایز نیست داخل در خانها شدن مگر از درهای ان پس کسیکه داخل خانها
گردد از غیر درها مینامند عاقلان او را دزد یعنی کسیکه خواهد بدون ارشاد وهدایت
ما درهای علم پیغمبر داخل در خانه شریعت پیغمبر شود ان کس دزد است ومحروم است
در دنیا واخرت ومحروم است از شریعت پیغمبر ومطرود است منها یعنی بعضی از خطبه
فیهم کرائم الایمان وهم کنوز الرحمن ان نطقوا صدقوا وان صمتوا لم یسبقوا
فلیصدق رائد اهله ولیحضر عقله ولیکن من ابناء الاخرة فانه منها قدم والیها
ینقلب یعنی در عترت پیغمبر وال ائمه است نفایس وخصایص مختص باهل ایمان
که صفات جمیله واخلاق حسنه واعمال صالحه باشد وایشانند گنجهای رحمن یعنی رحمت
خداوند بر بندگان اگر گویا باشند باحکام خدا است میگویند واگر ساکت باشند کسی
بر ایشان پیشی نگرفته است در علم که موجب سکوت ایشان شده باشد بلکه از روی حکمت
مصلحت است پس باید رائد قوم که فرستاده منزلگاه است راست بگوید قوم خود واهل
خود را تا بعد از ورود قوم متنزل انچه گفته است از اب وعلف وخوبی منزل مصدق
قول او شود وعلامت واعتبار او ظاهر گردد وباید حاضر سازد عقل ودانش خود را در صلاح
قوم خود وهر اینه باید رائد اخرت از اهل اخرت باشد بسبب انکه بتحقیق که از عالم اخرت که عالم
علم ویقین است وارد شده است هدایت وارشاد خلق وبسوی اخرت مرجع ومعاد او است
یعنی هر کس که از اهل اخرت نیست واز ابناء دنیا است وخبر از اخرت ندارد وجاهل

وکرامات عادی در راه بند کان عتیق اند بوده والناظر بالقلب العامل بالبصر یکون
مبتدأ علمه ان یعلم أعمله علیه أم له فان کان له مضی فیه وان کان علیه وقف عنه
فان العامل بغیر علم کالسائر علی غیر طریق فلا یزیده بعده عن الطریق الا
بعدا عن حاجته والعامل بالعلم کالسائر علی الطریق الواضح فلینظر ناظر أسائر هو
أم راجع یعنی کسی که بینات بدیده دل کار کننده است به بینائی چشم دل ابتدا کردن
او کار را اینکه بداند که آیا این کار در برضرر او است یا بر نفع اوست پس اگر از برای نفع او است
میکند انکار را و اگر بر ضرر اوست باز ایستد از آن کار پس بتحقیق که کننده کاری بدون
دانستن نفع و ضرر آن مثل سفر کننده است بر غیر راه بس و حاجت خود پس زیاد میکند او را
دوری او از راه مکرر دور شدن از حاجت خود و کننده کاری با دانش با او مثل سفر کننده
بر راه واضح حاجت خود پس باید نگاه کند نگاه کننده که آیا رونده است بسوی حاجت
خود یا رجوع کننده است و بر گردنده بسوی خلاف جهت حاجت خود واعلم ان لکل ظاهر
باطنا علی مثاله فما طاب ظاهره طاب باطنه وما خبث ظاهره خبث باطنه
یعنی بدان تحقیق که از برای هر ظاهری باطنی است مماثل و مشابه او یعنی از برای هر
فعل و عملی و اثری از خیر و شر و نیک و بد باعث و سببی هست در فاعل آن فعل مماثل
و مشابه آن فعل در خیر و شر و نیک و بد پس هر فاعل که در عاقبت طاهر و طیب
و پاک و نیک است بتقریب افعال و اعمال و آثار حسنه نیک او البته باطن او نیز
طیب و پاک و نیک است از حیثیت طینت و خلقت او و هر فاعل که در عاقبت
ظاهر او خبیث و ناپاک و بد است بتقریب افعال و اعمال و آثار قبیحه بد او البته باطن او
نیز خبیث و ناپاک و بد است از حیثیت طینت و خلقت او وقد قال الرسول الصادق صلی

علیه وآله

ان الله یحب العبد ویبغض عمله ویحب العمل ویبغض بدنه یعنی بتحقیق که شاهد و
قول صدق گو راست که بتحقیق گفته است رسول راست گوی خدا صلی الله علیه و آله که بتحقیق که خدای تعالی
دوست میدارد بنده را و معنی محبت خدا به بنده اراده احسان باو و توفیق و تمکین او است بخیرات
و با اعمال نیک و بغض او عقاب او است زیرا که بغض میل نفس باشد چنانچه در عبدالت
یعنی خدا اراده میکند اعمال و آثار نیک از بنده و توفیق میدهد او را در عاقبت و از آن
بنده صادر میشود اعمال و آثار خیر و نیک در خاتمه او بتقریب پاکی و نیکی باطن و طینت و
خلقت او و دشمن میدارد عمل بد او را اما چون اعتبار بخاتمه و عاقبت است و حسنات
مذهب سیئات شد عمل بد اول او معفو باشد پس ظاهر او در عاقبت پاک است چونکه پاک است
باطن او و دوست میدارد عمل نیک را در اول و اراده میکند عمل بد عامل او را در آخر و عمل
او را صرف خیر میکند در عاقبت و خاتمه او بتقریب ناپاکی و بدی باطن و طینت و خلقت او و دشمن
میدارد عامل آن عمل را و توفیق باو نمیدهد و خذلانش میکند در عاقبت بتقریب خبث
و ناپاکی طینت و خلقت او پس ظاهر او خبیث و ناپاک است در عاقبت چونکه خبیث و ناپاک
است باطن او و چون منشأ اعمال قبیحه بد اقتضاء قوای بد نیز است نسبت بغض به آن گفته
شد بدن نه عامله واعلم ان کل عمل نبات وکل نبات لا غنی به عن الماء والمیاه
مختلفة فما طاب سقیه طاب غرسه وحلت ثمرته وما خبث سقیه خبث غرسه
وأمرت ثمرته یعنی و بدان که بتحقیق که هر عملی نبات و درختی است که روئیده است از زمین
عاملش و هر نباتی البته محتاج است بآب در نمو و بثمر رسیدنش و مراد از آب منشأ عمل از علم
و معرفت است چنانچه در حدیث است که قبول میکند خدا عملی را مگر بمعرفت و آبها و معارف
مختلف میباشد در حق بودن و باطل بودن پس هر عملی که پاک است آبیاری او یعنی از چشمه

علم اهل بیت نبوت آب خورده و از مروی علمیکه از ایشان اخذ شده عمل شده است پس پاک
درخت انجل از نخل و بیشترین است ثمره و میوه او که ثواب آخرت او باشد و هر عملیکه خبیث
و ناپاک است آبیاری داده و بعلوم حقه و معارف یقینیه حاصل شده البته درخت آن عمل خبیث
و ناپاک و با خلالات و ثمره و میوه و جزاء او در آخرت تلخ است زیرا که عامل او در دوزخ
جزای عمل باشد بعمل بادرو و جزا جزای تلخ است ومن خطبة له علیه السلام
یذکر فیها بدیع خلقة الخفاش یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است که مذکور می شود
در آن خطبه عجیب خلقت خفاش که شب پره باشد الحمد لله الذی انحسرت الاوصاف
عن کنه معرفته وردعت عظمته العقول فلم تجد مساغا الی بلوغ غایة ملکوته
یعنی ستایش مختص خدای را جل شانه است که وامانده اند وصفها و نعتها از کنه حقیقت شناختن
او یعنی از شناختن کنه او زیرا که جمیع اوصاف و نعوت محدود کند و کنه او غیر محدود و البته
محدود وامانده است از معرفت غیر محدود و منع کرده است عظمت و بزرگی او از حیثیت
ذات و صفات عقلها را از دریافت او اما ذات به سبب هلاکت کل و رجب شدت نورانیت
او و اما صفات به سبب بودن کل نایش و عکس احکام صفات او پس نیافتند عقول راهی
بسوی رسیدن منتهای قیومیت و سلطنت او هو الله الحق المبین احق و ابین مما
تری العیون یعنی آن ذات غیب الغیوب که نیست از برای او اسم و رسمی که در مرتبه الوهیت
زیرا که اوست وجود بحت مطلق از اطلاق و تقیید و هویت مطلقه و جمیع اسمای و رسوم
مقیدات خداست محقق ظاهر بحقق و ظاهرتر از هر چیزیکه ببینند او را دیدهای سر
و سر زیرا که ظهور جمیع مظاهر بنور اوست پس ذات او که عین نور است اظهر از هر ظهور بود و
از شدت ظهور مستور باشد لم تبلغه العقول بتحدید فیکون مشبها ولم تقع علیه

الاوهام بتقدیر فیکون ممثلا یعنی نرسیده عقول نور ربوبیت او را به سبب رسیدن حد او
و اگر برسند بحد او پس باشد او مشبه و مماثل مخلوقات او زیرا که محدود و منتهی تا رسیده شوق
محدودیت زیرا که هر محدود ذات متمیز است و هر ذات متمیز ممکن و مخلوق است به سبب امتناع
وحدت تا علاوه قابل پس اگر محدود باشد ممکن و مخلوق باشد نه واجب و خالق پس محدود و منتهی
نا شبیه باشد بمخلوق و برسند بحد او عقول نورانیه و واقع نشود برای او اوهام نفوس مجرده
بتعیین و تصویر او پس بوده باشد صاحب مثال و صورت زیرا که از برای او مثلی و مثالی
و همتائی نباشد تا اوهام نفوس او را بان تعیین و تصویر نمایند و او ممثل کرده از برای
انما خلق الخلق علی غیر تمثیل ولا مشورة مشیر ولا معونة معین فتم خلقه بامره
واذعن لطاعته فاجاب ولم یدافع وانقاد ولم ینازع یعنی خلق کرد جمیع مخلوقات را
بدون مثال و نمونه خارجی یا ذهنی و بدون مشورت با معاونت با صاحب مشورت و مطلق
و بدون استعانت بمعین زیرا که اوست خالق جمیع ماسوا بدون شریک و معاونی پس
انجام یافت مخلوقات او بمحض امر و اراده نافذه او که عین قدرت تامه اوست پس
قبول کردند خلق بحسب امکان ذاتی پیروی از تکوین او و از این موجود گشتند بدون
مدافعه و تراخی و فرمان بردند بدون منازعه و اباء ذاتی ومن لطائف صنعته و
عجائب حکمته ما ارانا من غوامض الحکمة فی هذه الخفافیش التی یقبضها الضیاء
الباسط لکل شیء ویبسطها الظلام القابض لکل حی یعنی و از صنعتهای لطیفه دقیقه
او و حکمتهای عجیبه غریبه او چیزی است که نموده است ما را از علوم و معارف مشکله در خلقت
خفاشها و شب پرهای الخ آنیکه می بندد چشمهای ایشان را روشنائی گشاینده مر همه هر چیز
و می گشاید و می ... ایشان را تاریکی بر هم کننده همه هر جانداری یعنی روشنائی آفتاب که

هر چشم روشن کننده نور هر بجا است می‌بندد چشم او را و مانع از دیدن اوست و تاریکی شب که
می‌بندد دیده هر حیوان را آن برای دیدن مانع است از دیدن میگشاید دیده او را یعنی
میکند نور بصر او را و باعث میکرده از برای دیدن او و حال آنکه نور نفس ظهور و سبب
ظهور و ابصار است و ظلمت نفس خفا و مانع ظهور و ابصار است و در ماده خفاش اثر
قدرت کامله یزدانی نور و ظلمت بر ضد مقتضای خود نمودند و این از عجایب حکمت است
وَكَيْفَ عَشِيَتْ أَعْيُنُهَا عَنْ أَنْ تَسْتَمِدَّ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ نُوراً تَهْتَدِي بِهِ فِي مَذَاهِبِهَا وَتَتَّصِلَ
بِعَلَانِيَةِ بُرْهَانِ الشَّمْسِ إِلَى مَعَارِفِهَا یعنی چه گونه کور گشت چشمهای او از آنکه مدد
خواهند از آفتاب روشن کننده نوری را که پی ببرند بسبب آن در راههای معاش
خود و برسند بسبب ظهور روشنائی آفتاب بمنافع و مصالح خود وَرَدَعَهَا بِتَلَأْلُؤِ
ضِيَائِهَا عَنِ الْمُضِيِّ فِي سُبُحَاتِ إِشْرَاقِهَا وَأَكَنَّهَا فِي مَكَامِنِهَا عَنِ الذَّهَابِ فِي بُلَجِ ائْتِلَاقِهَا یعنی
و بازداشت او را بسبب برق روشنائی آفتاب از گذشتن در درخشندگی تابش آفتاب
و پنهان کرده است او را در جاهای پنهان او در حالتیکه ممنوع باشند از رفتار در روشنائی
ظاهر آفتاب فَهِيَ مُسْدَلَةُ الْجُفُونِ بِالنَّهَارِ عَلَى حِدَاقِهَا وَجَاعِلَةُ اللَّيْلِ سِرَاجاً تَسْتَدِلُّ
بِهِ فِي الْتِمَاسِ أَرْزَاقِهَا فَلَا يَرُدُّ أَبْصَارَهَا إِسْدَافُ ظُلْمَتِهِ وَلَا تَمْتَنِعُ مِنَ الْمُضِيِّ فِيهِ
لِغَسَقِ دُجُنَّتِهِ یعنی پس او فرو گذاشته شده اند پلکهای چشم را در روز بر حدقهای چشم
یعنی روز کور باشد و گرداننده است شب را چراغی که راه ببرند بسبب او در طلب کردن روزیها
خود پس منع نمیکند چشمهای ایشان را شدت تاریکی شب از دیدن و باز نمی ایستد از
رفتار در شب از جهت شدت تاریکی شب فَإِذَا أَلْقَتِ الشَّمْسُ قِنَاعَهَا وَبَدَتْ أَوْضَاحُ
نَهَارِهَا وَدَخَلَ إِشْرَاقُ نُورِهَا عَلَى الضِّبَابِ فِي وِجَارِهَا أَطْبَقَتِ الْأَجْفَانَ عَلَى

مآقيها

مَآقِيهَا وَتَبَلَّغَتْ بِمَا اكْتَسَبَتْهُ مِنَ الْمَعَاشِ فِي ظُلَمِ لَيَالِيهَا یعنی پس هر گاه که انداخت آفتاب
پرده شب را و ظاهر شد سفیده صبح روز و داخل شد تابش نور آفتاب بر سوراخها در
سوراخهای ایشان بر هم میگذارند خفاشها پلکها را بر اطراف چشم خود و اکتفا میکنند با چیزیکه
کسب کرده اند از معاش در تاریکیهای شبها فَسُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ اللَّيْلَ لَهَا نَهَاراً وَمَعَاشاً
وَالنَّهَارَ سَكَناً وَقَرَاراً وَجَعَلَ لَهَا أَجْنِحَةً مِنْ لَحْمِهَا تَعْرُجُ بِهَا عِنْدَ الْحَاجَةِ إِلَى الطَّيَرَانِ
كَأَنَّهَا شَظَايَا الْآذَانِ غَيْرَ ذَوَاتِ رِيشٍ وَلَا قَصَبٍ إِلَّا أَنَّكَ تَرَى مَوَاضِعَ الْعُرُوقِ
بَيِّنَةً أَعْلَاماً لَهَا جَنَاحَانِ لَمَّا يَرِقَّا فَيَنْشَقَّا وَلَمْ يَغْلُظَا فَيَثْقُلَا یعنی پس تسبیح میکنم
تسبیح کردنی کسی را که گردانیده است شب را از برای خفاش روز و زمان معیشت و گردانیده
روز را وقت آرام و قرار ایشان و گردانیده از برای ایشان بالها از گوشت بدن ایشان در حالتیکه
بالا روند بسبب آن در وقت احتیاج بسوی پریدن و از گوشت که گویا که پرهای ایشان پاره‌های
گوش شده است نیست صاحب پر و نه صاحب نی پر و لکن تو می‌بینی مکانهای رگهای ظاهر را
نشانها از برای پرها ایشان از برای ایشان دو پر باشد که رقیق و تنک نیستند تا پاره شوند
بسهولت و غلیظ و سطبر نیستند تا سنگین باشند در پریدن تَطِيرُ وَوَلَدُهَا لَاصِقٌ بِهَا
لَاجِئٌ إِلَيْهَا يَقَعُ إِذَا وَقَعَتْ وَيَرْتَفِعُ إِذَا ارْتَفَعَتْ لَا يُفَارِقُهَا حَتَّى تَشْتَدَّ أَرْكَانُهُ وَ
يَحْمِلَهُ لِلنُّهُوضِ جَنَاحُهُ وَيَعْرِفَ مَذَاهِبَ عَيْشِهِ وَمَصَالِحَ نَفْسِهِ یعنی می‌پرند و حال آنکه
بچه ایشان چسبیده است با ایشان پناه برنده است با ایشان واقع شود بچه بزمین وقتیکه
واقع شود مادر او بزمین و بلند شود بچه بهوا وقتیکه بلند شود مادر او جدا نگردد از
مادر خود تا وقتیکه سخت گردد اعضاء او و بردارد او را از برای پریدن پر او و بشناسد راههای
زندگانی خود را و منافع نفس خود را پس در آن وقت جدا گردد از مادر خود فَسُبْحَانَ الْبَارِئِ

لِكُلِّ شَيْءٍ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ خَلَا مِنْ غَيْرِهِ يعنى پروردگار تسبيح و تقديس ميكنم تسبيح كردن خالق و آفريدگار
هر چيزى را بر غير مانند و مثالى كه پيش گذشته باشد از موجدى غير او و من خطبة له عليه السلام
خَاطَبَ بِهَا أَهْلَ الْبَصْرَةِ عَلَى جِهَةِ اقْتِصَاصِ الْمَلَاحِمِ يعنى از خطبه امير المؤمنين عليه السلام است كه
خطاب كرده است بان اهل بصره را بر وجه قصه و حكايت كردن حوادث و واقعات عظيمه در زمان
اينده از كرامات امامت فَمَنِ اسْتَطَاعَ عِنْدَ ذَلِكَ أَنْ يَعْتَقِلَ نَفْسَهُ عَلَى اللَّهِ فَلْيَفْعَلْ فَإِنْ
أَطَعْتُمُونِي فَإِنِّي حَامِلُكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَلَى سَبِيلِ الْجَنَّةِ وَإِنْ كَانَ ذَا مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَمَذَاقَةٍ
مَرِيرَةٍ يعنى هر كسيكه قدرت داشته باشد در ان وقت اينكه ببندد ذات خود را بر خدا
و توكل نمايد بر خدا در تحمل بلايا پس البته بايد بكند و تحمل مشقت كرده در راه خدا پس
اگر اطاعت و پيروى كرديد شما مرا پس بتحقيق كه من باعث و سبب مى شوم شما را اگر خواهيت
خدا تعالى گرفته باشد بر اسلوب ثبات بر راه بهشت و اگرچه راه بهشت صاحب مشقت بسيار
و چشيدن تلخيهاى بسيار باشد وَأَمَّا فُلَانَةُ فَأَدْرَكَهَا ضَعْفُ رَأْيِ النِّسَاءِ وَضِغْنٌ
غَلَا فِي صَدْرِهَا كَمِرْجَلِ الْقَيْنِ وَلَوْ دُعِيَتْ مِنْ غَيْرِي مَا أَتَتْ إِلَيَّ لَمْ تَفْعَلْ وَلَهَا
بَعْدُ حُرْمَتُهَا الْأُولَى وَالْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى يعنى و اما فلانه كه عايشه باشد پس
دريافته است او را سستى عقل زنان و حسد بسيار كه جوش شده است در سينه او مثل جوش
ديك در كوره آهنگر و اگر خوانده مى شد از براى اينكه بجوشد از غير من چنين كه آمد
است بسوى من در طلب آنچنين كه امارت باشد اجابت نميكرد تقريب نداشتن
كينه با غير من و از براى اوست بعد از عصيان خدا و رسول ص والاحترام اول او كه زوجه
پيغمبر بود و حساب و جزاى او بر خداى تعالى است در روز حساب و فرض اعتذار
از ستوده شدن او بعد از انكه حق عتاب دنيوى نيز ثابت بوده منها يعنى بعضى از اين خطبه

سبيل

٢٣٤

سَبِيلٌ أَبْلَجُ الْمِنْهَاجِ أَنْوَرُ السِّرَاجِ فَبِالْإِيمَانِ يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحَاتِ وَبِالصَّالِحَاتِ
يُسْتَدَلُّ عَلَى الْإِيمَانِ وَبِالْإِيمَانِ يُعْمَرُ الْعِلْمُ وَبِالْعِلْمِ يُرْهَبُ الْمَوْتُ وَبِالْمَوْتِ تُخْتَمُ الدُّنْيَا
وَبِالدُّنْيَا تُحْرَزُ الْآخِرَةُ وَبِالْقِيَامَةِ تُزْلَفُ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ وَتُبَرَّزُ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ
وَإِنَّ الْخَلْقَ لَا مَقْصَرَ لَهُمْ عَنِ الْقِيَامَةِ مُرْقِلِينَ فِي مِضْمَارِهَا إِلَى الْغَايَةِ الْقُصْوَى
يعنى ايمان كه معارف حقه و اعتقادات يقينيه بوده باشد روشن ترين راه است بسوى
خدا و نورانى ترين چراغ است از براى رهروان بسوى خدا و چون معارف و اعتقادات را
را درجات و مراتب غير متناهيه است مثل اعمال و عبادات كه بجائى منتهى نميشوند و
هر مرتبه از مراتب ايمان موجب نوعى اخلاص است در عبادات و هر عبادتى باعث
استعداد افاضه مرتبه ايست اقوى و اشد از سابق پس بسبب هر مرتبه از ايمان راه برده
مى شود باعمال صالحه خاصى و بسبب ان اعمال صالحه راه برده مى شود بمعارف و اعتقادات
اقوى و اكمل از سابق و بسبب ايمانيكه از اعمال صالحه بهم رسيد عمارت كرده ميشود و اباد
ميگردد علم و معرفت يعنى علم بدرجه كمال بهم رسد و استعداد مى يابد و بعلم كامل اباد ترسيده
مى شود از عقبات بعد از موت و بمردن از مشتهيات دنيويه ختم كرده مى شود دنيا و
باخر رسيده مى شود تلذذات و تمتعات دنيويه و در دنيا بترك دنيا و اقبال باخرت
جمع كرده مى شود مثوبات اخرت و در قيامت كه روز خلاصى نفوس كاملست از الام
دنيا با الم نزديك مى شود بهشت كه بهجت و سعادت دائميست از براى پرهيزكاران و ظاهر
مى شود آتش جهنم تقريب لزوم آثار دنيا از براى گمراهان و بتحقيق كه از براى خلايق
غيبى و جائى كه اينها را از آنجا راه از عبور در قيامت نيست و ناچارند و خواهند شد
بقيامت در حاليكه سريع السير و شتابنده باشند در ميدان رياضت قيامت كه دنيا باشد

سوی انتها غایت سعادت و شقاوت منها یعنی بعضی از خطبات قد شخصوا من
مستقر الاجداث وصاروا الی مصائر الغایات لکل دار اهلها لا یستبدلون
بها ولا ینقلون عنها وان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لخلقان من خلق
الله سبحانه وانهما لا یقربان من اجل ولا ینقصان من رزق یعنی مردمان بتحقیق
بیرون می آیند از مقر قبور و روبراه میشوند بسوی منتهای مرجع خود که بهشت و دوزخ
باشد و چون امریکه بیقین واقع میشود گویا واقع شده است خبر داد از احوال اهل
قبور را در قیامت بصیغه ماضی و هر یک از برای هر یک از بهشت و دوزخ معین است
اهلی سرای که سعید و شقی باشند در حالتیکه تبدیل نمیشوند ازان و منتقل نمیشوند
ازان دار بدار دیگر زیرا که بعد از آنکه فارغ شدند از حساب و موقف قیامت اهل بهشت که مؤمنان
باشند و اهل دوزخ که کفار باشند هر یک در مقر خود مخلد خواهند بود و بتحقیق
که امر بمعروف و نهی از منکر هر دو صفتی باشند از صفات خدای سبحان زیرا که از
جمله اسماء الله است یا آمر و یا ناهی و تخلقوا باخلاق الله از مامورات و مستحبات است
و چون تعبیر از صفات کمالیه خدا جایز نیست و مشابه خلق است لهذا گفته شد اخلاق الله
و این صفت که امر کردن بمعروف و نهی کردن از منکر باشد نزدیک نمیسازد آمر و ناهی را
بمرگ و کم نمیکند اندر روزی ایشان تا مردم امر بمعروف و نهی از منکر نکنند از خوف مرگ
و کمی روزی بلکه اجل و رزق محتوم مقدر است و تغییر و تبدیل را در او نیست اگر چه
تقدیم و تعجیل مامور به بنا شد بتقریب حکمتهای دیگر وعلیکم بکتاب الله فانه الحبل
المتین والنور المبین والشفاء النافع والری الناقع والعصمة للمتمسک و
النجاة للمتعلق لا یعوج فیقام ولا یزیغ فیستعتب ولا تخلقه کثرة الرد وولوج
السمع

السمع من قال به صدق ومن عمل به سبق یعنی بتحقیق لازم است ملازمت کتاب
خدا زیرا که بتحقیق که او ریسمان محکم است از برای وصلت میان بنده و خدا و نور ظاهر است از برای
سالک راه خدا و شفاء نافع است از برای مرض جهل و نادانی معرفت الله و سیراب کننده قاطع
عطش علوم و معارف است و دور کننده از خطا است از برای متمسک به براهین و حجج قاطعه
او و رستگاری از عذاب است از برای متعلق باحکام او کجی در او نیست تا راست کرده شود
و انحرافی در او نیست تا رجوع شود از ان کهنه نمیسازد او را بسیاری تردد بر زبان و دخول
در گوش یعنی خواندن و شنیدن او دائم هر آن لذیذ است و کسیکه معتقد او باشد البته صادق
است و کسیکه عمل باو کند پیشی گیرنده است بسوی بهشت وقام الیه علیه السلام رجل فقال
اخبرنا عن الفتنة وهل سألت عنها رسول الله صلی الله علیه واله فقال علیه السلام لما
انزل الله سبحانه قوله الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون
علمت ان الفتنة لا تنزل بنا ورسول الله صلی الله علیه واله بین اظهرنا یعنی برخاست در اثنای
کلام بسوی امیر المومنین علیه السلام مردی پس گفت که خبر ده ما را از فتنه و آیا سوال کرده از ان
فتنه از رسول خدا صلی الله علیه واله پس گفت امیر المومنین علیه السلام که در زمانیکه نازل کرد خدا
سبحانه قول خود را الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون را
یعنی آیا گمان برده اند مردمان اینکه واگذاشته شده اند بگفتن اینکه ما ایمان آورده ایم
و حال آنکه آزموده نشوند باختلاف خواهشها و فساد رایها دانستم که بتحقیق که آن فتنه
نازل نمیشود در زمان حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه واله در میان ما باشد زیرا که اختلاف
اهوا و فساد آرا نخواهد بود مگر بعد از رحلت پیغمبر از دنیا بتقریب آیه کریمه
وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم یعنی نبوده است خدا که معذب گرداند

بند کافش دارحال انکه تو یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان ایشان باشی فقلت یا رسول الله

ما هذه الفتنة التی اخبرک الله بها فقال یا علی ان امتی سیفتنون من بعدی

فقلت یا رسول الله اولیس قد قلت لی یوم احد حیث استشهد من استشهد من

المسلمین وحیزت عنی الشهادة فشق ذلک علیّ فقلت لی ابشر فان الشهادة من ورائک

فقال ان ذلک لکذلک فکیف صبرک اذا فقلت یا رسول الله لیس هذا من مواطن

الصبر ولکن من مواطن البشری والشکر یعنی پس گفتم ای رسول خدا این چه چیز است این

فتنه که خبر داده است خدا ترا بان پس گفت ای علی بتحقیق که امت من مفتون شوند

و اختلاف اهوا و فساد آرا گرفتار شوند بعد از رحلت من از دنیا پس گفتم ای رسول

خدا آیا نیست که گفتی تو از برای من در روز جنگ احد در جائیکه شهید کشتند انکسانیکه

شهید کشتند از مسلمانان و منع شد از من شهادت پس دشوار آمد بر من پس گفتی تو از برای

من که بشارت باد ترا بتحقیق که شهادت از پیش روی تو است پس گفت پیغمبر که بتحقیق

که آن چه تو حکایت کردی همچنان چنانست و راست است پس چگونه باشد صبر تو در آن وقت

پس گفتم که یا رسول خدا نیست آن وقت از مواضع صبر لیکن از مواضع بشارت و خوشنودی و

بر نعمت شکرگذاری است که بالاتر از مرتبه صبر است وقال یا علی ان القوم سیفتنون باموالهم

ویمنون بدینهم علی ربهم ویتمنون رحمته ویامنون سطوته ویستحلون حرامه با

لشبهات الکاذبة والاهواء الساهیة فیستحلون الخمر بالنبیذ والسحت بالهدیة و

الربا بالبیع یعنی و گفت یا علی بتحقیق که قوم زود باشد که فریفته شوند باموال خود و منت

بگذارند در رعایت دین خود بر پروردگار خود و تمنا کنند رحمت پروردگار را و ایمن باشند

از سطوت و غضب او و حلال کردانند حرام او را بدلایل مشتبهه دروغ و بخواهشهای

غافل

غافل کردانند پس حلال کردانند شراب را بشبیه ساختن باب خرما و انگور و رشوه را

بشبیه ساختن بهدیه و تحفه و سود و ربا را بشبیه ساختن به بیع و شرا مثل انکه ده من

کندم بخرند بشبیه بیک من کندم بنقد و میکویند که یکمن کندم را با و فروختیم و قیمت او را از

او ده من کندم خریدیم و امثال آن فقلت یا رسول الله فبای المنازل انزلهم عند ذلک

ابمنزلة فتنة ام بمنزلة ردة فقال بمنزلة فتنة یعنی پس کفتم یا رسول خدا پس بکدام

منزلت از منازل نازل کردانم ایشان را در آن وقت یعنی در کدام مرتبه محسوب نمایم ایشان را آیا

در منزلت و مرتبه فتنه و فساد در دین بدانم ایشان را یا در منزلت و مرتبه رده و ارتداد از دین

و کفر بدانم پس گفت پیغمبر بمنزلت فتنه و فساد و عصیان در دین بدان نه ارتداد

از دین و کافر شدن یعنی در طهارات و مناکحات و معاملات احکام مسلمانان بر ایشان

جاری میدار نه کفار اگر چه فاسق و مستحق حد و تعزیرات باشند زیرا که بعضی میل که

شراب و رشوه و ربا حلال است تا منکر ضروری دین و مرتد شده باشند بلکه مشتبه میسازند

و میکویند آب انکور حلال و هدیه حلال و بیع و شرا حلال است که ما میخوریم و من خطبة

له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین است علیه السلام الحمد لله الذی جعل الحمد مفتاحا

لذکره وسببا للمزید من فضله ودلیلا علی آلائه وعظمته یعنی سپاس مخصوص خدا است

که گردانید حمد را کلید از برای گشودن ذکرش یعنی از برای دخول در قرآن و ابتداء در آن و مراد

از ذکر قرآن است که وحی شده و گفتن حمد در ابتداء قرآن از برای تعلیم عبادات که از اعظم نعماء الهی است

لهذا مستحق شکر است بازاء آن و گردانید حمد را سبب از برای زیاد شدن فضل و احسانش از

جهت قول او لئن شکرتم لازیدنکم و گردانید دلیل و حجت بر ثبوت نعمتهای شکرش اگر چه زیاد

احسان بود فوق زیاده شکر دلیل است بر نعمتهای غیر متناهیه و گردانید دلیل بر سلطنت

او دنیا کراعطا مینماید نشود جز بسلطنت واقتدار عِبادَ اللهِ اِنَّ الدَّهرَ یَجری بِالباقینَ
کَجَریهِ بِالماضینَ لا یَعودُ ما قَد وَلّی مِنهُ وَلا یَبقی سَرمَداً ما فیهِ آخِرُ فَعالِهِ کَاَوَّلِهِ
مُتَسابِقَةٌ اُمورُهُ مُتَظاهِرَةٌ اَعلامُهُ یعنی ای بندکان خدا بتحقیق که روزکار جاری میشود
در باقیماندکان شما مثل جاری شدنش در کذشتکان شما یعنی چنانچه ایشانرا باقی نکذاشت از
دار فنا بدار بقا برد شما را نیز باقی نخواهد کذاشت عود نمیکند انچه پشت کرده است از او
یعنی زندکانی کذشته باز نیاید و باقی نماند همیشه انچه در اوست از عیش و نعمت آخر کار
او مثل اول کار اوست پس از کردار او عبرت کیرید و دلهای او مسند ید امور و آثار او پیشی
بر یکدیکر میجویند و نشانهای رفتار او معاون یکدیکرند فَکَاَنَّکُم بِالسّاعَةِ تَحدوکُم
حَدوَ الزّاجِرِ بِشَولِهِ فَمَن شَغَلَ نَفسَهُ بِغَیرِ نَفسِهِ تَحَیَّرَ فِی الظُّلُماتِ وَارتَبَکَ فِی الهَلَکاتِ
وَمَدَّت بِهِ شَیاطینُهُ فی طُغیانِهِ وَزَیَّنَت لَهُ سَیِّئَ اَعمالِهِ فَالجَنَّةُ غایَةُ السّابِقینَ
وَالنّارُ غایَةُ المُفَرِّطینَ یعنی کویا که شما در قیامت باشید از شدت نزدیکی او میراند شما را
مثل راندن ساربانان شتران ماده پستان خشک شده سبک سیر را پس کسیکه مشغول
ساخت خود را بغیر شغل نفس خود حیران است در تاریکیهای کمراهی و جهل و مخلوطست
هلاکت و کشیده است او را شیاطین نفس اماره او در سرکشی او و زینت داده است از برا
او بدی اعمال او را پس بهشت نهایت و عاقبت پیشی کیرندکان بطاعت خداست و آتش عاقبت
تقصیرکاران است اِعلَموا عِبادَ اللهِ اَنَّ التَّقوی دارُ حِصنٍ عَزیزٍ وَالفُجورَ دارُ حِصنٍ
ذَلیلٍ لا یَمنَعُ اَهلَهُ وَلا یُحرِزُ مَن لَجَاَ اِلَیهِ اَلا وَبِالتَّقوی تُقطَعُ حُمَةُ الخَطایا وَبِالیَقینِ
تُدرَکُ الغایَةُ القُصوی یعنی بدانید که پرهیزکاری سرای قلعه ایست با عزت و معصیت و نافرمانی الغایة
سرای قلعه ایست با ذلت منع نمیکند اهلش را از مکاره و عقوبات و محافظت نمیکند کسی را

کلمه برادرید

سرپناه برده بود اکاه باش که بپرهیزکاری بریده میشود نیش عقرب کناهها و باعتقاد یقین جازم
در یافته میشود نهایت مرتبه رضوان عِبادَ اللهِ اللهَ اللهَ فی اَعَزِّ الاَنفُسِ عَلَیکُم وَاَحَبِّها اِلَیکُم
فَاِنَّ اللهَ قَد اَوضَحَ سَبیلَ الحَقِّ وَاَنارَ طُرُقَهُ فَشِقوَةٌ لازِمَةٌ اَو سَعادَةٌ دائِمَةٌ فَتَزَوَّدوا فی
اَیّامِ الفَناءِ لِاَیّامِ البَقاءِ قَد دُلِلتُم عَلَی الزّادِ وَاُمِرتُم بِالظَّعنِ وَحُثِثتُم عَلَی المَسیرِ فَاِنَّما
اَنتُم کَرَکبٍ وُقوفٍ لا تَدرونَ مَتی تُؤمَرونَ بِالسَّیرِ یعنی ای بندکان خدا بترسید خدا را
بترسید خدا را در عزیزترین نفسها بشما و دوسترین ان نزد شما که سلطان
عقل باشد که زیرا که مثاب و معاقب در حقیقت اوست چنانچه در دنیا نیز متلذذ
متالم اوست و حیوت او بعلم و معرفت و ملکات حسنه است تا مسلط کرد بر نفس اماره
صاحب قوه شهویه و چنانچه عقل کامل نشد بعلم و معرفت و مقهور و مغلوب نفس اماره
کردید بسبب تحصیل ملکات ردیه شهویه و غضبیه البته از مخصوص در اخرت در هلاکت
است و عزیزتر و دوستر از هر چیزی ذات شخص است و ذات انسان نیست مکر نفس عاقله او
پس واجبست او ان محافظت از امر مهم و اتم لازم خواهد بود پس بتحقیق که خدای تعالی
ظاهر کرده و اشکار کرده است راه حق را که تحصیل علم و معرفت باشد و روشن کردانیده است
راههای او را و طرق تحصیل او را بسبب تسهیل سیر در آفاق و انفس و چه بسیار واضح
راه حق از راه باطل پس یا شقاوت دائمی است و یا سعادت دائمی و راه هر دو واضح است
و سلوک هر دو ان با انسان است پس تحصیل کنید توشه سعادت دائمی را در اوقات دنیا
فانی از برای حیات اخرت باقی پس بتحقیق که راهنمای شده اید بر تحصیل توشه اخرت که علم
و معرفت و تقوی باشد و مامور شده اید بکوچ کردن از دنیا باین که ترک بهبی و سرعت
شده اید بر سیر بسوی اخرت بسبب تقاضای طبیعت پس نیستید شما مکر مثل سواران

ایستاده مهیا و آماده بر حرکت و سیر عینا اند که در کدام وقت مامور شود بر حرکت و سیر سبب
و سیر دن قاید مرا الا فما يصنع بالدنيا من خلق للآخرة وما يصنع بالمال من عمّا قليل
يُسلبه وتبقى عليه تبعته وحسابه یعنی آگاه باش پس چه کار خواهد کرد و چه طرف
خواهد بست با علاقه دنیا کسیکه خلق شده است از برای رفتن بسوی آخرت و مقاصد
در آن و چه کار خواهد کرد با محبت مال دنیا کسیکه بعد از اندک وقتی واگرفته میشود آن مال
از او و باقی میماند بر ضرر او عقد و وبال او و پس دادن حساب او عباد الله انه ليس
لما وعد الله من الخير مترك ولا فيما نهى عنه من الشر مرغب عباد الله احذروا
يوما تفحص فيه الاعمال ويكثر فيه الزلزال وتشيب فيه الاطفال یعنی ای بندگان
خدا بتحقیق که نیست از برای آن چیزی که وعده کرده است خدا او را از خیر و ثواب هیچ جای
ترک و واگذاشتن زیرا که خیر خدا بسیار بزرگ است و بالاتر از آن تنعم و تلذذ متصور
نیست و چگونه عاقل ترک آن کند و نیست مر چیزی که خدا نهی کرده است از آن از شر و عقاب
جای رغبت و خواهش کردن زیرا که عقاب خدا بسیار شدید است چگونه عاقل رغبت بآن
نماید ای بندگان خدا حذر کنید از روزی که تجسس کرده میشود در آن روز از جمیع اعمال و فعل
گذشته مخلوق صغیره و کبیره در مقام دادن میزان عدل خواهند سنجید و بسیار کرده میشود
در آن روز تزلزل و اضطراب از شدت خوف و پیر میگردند در آن روز اطفال یعنی جهال و
گناهکاران از اندیشه حساب و عقاب ایشان اعلموا عباد الله ان عليكم رصدا من
انفسكم وعيونا من جوارحكم وحفاظ صدق يحفظون اعمالكم وعدد انفاسكم لا
تستركم منهم ظلمة ليل داج ولا يكنكم منهم باب ذو رتاج وان غدا من اليوم
قريب يذهب اليوم بما فيه ويجيء الغد لاحقا به یعنی بدانید ای بندگان خدا بتحقیق

که برشما

٢٣٨

که بر شما دیده‌بانانست از نفسهای شما و جاسوسهاست از اعضاء شما و نگاه دارندهٔ صادق
از ملائکه که حفظ میکنند اعمال و کردار شما را و شماره نفس زدن شما یعنی حفظ میکنند
در هر نفس زدن کرده اید نمی پوشاند شما را از ایشان تاریکی شب بسیار تاریک و
پنهان نمیکند شما را از ایشان درهای صاحب قفلهای محکم یعنی تاریکیهای شب تار و
حصارهای در بسته مستور و پنهان نمیتوانند کرد عملهای شما را از آن ملائکه حفظه البته
ایشان مطلع میشوند بر آن و حفظ میکنند و بتحقیق که فردا قیامت نزدیک است بامروز
دنیا میرود امروز دنیا با آنچه در اوست و میاید فردا آخرت در عقب او فكان كل امرئ
منكم قد بلغ من الارض منزل وحدته ومخط حفرته فيا له من بيت وحدة ومنزل
وحشة ومفرد غربة وكان الصيحة قد اتتكم والساعة قد غشيتكم وبرزتم لفصل القضاء
قد زاحت عنكم الاباطيل واضمحلت عنكم العلل واستحقت بكم الحقائق وصدرت
بكم الامور مصادرها فاتعظوا بالعبر واعتبروا بالغير وانتفعوا بالنذر
یعنی پس گویا هر مردی از شما بتحقیق رسیده است بمنزل تنها بودن خود از زمین و گور او
جای فرود آمدن خود که قبرش باشد پس حزن و اندوه باد از برای او از خانه تنهائی و
منزل وحشتناک و مکان جدائی غربت و گویا صدای صور اسرافیل رسیده است بگوش شما
و روز قیامت فرا گرفته است شما را و بیرون آمده اید از قبور از برای حکم عدل جدا
کردن حق از باطل در حالتیکه زایل باشد از شما هوا و هوسهای باطل و نیست شده
باشد از شما اسبابها و وسیلها و ثابت و لازم کرده باشد بشما حقوق و امور
واقعیه و صادر و واقع شود بشما امور از جزاء نیک و بد از اسباب آن در دو نفس پس
پند بگیرید بعبرت و عبرت حاصل نمائید بتغییرات اوضاع زمانه و احوال ابناء روزگار

دفع بپرهیزید از انذار و تخویف یعنی بپرهیزید از عذاب خدای تعالی ومن خطبة له علیه السلام
یعنی از خطبه امیرالمومنین علیه السلم آ ارسله علی حین فترة من الرسل وطول هجعة
من الامم وانتقاض من المبرم فجاءهم بتصدیق الذی بین یدیه والنور المقتدی
به ذلک القرآن فاستنطقوه ولن ینطق ولکن اخبرکم عنه الا ان فیه علم ما یاتی و
الحدیث عن الماضی ودواء دائکم ونظم ما بینکم یعنی فرستاد خدای تعالی پیغمبر را در
زمان سستی از فرستادن رسل یعنی دیر زمان دراز میان فرستادن رسول سابق تا رسول لاحق
و بر مدت دراز خواب غفلت امتان و بر شکسته شدن احکام محکم شرایع ملل ماضیه و تغییر
اعمال ان پس آمد آن رسول امتان را بتصدیق کتابها انبیا که او پیش دست ایشان بود یعنی
توریة و انجیل که خبر داده بودند بامدن پیغمبری با ان اسم و صفت پس امدن با ان اسم و صفت
موجب صدق انبیا و ان کتابها و مصدق انها گردید و آمد با نوری که لازم است اقتدا کردن
با او بقرب معجز بودن وان نور قرآن است پس طلب کنید که با شما سخن گوید و حال آنکه
هرگز سخن با شما نخواهد گفت ولکن من زبان اویم خبر میدهم شما را از معارف و احکامیکه
در او هست اگاه باشید که در قرآن علم چیزهایست که بعد از این می آید از احوال قیامت و
در اوست اخبار پیغمبران و امم ماضیه و در اوست دوای جهل شما از معارف و احکام
و در اوست سبب انتظام امور شما از صلاح معاش و معاد و منافع زندگانی منها یعنی
بعضی از خطبه است فعند ذلک لا یبقی بیت مدر ولا وبر الا وادخله الظلمة
ترحة واولجوا فیه نقمة فیومئذ لا یبقی لهم فی السماء عاذر ولا فی الارض
ناصر یعنی در نزد سلطنت بنی امیه باقی نماند خانه کلوخی و نه خانه پشمی یعنی خانه حضری
و بدوی مگر اینکه داخل کنند در او ظالمان حزن و اندوهی و داخل کنند در او عقوبتی

پس وران روز

پس وران روز باقی نماند از برای مردم در آسمان عذرخواهی یعنی از تاثیرات آسمانی
عذرخواهی از ظلم و ستم ایشان نخواهد بود و نه در زمین یاری کننده اصفیتم بالامر
غیر اهله واوردتموه غیر مورده وسینتقم الله ممن ظلم ماکلا بماکل ومشربا
بمشرب من مطاعم العلقم ومشارب الصبر والمقر ولباس شعار الخوف ودثار
السیف وانما هم مطایا الخطیئات وزوامل الآثام یعنی خالص و برگزیده کردید شما
از برای امر خلافت غیر اهلش را یعنی کسانیرا که اهلیت و قابلیت ندارند و
وارد گردانیدید امر خلافت را در غیر موردش یعنی در جاییکه لایق و در خور آن
او نبود و گذاردید او را در غیر موضعش و وضع شیء در غیر موضعش ظلمست و زود است
که البته انتقام میکشد خدای تعالی از کسیکه ظلم کرده است عوض خوراندن طعامی بدل طعامی
و چشانیدن شرابی عوض شرابی از خوردنیهای حنظل تلخ بیخ و زهر بدل دولت
و نعمت و نوشانیدن از صبر تلخ غصه و غم عوض شادمانی و بهجت و پوشانیدن پیراهن خوف
و ترس عوض امنیت و جامه زخم شمشیر عوض صحت و سلامت و نیستند ایشان مگر
شتران بارکش عصیان و توشه کش گناهان فاقسم ثم اقسم لتنخمنها امیة من بعدی
کما تلفظ النخامة ثم لا تذوقها ولا تتطعم بطعمها ابدا ما کر الجدیدان یعنی پس
سوگند یاد میکنم پس باز سوگند یاد میکنم که هر اینه خواهند انداخت از دهن بیرون انداختن طعمه
خلافت را بنی امیه بعد از من مثل انداختن بلغم سینه از دهن پس نخواهند چشید حلاوت
او را و نخواهند خورد خوش مزه او را هرگز مادامیکه باز میگردند شب و روز و این کلام
اخبارات از ان حضرت با نقراض دولت بنی امیه بعد از وقتی با قبح وجهی چنانچه واقع شد
ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیرالمومنین علیه السلم آ ولقد احسنت جوارکم

وَأَعْطَتْ بِجُهْدِي مِنْ ذَاتِكُمْ وَاعْتَقْتُكُمْ مِنْ رِبَقِ الذُّلِّ وَحَلَقِ الضَّيْمِ شُكْرًا مِنِّي لِلْبِرِّ
الْقَلِيلِ وَأَطْرَاقًا عَمَّا أَدْرَكَهُ الْبَصَرُ وَشَهِدَهُ الْبَدَنُ مِنَ الْمُنْكَرِ الْكَثِيرِ يعنی نیکوئی کردم
مجاورت با شما را و احاطه کردم بقدر طاقتم از پشت سر شما یعنی نگاه داشتم حصار شما و حمایت
شما کردم و آزاد کردم شما را از قلادهای مذلت و خواری و حلقهای ظلم و ستم
از جهت شکر کردن از من بسبب نیکی اندک از شما که فی الجمله اطاعت و انقیاد شما بوده
باشد و از جهت چشم پوشیدن و سکوت شما از چیزها که دیده است چشم اعدا و حاضر شد
و مشاهده کرده بدن اعدا از منکرات و منهیات بسیار در متابعت شما خلفاء جور
و اهل باطل را یعنی بسبب اندک نیکی شما و فی الجمله اعراض شما از منکرات سابق شما احسان
بشما کردم و حفظ شما کردم بتکرار انیقه از هدایت و اهتدا شما ومن خطبة له علیه السلام
یعنی از خطبهای امیر المؤمنین علیه السلام است أَمْرُ قَضَاءٍ وَحِكْمَةٍ یعنی حکم خدا بوده و محافت
ایجاب و الزام و مصلحت و فایده بدانکه خدای تعالی را دو امر میباشد نسبت به بنده
اول امر ارادی تکوینی ایجادی دوم امر تکلیفی ایجابی و اول بی واسطه انبیا علیهم السلام
و احتمال عصیان در او نبود و مطلوب از آن وقوع مأمور به باشد البته و موافق مشیت
حق تعالی است طرد او عکسا و تخلف نکند از مشیت او هرگز و واقع شود مأمور به لا
محاله و اشاره باین امر شده انما امرنا لشی اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و
دویم بواسطه انبیا علیهم السلام باشد و مطلوب از آن گاهی وقوع مأمور به او موافق مشیت
حق تعالی باشد و واقع شود مأمور به البته بدون عصیان مأمورین و در امثال
امرهائیکه تکلیف کرده است خدا با ما اطاعت کنند کان را از انبیا و اولیا و ندبا
و خلص عباد الله و گاهی مطلوب از آن نفس امر است بدون وقوع مأمور به بسبب حکمتها

و مصالح

٢٤٠ و مصالح و فوایدی که راجع شود به بندگان مثل فقعوا له ساجدین ولا تقربا هذه
الشجرة و این امر موافق مشیت و اراده خدای تعالی نیست با آنچه که خواسته است و اراده نکرده است
وقوع مأمور به را اگرچه خواسته است و اراده کرده است اظهار آن را و باین سبب است که مأمور به
بواقع نمیشود و چنانچه خواسته بود و اراده کرده بود البته واقع میشد و کلام امام علیه السلام
امر قضاء وحکمة اشاره باین دو قسم از امر خدای تعالی وَرِضَاهُ أَمَانٌ وَرَحْمَةٌ
یعنی خوشنودی خدا امن از عقاب و اثابه ثواب است زیرا که رضا ضد سخط است و رضا
و سخط در مخلوق عرض متجدد و حالتی است که مثمر شود احسان یا انتقام را و چون تجدد و
تغیر از خواص مخلوق و بر خالق روا نیست پس نسبت امثال این اوصاف بخالق بسبب
اثبات ثمرات پس رضا خدا نسبت به بنده چنانچه با وقوع موجبات عقوبت باشد
عبارت از امان از عقاب بوده و الا رحمت و ثواب خواهد بوده و یقضی بعلم و یعفو
بحلم یعنی حکم میکند با و امر تکوینی و تکلیفی با علم باستحقاقات و فواید آنها و ما قیام و مغفرت میکند
عقوبات را با حلم و توانائی بر انتقام اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا تَأْخُذُ وَتُعْطِي وَعَلَى مَا
تُعَافِي وَتَبْتَلِي یعنی بار خدایا از برای تو است شکر و سپاس بر استحقاق و بر نعمتی که پس میگیری
و بر بخششی که عطا میکنی و بر بیماریهائی که صحت کرامت میکنی از آن و بر امراضی که مبتلا میکنی
باو زیرا که جمیع اخذ و اعطا و عافیت و ابتلاء تو مبنی بر مکر مصلحت و نعمت و موجب از
برای شکر و محمدت حَمْدًا يَكُونُ أَرْضَى الْحَمْدِ لَكَ وَأَحَبَّ الْحَمْدِ إِلَيْكَ وَأَفْضَلَ الْحَمْدِ عِنْدَكَ
یعنی میستایم ترا بکیفیت ستایشیکه باشد خوشنود کننده ترین ستایشها مر ترا یعنی
باشد موجب از برای زیادتی ثوابهای تو و باشد دوسترین ستایشها بسوی تو یعنی
باشد باعث مزید قرب بسوی تو و بزیادتی توفیق معرفت و عبادت تو و باشد فاضلتر

ستایشها و رتبه تو یعنی سبب باشد از برای طلوع شدن بفاصله این مخلوقات تو که خاتم النبیین
صلوات الله و سلامه علیه و اله اجمعین باشد حمداً یملأ ما خلقت و یبلغ ما اردت یعنی
میستایم ترا بستایش بسیاری که برساند هر جایی را که خلق کرده و برسد بان جایی که اراده
کرده حمداً لا حجب عنک و لا انقضاء دونک یعنی میستایم ترا بستایشی که مستور نشود
در نزد تو و ممنوع نباشد از وصول بقرب تو بسبب نقص و قصور حمداً لا ینقطع
عدده و لا یفنی مدده یعنی میستایم ترا بستایشی که منقطع نشود شمار آن و فانی
نگردد قوت و زیادتی آن فلسنا نعلم کنه عظمتک الا انا نعلم انک حی قیوم لا
تاخذک سنة و لا نوم یعنی پس نیستیم ما که بدانیم نهایت بزرگی ترا مگر اینکه تحقیق ما
میدانیم بفطرت عقول ما که تحقیق تو زنده یعنی دریابنده جمیع چیزهای و کننده کارهای
بقدرت و اختیار و تو قایمی بذات خود بدون نگاه دارنده و نگاه دارنده غیر خودی
و برپا کرده غیر تو تمام میکند و ممکن محتاج است بنگاه دارنده بی نگاه دار در نمی‌یابد ترا
سستی مقدمه خواب و نه خواب و لا قیوم و مسلک اشتغال بنوم بی‌انتها خواهد بنظر از سبب ضعیف و ... سبب ...
بود لم ینته الیک نظر و لم یدرکک بصر ادرکت الابصار و احصیت الاعمال و
اخذت بالنواصی و الاقدام یعنی نرسیده بسوی تحقیق معرفت تو نظری و فکری و در نیافت
کنه ذات تو بینایی ظاهری و باطنی دریافتی هر چیز را که بعد رک بصر ظاهری و باطنی آ
و شماره کردی تمام عملها را یعنی مدت بقاء هر چیز را زیرا که محیطی علی الاطلاق ... ط
بهیچ چیز نشود و ... احاطه او چیزی بیرون نباشد و گرفتی بقبضه اقتدار خود کاکلها
اختیار و پاهای اقتدار هر جنبنده را زیرا که تو قادری علی الاطلاق و هر چیز دیگر
تمام عاجز علی الاطلاق و ما الذی نری من خلقک و نعجب له من قدرتک و نصفه

من عظیم

من عظیم سلطانک و ما تغیب عنا منه و قصرت ابصارنا عنه و انتهت عقولنا دونه
و حالت سواتر الغیوب بیننا و بینه اعظم یعنی چه چیز است و چه قدر دارد و آن چیزی که
میبینیم و می‌یابیم از مخلوق تو و تعجب میکنیم از برای او از قدرت تو و وصف میکنیم او را
از بزرگی پادشاهی تو و حال آنکه آن چیزی که غایب است از ما از مخلوق تو و کوتاه است دیدهای
بینایی ما از او و رسیده است عقلهای ما پیش از ادراک او و حایل است پردهای پنهانی
میان ما و میان او بسیار بزرگتر است از آن چیزیکه ما می‌بینیم او را فمن فرغ قلبه و
اعمل فکره لیعلم کیف اقمت عرشک و کیف ذرأت خلقک و کیف علقت فی الهواء
سمواتک و کیف مددت علی مور الماء ارضک رجع طرفه حسیرا و عقله مبهورا
و سمعه و الها و فکره حایرا یعنی پس هر کسی که فارغ سازد دل خود را از مشاغل کار و
بفرماید فکر و نظر خود را از برای اینکه بداند که چگونه برپا داشته عرش ترا که فلک نهم باشد
و چگونه خلق کرده مخلوقات ترا و چگونه معلق و بی ستون وا داشته در فضا آسمانها
ترا و چگونه پهن کرده بر آب متحرک مواج زمین ترا برمیگردد نظر او بینایی او کلال
پذیرفته و عقل او مغلوب گردیده و شنوایی او سرگردان شده و اندیشه او حیران گشته نیز در قصیده علم بکنه آن تعالی تو
منها یعنی بعضی از این خطبه است یدعی بزعمه انه یرجو الله کذب و العظیم ما باله
لا یتبین رجاؤه فی عمله یعنی ادعا میکند بنده بگمان خود که امیدوار است خدای تعالی را
گفته است سوگند بخدای با عظمت چه چیز است حال رجا او که ظاهر نیست امید او در عمل
او یعنی کسیکه دعا کند رجا و امیدوار بودن خود را بخدای تعالی و عمل نکند که موجب عنایت
و رضاء خدا باشد دروغ گفته است در امیدوار بودن او به ثواب خدا زیرا که هر امیدوار
عطای الیه مرتکب اعمالی خواهد بود که موافق امر و رضا معطی باشد و با وجود خلاف

کفته معطی رجا باحسان و امید بعطا نیست جز دروغ و خلاف اعتقاد زیرا که با عصیان
و خلاف چگونه معتقد احسان و عطا باشد و معلوم است که بالغ ما یوس است از او
کرستید و مستمر بعصیانست و بالجمله ادعاء رجا و خوف بدون اشتغال بعمل و اطاعت محض
ادعا و دروغ باشد چنانچه صاحب کافی روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام که گفت ایاکم و الکذب فان کل راج طالب و کل خائف هارب یعنی بر حذر باشید
از دروغ گفتن در ادعاء رجا و خوف بسبب اینکه بتحقیق که هر امیدواری طلب کار ثواب
یعنی عمل خیر و هر ترسناکی گریزنده از عقاب است یعنی عمل خیر یعنی کسیکه ادعا کند
رجا و خوف را و طالب و هارب بعمل نباشد البته دروغ گفته است و باید حذر کرد از
دروغ گفتن که عقاب او الیم است فکل من رجا عرف رجاؤه فی عمله الا رجاء الله
فانه مدخول و کل خوف محقق الا خوف الله فانه معلول یعنی هر کسیکه امیدوار است
بکسی شناخته میشود امید او در عمل و طاعت او مگر امیدواری مردم بخدای تعالی که بتحقیق
که مدخول و معیوبست نظر بکردار ایشان و هر خوف و ترس واقعی محقق و ثابت است
از فلان کس مگر خوف و ترس از خدا که بتحقیق که خوف مردم بخدا باریب و شبهه و باز
چه است نظر بکردار ایشان یرجو الله فی الکبیر و یرجو العباد فی الصغیر فیعطی
العبد ما لا یعطی الرب یعنی امیدوار است بنده بخدای تع در مطلب بزرک که ثواب دائمی
اخرت باشد و امیدوار است از بنده بندگان صاحب دولت و تسلط در عطا کوچک
که اعطا در دنیا باشد پس می بخشد بان بنده از تذلل و خشوع و خضوع و فرمان برداری
انچیزیرا که نمی بخشد به پروردگار خود فما بال الله جل ثناؤه یقصر به عما یصنع لعباده
یعنی پس چه چیز است حال و شان خدا اینکه نزول است ستایش او که منع کرده میشود با و

ازفرمان

از فرمان برداری و خشوع و خضوعیکه کرده میشود به بندگان او اتخاف ان تکون فی رجائک
له کاذبا او تکون لا تراه للرجاء موضعا یعنی ایا میترسی اینکه باشی در امیدواری تو مر خدا را
دروغ گو یعنی امیدی که باو داشته باشی محقق نشود بتقریب منع و بخل او یا اینکه باشی تو
که نه بینی او را موضع و مکان از برای امیدواری بتقریب ضعف و عدم توانائی او بر ادای
امید تو و این هر دو بالبدیهه باطل است زیرا که خدای تعالی جواد و غنی و قوی
مطلق است بخل و عجز بر او روا نیست پس امیدوار نبودن باو مکر دانی با عنی روا نباشد
و کذلک ان هو خاف عبدا من عبیده اعطاه من خوفه ما لا یعطی ربه فجعل خوفه
من العباد نقدا و خوفه من خالقه ضمارا و وعدا یعنی مثل رجا حالت خوف خدا
که اگر ان کس بترسد بنده را از بندگان خدا عطا میکند او را از جهت خوف خود ان
تذلل و خشوع و فرمان برداری را که عطا نمیکند به پروردگار خود را از جهت خوف او
پس کردانیده است ان کس خوف خود را از بندگان نقد و بعنوان جزم و تعجیل و خوف
خود را از خالق خود نسیه و مؤجل و موعود محتمل و کذلک من عظمت الدنیا فی عینه
و کبر موقعها من قلبه اثرها علی الله فانقطع الیها و صار عبدا لها یعنی مثل مدرک
رجا و خوف است کسیکه با عظمت بود متاع دنیا در چشم و بزرک باشد جایگاه
دنیا در دل او اختیار کرده است فرمان برداری دنیا را بر فرمان برداری خدا پس
منقطع شده است از خدا بسوی دنیا و کردیده است بنده از برای دنیا و لقد کان
فی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کاف لک فی الاسوة و دلیل لک علی ذم
الدنیا و عیبها و کثرة مخازیها و مساویها اذ قبضت عنه اطرافها و وطئت لغیره
اکنافها و فطم عن رضاعها و زوی عن زخارفها یعنی بتحقیق که باشد در حال رسول

خدا صلی الله علیه وآله وسلم کفایت کند ترا از برای تو پیروی کردن و دلیل و برهانی
از برای تو بر مذمت دنیا و عیب آن و بسیاری قبایح و بدیها و معایب آن بسبب آنکه
برچیده شد از رسول خدا صلعم والاطراف دنیا یعنی توسعه دنیا و بر و گسترده شد از
برای غیر او اکناف دنیا یعنی وسعت آن و دور کرده شد رسول خدا صلی الله علیه وآله از شیر
خوردن از دنیا یعنی از مستلذات دنیا و منع کرده شد از زیورها و زینتهای دنیا پس اگر
دنیا مذموم نبودی و ممدوح بوده البته خدای تعالی از حبیب خود منع نمیکرد و بیاو دو را
میداشت وان شئت ثنیت بموسی کلیم الله صلی الله علیه وسلم اذ یقول رب انی
لما انزلت الی من خیر فقیر والله ما سأله الا خبزا یأکله لانه کان یأکل بقلة
الارض ولقد کانت خضرة البقل تری من شفیف صفاق بطنه لهزاله وتشذب
لحمه یعنی واگر خواهی تو دوم بگردان اسوة واقتدا بموسی کلیم الله صلی الله علیه وسلم را
در زمانیکه میگفت ای پروردگار من بتحقیق که من فقیر و محتاجم بسوی هر چیزی که
فرستاده بسوی من از خیر قلیل یا کثیر و سوگند بخدا که سؤال نکرد موسی خدا را مگر نانی
که بخورد از جهت آنکه بود موسی که میخورد تره و سبزی زمین را و هر آینه بود که سبزی
تره دیده می شد از پوست تنک درون شکم او از جهت لاغری او و کمی گوشت او از شدت
ریاضت وان شئت ثلثت بداود علیه السلام صاحب المزامیر وقاری اهل الجنة
فلقد کان یعمل سفائف الخوص بیده ویقول لجلسائه ایکم یکفینی بیعها ویأکل
قرص شعیر من ثمنها یعنی واگر خواهی بگردان سیم اسوة واقتدا بداود علیه السلام صاحب
آوازهای خوش و قرائت کننده از برای مردمان بهشت را مرد بهشت که وحوش و طیور می ایستادند
برای او از لذت صوت و نغمه او در حال قرائت در عوض عبادت پس هر آینه بود داود

کرصوت

۲۴۳ که صنعت میکرد و می بافت زنبیلهای لیف خرما را بدست خود و میگفت بهمنشینهای خود را
که کدام از شما کفایت میکند مرا در فروختن آنها و میخورد مکرر قرص نان جو از قیمت آنها
وان شئت قلت فی عیسی بن مریم علیه السلام فلقد کان یتوسد الحجر ویلبس الخشن
وکان ادامه الجوع وسراجه باللیل القمر وظلاله فی الشتاء مشارق الارض ومغاربها
وفاکهته وریحانه ما تنبت الارض للبهائم ولم تکن له زوجة تفتنه ولا
ولد یحزنه ولا مال یلفته ولا طمع یذله دابته رجلاه وخادمه یداه
یعنی واگر خواهی بگو اقتدا و پیروی را در حال عیسی بن مریم علیه السلام که زیر سر خود میگذاشت
در وقت استراحت سنگ را و میپوشید جامه درشت را و بود نان خورش او گرسنگی یعنی
بعد از گرسنگی شدید میخورد نان را بلذت تمام و محتاج نبود بنان خورش پس گویا
جوع او نان خورش او بود و چراغ او در شب روشنائی ماه بود و سایه و سقف او که
واپناه او را از سرما در زمستان جاهای تابیدن آفتاب در وقت برآمدن و فرو شدن
و میوه او سبزیهای خوشبوی او بود گیاههائیکه میرویانید زمین از برای چهارپایان
و نبود از برای او زن که بفتنه بیندازد او را و نه فرزند که محزون گرداند او را و نه مال
دنیا که رو گردان کرده اند او را از آخرت و نه طمع از کسی که خوار کرده اند او را و مرکوب او
پاهای او بود و خدمتکار او دستهای او بود فتأس بنبیک الاطیب الاطهر صلی الله علیه
وآله فان فیه اسوة لمن تأسی وعزاء لمن تعزی واحب العباد الی الله المتأسی بنبیه
والمقتص لاثره قضم الدنیا قضما ولم یعرها طرفا یعنی پس اقتدا و پیروی بکن به پیغمبر تو
صلی الله علیه وآله که پاکیزه تر و پاک تر است از جمیع مخلوقات بحسب خلقت و خلق پس
بتحقیق که عظمت در او پیروی کردن از برای کسیکه خواهد پیروی میکند و درستی او

نسبت داشتن از برای کسیکه خواهد منسوب ببزرگی باشد و دوست ترین بندگان بسوی
خدا کسی است که پیرو باشد به پیغمبر خود و متابع باشد رفتار او را در حالتیکه خاییده است
باطراف دندان دنیا را خاییدنی یعنی تناول کرده است از دنیا بقدر کفاف و ضرورت
و بعاریت نداده آن دنیا گوشه چشمی یعنی نگاه بدنیا نکرده آن بگوشه چشم خود اهضم اهل
الدنیا کشحا واخمصهم من الدنیا بطنا عرضت علیه الدنیا فابی ان یقبلها وعلم
ان الله سبحانه ابغض شیئا فابغضه وحقر شیئا فحقره وصغر شیئا فصغره ولو
لم یکن فینا الا حبنا ما ابغض الله وتعظیمنا ما صغر الله لکفی به شقاقا ومحادة
عن امر الله یعنی لاغرترین اهل دنیا بود از روی تهیگاه و گرسنه ترین ایشان بود از روی
شکم اظهار کرده شد برای او دنیا را پس ابا کرد از اینکه قبول کند او را و دانست که خدای
سبحانه دشمن داشته است چیزی را پس دشمن داشت او را و حقیر شمرده چیزی را پس حقیر شمرد و لو
و کوچک شمرده چیزی را پس کوچک شمرد او را و اگر نبوده در ما مگر دوستی ما چیزی را که خدا
دشمن داشت او را و تعظیم ما چیزی را که کوچک شمرده خدا او را هر آینه کافی بود و بس بود
همین نقد از برای مخالفت کردن با خدا و تجاوز کردن از حکم خدا و لقد کان صلی الله
علیه وآله یاکل علی الارض ویجلس جلسة العبد ویخصف بیده نعله ویرقع
بیده ثوبه ویرکب الحمار العاری ویردف خلفه ویکون الستر علی باب بیته
فتکون فیه التصاویر فیقول یا فلانة لاحدی ازواجه غیبیه عنی فانی
اذا نظرت الیه ذکرت الدنیا وزخارفها فاعرض عن الدنیا بقلبه وامات
ذکرها من نفسه واحب ان تغیب زینتها عن عینه لکیلا یتخذ منها ریاشا ولا
یعتقدها قرارا ولا یرجو فیها مقاما فاخرجها من النفس واشخصها عن القلب

وغیبها

وغیبها عن البصر وکذلک من ابغض شیئا ابغض ان ینظر الیه وان یذکر عنده یعنی
و هر آینه تحقیق که بود پیغمبر ص میخورد طعام را بر روی زمین بدون سفره و می نشست
مثل نشستن بنده یعنی بر روی زمین می نشست و میدوخت بدست خود شکاف کفش خود را و پینه
میدوخت بدست خود جامه پاره شده خود را و سوار میشد بر خر برهنه و ردیف سوار
میکرد کسی را در پشت سر خود و بود پرده بر در خانه او پس بود در آن پرده نقش یعنی صورتها
پس میگفت بیکی از زوجاتش که فلانه غایب و دور کن این پرده را از نظر من پس بدرستیکه
هر زمان که نظر میکنم بسوی آن یاد میکنم دنیا را و زینتهای آن را پس رو گردانید از دنیا
بدل خود و ازاله کرد یاد او را از نفس خود و دوست داشت که غایب کرده زینت او را از نظر خود
تا اینکه اخذ نکند از او جامه فاخر را و اعتقاد نکند او را جای آرامیدن و امید نداشته باشد
در او درنگ کردن پس بیرون کرد هوس دنیا را از نفس خود و ببرد دوستی دنیا را از دل
خود و غایب گردانید صورت دنیا را از نظر خود و همچنانست کسیکه دشمن دارد چیزی را
دشمن دارد اینکه نگاه کند بسوی او و یا اینکه مذکور شود در پیش او و لقد کان فی رسول
الله صلی الله علیه وآله ما یدلک علی مساوی الدنیا وعیوبها اذ جاع فیها مع خاصته
وزویت عنه زخارفها مع عظیم زلفته فلینظر ناظر بعقله اکرم الله محمدا صلی الله
علیه وآله بذلک ام اهانه فان قال اهانه فقد کذب والعظیم وان قال اکرمه فلیعلم
ان الله قد اهان غیره حیث بسط الدنیا له وزواها عن اقرب الناس منه یعنی
بتحقیق که بود در رسول خدا ص آنچیزی که راهنمائی میکند ترا بر بدیهای دنیا و
عیبهای دنیا بتقریب اینکه گرسنه بود در دنیا با خواص خود از اهل و اولاد خود و دور
گردانیده شد زیب و زینت دنیا را از او با نزدیک بودن قرب او نزد خدا پس باید هر آینه

نگاه کند نگاه کننده بعقل و هوش خود که آیا گرامی و عزیز داشت خدا محمد را صلی الله علیه و آله یا
اینکه خوار و ذلیل داشت او را پس اگر بگوید که خوار و ذلیل داشت او را پس بتحقیق که دروغ
گفته است و کفر کند بخدای بزرگ منزلت و اگر بگوید که گرامی و عزیز داشت او را پس باید البته
بداند که بتحقیق خدای تعالی خوار و ذلیل داشته غیر او را در جاییکه گسترده است دنیا را از برای آن غیر
و دور داشته است از نزدیکترین مردمان باو بسبب منزلت فَتَأَسّى مُتَأَسٍّ بِنَبِيِّهِ وَ
اقْتَصَّ أَثَرَهُ وَوَلَجَ مَوْلِجَهُ وَإِلّا فَلا يَأْمَنُ الْهَلَكَةَ فَإِنَّ اللهَ جَعَلَ مُحَمَّداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
عَلَماً لِلسّاعَةِ وَمُبَشِّراً [بِالْجَنَّةِ] وَمُنْذِراً بِالْعُقُوبَةِ خَرَجَ مِنَ الدُّنْيا خَمِيصاً وَوَرَدَ الْآخِرَةَ
سَلِيماً لَمْ يَضَعْ حَجَراً عَلى حَجَرٍ حَتّى مَضى لِسَبِيلِهِ وَأَجابَ داعِيَ رَبِّهِ یعنی پس باید پیروی
بکند پیروی کننده به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و گام بگذارد بجای قدم او و داخل
شود بجاییکه او داخل شده است و اگر پیروی او نکند ایمن نباشد از هلاک شدن در دنیا
و آخرت را پس بتحقیق که خدای تعالی گردانیده است محمد صلی الله علیه و آله را نشانه از برای
روز قیامت و بشارت دهنده ببهشت و ترساننده بعقوبت دوزخ بیرون رفت
از دنیا گرسنه و وارد شد بآخرت بسلامت از جمیع بدیها نگذاشت در دنیا سنگی را
بر روی سنگی از برای درست کردن تا اینکه درگذشت راه خود را که دنیا باشد و جواب داد
خواننده پروردگار خود را که مرگ باشد فَما أَعْظَمَ مِنَّةَ اللهِ عِنْدَنا حِينَ أَنْعَمَ عَلَيْنا بِهِ
سَلَفاً نَتَّبِعُهُ وَقائِداً نَطَأُ عَقِبَهُ وَاللهِ لَقَدْ رَقَعْتُ مِدْرَعَتِي هذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ
راقِعِها وَلَقَدْ قالَ لِي قائِلٌ أَلا تَنْبِذُها عَنْكَ فَقُلْتُ اغْرُبْ عَنِّي فَعِنْدَ الصَّباحِ يَحْمَدُ
الْقَوْمُ السُّرى یعنی پس چه بسیار بزرگ است منت خدای تعالی در نزد ما در زمانیکه
نعمت داد بر ما باو از روی پیشوا بودن که متابعت کنیم باو و پیشرو بودن که گام بگذاریم

در عقب او

در عقب او و سوگند بخدای تعالی که هر آینه بتحقیق وصله زدم پیراهن پشمی خود را تا اینکه
شرم کردم از پینه دوز آن و هر آینه گفت بمن گوینده که آیا نمی‌اندازی این جبه را از تو
پس گفتم دور شو از من پس در وقت طلوع صبح حمد و ستایش میکنند قوم شبگیر روندگان را
و این مثلی است در میان عرب از برای کسیکه متحمل مشقت شود از برای حصول راحت یعنی
در آخرت ظاهر خواهد شد ثمره مشقتهای دنیای من **ومن خطبة له عليه السلام** یعنی از
خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است اِبْتَعَثَهُ بِالنُّورِ الْمُضِيءِ وَالْبُرْهانِ الْجَلِيِّ وَالْمِنْهاجِ
الْبادِي وَالْكِتابِ الْهادِي أُسْرَتُهُ خَيْرُ أُسْرَةٍ وَشَجَرَتُهُ خَيْرُ شَجَرَةٍ أَغْصانُها مُعْتَدِلَةٌ
وَثِمارُها مُتَهَدِّلَةٌ مَوْلِدُهُ بِمَكَّةَ وَهِجْرَتُهُ بِطَيْبَةَ عَلا بِها ذِكْرُهُ وَامْتَدَّ بِها صَوْتُهُ یعنی
برانگیخت او را برسالت خدای تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله را بنور روشن نبوت و ببرهان و حجت
واضح معجزه و براه ظاهر شریعت و بکتاب راه نماینده قرآن کریم اهل و عشیره او بهترین گروه
عشایرند و درخت او که نفس نفیس او باشد بهترین درختهاست شاخهای آن درخت که
اهل بیتش باشند در حد اعتدال و استقامت‌اند بحسب اخلاق و اعمال و میوه‌های آن که
علوم ایشان باشد آویخته و دسترس طالبین است محل ولادت او مکه معظمه است
هجرت و سفر او بسوی طیبه است که مدینه مشرفه است بلند شد ذکر او در آنجا و کشیده شد
آواز او باطراف و اکناف از آنجا أَرْسَلَهُ بِحُجَّةٍ كافِيَةٍ وَمَوْعِظَةٍ شافِيَةٍ وَدَعْوَةٍ
مُتَلافِيَةٍ أَظْهَرَ بِهِ الشَّرائِعَ الْمَجْهُولَةَ وَقَمَعَ بِهِ الْبِدَعَ الْمَدْخُولَةَ وَبَيَّنَ بِهِ الْأَحْكامَ
الْمَفْصُولَةَ فَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً تَتَحَقَّقْ شِقْوَتُهُ وَتَنْفَصِمْ عُرْوَتُهُ وَتَعْظُمْ
كَبْوَتُهُ وَيَكُنْ مَآبُهُ إِلَى الْحُزْنِ الطَّوِيلِ وَالْعَذابِ الْوَبِيلِ وَأَتَوَكَّلُ عَلَى اللهِ تَوَكُّلَ
الْإِنابَةِ إِلَيْهِ وَأَسْتَرْشِدُهُ السَّبِيلَ الْمُؤَدِّيَةَ إِلى جَنَّتِهِ الْقاصِدَةَ إِلى مَحَلِّ رَغْبَتِهِ

یعنی فرستاد خدای تعالی او را بر بندگان با دلیل کفایت کننده از معجزات و با پند شفا دهنده شعور معلوم
از قرآن یا خواندن تدارک کننده از فوت شده سابق و ظاهر گردانید با و راههای مجهول را
که قوانین شریعت خاصه علت او باشد و برکند با و بدعتها و عیوب ادیان باطل را و اسکات
گردانید او احکام متانت دین اسلام را پس کسیکه طلب کرد بغیر از دین اسلام دینی را
ثابت میگردد شقاوت او در گسستن حلقه نجات او و بزرگ میشود بر وی در افتادن
و میباشد مرجع او بسوی اندوه دراز و عذاب هلاک سازنده در روز قیامت و اعتماد
میکنم بر خدای تعالی اعتماد کردن بازگشت بسوی او و طلب میکنم نمودن راهی که رساننده باشد
بسوی بهشت او را است رفتن باشد بسوی جایگاه رضا او اوصيكم عباد الله بتقوى
الله فانها النجاة غدا والمنجاة ابدا رهب فابلغ ورغب فاسبغ ووصف لكم
الدنيا وانقطاعها وزوالها وانتقالها فاعرضوا عما يعجبكم فيها لقلة ما يصحبكم
منها اقرب دار من سخط الله وابعدها من رضوان الله فغضوا عنكم عباد الله
غمومها واشغالها لما قد ايقنتم به من فراقها وتصرف حالاتها یعنی وصیت میکنم
شما را ای بندگان خدا بتقوی خدای تعالی یعنی پرهیزکاری از جهت خوف خدا و فرمان
برداری خدا پس بتحقیق که تقوی و طاعت باعث رستگاری در فردای قیامت و رستگاری
همیشه است ترسانید بغیر جهنم و الم موهوم را پس مبالغه کرد در ترسانیدن و ترغیب و تحریص
کرد مردم را بطاعت خدا پس تمام کرد تحریص را و وصف کرد از برای شما دنیا را و منقطع شدن
دنیا را از شما و نیست کردن بعد تمتع دنیا را و منتقل شدن دولت دنیا از شما بدیگران
بر ایشما پس سرباز زنید از چیزهائیکه خوش میاید شما را در دنیا از جهت اندک بودن آن
چیزیکه همراه شما میباید از مال دنیا که در آن کفن شما باشد و دنیا نزدیکترین سرایهاست بسوی غضب خدا

که جهنم باشد

که جهنم باشد و دورترین سرایهاست از خوشنودی خدا که بهشت باشد و باز دارید
از شما ای بندگان خدا غمهای دنیا را از جهت آنچه از یقین شما حاصل است با نقطاع وقت
دنیا بموت و تغییر احوال دنیا بمرگ فاحذروها حذر الشفيق الناصح والمجد الكادح
واعتبروا بما قد رأيتم من مصارع القرون قبلكم قد تزايلت اوصالهم وزالت اسماعهم
وابصارهم وذهب شرفهم وعزهم وانقطع سرورهم ونعيمهم فبدلوا بقرب
الاولاد فقدها وبصحبة الازواج مفارقتها لا يتفاخرون ولا يتناسلون ولا
يتزاورون ولا يتحاورون یعنی بترسید از دنیا مثل ترسیدن آدم شفیق پند دهنده
شما و ساعی و رنج برنده در هدایت شما و عبرت بگیرید بر آن چیزی که بتحقیق دیدید شما
از قبرهای مردمان عصر پیش از عصر شما بتحقیق که از هم جدا شد اعضای ایشان که بهم وصل بود
و نیست گردید چشمها و گوشهای ایشان و رفت بزرگی و عزت ایشان و بریده شد خوشحالی و
ناز و نعمت بودن ایشان پس بدل شد از ایشان نزدیکی فرزندان به نبودن فرزندان
و مصاحبت زنان بمفارقت ایشان در حالتیکه مفاخرت نمیکنند او ابا و اولاد و ازواج
از یکدیگر و طلب زائیدن اولاد نمیکنند از وصلت با یکدیگر و زیارت یکدیگر نمیکنند
و همسایگی با یکدیگر نمینمایند و هریک مشغول باعمال خود باشند فاحذروا عباد الله
حذر الغالب لنفسه المانع لشهوته الناظر بعقله فان الامر واضح والعلم قائم
والطريق جدد والسبيل قصد یعنی پس بترسید ای بندگان خدا مثل ترسیدن کسیکه
غالب و قاهر است بر نفس اماره خود و مانع است خواهش خود را نگاه کننده است
بعقل و هوش خود نه بخیال و وهم خود پس بتحقیق که امر دین واضح است و نشانه هدایت
برپا است و راه نجات نمایانست و راه خدا راست است ومن كلام له عليه السلام لبعض اصحابه

وقد سألته کیف دفعکم قومکم عن هذا المقام وأنتم أحق به یعنی این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام
است مر بعضی از مصاحبان خود را و حال آنکه سؤال کرده بود از آنحضرت که چگونه دور ساختند
قوم شما شما را از این مقام خلافت و حال آنکه شما سزاوارترید باین مقام فقال یا أخا
بنی أسد إنک لقلق الوضین ترسل فی غیر سدد ولک بعد ذمامة الصهر وحق
المسألة وقد استعلمت فاعلم یعنی پس گفت ای برادر طایفه بنی اسد بتحقیق که اینه
تنک مرکب سواری تو سست و متزلزل است و استوار نیست سواری تو یعنی ربط تو بعلوم
اندک است و محکم نیست پای تو بر رکاب و آنانی مانند شتری مضطرب می شوی و ارعا
و در عنان مضطرب میشوی بسؤال در جائیکه مهار سخن را بدون سداد و صواب یعنی
نیستی تو صاحب ثبات و متانت در کلام و سؤال بلکه از هر چیز میپرسی و میطلبی و
و از این جهت مستحق جواب نیستی اما چون از برای تو است احترام خویشی از جانب یکی از
زوجات پیغمبر صلی الله علیه وآله که زینب بنت جحش اسدی باشد و از برای تو است حق
سؤال کردن نظر باهل بودن تو و طلب علم کردی پس بدان جواب را أما الاستبداد
علینا بهذا المقام ونحن الأعلون نسباً والأشدون بالرسول صلی الله علیه وآله
نوطاً فإنها کانت أثرة شحت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرین
والحکم الله والمعود إلیه القیامة یعنی اما استقلال و استعلاء بر ما در این مقام خلافت
و حال آنکه ما بلندتریم بحسب نسب بر پیغمبر صلی الله علیه وآله و بیشتریم برسول الله از روی
ربط و علاقه ظاهری و باطنی پس بتحقیق که بود در نزد قوم مبنا خلافت بر استیثار کردن و اختیار
کردن و برگزیدن که بخل ورزیدند بر آن نفسهای قومی که مخالفین باشند و راضی شدند بر
کسیکه مستحق بود و سخاوت ورزیدند نفسهای قومی دیگر که اهل بیت باشند بنا بر مصلحت

وقت

۳۴۷

وقت و حکم کننده میان محق و مبطل خدا است و زمان رجوع بحکم روز قیامت است
ودع عنک نهباً صیح فی حجراته وهلم الخطب فی ابن أبی سفیان یعنی واگذار از خود
احوال غارتی را که فریاد زده شد در اطراف او یعنی واگذار سؤال استبداد و غصب
خلافت خلفا را و بیا و سخن گردان در شأن امر بزرگ که معویه پسر ابی سفیان را که ادعاء خلافت میکند
و مردم را اکراه کرده است زیرا که امر معویه عجیب تر است و اول کلام که ودع عنک نهبا
صیح فی حجراته باشد مصرعی است از بیت امرء القیس که حضرت امیرالمؤمنین ع استشهاد
بان کرده اند و قول خود و هلم الخطب فی ابن أبی سفیان را قائم مقام مصرع دوم بیت
گردانیده اند که ولکن حدیثاً ما حدیث الرواحل باشد و حدیث ثانی تعجبیه است و حدیث
اول خبر او و کلمه ما از برای تنکیر و ابهام است یعنی حدیث غارت کردن شتران را بگذار
و اما حدیث رواحل حدیثی مهم عجیب است و قصه آن چنانست که امرء القیس بعد از قتل
پدر بجهت خونخواهی او وارد شد بر مردی از قبیله بنی جدیله از طی که اسمش طریف بود و
امرء القیس را پناه داد و اکرام کرد و امرء القیس او را مدح گفت و منزل کرد در پیش او و بعد
از آن ترسید که شاید در پیش او از برای تحریک نهضه و تقاص خون پدر رفتن شود و از
آنجا کوچ کرد و وارد شد بر خالد نبهانی پس غارت بردند طایفه بنی جدیله بر امرء القیس
و شتران او را بغارت و غنیمت بردند و او در پناه خالد بود و چون خبر غارت شتران
بخالد رسید خالد باو گفت که رواحل را یعنی ناقه‌هائی را که رحل خود را بار او کرده بودی بده
تا بروم پیش بنی جدیله و شتران ترا پس بگیرم از ایشان و امرء القیس رواحل خود را باو داد
و خالد با خدام خود سوار شد در عقب آن قوم و بایشان رسید و گفت ای طایفه بنی جدیله
غصب و غارت کردید شتری را که در پناه من بود و ایشان در جواب گفتند که او در پناه تو نبود

رواحل جمع راحله و راحله
ناقه‌ایست که رحل و اسباب
منزل را بار برکشد

کفت خالد که او در ثنا من است سوکند بخدا این است رواحل او پس برکشتند بسوی او
واورا از ناقه پیاده کردند و بردند رواحل وشتران او را امرء القیس در این قصیده که کفت که
این بیت از آن قصیده است و معنی این بیت آنست که واکذار ذکر نهب و غارت شترانیکه
در اطراف افتاده و وقت غارت بجهاز و بند غارت کرانرا کذار غارت عزیب و عجیب نیست
و کوئی مکن و بشنو حدیث تازه را که حدیث رواحل باشد زیرا که حدیث رواحل حدیث
بسیار مهم و عجیب است و بروایتی رواحل را خالد بن ابی حیله باو نداد فلقد اضحکنی
الدهر بعد ابکائه ولا غرو والله فیا له خطبا یستفرغ العجب ویکثر الاود و
یعنی پس هر آینه بخنداند مرا روزکار از جهت تعجب کردن از امر معویه بعد از آنکه
کریان کرده بود مرا از جهت کدورت و ملالت محروم ماندن از حق و ضلالت خلق
و حال آنکه نیست عجبی سوکند بخدا بتقریب آنکه شیوع و بنا انقباض خلافت حق و
پی ناحق است پس ندا میکنم تعجب از جهت پسر ابی سفیان از روی کار عظیمی که فانی
میسازد و نیست میکرداند تعجب را و بسیار میکرداند میل و کجی او را حاولوا القوم
اطفاء نور الله من مصباحه وسد فواره من ینبوعه وجدحوا بینی وبینهم شربا
وبیئا فان ترتفع عنا وعنهم محن البلوی احملهم من الحق علی محضه وان تکن
الاخری فلا تذهب نفسک علیهم حسرات ان الله علیم بما یصنعون یعنی قصد
کردند قوم مخالفین فرو نشاندن نور خدا را که معارف و احکام حقه باشد از چراغ او
که پیغمبر و اهل بیتش باشند و بستن کردن ناب چشمه علم خدا را از چشمه او که عترت طاهره
پیغمبر باشند و آمیختند میان من و ایشان نصیب آب مهلک وبا آورنده فتنه و فساد و
حرب را پس اگر مرتفع شد از ما و از ایشان محنتهای که در بلیه بار میکنم ایشان را بر حق

بر محض

٢٤٨

بر محض و خالص و اکر محقق و ثابت شود حالة دیکر که شقاق و عصیان ایشان باشد پس هلاک
مکن نفس تو را برای ایشان از جهت حسرت بر کمراهی ایشان بتحقیق که خدای تعالی داناست بان
چیزیکه میکنند ایشان و جزای ایشان را خواهند داد ؛ و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبهای امیر
المؤمنین علیه السلام است الحمد لله خالق العباد وساطح المهاد ومسیل الوهاد ومخصب
النجاد یعنی سپاس و ستایش مخصوص حضرت الهیست که خالق و موجد جمیع بندکان است که موجود ذات
عالم باشند و پهن کننده فراش زمین و بحر منبسط است و روان کننده آب قابلیت امکانها
بت مهیات و مواد است و مبنی و منبت آثار جاهای بلند اثبات و صورت است لیس
لاولیته ابتداء ولا لازلیته انقضاء یعنی نیست از برای ابتدا بودن او علتی زیرا که علت
العلل است و نیست از برای همیشه بودن او در کذشتنی زیرا که قدیم ممتنع العدم است
هو الاول لم یزل والباقی بلا اجل یعنی اوست ابتدائی که ابتدا ندارد و اوست پاینده
که انتها ندارد خرت له الجباه ووحدته الشفاه یعنی برو در افتاده است و سجده کرده
از عظمت او پیشانیهای اعیان ممکنات و کویا بیکانکی اوست لبهای احوال تمام
موجودات حد الاشیاء عند خلقه لها ابانة له من شبهها یعنی صاحب حد و مهیت
ساخت موجودات را در وقت خلق کردن و مجعول کردن او مر اشیا را و موجودات المجعول
بسیط از برای جدا و ممتاز کردانیدن مر خود را از شباهت و مماثلت اشیا در ذات
و صفات زیرا که هر صاحب مهیت کلیه ای اکرچه منحصر در فرد باشد محتمل امثال و اشباه
و معلول و محتاج بعلت است ولا محالة منتهی شود بعلتی که مهیت نداشته باشد و بسیط
حقیقی و صرف وجود باشد و حرف فی ممتنع است که متعدد و شبیه و مثل داشته باشد پس
صاحب حد بودن اشیا دلیل است بر شباهت و مشابهه و شبیه نداشتن او و جدا بودن از شبه

ومشاهدت اشیا لا تقدّره الاوهام بالحدود والحرکات ولا بالجوارح والادوات
یعنی اندازه و تعیین نکند اورا اوهام و عقول بحدود ذاتیه و صغیره و مقداریه و بحرکات
و تغیرات ذاتیه و صغیره و نه بجوارح و اعضا و الات و قوا ظاهریه و باطنیه زیرا که فاقد
جمیع خواص امکانیات است و الواجب الوجود من جمیع الجهات باشد لا یقال له متی ولا یضرب
له امدٌ بحتّی یعنی نمیتوان گفت ابتدای او که در کدام زمان بوده است زیرا که تقریب ازلی
بودن در کدام زمان نبوده تا توان گفت که در کدام زمان بوده است و زده نمیشود از برای
او مدتی بکلمهٔ تا که خواهد بود زیرا که بتقریب ابدی بودن که نخواهد بود که تا توان
گفت که تا کی خواهد بود الظاهر لا یقال ممّ والباطن لا یقال فیمَ یعنی اوست اشکار
بذات خود و چون علت العلل و منزه است از علل و متمیز دیگر پس نمیتوان گفت که اشکار است
از چه چیز و اوست پنهان از شدت ظهور نه از ساتر پس ساتری ندارد تا توان گفت که باطن
و مخفی است در چه چیز لا شبح فیتقصّی ولا محجوب فیحوی یعنی نیست بدن تا نیست کرده
و نیست پنهان در زیر پرده تا مشمول و محاط باشد بلکه پیداست با فعال و اثار و در عین
خفا لم یقرب من الاشیاء بالتصاق ولم یبعد عنها بافتراق یعنی نیست نزدیک باشیا
بتقریب اختلاط و امتزاج بلکه بتقریب قیومیت و مسکیت و نیست دور از اشیا بدوری
مفارقت مکانی بلکه بتنزه ذات و صفات از جهات و مشاکلت لا یخفی علیه من عباده
شخوص لحظة ولا کرور لفظة ولا ازدلاف ربوة ولا انبساط خطوة فی لیل داج ولا
غسق ساج یتفیّأ علیه القمر المنیر وتعقبه الشمس ذات النور فی الافول والکرور
وتقلیب الازمنة والدهور من اقبال لیل مقبل وادبار نهار مدبر یعنی پنهان
نیست برای او احوال بندگان او نگاه کردن در یک لحظه و نه مکرر کشیدن کلمه و گفتاری

و نه نزدیک

و نه نزدیک شدن در نظر بلندی زمین و نه پهنا کام نهادن در شب پوشاننده و نه
در تاریکی آرمیده که این صفت وارد که میکرد اثنان تاریکی از جانب جانبی ماه منیر و در عقب
او برمی آید آفتاب صاحب روشنائی در غروب و طلوع و در برگردانیدن از منه و اوقات
بسبب رو آوردن شب رو آورنده و رو گردانیدن روز رو گرداننده یعنی مخفی و پنهان نیست
برای او اشیا جزئیه بر نهجی جز دیگر با جمیع لوازم و عوارض و صفات و اوضاع و احوال و
خواص و آثار باشد قبل کلّ غایة ومدّة وکلّ احصاء وعدّة یعنی اوست پیش از هر
غایتی و اجلی یعنی باو نمیرسد انتهائی و اجلی و انتهای او پیش از هر شمرده و شماره یعنی
نمیرسد باو شمردن و شماره و ابتدا یعنی اوست بی انتها و ابتدا تعالی عمّا ینحله المحدّدون
من صفات الاقدار ونهایات الاقطار وتأثّل المساکن وتمکّن الاماکن فالحدّ
لخلقه مضروب والی غیره منسوب یعنی بلند و منزه است از چیزهایی که نسبت میدهند
باو محدودکنندگان از صفات مقادیر و اطراف امتدادات و جا گرفتن در مسکنها و
متمکن بودن در مکانها زیرا که این حدود و اوصاف صفات خاص ممکنات که جسم
باشد و واجب بریء است از امکان و حدود و صفات پس حقیقت هر حدی چه وجودی
و چه هیئتی و چه صفاتی و چه مقداری و چه حقیقی و چه تخیلی مضروب و معین است
از برای مخلوق او و منسوب است از برای غیر او که ممکنات باشد لم یخلق الاشیاء
من اصول ازلیة ولا من اوائل ابدیة بل خلق ما خلق فاقام حدّه وصوّر ما صوّر
فاحسن صورته یعنی خلق و ایجاد نکرد موجودات را از مبادی ازلیه و علتی و نه از علل
قدیمه و مبادی بلکه اوست مبدء و علت جمیع موجودات و مبدا المبادی و علة العلل
پس خلق کرد آنچه را که اراده کرد خلق او را از موجودات پس برپا داشت حد و هیئات

اورا مصور و مخصوص بخصایص و موصوف باثار کردانید الحجز را که اراده کرد تصویر
تخصیص اورا از موجودات پس نیکو کردانید صفات و خواص واثار اورا یعنی ایجاد و
احداث کرد جمیع موجودات را بمحض اراده اش که عین علم است بدون تعیین و تحدید
لیس لشیء منه امتناع ولا له بطاعة شیء انتفاع علمه بالاموات الماضین کعلمه
بالاحیاء الباقین وعلمه بما فی السموات العلی کعلمه بما فی الارضین السفلی یعنی نیست
برای چیزی از ممکنات از اراده او ابائی و سرکشی و نیست از برای او در فرمان بری و بیرون
کردن چیزی منفعتی بلکه ایجاد کرده اشیا را بمحض جود و کرم ذاتی و علم و دانش او بمردهای
کذشته ورفته مثل دانش اوست بزندهای مانده و دانش او با نچه در اسمانهای بلند است مثل
دانش اوست با نچه در زمینهای پست است یعنی علم او بجمیع زمانی و زمانیات و مکان و مکانیات
یکسانست بی تغیر و تبدلی و مجموع پیش او حاضرند ازلا و ابدا بدون عزوب و غیبتی
منها یعنی بعضی از این خطبه است ایها المخلوق السوی والمنشا المرعی فی ظلمات
الارحام ومضاعفات الاستار بدئت من سلالة من طین ووضعت فی قرار
مکین الی قدر معلوم واجل مقسوم تمور فی بطن امک جنینا لا تحیر دعاء ولا تسمع
نداء ثم اخرجت من مقرک الی دار لم تشهدها ولم تعرف سبل منافعها یعنی ای مخلوق
مستوی الخلقه غیر ناقص و معمول مراعات محفوظ شده در رحمهای تاریک و پردههای
متکرر ابتدا کرده شدی تو از خلاصه کل یعنی خلقت اصلیه تو و کذارده شدی تو در قرار
کاه با مکانت که رحم باشد تا مقداری از زمان معلوم و مدت معین حرکت میکردی در شکم
مادر تو در حالتیکه طفل شکمی بودی که جواب نمیکفتی خواننده را و نمیشنیدی اوازی پس
بیرون اورده شدی از محل قرار تو بسوی سرائیکه ندیده بودی ان را و نشناخته بودی

راههای

راههای منفعتهای انرا که دنیا باشد فمن هداک لاجترار الغذاء من ثدی امک وعرفک
عند الحاجة مواضع طلبک وارادتک هیهات ان من یعجز عن صفات ذی الهیئة والادوات
فهو عن صفات خالقه اعجز ومن تناوله بحدود المخلوقین ابعد یعنی پس چه کس راه نمود
ترا از برای کشیدن غذا و شیر از پستان مادر تو و شناسانید ترا در وقت احتیاج
تو جاهای خواهش و اراده ترا در سرای دنیا چه بسیار دور است شناسائی خالق بتحقیق
که کسیکه عاجز است از ادراک صفات حالات و الات خود پس او که عاجز تر است از صفات
خالق خود و دورتر است از رسیدن بخالق خود بعقل خود و تشبیه بحدود و صفات مخلوق
زیرا که خالق را با مخلوق مشابهتی نیست نه در ذات نه در صفات تا توان بمقایسه و تشبیه
کنه ذات و صفات خالق را شناخت ومن خطبة له علیه السلام لما اجتمع الناس الیه وشکوا
ما نقموه علی عثمان وسألوه مخاطبته عنهم واستعتابه لهم فدخل علیه السلام علی عثمان
یعنی و از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتیکه جمع شدند مردم بسوی او و شکایت کردند از
چیزیکه نه پسندیدند او را بر عثمان در ضعف و میل و تقسیم زکوة و بیت المال و در خواست کردند
از انحضرت سخن کفتن با عثمان را از جانب ایشان و طلب راضی نمودن عثمان مر ایشانرا
پس داخل شد حضرت علیه السلام بر عثمان فقال ان الناس ورائی وقد استسفرونی بینک
وبینهم ووالله ما ادری ما اقول لک ما اعرف شیئا تجهله ولا ادلک علی امر لا
تعرفه انک لتعلم ما نعلم ما سبقناک الی شیء فنخبرک عنه ولا خلونا بشیء
فنبلغکه وقد رایت کما راینا وسمعت کما سمعنا وصحبت رسول الله ص کما صحبنا وما
ابن ابی قحافة ولا ابن الخطاب باولی بعمل الحق منک وانت اقرب الی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم وشیجة رحم منهما وقد نلت من صهره ما لم ینالا یعنی پس کفت

امیرالمؤمنین علیه السلام بعثمان که بتحقیق که مردم در پشت سر من باشند و گردانیده اند مرا رسول
میان تو و میان ایشان سوگند بخدا که نمیدانم که چه چیز بگویم مر تو را نمیدانم چیزی را
که تو ندانسته باشی یعنی از مطلب ملازم قوم و راهنمائی نمیکنم ترا بر چیزی که تو ندانسته باشی
از انفاق بیت المال بقوم بدرستیکه تو هر آینه میدانی آنچه را که ما میدانیم از ناراضی قوم از
تو پیشی نداشته ایم ترا در ریاست ظاهری تا خبر داده باشیم ترا از آن و خلوت نبوده ایم از تو در امری
تا برسانیم بتو آن امر را و بتحقیق که تو دیده امر ریاست را چنانچه ما دیده ایم و تو شنیده
چنانچه ما شنیده ایم و مصاحبت کردی تو رسول خدا را چنانچه ما مصاحبت کرده ایم
و نبود ابوبکر پسر ابی قحافه و نه عمر پسر خطاب سزاوارتر بکار کردن حق خلافت شان یا از تو بحال
آنکه تو نزدیکتری بسوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از روی وصلت و خویشی از این
دو نفر بقریب نزدیک بودن تو بعبد مناف و دور بودن ایشان از او و رسیدی تو
از دامادی پیغمبر ص و آله بمرتبه که نرسیدند آنها بآن مرتبه فَاللهَ اللهَ فِی نَفْسِکَ فَإِنَّکَ
وَاللهِ مَا تُبَصَّرُ مِنْ عَمًی وَلَا تُعَلَّمُ مِنْ جَهْلٍ وَإِنَّ الطُّرُقَ لَوَاضِحَةٌ وَإِنَّ أَعْلَامَ الدِّینِ
لَقَائِمَةٌ فَاعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللهِ عِنْدَ اللهِ إِمَامٌ عَادِلٌ هُدِیَ وَهَدَی فَأَقَامَ سُنَّةً
مَعْلُومَةً وَأَمَاتَ بِدْعَةً مَجْهُولَةً وَإِنَّ السُّنَنَ لَنَیِّرَةٌ لَهَا أَعْلَامٌ وَإِنَّ الْبِدَعَ
لَظَاهِرَةٌ لَهَا أَعْلَامٌ وَإِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَضُلَّ بِهِ فَأَمَاتَ
سُنَّةً مَأْخُوذَةً وَأَحْیَا بِدْعَةً مَتْرُوکَةً یعنی پس بترس خدا را بترس خدا را در باره جان
خود پس بتحقیق که تو سوگند بخدا نیستی که بینا کرده شوی از سر کوری و دانا شوی
نیی از سر نادانی و بتحقیق که راهها حق هر آینه واضح است و بتحقیق که نشانهای دین
هر آینه برپا است پس بدان بتحقیق که فاضلترین بندگان خدا در نزد خدا خلیفه و پیشوای

عادل است

عادل است که هدایت یافته شود و هدایت کرده باشد مردم را پس برپا داشته باشد طریقه
معلومه از پیغمبر را و زائل و برطرف کرده باشد بدعت خلاف واقع را و بتحقیق که طریقهای
شریعت هر آینه روشن است از برای آنها علامتها است و بتحقیق که بدعتها هر آینه ظاهر
است از برای آنها نشانها است و بتحقیق که بدترین مردمان نزد خدا امام و رئیس
ظالم است که گمراه باشد و گمراه شده باشند بسبب او مردم پس زائل و برطرف کرده
باشد طریقه یا ذکر شده ای از پیغمبر ص و آله را و زنده کرده باشد و رواج داده
باشد بدعت واگذاشته شده را وَإِنِّی سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ ص و آله یَقُولُ یُؤْتَی یَوْمَ
الْقِیَامَةِ بِالْإِمَامِ الْجَائِرِ وَلَیْسَ مَعَهُ نَصِیرٌ وَلَا عَاذِرٌ فَیُلْقَی فِی جَهَنَّمَ فَیَدُورُ فِیهَا کَمَا
تَدُورُ الرَّحَی ثُمَّ یَرْتَبِطُ فِی قَعْرِهَا وَإِنِّی أَنْشُدُکَ اللهَ أَنْ تَکُونَ إِمَامَ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْمَقْتُولَ
فَإِنَّهُ کَانَ یُقَالُ یُقْتَلُ فِی هَذِهِ الْأُمَّةِ إِمَامٌ یَفْتَحُ عَلَیْهَا الْقَتْلَ وَالْقِتَالَ إِلَی یَوْمِ
الْقِیَامَةِ وَیَلْبِسُ أُمُورَهَا عَلَیْهَا وَیَبُثُّ الْفِتَنَ عَلَیْهَا فَلَا یُبْصِرُونَ الْحَقَّ مِنَ
الْبَاطِلِ یَمُوجُونَ فِیهَا مَوْجاً وَیَمْرُجُونَ فِیهَا مَرْجاً یعنی و بتحقیق که من شنیدم از
رسول خدا ص و آله که میگفت می آورند در روز قیامت امام و رئیس ظالم را در حالتیکه
نباشد همراه او یاوری و عذرخواهی پس انداخته میشود در دوزخ پس میگردد در
دوزخ مانند گردیدن آسیا پس بسته میشود در ته دوزخ و سوگند میدهم ترا بخدا
یعنی میترسانم ترا از خدا از اینکه تو باشی امام کشته شده این امت پس بتحقیق که گفته شده است
یعنی پیغمبر ص و آله گفته است که کشته میشود در این امت امامی که واکند بر روی این امت کشت
و کشتار را تا روز قیامت و تلبیس کند و مشتبه سازد کارهای ایشان را بر ایشان و پهن کند فتنها
و فسادها در میان ایشان پس نمی‌بینند و تمیز نمیدهند این قوم حق را از باطل بکر

میریزند در فتنها بهم ریختنی و مخلوط می شوند و ان مخلوط شدنی فلا تکونن لمروان سیقة یسوقک حیث شاء بعد جلال السن وتقضی العمر فقال له عثمان کلم الناس فی ان یؤجلونی حتی اخرج الیهم من مظالمهم فقال علیه السلام ما کان بالمدینة

فلا اجل فیه وما غاب فاجله وصول امرک الیه یعنی باید نباشی تو از برای مروان

که خویش تو است که چهارپا یا فتکهش کرده شود در غارت که براند ترا بهر جا اینکه

بخواهد بعد از بزرگی سال تو که هست از افعوان و گذشتن عمر پس گفت عثمان در جواب

که عرض بکن بمردمان در اینکه مهلت بدهند مرا تا اینکه برسانم بایشان مهم

ایشان از جهة ظلمها ایشان پس گفت امیرالمؤمنین علیه السلام که اخراج بیت المال در مدینه

موجود است پس مهلت و مدة نیست اتفاق بکن با ایشان و انچه دور است از ولایات دور

از مدینه است پس مهلت او رسیدن حکم تو امر تو است با ان یعنی حکم کن که بدهند

حکم تو خواهند داد پس مهلت بیجا باشد و من خطبة له علیه السلام یذکر فیها عجیب خلقة

الطاوس یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام که مذکور است در ان عجایب افرینش مرغ

طاوس ابتدعهم خلقا عجیبا من حیوان وموات وساکن وذی حرکات واقام

من شواهد البینات علی لطیف صنعته وعظیم قدرته ما انقادت له العقول

معترفة به ومسلمة له ونعقت فی اسماعنا دلائله علی وحدانیته یعنی اختراع

و خلق کرد مخلوقات را خلق کردن عجیبی و غریب از ذی روح مثل حیوانات و غیر ذی

الروح مثل معادن و نباتات و ساکن مثل زمین و متحرک مثل اسمان و بپاداشت از شاهدها

باهرین واضحه بر صنعت دکار قیو خود و قدرت و توانائی بزرگ خود ان چیزیکه اطاعت

بوجود او و وازگونکرده کردند مر ورا مقر او را در حالتیکه اقرار کننده اند به بودن او و جیحه

خطبه حضرت دلالت بر ... و شرح ... احکم حکیم

زده در کوهها ی دلها و دلایل بر یکانکی او وما ذرأ من مختلف صور الاطیار التی اسکنها اخادید الارض وخروق فجاجها ورواسی اعلامها من ذوات اجنحة مختلفة و

هیئات متباینة مصرفة فی زمام التسخیر ومرفرفة باجنحتها فی مخارق الجو

المنفسح والفضاء المنفرج یعنی بپاداشت از شواهد بینات انچیزیکه خلق کرد از صورتهای

مختلفه مرغان انچنانیکه ساکن کردانید انها را در شکافهای زمین مثل تهو و در رخنهای راههای

واسع زمین مثل کبک و در کوههای ثابت استوار زمین مثل عقاب و چرخ از مرغان

صاحب پرهای مختلفه و شکلهای متمایز در حالتیکه کردانیده شده اند در مهار

تسخیر و حرکت دهنده اند پرهای خود را در شکافهای هوای واسع و فضای کشاده

کونها بعد اذ لم تکن فی عجائب صور ظاهرة ورکبها فی حقاق مفاصل محتجبة و

منع بعضها بعبالة خلقه ان یسمو فی السماء خفوفا وجعله یدف دفیفا و

نسقها علی اختلافها فی الاصابیغ بلطیف قدرته ودقیق صنعته یعنی ایجاد کرد

ان مرغان را بعد از انکه نبودند بصورتهای عجیب اشکال و مرکب کردانید انها را از

حقهای مفصلها ی پوشیده شده بکوشت و پوست و منع کرد بعضی از انها را بسبب ضخامت

و جسامت خلقت از اینکه بلند شوند در بلندی در هوا بحرکت تند و کردانید او را

که حرکت دهد پر خود را حرکت دادن و مرتب و منتظم کردانید انها را بر وجه اختلاف انها در

رنکهای مختلفه بقدرت و توانائی لطیف خود و صنعت باریک خود فمنها مغموس

فی قالب لون لا یشوبه غیر لون ما غمس فیه ومنها مغموس فی لون صبغ قد طوق

بخلاف ما صبغ به یعنی پس بعضی از انها را فرو برده شد در اندازه رنکی که مخلوط نشده

او را چیزی رنکی که فرو برده شد او را در او یعنی مخلوق شد بیک رنک مثل رنک سیاه یا سفید

الهواء

وبعضی از انها ازو بوده شد در کیفیت رنگی که طوق داشته شد برنگی خلاف آن رنگی که
در وی بوده شد در او یعنی رنگ طوق کردن او غیر رنگ او باشد مثل فاخته ومن اعجبها
خلقا الطاوس الذی اقامه فی احکم تعدیل ونضد الوانه فی احسن تنضید
بجناح اشرج قصبه وذنب اطال مسحبه اذا درج الی الانثی نشره من طیه وسما
به مطلا علی رأسه کانه قلع داری عنجه نوتیه یعنی از عجیب ترین آفریدگان از روی
خلقت مرغ طاوس است که برپا داشته است پس مرکار او را در استوارترین تعدیل
و نضد برای اعضا ترتیب داده رنگهای او را که بعضی را در بالای بعضی بهترین ترتیبی با پری که
در یکدیگر داخل کرده است پرهای ان را و بادمی که دراز کرده است جای کشیدن ان را
هر انی زمانیکه داخل شود بسوی ماده خود پهن کند دم خود را بعد از پیچیدن او و بلند
میسازد ان را در حالتیکه مشرف باشد بر سر او که گویا که بادبان کشتی است که منسوب
بدارین ولایت بحرین باشد و حرکت داده است ان بادبان را کشتیبان او یختال بالوانه
ویمیس بزیفانه یفضی کافضاء الدیکة ویؤر بملاقحه ار الفحول المغتلمة احیلک
من ذلک علی معاینة لا کمن یحیل علی ضعیف اسناده یعنی مینازد در رنگهای خود و
میخرامد در حرکات خود جماع میکند مانند جماع کردن خروس و مباشرت بآلات تزی
خود مانند مباشرت کردن نرهای شدید الشهوة حواله میکنم ترا از معنی بیان بر دیدن به
۱ چشم جهت زیادتی تصویر نه مثل کسیکه حواله میکند از جهت ضعیف بودن نسبت دادن او
را اعتبار او ولو کان کزعم من یزعم انه یلقح بدمعة تسفحها مدامعه فتقف فی
ضفتی جفونه وان انثاه تطعم ذلک ثم تبیض لا من لقاح فحل سوی الدمع المنبجس لما
کان ذلک باعجب من مطاعمة الغراب یعنی و اگر بوده باشد جماع او مثل کمان کسیکه کمان

میکند

میکند که طاوس جماع میکند بانکی که میریزد چشمهای او پس می‌ایستد ان اشک در کنارهای
پلک چشم او و ماده او می‌آشامد ان را پس تخم میگذارد بی جماع نر سوای اشک بیرون
امدن از چشم نر خواهد بود این مطاعمه طاوس غریب تر از مطاعمه کلاغ نیست که مشهور در میان
عوام این است که کلاغ بی جماع نر با ماده میکند از طعمه دادن نر با ماده غیر از رخوه قدری از اب
که در منقار او جمع شده است و ماده منقار در منقار او میکند و می‌آشامد ان را پس بیضه
میگذارد چنانچه میگویند که کبک ماده از استشمام نفح کبک نر از مقعد خود تخم او بیضه
میگذارد و عجایب انها از قدرت قادر مستبعد نیست تخال قصبه مداری من فضة
وما انبت علیها من عجیب داراته وشموسه خالص العقیان وفلذ الزبرجد فان
شبهته بما انبتت الارض قلت جنی جنی من زهرة کل ربیع وان ضاهیته بالملابس
فهو کموشی الحلل او کمونق عصب الیمن وان شاکلته بالحلی فهو کفصوص ذات
الوان قد نطقت باللجین المکلل یعنی خیال میکنی تو استخوان زیر پرش را دندانها از
نقره و خیال میکنی انچه را که رویانیده است برای او از عجیب دایرها و حلقهای طلاء خالص
و پارهای زبرجد پس اگر تشبیه کنی او را بانچه میرویاند او را زمین میگویی چیده شده از
شکوفهای هر بهارهاست و اگر تشبیه کنی او را به پوشیدنیها پس او مانند حلهای
منقش مطلاات یا خوب و خوش اینده برد یمنی است و چنانچه تشبیه نمائی او را
بزیورها پس او مثل نگینهای صاحب رنگهای مختلف است که میان نقره بسته شده باشد نقره
مزین بجواهر یمشی مشی المرح المختال ویتصفح ذنبه وجناحه فیقهقه ضاحکا لجمال
سرباله واصابیغ وشاحه فاذا رمی ببصره الی قوائمه زقا معولا بصوت یکاد
یبین عن استغاثته ویشهد بصادق توجعه لان قوائمه حمش کقوائم الدیکة

الْخِلاسِيَّةِ یعنی رفتار میکند رفتار خرامنده نازکننده و نگاه میکند دم خود و پر خود را پس خنده قهقهه میکند از جهت حسن و خوشی آنکه پیراهن خود و رنگهای جامه نقاشی خود پس هرگاه زمانیکه نظر میکند بسوی پاهای خود آواز میدهد در حالتیکه فریاد کننده است بصدائیکه نزدیک است که اظهار کند از جهت فریاد رسی خود و شهادت بدهد براستی درد مندی خود از جهت آنکه پاهای او سیاه است مثل پاهای خروس نه سیاه و نه سفید یعنی خاکی رنگ وَقَدْ نَجَمَتْ مِنْ ظُنْبُوبِ سَاقِهِ صِيصِيَةٌ خَفِيَّةٌ وَلَهُ فِي مَوْضِعِ الْعُرْفِ قُنْزُعَةٌ خَضْرَاءُ مُوَشَّاةٌ وَمَخْرَجُ عُنُقِهِ كَالْإِبْرِيقِ وَمَغْرِزُهَا إِلَى حَيْثُ بَطْنُهُ كَصِبْغِ الْوَسِمَةِ الْيَمَانِيَّةِ أَوْ كَحَرِيرَةٍ مُلْبَسَةٍ مِرْآةً ذَاتَ صِقَالٍ وَكَأَنَّهُ مُتَلَفِّعٌ بِمِعْجَرٍ أَسْحَمَ إِلَّا أَنَّهُ يُخَيَّلُ لِكَثْرَةِ مَائِهِ وَشِدَّةِ بَرِيقِهِ أَنَّ الْخُضْرَةَ النَّاضِرَةَ مُمْتَزِجَةٌ بِهِ یعنی به تحقیق که ظاهر گشته است از استخوان ساق او خار پنهان در عقب ساق او و از برای او است در مکان یال او یکدسته کاکل سبز نقش و جای بیرون آمدن گردنش مثل آفتابه است و جای فرو رفتن گردن او تا بجای شکم او رنگی است مثل رنگ وسمه یمنی یا مثل جامه حریر پوشیده شده در حالتیکه آینه است صیقل شده و گویا بر خود پیچیده است چادر سیاه را مگر آنکه گمان کرده میشود از جهت بسیاری آب و رنگش و شدت برق زدن و درخشندگیش که سبز درخشنده مخلوط است با او وَمَعَ فَتْقِ سَمْعِهِ كَمُسْتَدَقِّ الْقَلَمِ فِي لَوْنِ الْأُقْحُوَانِ أَبْيَضُ يَقَقٌ فَهُوَ بِبَيَاضِهِ فِي سَوَادِ مَا هُنَالِكَ يَأْتَلِقُ یعنی و با شکاف گوش خطی است سفید خالص مثل باریکی سر قلم ثابت در رنگ گیاه بابونه پس آن خط با سفیدی بودنش در میان سیاهی آنجا درخشنده است وَقَلَّ صِبْغٌ إِلَّا وَقَدْ أَخَذَ مِنْهُ بِقِسْطٍ وَعَلَاهُ بِكَثْرَةِ صِقَالِهِ وَبَرِيقِهِ وَبَصِيصِ دِيبَاجِهِ وَرَوْنَقِهِ یعنی کم رنگی

مگر آنکه

٢٥٤

مگر آنکه بر طاوس از آن رنگ حظی و بالا انداخته است آن رنگ را یعنی ظاهر ساخته است او را بسبب بسیاری صیقلی بودن او و برق زدن او و درخشیدن لباس دیباج براو و خوشنمایی او فَهُوَ كَالْأَزَاهِيرِ الْمَبْثُوثَةِ لَمْ تُرَبِّهَا أَمْطَارُ رَبِيعٍ وَلَا شُمُوسُ قَيْظٍ وَقَدْ يَنْحَسِرُ مِنْ رِيشِهِ وَيَعْرَى مِنْ لِبَاسِهِ فَيَسْقُطُ تَتْرَى وَيَنْبُتُ تِبَاعاً فَيَنْحَتُّ مِنْ قَصَبِهِ انْحِتَاتَ أَوْرَاقِ الْأَغْصَانِ ثُمَّ يَتَلَاحَقُ نَامِياً حَتَّى يَعُودَ كَهَيْئَتِهِ قَبْلَ سُقُوطِهِ لَا يُخَالِفُ سَالِفَ أَلْوَانِهِ وَلَا يَقَعُ لَوْنٌ فِي غَيْرِ مَكَانِهِ یعنی پس باشد آن پر مثل شکوفهای پراکنده شده در حالتیکه تربیت نکرده است آنها را بارانهای بهار و نه آفتابهای گرمای تابستان و گاهی برهنه میگردد از پر خود و عاری میشود از لباس خود پس میریزد آن پی در پی و میروید پی در پی پس میریزد از بیخ او مثل ریختن برگهای شاخهای درخت پس در عقب در میاید در حالتیکه نمو کننده است تا آنکه برمیگردد مثل حالت پیش از ریختن پر او در حالتیکه مخالف نیست با رنگهای پیشتر خود و واقع نمیشود رنگی در غیر مکان خود وَإِذَا تَصَفَّحْتَ شَعْرَةً مِنْ شَعَرَاتِ قَصَبِهِ أَرَتْكَ حُمْرَةً وَرْدِيَّةً وَتَارَةً خُضْرَةً زَبَرْجَدِيَّةً وَأَحْيَاناً صُفْرَةً عَسْجَدِيَّةً فَكَيْفَ تَصِلُ إِلَى هَذَا عَمَائِقُ الْفِطَنِ أَوْ تَبْلُغُهُ قَرَائِحُ الْعُقُولِ أَوْ تَسْتَنْظِمُ وَصْفَهُ أَقْوَالُ الْوَاصِفِينَ وَأَقَلُّ أَجْزَائِهِ قَدْ أَعْجَزَ الْأَوْهَامَ أَنْ تُدْرِكَهُ وَالْأَلْسِنَةَ أَنْ تَصِفَهُ یعنی هرگاه زمانیکه نگاه کنی یک موی از مویهای نی پر او مینماید ترا یکبار برنگ سرخ گل سرخی و بار دیگر سبز زمردی و در وقت دیگر زرد طلائی پس چگونه میرسد بسوی صفت کردن این مرغ فکرهای عمیق و یا چگونه میرسد عقلهای دریابنده گان و یا چگونه در سلک نظم میکشد اوصاف آنرا گفتارهای وصف کنندگان و حال آنکه کمتر جزوی از اجزای او بتحقیق که عاجز گردانیده است

وهمها را از اینکه دریابند او را و زبانها را از اینکه وصف نمایند او را و انجعات الذی
قهر العقول عن وصف خلق جلاه للعیون فادرکته محدودا مکونا ومؤلفا ملونا
واعجز الالسن عن تلخیص صفته وقعد بها عن تادیة نعته یعنی پس تسبیح وتنزیه میکنم
تسبیح کردنی انچنان کسی را که غالب کشت برعقلها از اینکه وصف کنند مخلوقی را که ظاهر
ساخته است از برای چشمها پس دریافتند او را در حالتیکه مخلوق محدود است محدود
ذاتیه وصفاتیه حادث است وبنوده هیچ پیدا آورده مرکب از اجزا واعضا وجوارح ورنگ دار
شده است وعاجز کردانیده است زبانها را از ملخص کردن صفت او وفرو نشانیده است انها
از رسانیدن بوصف او وسبحان من ادمج قوائم الذرة والهمجة الی ما فوقهما من
خلق الحیتان والفیلة ووأی علی نفسه ان لا یضطرب شبح مما اولج فیه الروح
الا وجعل الحمام موعده والفناء غایته یعنی وتسبیح میکنم تسبیح کردنی کسی را که محکم
کردانیده است پایهای مورچه کوچک را و پشهای کوچک را تا حیوانات بالا تر ازین که
ازانها است از خلقت ماهیها وفیلها و وعده داده است بر ذات خود اینکه حرکت نکند بدنی
از بدنهائیکه ایلاج وادخال روح در او کرده است مگر اینکه کردانیده است مرگ را وعده
کاه او وفنا ونیستی از دنیا را اخر کار او ومنقول است که مدت عمر طاوس بیست وپنج
سال بیشتر نیست ودر سر سالگی تخم میکذارد ودر هر سالی یکمرتبه تخم میکذارد دوازده
وانرا در سه روز ودر سی روز جوجه در می اورد ودر وقت برک ریختن درخت میریزد
پرهای او ودر وقت برک کردن درخت میروید پرهای او ومنها فی صفة الجنة
یعنی بعضی از این خطبه است در بیان اوصاف بهشت فلو رمیت ببصر قلبک نحو ما
یوصف لک منها لعزفت نفسک عن بدائع ما اخرج الی الدنیا من شهواتها ولذاتها

وزخارف

ولذاتها وزخارف مناظرها ولذهلت بالفکر فی اصطفاق اشجار غیبت عروقها
فی کثبان المسک علی سواحل انهارها وفی تعلیق کبائس اللؤلؤ الرطب فی عسالیجها و
افنانها وطلوع تلک الثمار مختلفة فی غلف اکمامها یعنی پس اکر بیندازی دیده
دل خود را بجانب انچیزیکه وصف شده است از برای تو از متاع بهشت وتامل کنی هر اینه
بر میکردد نفس تو از غرایب چیزهائیکه بیرون اورده شده است بسوی دنیا از خواهشهای
دنیا ولذتهای دنیا وزینتهای ظاهر دنیا وهر اینه غافل میشود نفس تو بسبب فکر و
تامل کردن در حرکت وجنبش درختهائیکه پنهانست ریشهای انها در تلهای مشک بر
کنارهای نهر وتامل کردن در اویختهای خوشهای مروارید تر وتازه بر شاخهای نرم
وبر شاخهای بزرگ انها وتامل کردن در ظاهر شدن انگورهای مختلف از غلافهای
شکوفهای انها تجنی من غیر تکلف فتاتی علی منیة مجتنیها ویطاف علی نزالها
فی افنیة قصورها بالاعسال المصفقة والخمور المروقة یعنی چیده میشود
انگورها بدون مشقت پس میاید بمرتبه نهایت ارزوی چیننده انها ودور داده
میشود بفرود ایندکان انها در فضای درهای قصرهای انها عسلهای صاف
شده وشرابهای صاف شده را قوم لم تزل الکرامة تتمادی بهم حتی حلوا دار القرار
وامنوا نقلة الاسفار یعنی انجماعت نزول کنندکان باشند که همیشه کرامت دراز
کشیده است بانها تا اینکه فرود ایند در سرای ثابت همیشکی وایمن
کردند از حرکت سفرهای مراحل قیامت فلو شغلت قلبک ایها المستمع بالوصول
الی ما یهجم علیک من تلک المناظر المونقة لزهقت نفسک شوقا الیها و
لتحملت من مجلسی هذا الی مجاورة اهل القبور استعجالا بها جعلنا الله وایاکم

من سعی بقلبه الی منازل الابرار برحمته یعنی آنکس که مشغول کرد آن تو دل تو را ای
کوشش کننده برسیدن بسوی آن چیزیکه هجوم کند بر تو از آن نظرهای خوش آیند هر آینه
بیرون برد جان تو را از شوق بسوی آنها و هر آینه کوچ خواهی کرد از آنجا امن بسوی
همسایگی اهل گورستان از جهت شتاب کردن بآن مناظریکه اند خدا ما را و شما را از
کسانیکه نظر کنند بدل خود بسوی منزلهای نیکوکاران در رفتن بسبب رحمت خود
ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیر المؤمنین علیه السلام است لیتأس صغیرکم
بکبیرکم ولیرأف کبیرکم بصغیرکم ولا تکونوا کجفاة الجاهلیة لا فی الدین یتفقهون
ولا عن الله یعقلون کقیض بیض فی اداح یکون کسرها وزرا ویخرج حضانها
شرا یعنی هر آینه باید پیروی کند کوچک شما به بزرگ شما و باید هر آینه مهربانی کند بزرگ شما
بکوچک شما مباشید شما همانند ستمکاران زمان جاهلیه که زمان پیش از مبعوث
شدن پیغمبر صلی الله علیه وآله باشند که مردم بودند گمراه پس نه در شریعت فکر میکردند
در تحصیل علم و دانش در دین میکردند و نه بعقل درك از جانب خدا داشتند یعنی نه
وحی والهامی از جانب الله داشتند در حال ستمکاران جاهلیه مانند شکستن بیضه
حیوان موذی است در آشیانه که میباشد شکستن آن از جهت آنکه اصل بیضه آن
موذی است و باعث تضرر این شخص میشود از آن حیوان موذی وزر و وبال و حضانت
و پرستاری آن بیضه از جهت آنکه بیرون می آورد حیوان موذی را شر است و نگاه
داشتن حال جفاة جاهلیه است که ایذا آنها باعث هیجان حرب و قتال بود و رعایت
و پرورش آنها موجب بود از برای پروردن شر و فساد و کفر و ضلال ومنها
یعنی بعضی از آن خطبه است افترقوا بعد الفتهم وتشتتوا عن اصلهم فمنهم آخذ

بغصن

۲۵۹ بغصن اینما مال مال معه علی ان الله تعالی سیجمعهم لشر یوم لبنی امیة کما تجتمع
قزع الخریف یؤلف الله بینهم ثم یجعلهم رکاما کرکام السحاب یعنی جدا کردند
قوم من از یکدیگر بعد از الفت ایشان با هم در بیعت امام حق و متفرق گردیدند از امام
اصل و خلیفه حق و صدق خود شان بعضی از ایشان بگیرند و متمسک شوند بشاخی از آن
درخت که امامی از ائمه هدی باشد بهر جانبیکه میل کند میل کنند با او بنابر آنکه خدا تعالی
زود باشد که جمع کند ایشانرا از برای بدترین روز بنی امیه مثل آنکه جمع میشوند پارهها
از ابر در فصل پائیز الفت میدهد خدا میان ایشان پس میگرداند ایشانرا با هم
جمع آمده مانند با هم جمع آمدههای ابر غلیظ ثم یفتح الله لهم ابوابا یسیلون من
مستثارهم کسیل الجنتین حیث لم تسلم علیه قارة ولم تثبت له اکمة ولم یرد سننه
رص طود ولا حداب ارض یذعذعهم الله فی بطون اودیته ثم یسلکهم ینابیع
فی الارض یأخذ بهم من قوم حقوق قوم ویمکن لقوم فی دیار قوم یعنی
بگشاید خدا از برای ایشان درهائیکه روان گردند از جایگاه برانگیختن خود شان مثل سیل برانگیختن را
دو بستان شهر سبا در جنبیدن که سالم نماند بسبب آن کوه پستی و برقرار نماند بسبب آن
پشته ای و برنگرداند راههای آن سیل را الصاق کوهی و بلندیهای زمینی متفرق میسازد و محکم بودن ؟
ایشانرا خدا در شکمها و میانهای وادیهای خود پس روانه میسازد ایشانرا مثل چشمها
در زمین از برای آنکه بگیرد از طایفه از ایشان حقوق طایفه را و متمکن و برقرار گرداند
حقوق را در ولایت قومی یعنی بنی عباس را در مکان بنی امیه وایم الله لیذوبن ما
فی ایدیهم بعد العلو والتمکین کما تذوب الالیة علی النار یعنی قسم که بخدا
که گداخته شود آنچه از مال و دولت در دست ایشان است بعد از بلندی و اقتدار ایشان

مثل كلاحق و بنه كوسعد برادشی ایها الناس لو لم تتخاذلوا عن نصر الحق و لم تهنوا
عن توهین الباطل لم یطمع فیکم من لیس مثلکم و لم یقو من قوی علیکم لکنکم
تهتم متاه بنی اسرائیل و لعمری لیضعفن لکم التیه من بعدی اضعافا یعنی ای مردما
اکر فرو نکذاشتید خود را از یاری کردن امام حق و سست نشدید از سست کردن
باطل طمع نمیکند در شما کسیکه نیست مثل شما و قوت نمیکیرد کسی که قوت کرفته است بر شما
و اما شما کمراه شده اید مثل کمراه شدن بنی اسرائیل و سوکند بجان خودم که هر اینه دو چندان
خواهد کردید ان برای شما ضلالت و سرکردانی بعد از من دو چندان شدن بسیار
خلفتم الحق وراء ظهورکم و قطعتم الادنی و وصلتم الابعد و اعلموا انکم ان
اتبعتم الداعی لکم سلك بکم منهاج الرسول و کفیتم مؤونة الاعتساف و نبذتم
الثقل الفادح عن الاعناق یعنی واکذاشتید حق را پشت سرهای خود و بریدید از شما پیوند
مانده یکی حق را و پیوند کردید با مردم دور از حق و بدانید که بتحقیق شما اکر متابعت و
پیروی کردید خواننده بسوی حق شما را رفتار میکند با شما طریقه رسول خدا را و
کفایت کرده میشوید مشقت عدول از راه راست را و می انداختید شما سنکینی سنکین کننده را
یعنی بارهای کران ان کردنها ومن خطبة له علیه السلم فی اول خلافته یعنی از خطبه امیر المؤمنین
علیه السلم است در اول زمان خلافت ایشان ان الله تعالی انزل کتابا هادیا
بین فیه الخیر و الشر فخذوا نهج الخیر تهتدوا و اصدفوا عن سمت الشر
تقصدوا الفرائض الفرائض ادوها الی الله تؤدکم الی الجنة ان الله حرم
حراما غیر مجهول و احل حلالا غیر مدخول و فضل حرمة المسلم علی الحرم
کلها و شد بالاخلاص و التوحید حقوق المسلمین فی معاقدها فالمسلم من سلم

المسلمون

257

المسلمون من لسانه و یده الا بالحق و لا یحل اذی المسلم الا بما یجب یعنی بتحقیق که
خدای تعالی فرو فرستاده است قرانیرا که راه نماینده بندکان است بیان کرده در ان
نیك و بد اعتقادات و افعال را پس پیش کیرید راه نیك را تا راه یافته شوید بسوی
ثواب خدا و رو بکردانید از جانب شر تا میانه رو کردید میان راه باشید ملازم واجبات
باشید البته ملازم واجبات باشید بجا آرید واجبات را متقربا الی الله تا برساند شما را
بسوی بهشت بدرستیکه خدا حرام کرد انچه است محرمات را در حالتیکه مجهول نیست
یعنی هر کس از مسلمانان بار شاد بیغمبر میداند انها را و حلال کرد انچه است محللات را
در حالتیکه معیوب و ناقص نیست و زیادتی داده است احترام و عزت شخص مسلم را بر
جمیع احترامهای دنیا از عزت و بسته است باخلاص که عبادت کردن بی ریا باشد و
توحید که یکانه دانستن خدا باشد در ذات و در صفات حقهای مسلمانانرا در مواضع
بستن حقوق که یعنی بستن است عمل بحقوق مسلمانان با خلاص در اعمال و توحید
در اعتقادات یعنی حقوق مسلمانان که در دنیا سلامتی عرض و مال و خون باشد و در اخرت
بهشت باشد منوط و مربوط است با خلاص و توحید ایشان پس بدان که مسلم کاملست که سالم باشند
مسلمانان از ضرر زبان او و دست او که تسلط و قدرت او باشد مکر ضرری بحق و بکفته
خدا و حلال نیست اضرار مسلمان مکر بچیزی که واجب ساخته است ان را حکم خدا که حد
و تعزیر باشد بادروا امر العامة و خاصة احدکم و هو الموت فان الناس
امامکم و ان الساعة تحدوکم من خلفکم تخففوا تلحقوا فانما ینتظر باولکم
آخرکم یعنی پیشدستی کنید بامری که از برای عام حیوانات مخصوص احدی از شما است و ان
امر کذا است و مبادرت بان مهیا و اماده شدن از برای موت طبیعت سبب

سبب موت ارادی زیرا که موت نیست مگر بقطع علاقه و باراده خود قطع علایق دنیوی
کردن آماده شدن و مشتاق بودن از برای موت طبیعی است پس بتحقیق که مردمان
رفته پیش روی شما باشند و در عقب شما که انقضاء زمان دنیا است میراند شما را از
پشت سر شما سبکبار شوید از علایق دنیوی تا ملحق شوید بیاران بسبکی ایشان
پس نیست امری از برای حصول قیامت مگر اینکه انتظار ورود شده است باول شما آخر
شما را یعنی نفحات اول شما منتظر رسیدن آخر شما باشند از برای بعث و حضور قیامت
اتقوا الله في عباده وبلاده فإنكم مسؤولون حتى عن البقاع والبهائم أطيعوا الله
ولا تعصوه وإذا رأيتم الخير فخذوا به وإذا رأيتم الشر فأعرضوا عنه یعنی بپر
بپرهیزید از خدا در ظلم بر بندگان خدا و فساد در شهرهای خدا پس بتحقیق که شما
پرسیده خواهید شد حتی از خراب کردن بقعها بسبب افساد و از ظلم بچهارپایان
اطاعت کنید خدا را و عصیان نکنید خدا را و هر آن زمانیکه ببینید خیر را
پس بگیرید آن را و تمسک بآن شوید و هر آن زمانیکه ببینید شر را پس سرباز
زنید از آن و من خطبة له عليه السلام بعد ما بويع بالخلافة وقد قال له قوم من
الصحابة لو عاقبت قوماً ممن أجلب على عثمان فقال عليه السلام یعنی از خطبه امیرالمؤمنین
علیه السلام است بعد از آنکه بیعت کردند با او بخلافت و گفته بودند او را طایفه از صحابه کاش که
عقاب و مواخذه میکردی تو طایفه را از آنکسان که جمع آمده بودند بر قتل عثمان پس گفت
امیرالمؤمنین علیه السلام يا أخوتاه إني لست أجهل ما تعلمون ولكن كيف لي بقوة
والقوم المجلبون على حد شوكتهم يملكوننا ولا نملكهم وها هم هؤلاء قد ثارت معهم
عبدانكم والتفت إليهم أعرابكم وهم خلالكم يسومونكم ما شاؤوا وهل ترون

موضعا

موضعاً لقدرة على شيء تريدونه یعنی ای برادران من بتحقیق که من نیستم که نادان
باشم بآنچه شما میدانید و لکن چگونه است از برای من قوت بر انتقام و حال آنکه
آن قومی که جمع شده اند بر قتل عثمان بر نهایت شوکت و تسلط خود باشند تسلط دارند بر ما
و نیستیم ما مسلط بر ایشان و آگاه باشید این جماعت آن گروهی باشند که بتحقیق برانگیخته
با ایشان بندگان شما و پیوسته اند بسوی ایشان بادیه نشینان شما و آن جماعت در میان
شما باشند رنج و ملالت میرسانند بشما آنطوری که بخواهند و آیا می بینید جائی از برای
قدرت بر چیزی که اراده دارید بآن چیز إن هذا الأمر أمر جاهلية وإن لهؤلاء
القوم مادة إن الناس من هذا الأمر إذا حرك على أمور فرقة ترى ما ترون وفرقة
لا ترى هذا ولا هذا فاصبروا حتى يهدأ الناس وتقع القلوب مواقعها وتؤخذ
الحقوق مسمحة یعنی بتحقیق که این کاری که شما خواستید کار اهل جاهلیت است یعنی اهل
هوا و خواهش است و بتحقیق که از برای آن گروه از قوم ماده و کمک و یاور بسیار است
بتحقیق که مردمان از جانب این امر در زمانیکه حرکت داده شود اراده را بر آنها
متعدد باشند گروهی می بینند صواب آنست چیزی را که شما می بینید صواب و گروهی
می بینند صواب چیزی را که شما نمی بینید صواب که عدم عقوبت باشد و گروهی نمی بینند
عقوبت را و نه عدم عقوبت را یعنی در نظر ایشان مساویست هر دو پس صبر کنید تا
اینکه آرام گیرند مردمان و ثابت گردند دلها در جایهای خود یعنی در محلیکه
خالی از وسوسه ای نداشته باشند و تمام متفق در رای باشند و گرفته شود حقها بنرمی
و آسانی فاهدؤوا عني وانظروا ماذا يأتيكم به أمري ولا تفعلوا فعلة تضعضع
قوة وتسقط منة وتورث وهنا وذلة وسأمسك الأمر ما استمسك وإذا لم أجد

بُدّاً فآخرُ الدّواءِ الكَيّ یعنی لازم گردید از جانب من و نگاه کنید که چه جرأت کرده‌اند بر شما را
حکم من بان چیز و نکنید شما کاری اگر متزلزل و بی‌اساس و قوت را و ببینید از دوقت
وقدرت را وباعث کرده سستی و خواری را و زود است که من چنگ زنم بکار خلافت
بران نهجی که مستحکم شود دان زمانی که بنایم چاره پس اخر دواء داغ باشد یا اخر کار مثل داغ
باشد و این مثلی است مشهور یعنی بعد از انکه تدابیر دیگر چاره نکرد اخر تدابیر در انتقام
داغ قتال خواهد بود که عقوبت ایشان نیز حاصل شود بان ومن کلام له علیه السلام
عند مسیر اصحاب الجمل الی البصرة یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقت روانه
شدن اصحاب جمل بسوی بصره یعنی اصحاب عایشه که سپهسالار بود إنّ اللّه بعث رسولاً
هادیاً بکتابٍ ناطقٍ وأمرٍ قائمٍ لا یهلک عنه إلّا هالکٌ وإنّ المبتدعات المشبّهات
هنّ المهلکات إلّا ما حفظ اللّه منها وإنّ فی سلطان اللّه عصمةً لأمرکم فأعطوه
طاعتکم غیر ملوّمةٍ ولا مستکرهٍ بها یعنی بتحقیق که خدای تعالی فرستاد بسوی بندگان
رسولی که راهنماینده ایشان باشد با کتابی که گویا است با احکام خدا که قرآن باشد
و امری که ثابت است که شریعت پیغمبر صلی الله علیه وآله باشد هلاک نمیشود از تجاوز کردن از او
مگر کسیکه منتهی بدرجه هلاکت رسیده و استعداد از برای هلاکت اخروی او بسرحد کمال
و بنهایت رسیده باشد و بتحقیق که بدعت شدها در دین و تلبیس شدها در شریعت
الهی هلاک کننده‌گان مردمند در اخرت مگر ان چیزی که نگاه دارد خدا مردم را از ارتکاب
بان یعنی بدعتها و تلبیسها از بسیار بودن البته مردم را بهلاکت می‌اندازند مگر انکه خدا
محافظت کند مردم را از ارتکاب بان و بتحقیق که در اطاعت سلطان خدا یعنی خلیفه برحق
خدا که امیر المؤمنین علیه السلام باشد پاسبان دین و شریعت شما است پس بخشش کنید باو اطاعت

کردن شما

کردن شما را در حالتیکه غیر سرزنش کرده شده و جبر کرده شده باشید بان اطاعت یعنی از
روی خواهش و اختیار اطاعت او را اختیار کنید واللّه لتفعلنّ أو لینقلنّ اللّه عنکم
سلطان الإسلام ثمّ لا ینقله إلیکم أبداً حتّی یأرز الأمر إلی غیرکم إنّ هؤلاء قد تمالؤوا
علی سخطة إمارتی وسأصبر ما لم أخف علی جماعتکم فإنّهم إن تمّموا علی فیالة هذا الرّأی
انقطع نظام المسلمین یعنی سوگند بخدا که یا باید اطاعت کنید شما سلطان خدا و خلیفه
خدا را یا انکه هر اینه نقل میکند خدا از شما سلطنت دین اسلام را بغیر شما پس نقل نمیکند
سلطنت اسلام را خدا بسوی شما هرگز تا قیام قائم آل محمد صلی الله علیه وآله تا انکه جمع
منقبض میگردد امر خلافت بغیر از شما یعنی تا بعد از انتقال بغیر شما از مخالفین جمیعا
بتحقیق که جماعت اصحاب عایشه مجتمع شده‌اند باهم از جهت غضب و خشم خلافت
من و از برای خونخواهی عثمان و صبر و تحمل مینمایم بعد ازین از حرکت انها که شاید بر
گردند از رای خود مادام که نترسم ضرر بجمعیت شما را پس بتحقیق که هر گاه تمام کنند و باقی
مانند این جماعت بر ضعف رای خود منقطع خواهد شد نظام کار مسلمانان و عاقبت جدال
و قتال خواهد انجامید وإنّما طلبوا هذه الدّنیا حسداً لمن أفاءها اللّه علیه فأرادوا
ردّ الأمور علی أدبارها ولکم علینا العمل بکتاب اللّه تعالی وسیرة رسول اللّه صلّی
اللّه علیه وآله والقیام بحقّه والنّعش لسنّته یعنی طلب نکردند دنیا را بغرضی مگر از روی
حسد از کسیکه فیء و غنیمت داده است خدا دنیا را براو که یعنی که مائده آن دنیا را اهل او
بسبب غلبه و تسلط او بر هوا و هوس نفس خود پس اراده کرده‌اند این جماعت برگردانیدن
احکام اسلام بر نهج ایام جاهلیت و کفر که پشت سر اسلام است و از برای نفع شما است بر نهج
و طریقه ما عمل کردن بکتاب خدا تعالی و طریقه رسول خدا صلی الله علیه وآله و ایستادن بحق

رسول مرکه رعیت ورضای او باشد متابعت اهل بیت او و خلافت امیر المؤمنین علیه السلام
و طلبید ساختن مرتبهء او ومن کلام له علیه السلام کلم به بعض العرب وقد ارسله
قوم من اهل البصرة لما قرب علیه السلام منها لیعلم لهم منه حقیقة حاله مع اصحاب الجمل
لتزول الشبهة من نفوسهم فبین له علیه السلام من امره معهم ما علم به انه علی الحق
یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام آنکه تکلم کرد باین کلام بعضی از عرب را و حال آنکه فرستاده
بودند او را طایفه از اهل بصره در وقتیکه نزدیک شده بود امیر علیه السلام به بصره تا اینکه
اعلام کند مر ایشان را از جانب امیر علیه السلام حقیقت حال حضرت علیه السلام را با اصحاب عایشه
که آیا بر حق است در محاربه یا نه تا زایل شود شک از نفسهای ایشان پس امیر المؤمنین
علیه السلام بیان کرد از برای آن رسول از شغل او کار خود با اصحاب عایشه چیزی را که دانست
بسبب آن آن رسول که امیر المؤمنین علیه السلام بر حق است و محاربه با مخالفین او واجب است
ثم قال له بایع فقال انی رسول قوم ولا احدث حدثا حتی ارجع الیهم فقال علیه السلام
أرأیت لو ان الذین وراءک بعثوک رائدا تبتغی لهم مساقط الغیث فرجعت الیهم
واخبرتهم عن الکلاء والماء فخالفوا الی المعاطش والمجادب ما کنت صانعا
یعنی پس گفت حضرت علیه السلام مر آن رسول را که بیعت کن با حق پس گفت آن رسول که من فرستاده
طایفه باشم بیعت نمیکنم امر تازه را تا اینکه برگردم بسوی ایشان پس گفت امیر علیه السلام که آیا
می بینی که چنانچه کسانیکه پشت سر تو باشند فرستاده باشند ترا در حالتیکه پیش رو ایشان
باشی طلب کنی تو از برای ایشان محل بارش آب باران را پس تو برگردی بسوی ایشان
و خبر دهی ایشان را از گیاه و آب پس مخالفت کنند ایشان با تو و روانه شوند بسوی مکانیکه
محل تشنگی باشد و موضع قحط باشد و آب و گیاه نداشته باشد تو چه کار خواهی کرد

قال کنت

قال کنت تارکهم ومخالفهم الی الکلاء والماء فقال علیه السلام فامدد اذا یدک فقال
الرجل فوالله ما استطعت ان امتنع عند قیام الحجة علی فبایعته علیه السلام
والرجل یعرف بکلیب الجرمی یعنی گفت آن رسول میباشم واگذارنده ایشان و مخالفت
کننده با ایشان متوجه شونده بسوی گیاه آب پس گفت علیه السلام پس دراز کن دست ترا
اگر چنین است که گفتی پس گفت آن مرد که پس سوگند بخدا که قدرت نداشتم که ابا نمایم از بیعت
در نزد ثبوت حجت و برهان بر من پس بیعت کردم من با او علیه السلام و آن مرد مشهور بود
بکلیب جرمی یعنی منسوب به بنی جرم ومن کلام له علیه السلام لما عزم علی لقاء القوم
بصفین یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی که اراده کرد بر ملاقات قوم در
صفین اللهم رب السقف المرفوع والجو المکفوف الذی جعلته مغیضا
للیل والنهار ومجری للشمس والقمر ومختلفا للنجوم السیارة وجعلت سکانه سبطا
من ملائکتک لا یسأمون من عبادتک یعنی بار خدایا ای پروردگار بام برافراشته
و فضای هوای محصور ما بین آسمان و زمین آنچه باز داشته نتوان را محل فرو شدن
و غیبت کردن از برای شب و روز و جای روان شدن از برای آفتاب و ماه و مکان آمد شد
از برای ستارههای سیر کننده و گردانیدی تو ساکنین در آنجا را قبیله از ملائکه تو که دلتنگ
نمیشوند از عبادت تو ورب هذه الارض التی جعلتها قرارا للانام ومدرجا للهوام
والانعام وما لا یحصی مما یری ومما لا یری ورب الجبال الرواسی التی جعلتها للارض
اوتادا وللخلق اعتمادا یعنی ای پروردگار این زمین آنچنانیکه گردانیده تو آنرا
آرامگاه از برای مردمان و مکان رفتار از برای حشرات و چهارپایان و چیزهائیکه نمیتوان
شمرد از چیزهائیکه دیده شده و دیده نشده و ای پروردگار کوههای ثابتات استوار

انجنانکه کردانیده وبنهادا از برای زمین جنبهارمنع کننده از حرکت واز برای مخلوقات تکیه
کاه بتقریب بودن منبع انها سحدد حیثها ومنبع معادن انها از طلا ونقره وغیران وبودن مقر
قلاع محکمه وکان محفظ وامثال ان إِنْ أَظْهَرْتَنَا عَلَى عَدُوِّنَا فَجَنِّبْنَا الْبَغْيَ وَسَدِّدْنَا
لِلْحَقِّ وَإِنْ أَظْهَرْتَهُمْ عَلَيْنَا فَارْزُقْنَا الشَّهَادَةَ وَاعْصِمْنَا مِنَ الْفِتْنَةِ أَيْنَ الْمَانِعُ لِلذِّمَارِ
وَالْغَائِرُ عِنْدَ نُزُولِ الْحَقَائِقِ مِنْ أَهْلِ الْحِفَاظِ الْعَارُ وَرَاءَكُمْ وَالْجَنَّةُ أَمَامَكُمْ
یعنی اکر غلبه دادی تو ما را بر دشمن ما پس دور کردان ما را از ظلم وستم وثابت واستوار
کردان ما را از برای حق وصواب وچنانچه غلبه دادی تو انها را بر ما پس روزی ده نصیب
کردان ما را شهید شدن در راه تو ونکاه دار ما را از ظلم وستم دشمنان کجا باشند کسانی که
منع کنند مرملامت بودند از کسی وصاحب غیرت بودند ودر نزول شداید بر کسی از
طایفه محافظت کنند کان دین واسلام عار وننک پشت سر شما است مر اینشما را اکر
معصیت پیش روی شما است میکشاند شما را بهشت پس اکر جنک نکردید مردم با ننک
دنیا عاید بهشت دنیا رخواهید بود ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه
امیرالمؤمنین علیه السلام است الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا تُوَارِي عَنْهُ سَمَاءٌ سَمَاءً وَلَا أَرْضٌ أَرْضاً
یعنی ستایش مخصوص خدای است که نمی پوشاند از او علم بحقیقت احوال علویات اسمان
دیکر را ونه دانستن احوال زمینی مانند زمین دیکر را ومنها یعنی بعضی از الخطبه است
إنك وَقَالَ قَائِلٌ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ لَحَرِيصٌ فَقُلْتُ أَنْتُمْ وَاللَّهِ أَحْرَصُ
أَبْعَدُ وَأَنَا أَخَصُّ وَأَقْرَبُ وَإِنَّمَا طَلَبْتُ حَقّاً لِي وَأَنْتُمْ تَحُولُونَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ وَتَضْرِبُونَ
وَجْهِي دُونَهُ فَلَمَّا قَرَّعْتُهُ بِالْحُجَّةِ فِي الْمَلَإِ الْحَاضِرِينَ هَبَّ كَأَنَّهُ لَا يَدْرِي
مَا يُجِيبُنِي بِهِ یعنی وکفته بود کوینده که بتحقیق که تو ای پسر ابی طالب بر این امر خلافت

هراینه

٢٦١

هراینه حریص میباشی پس کفتم ملکه شما سوکند بخدا حریص تر هستید ودور میباشید
از استحقاق ومن بر می الحق ونزدیکتر بپیغمبرم والمخصوص بخلافت ونزدیک باستحقاق
ان بانم وطلب نکردم امکر حق مخصوص خودم را وشما مانع میشوید میان من ومیان حق
من ومیزنید شما بر رخسار قصد وطلب من نزد آن حق پس چون کوفتم کوش ملا ورا بدلیل
وبرهان در علس حاضرین اجتماع بمبهوت کردید کویا که عیدانست چه جواب کوید او را
بان اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ وَمَنْ أَعَانَهُمْ فَإِنَّهُمْ قَطَعُوا رَحِمِي وَصَغَّرُوا
عَظِيمَ مَنْزِلَتِي وَأَجْمَعُوا عَلَى مُنَازَعَتِي أَمْراً هُوَ لِي ثُمَّ قَالُوا أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ
وَفِي الْحَقِّ أَنْ تَتْرُكَهُ یعنی بار خدایا استعانت ویاری میجویم بتو بر انتقام بطایفه قریش
وبر کسیکه اعانت کرد ایشان را پس بتحقیق که ایشان بریدند قرابت مرا با رسول خدا صلی الله علیه
واله یعنی رعایت نکردند رحم وقرابت مرا بر سول الله وکوچک دانستند بزرکی منزلت مرا
با او که خلافت او باشد یعنی در منزله ومرتبه بزرکی من مرا جا ندادند ومرا بزرک
نشمردند واتفاق کردند بر منازعه من در امریکه ان امر مختص من بود بحکم خدا ونص رسول
صلی الله علیه واله پس کفتند اکاه باش اینکه حق است طلب کردن وکرفتن تو امر خلافت را
وواجب است وکذاشتن تو امر خلافت را یعنی با وصف اقرار واعتراف بدلایل بودن
امر خلافت حق من از قبیل حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی وامثال ان می کفتند
که خلافت حق ایشان است وواجب است بر من ترک منازعه وکذاشتن با ایشان
ومنها فی ذکر اصحاب الجمل یعنی بعضی از الخطبه است در ذکر اصحاب جمل فَخَرَجُوا يَجُرُّونَ
حُرْمَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَمَا تُجَرُّ الْأَمَةُ عِنْدَ شِرَائِهَا مُتَوَجِّهِينَ بِهَا إِلَى
الْبَصْرَةِ فَحَبَسَا نِسَاءَهُمَا فِي بُيُوتِهِمَا وَأَبْرَزَا حَبِيسَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَهُمَا

ولعبرتهما فی جیش ما منهم رجل الا وقد اعطانی الطاعة وسمح لی بالبیعة طائعا غیر
مکره یعنی پس بیرون رفتند از مدینه با جوقی اصحاب جمل در حالتیکه میکشیدند حرم
رسول خدا صلی الله علیه و آله را که عایشه باشد مانند کشیدن کنیزان در وقت خریدن در حالتیکه
متوجه بودند با او بسوی بصره پس نگاه داشتند طلحه و زبیر در خانهای خود زنان خود را
و ظاهر ساختند و از خانه بیرون آوردند حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله را با آنکه ممنوع بود از ظهور
چه از برای ایشان و چه از برای غیر ایشان در حالتیکه باشند با لشکری که نیست از ایشان
مردی مگر آنکه بتحقیق که بخشیده است مرا اطاعت کردن خود را و جوانمردی کرده
از برای من به بیعت خود از روی رضا خواهش در حالتیکه اکراه و اجباری با ایشان
نشده بود فقدموا علی عاملی بها وخزان بیت مال المسلمین وغیرهم من اهلها
فقتلوا طائفة صبرا وطائفة غدرا فوالله لو لم یصیبوا من المسلمین الا رجلا
واحدا معتمدین لقتله بلا جرم لحل لی قتل ذلک الجیش کله اذ حضروه فلم
ینکروا ولم یدفعوا عنه بلسان ولا بید دع ما انهم قد قتلوا من المسلمین مثل
العدة التی دخلوا بها علیهم یعنی وارد شدند اصحاب جمل بر عامل او که عثمان بن حنیف بود در
بصره و خزانه داران بیت المال و غیر ایشان از اهل بصره پس کشتند جمعی را با اسیری و جمعی
را دستگیر با حیله و مکر پس سوگند بخدا که اگر نمی رسیدند از مسلمانان مگر بیک مردی
در حالتیکه قاصد و جازم بودند از برای کشتن او بدون گناهی که منجر بکشتن او شود هر آینه
هر آینه حلال و مباح بود از برای من کشتن تمام آن لشکر در زمانیکه حاضر بودند قتل آن
مسلم را و انکار نکرده بودند و باز نداشتند قتل او را از او بزبان و بدست بسبب عداوت با من و بگذار
بتحقیق
این سبب حلال شدن قتل ایشان را که ایشان کشتند از مسلمانان مانند شماره لشکری که داخل شدند

ایشان با آنها بر مسلمانان و این سبب ظاهرتر است در حلال شدن قتل تمام ایشان ومن خطبة له
علیه السلام یعنی از خطبهای امیرالمؤمنین علیه السلام است امین وحیه وخاتم رسله وبشیر رحمته و
نذیر نقمته یعنی محمد صلی الله علیه و آله امین و محفوظ است بتقریب عصمت و ختم پیغمبران خدا است
بتقریب تمام بودن اخلاق او و مژده دهنده بخشایش خدا است بتقریب مهربان بودن او
ایها الناس ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه واعلمهم بامر الله فیه فان شغب
شاغب استعتب فان ابی قوتل ولعمری لئن کانت الامامة لا تنعقد حتی تحضرها
عامة الناس ما الی ذلک سبیل ولکن اهلها یحکمون علی من غاب عنها ثم لیس للشاهد
ان یرجع ولا للغائب ان یختار الا وانی اقاتل رجلین رجلا ادعی ما لیس له وآخر
منع الذی علیه یعنی ای مردمان بتحقیق که سزاوارترین مردم بامر خلافت کسی است که توانا
ترین مردم باشد بر امر خلافت بسبب قرابت و عدالت و شجاعت و سیاست و داناترین
مردم باشد بحکم خدا در این امر و این هر دو جهت مخصوص است در امیرالمؤمنین علیه السلام پس خلافت
مخصوص است در ایشان علیهم السلام پس اگر تحریک کند و ادره شری را تحریک طلب کرده میشود از او باز گشت را
پس اگر قبول نکرد و باز نگشت مقاتله و محاربه میشود با او و هر آینه سوگند بحیات خود که اگر
باشد که امامت منعقد نشود تا آنکه حاضر نکرده شد در وقت تعیین و نصب امامت جمیع مردمان
عامه نیست بسوی تحقق امامت راهی زیرا که حضور جمیع مردم در وقت تعیین با امامت
متعذر است و با عدم حضور بعضی که اجماع متحقق نیست پس تعیین امامت باجماع نباشد
بلکه بنص باشد لیکن آنکسانیکه اهل تعیین امامت بنص امامت در حضور ایشان معین
و منصوص گشت حکم میکنند بر کسیکه غایب از وقت تعیین است بعد از معین شدن امامت
امام معین پس بعد از تعیین نیست از برای کسیکه حاضر بوده در وقت تعیین رد و انکار

وادعا آن کرده است رجوع کردن و انکار کردن آن نیست از برای غایب اینکه مختار باشد
برای خود مالکیه واجب است بر او ادعا آن را و اطاعت به تحقیق که من معاقدام سکیم با دو مرد مردی
که ادعا کند امامت را و حال آنکه از برای او نیست ادعا کردن و حق امامت نیست و مرد
که منع کند نفس خود را از چیزی که واجب است بر او از اطاعت کردن امر و حکم امام اگرچه
ادعا امامت نکند اوصیکم بتقوی الله فانها خیر ما تواصی العباد به و خیر عواقب
الامور عند الله و قد فتح باب الحرب بینکم و بین اهل القبلة و لا یحمل هذا
العلم الا اهل البصر و الصبر و العلم بمواضع الحق فامضوا لما تؤمرون به و قفوا
لما تنهون عنه و لا تعجلوا فی امر حتی تتبینوا فان لنا مع کل امر تنکرونه غیرا
یعنی وصیت میکنم شما را به پرهیز کردن از غضب خدا به تحقیق که پرهیزکاری بهتر چیزیست
که طالب شدند بندگان وصیت به آن را و بهترین عاقبتهای کارها است یعنی عاقبت او بهترین
عواقب کارها است در نزد خدا به تحقیق که گشوده شد در جنگ [وادی] میان شما و میان اهل
قبله که بظاهر مسلمان باشند و برنمیدارد علم جنگ اهل قبله را مگر ارباب بصیرت و بینائی
در معارف و احکام خدا و اهل صبر و شدائد و در جهاد فی سبیل الله و دانشمندی به مواضع
حقوق حق و الهام از جانب خدا پس بگذرید و در تکاب نمایید چیزی را که مامور میشوید
به آن و باز ایستید از چیزی که نهی میشوید از آن و تعجیل و شتاب مکنید در کاری پیش از
صدور امر و نهی امام تا اینکه طلب کنید بیان و ظهور امر و نهی در آن امر را از امام پس تحقیق
که از برای ما هست با هر کاری که شما منکر آن باشید قوت و قدرت و اختیار بر تغییر و تبدیل
آن کار یا قدرت بر تغییر آنکار را شما بر آن کار بسبب اظهار فواید و مصالح آن کار الا
و ان هذه الدنیا التی اصبحتم تتمنونها و ترغبون فیها و اصبحت تغضبکم و ترضیکم

لیست

٢٦٦ لیست بدارکم و لا منزلکم الذی خلقتم له و لا الذی دعیتم الیه الا و انها لیست
بباقیة لکم و لا تبقون علیها و هی و ان غرتکم منها فقد حذرتکم شرها فدعوا غرورها
لتحذیرها و اطماعها لتخویفها و سابقوا الی الدار التی دعیتم الیها و انصرفوا
بقلوبکم عنها و لا یخنن احدکم خنین الامة علی ما زوی عنه منها یعنی آگاه
باشید به تحقیق که این دنیا که صبح میکنید در حالتیکه آرزو میکنید او را و رغبت دارید
در او و او صبح میکند در حالتی که به خشم می آورد شما را و راضی میکند شما را نیست خانه شما
و نیست منزل شما آن منزلیکه مخلوق شده اید شما از برای او و نیست آن منزلیکه خوانده است خدا
شما را بسوی آن که بهشت باشد آگاه به تحقیق که دنیا باقی نماند از برای شما و شما باقی نمی مانید
در دنیا و دنیا اگرچه فریب میدهد شما را پس به تحقیق که ترسانده است شما را از شر و ضرر او
پس واگذارید فریب دادن او را از جهت ترسانیدن [و تخویف] او شما را از او و واگذارید تطمیع
او را از جهت ترسانیدن امام صادق شما را از او و پیشی گیرید در دنیا بسوی سرایی که خوانده
شده اید بسوی آن که بهشت باشد و روگردان شوید به دلهای خود از دنیا و باید البته
گریه نکند احدی از شما مانند گریه کردن کنیز بر چیزی که منع شده باشد آن را از جهت
دنیا و استتموا نعمة الله علیکم بالصبر علی طاعة الله و المحافظة علی ما استحفظکم من کتابه
الا و انه لا یضرکم تضییع شیء من دنیاکم بعد حفظکم قائمة دینکم الا و انه لا ینفعکم
بعد تضییع دینکم شیء حافظتم علیه من امر دنیاکم اخذ الله بقلوبنا و قلوبکم الی
الحق و الهمنا و ایاکم الصبر یعنی طلب کنید تمام شدن نعمت خدا را بر شما از جهت
بسبب صبر و تحمل کردن بر مشقتها و رنجهای طاعت و فرمان برداری خدا و بسبب محافظت
نگاهبانی بر چیزیکه طلب کرده است خدا حفظ و نگاهبانی آن را از معارف و احکام کتاب خود

یعنی اعتقاد کردن بمعارف وعمل کردن باحکامیکه در قرآن است واگاه باشید بتحقیق که ضرر نمیرساند
بشما ضایع شدن چیزی از دنیا شما بعد از نگاه داشتن شما ستون دین خود را یعنی کتاب
خدا را اگاه باشید که نفع نمیبخشد شما را بعد از ضایع کردن شما دین خود را چیزیکه محافظت
کردید شما انرا از کار دنیا خود بگیرد و بگشد خدا دلهای ما را و دلهای شما را
بسوی راه حق و بدهد خدا ما را و شما را صبر کردن وطاقت اوردن را در راه حق

ومن کلام له علیه السلام فی معنی طلحة بن عبید الله یعنی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است
در بیان معنی طلحه بن عبید الله از مطالبه خون عثمان قَدْ كُنْتُ وَمَا أُهَدَّدُ بِالْحَرْبِ
وَلَا أُرَهَّبُ بِالضَّرْبِ وَأَنَا عَلَى مَا وَعَدَنِي رَبِّي مِنَ النَّصْرِ وَاللَّهِ مَا اسْتَعْجَلَ مُتَجَرِّداً لِلطَّلَبِ
بِدَمِ عُثْمَانَ إِلَّا خَوْفاً مِنْ أَنْ يُطَالَبَ بِدَمِهِ لِأَنَّهُ مَظِنَّتُهُ وَلَمْ يَكُنْ فِي الْقَوْمِ أَحْرَصُ عَلَيْهِ
مِنْهُ فَأَرَادَ أَنْ يُغَالِطَ بِمَا أَجْلَبَ فِيهِ لِيَلْتَبِسَ الْأَمْرُ وَيَقَعَ الشَّكُّ یعنی بتحقیق که بودم
وحال انکه ترسانیده نشده بودم بجنگ و بیم داده نشده بودم بزدن شمشیر و نیزه وحال
انکه من ثابتم بر چیزیکه وعده داده است مرا پروردگار من از نصرت و فتح و یاد کرده است در قرآن
کریم و کان حقا علینا نصر المؤمنین یعنی باشد ثابت و لازم بر ما نصرت و یاری کردن مومنان
و بخدا سوگند که استعجال نکرد طلحه در حالتیکه برهنه کننده اسلحه بود از برای طلب کردن خون
عثمان مگر از جهت ترسیدن از انکه طلب کرده شود از او خون عثمان از جهت انکه
او جای گمان طلب خون از او بود و نبود در میان قوم کسی حریصتر از او بر قتل عثمان پس
اراده کرد که بغلط اندازد مردم را بسبب چیزیکه کشانید و جمع کرد مردم را در ان که طلب خون
عثمان باشد تا انکه مشتبه کند کار خود را و حاصل شود شک از برای مردم در کار او و والله
مَا صَنَعَ فِي أَمْرِ عُثْمَانَ وَاحِدَةً مِنْ ثَلَاثٍ لَئِنْ كَانَ ابْنُ عَفَّانَ ظَالِماً كَمَا كَانَ يَزْعُمُ

لقد کان

۲۶۷

لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يُؤَازِرَ قَاتِلِيهِ أَوْ يُنَابِذَ نَاصِرِيهِ وَلَئِنْ كَانَ مَظْلُوماً لَقَدْ كَانَ
يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُنَهْنِهِينَ عَنْهُ وَالْمُعَذِّرِينَ فِيهِ وَلَئِنْ كَانَ فِي شَكٍّ مِنَ
الْخَصْلَتَيْنِ لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَعْتَزِلَهُ وَيَرْكُدَ جَانِباً وَيَدَعَ النَّاسَ مَعَهُ
فَمَا فَعَلَ وَاحِدَةً مِنَ الثَّلَاثِ وَجَاءَ بِأَمْرٍ لَمْ يُعْرَفْ بَابُهُ وَلَمْ تَسْلَمْ مَعَاذِيرُهُ یعنی
سوگند بخدا که نکرد طلحه در کار عثمان یکی از سه کار را اگر بود عثمان پسر عفان
ظالم چنانچه گمان میکرد هر اینه بود سزاوار از برای او انکه اعانت
کند کشندگان او را در کشتن او و یا انکه دشمنی کند با یاوران او و اگر بود عثمان
مظلوم ستم رسیده هر اینه بود سزاوار از برای طلحه انکه باشد از باز دارندگان
کشتن او و عذر خواهان از جانب او پیش مردم در حین حیوة او و اگر بود طلحه در
شک و اشتباه در این دو خصلت عثمان هر اینه بود سزاوار از برای او انکه گوشه گیری
از او و بایستد در یکطرف و واگذارد مردم را با عثمان پس نکرد طلحه یکی از این سه
کار را و پیش گرفت کاری که معلوم نیست در آن داخل شدن ان کار و سالم نیست عذرهای

وصحیح

او در ان کار ومن خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است أَيُّهَا الْغَافِلُونَ
غَيْرُ الْمَغْفُولِ عَنْهُمْ وَالتَّارِكُونَ الْمَأْخُوذُ مِنْهُمْ مَا لِي أَرَاكُمْ عَنِ اللَّهِ ذَاهِبِينَ وَإِلَى
غَيْرِهِ رَاغِبِينَ كَأَنَّكُمْ نَعَمٌ أَرَاحَ بِهَا سَائِمٌ إِلَى مَرْعًى وَبِيٍّ وَمَشْرَبٍ دَوِيٍّ إِنَّمَا هِيَ
كَالْمَعْلُوفَةِ لِلْمُدَى لَا تَعْرِفُ مَاذَا يُرَادُ بِهَا إِذَا أُحْسِنَ إِلَيْهَا تَحْسَبُ يَوْمَهَا دَهْرَهَا
وَشِبَعَهَا أَمْرَهَا یعنی ای کسانی که غافل از اخرت غیر غافل شده از افعال و اعمال ایشان
و ترک کنندگان اطاعت خدا گرفته شده از ایشان خویشان و دوستان و عمر و قوت
و قدرت را بنیستی و پیری چه چیز است از برای من که می بینیم شما را از خدا دور شوندگان

و بیرون غیر خدا که شیطان باشد رغبت کند کان کو یا شما چارپایان باشید کرده‌ها
کرده باشد الغا داچه پانف بیرون چراگاه مرض و با او همه ما نگاه و رد او همه نشسته
ایشان مگر مانند حیوان علف داده شده از برای کارد‌ها یعنی کشتار عید اند که
چه چیز اراده شده از علف آنها ازما نیکه احسان کرده شود بانها گمان میکنند که احسان
بکرده از آنها و بهره دنیا کار است از برای آنها و سیر کرد انیدن آنها مشغول کار ستعلقه
با آنها است و کار دیگر با آنها ندارند وَاللهِ لَوْ شِئْتُ اَنْ اُخْبِرَ كُلَّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِمَخْرَجِهِ
وَمَوْلِجِهِ وَجَمِيعِ شَأْنِهِ لَفَعَلْتُ وَلٰكِنْ اَخَافُ اَنْ تَكْفُرُوا فِيَّ بِرَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ اَلَا وَاِنِّي مُفْضِيهِ اِلَى الْخَاصَّةِ مِمَّنْ يُؤْمَنُ ذٰلِكَ مِنْهُ وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ
وَاصْطَفَاهُ عَلَى الْخَلْقِ مَا اَنْطِقُ اِلَّا صَادِقًا یعنی سوگند بخدا که اگر خواسته باشم
که خبر دهم هر مردی را از شما از وقت بیرون رفتن او و از مکان او از وقت در آمدن شدن
او و منزل او و بجمیع کارهای او هر آینه میتوانم خبر داد و لیکن میترسم از اینکه کافر شوید در
باب من از جهت اعتقاد کردن برسالت من بسبب شک در رسول خدا هر والا آگاه باش
و بتحقیق کرده رسانده ام خبر هر مرد را بسوی دوستان خاص خود از کسانیکه ایمن کرده شده
شده است آن کفر را از ایشان بتقریب عصمت و زیادتی معرفت ایشان سوگند بخدا آنکه
مبعوث کردانیده است آن رسول را بحق درستی و برگزیده است او را بر خلق که زبان
نمیگشایم مگر براستی گفتاری وَلَقَدْ عَهِدَ اِلَيَّ بِذٰلِكَ كُلِّهِ وَبِمَهْلِكِ مَنْ يَهْلِكُ
وَمَنْجَى مَنْ يَنْجُو وَمَآلِ هٰذَا الْاَمْرِ وَمَا اَبْقَى شَيْئًا يَمُرُّ عَلَى رَأْسِي اِلَّا اَفْرَغَهُ
فِي اُذُنَيَّ وَاَفْضَى بِهِ اِلَيَّ اَيُّهَا النَّاسُ اِنِّي وَاللهِ مَا اَحُثُّكُمْ عَلَى طَاعَةٍ اِلَّا وَاَسْبِقُكُمْ
اِلَيْهَا وَلَا اَنْهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَةٍ اِلَّا وَاَتَنَاهَى قَبْلَكُمْ عَنْهَا یعنی هر آینه بتحقیق که وصیت
کرده

کرده و پیش گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی من اخبر هلاک و جای هلاک کسی
که هلاک میشود و جای نجات کسی که نجات مییابد و مآل و بازگشت این امر خلافت
و باقی نگذاشت چیزی را که میگذرد بر سر من مگر اینکه ریخت آن را بگوش من و رسانید
خبر آن را بسوی من یعنی بوحی و الهام خدای مردمان بتحقیق که سوگند بخدا که تحریص نکرده ام
شما را بر طاعتی مگر اینکه پیشی جسته ام شما را بر آن طاعت و نهی نکرده ام شما را از معصیتی مگر
اینکه باز ایستاده ام من پیش از شما از آن معصیت و من خطبة له علیه السلام یعنی از خطبه
امیر المؤمنین علیه السلام است اِنْتَفِعُوا بِبَيَانِ اللهِ وَاتَّعِظُوا بِمَوَاعِظِ اللهِ وَاقْبَلُوا
نَصِيحَةَ اللهِ فَاِنَّ اللهَ تَعَالَى قَدْ اَعْذَرَ اِلَيْكُمْ بِالْجَلِيَّةِ وَاَخَذَ عَلَيْكُمُ الْحُجَّةَ وَبَيَّنَ
لَكُمْ مَحَابَّهُ مِنَ الْاَعْمَالِ وَمَكَارِهَهُ مِنْهَا لِتَتَّبِعُوا هٰذِهِ وَتَجْتَنِبُوا هٰذِهِ فَاِنَّ
رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ يَقُولُ حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ
النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ یعنی منتفع شوید ای مخاطبین ببیان کردن خدا احوال دنیا و
آخرت را در قرآن و پند بگیرید بنصایح خدا از زبان رسول او و بپذیرید نصیحت
خدا را پس بتحقیق که خدای تعالی ظاهر ساخته است عذر عذاب شما را بسوی شما بآیات
و مواعظ و نصایح واضح و گرفته است بر شما حجت و دلیل را بتقریب انزال کتب و
ارسال رسل و بیان کرده است از برای شما محبوبهای خود را از اعمال یا مرکوبها و بانها
و مکروههای خود را از اعمال نهی کردن از آنها از جهت آنکه پیروی کنید شما اعمال
محبوبه مامور را و اجتناب نمایید از اعمال مبغوضه منهیه پس بتحقیق که رسول خدا
صلی الله علیه و آله بود که میگفت که فرو گرفته شده است بهشت باعمال مکروهه طباع
شما از عبادات یعنی در میان عبادات مامور شاقه حاصل است الحصار بهشت و فرو گرفته

شده است آتش جهنم بخواهشهای نفسانیه از مستلذات دنیویه یعنی در میان خواهشها

مهیه و بناء بر ثابت است استحقاق آتش جهنم وَاعْلَمُوا أَنَّهُ مَا مِنْ طَاعَةِ اللهِ شَيْءٌ

إِلَّا يَأْتِي فِي كُرْهٍ وَمَا مِنْ مَعْصِيَةِ اللهِ شَيْءٌ إِلَّا يَأْتِي فِي شَهْوَةٍ فَرَحِمَ اللهُ رَجُلًا نَزَعَ

عَنْ شَهْوَتِهِ وَقَمَعَ هَوَى نَفْسِهِ فَإِنَّ هَذِهِ النَّفْسَ أَبْعَدُ شَيْءٍ مَنْزَعًا وَإِنَّهَا لَا

تَزَالُ تَنْزِعُ إِلَى مَعْصِيَةٍ فِي هَوًى یعنی بدانید که بتحقیق نیست چیزی از طاعت

کردن احکام خدا مگر اینکه حاصل میشود از کراهت طبع و نیست چیزی از معصیت خدا

مگر اینکه حاصل میکرد از خواهش طبع پس بیامرزد خدا مردی را که منقطع باشد از خواهش

طبع خود و بیرون باشد خواهش نفس خود را پس بتحقیق که این نفس دورتر دو چیزی

است از روی قطع خواهش کردن و بتحقیق که این نفس همیشه مشتاقست بسوی معصیت

از جهة هوا و خواهش خود وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللهِ أَنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُمْسِي وَلَا يُصْبِحُ إِلَّا وَنَفْسُهُ

ظَنُونٌ عِنْدَهُ فَلَا يَزَالُ زَارِيًا عَلَيْهَا وَمُسْتَزِيدًا لَهَا فَكُونُوا كَالسَّابِقِينَ قَبْلَكُمْ وَ

الْمَاضِينَ أَمَامَكُمْ قَوَّضُوا مِنَ الدُّنْيَا تَقْوِيضَ الرَّاحِلِ وَطَوَوْهَا طَيَّ الْمَنَازِلِ

یعنی بدانید ای بندگان خدا که بتحقیق که مؤمن روز نمیکند و شب نمیرساند و شب را بی صبح

نمیآورد مگر اینکه نفس او در پیش او متهم است و او بدگمان است از او عیب اند که مدام

کمالی و معرفتی و ملکات حسنه که باعث حیوة ابدی او باشد هست پس همیشه

عیب گیرنده و سرزنش کننده است بر نفس خود و طلب کننده است زیادتی چیزی کمال را

از برای خود پس باشید شما مانند پیشی گیرندگان بسوی مغفرت خدا پیش از شما و

گذشتگان پیش روی شما در حالتیکه کندند خیمهای منازل را از دنیا مانند کندن خیمه

کوچ کننده و در پیچیدند دنیا را مانند در پیچیدن منازل خیمها وَاعْلَمُوا أَنَّ

هذا القرآن

٢٦٦

هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِي لَا يَغُشُّ وَالْهَادِي الَّذِي لَا يُضِلُّ وَالْمُحَدِّثُ الَّذِي

لَا يَكْذِبُ وَمَا جَالَسَ هَذَا الْقُرْآنَ أَحَدٌ إِلَّا قَامَ عَنْهُ بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ زِيَادَةٍ فِي

هُدًى وَنُقْصَانٍ مِنْ عَمًى وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ الْقُرْآنِ مِنْ فَاقَةٍ وَلَا لِأَحَدٍ

قَبْلَ الْقُرْآنِ مِنْ غِنًى فَاسْتَشْفُوهُ مِنْ أَدْوَائِكُمْ وَاسْتَعِينُوا بِهِ عَلَى لَأْوَائِكُمْ فَإِنَّ

فِيهِ شِفَاءً مِنْ أَكْبَرِ الدَّاءِ وَهُوَ الْكُفْرُ وَالنِّفَاقُ وَالْغَيُّ وَالضَّلَالُ فَاسْأَلُوا اللهَ

بِهِ وَتَوَجَّهُوا إِلَيْهِ بِحُبِّهِ وَلَا تَسْأَلُوا بِهِ خَلْقَهُ إِنَّهُ مَا تَوَجَّهَ الْعِبَادُ إِلَى اللهِ بِمِثْلِهِ

یعنی بدانید بتحقیق این قرآنست نصیحت کننده آنچنانیکه غش در او نیست یعنی

خیانت نمیکند و راه نماینده آنچنانیست که گمراه نمیکند و خبر دهنده آنچنانیست که

دروغ نمیگوید و مجالست و همنشینی نکرد احدی این قرآن را مگر اینکه برخواست از او

در حالتیکه متلبس است یا بزیاده شدن کمال از برای او و یا بحصول نقص از برای او

ان زیادتی زیادتی در راه یافتن بسوی حق است و ان نقصان نقصان کوری و ضلالت

است یعنی چنانچه تفکر در او کرد و پند گرفت و معرفت حاصل کرد زیادتی در هدایت یافت

و چنانچه تفکر نکرد و پند نگرفت و معرفت حاصل نکرد پس کوری استهزا است و حاصل نکرد

مگر زیادتی ضلالت و کوری از راه حق را و بدانید که بتحقیق نیست بر احدی بعد از

تحصیل علم قرآن احتیاج بسوی علم و معرفتی و نیست از برای احدی پیش از تحصیل القرآن

بی نیازی از معرفتی و علمی پس طلب کنید شفا را از قرآن از جهت دردهای جهل شما و

و طلب یاری کنید بقرآن بر سختیهای نادانیهای شما پس بتحقیق که در قرآن شفا از

برای بزرگترین دردها و آن دردها کفر است و نفاق است و سرکشی است و گمراهی است

پس سؤال کنید از خدا شفا را بسبب قرآن و رو آورید بسوی خدا بسبب دوستی قرآن که عمل با او

که قران خبر است

وسیله

وسوال نکنید بوسیله قران خلق خدا را بتحقیق که روی می آورند بنده کان بسوی خدای تعالی
مانند علم بقرآن یعنی بسبب علم قرآن روی آورید بخدا از خلق زیرا که علم قرآن وسیله
توجه بخداست نه بخلق واعلموا انه شافع مشفع وقائل مصدق وانه من شفع له
القرآن یوم القیمة شفع فیه ومن محل به القرآن یوم القیمة صدق علیه فانه
ینادی منادٍ یوم القیمة الا ان کل حارث مبتلی فی حرثه وعاقبة عمله غیر حرثة
القرآن فکونوا من حرثته واتباعه واستدلوه علی ربکم واستنصحوه علی انفسکم
واتهموا علیه آراءکم واستغشوا فیه اهواءکم یعنی بدانید که بتحقیق که قرآن
شفاعت کننده ایست که شفاعت کرده شده است یعنی مقبولست شفاعت او و گوینده ایست
که تصدیق کرده شده و باور کرده شده است و بتحقیق که کسی را که شفاعت کرد از برای او قرآن
در روز قیامت و شهادت داد بر علم و معرفت او پذیرفته شده است شفاعت او در باب
آن کس و کسی را که سعایت کرد قرآن ابدی را بنا بر کرد پیش سلطان قاهر مرتبه جهل
و نادانی او را باور کرده می شود بر ضرر آنکس پس بتحقیق که ندا کند ندا کننده در روز قیامه
که آگاه باشید بتحقیق که هر زراعت کننده که فی الحال است در حساب زراعت خود و فایده کردن
خود غیر از زراعت کنندگان یعنی عاملین و طالبین علم قرآن پس باشید از زراعت کنندگان
و طلاب علم قرآن و توابع و تولی قرآن و بکیرانید قرآن را دلیل و راهنما بر پروردگار شما
و بکیرانید قرآن را ناصح و پند دهنده بر نفسهای شما و بکیرانید تهمت بر قرآن رایها
و اجتهادات شما را و بکیرانید باغش و خدعه در قرآن خواهشهای شما العمل العمل
النهایة النهایة والاستقامة الاستقامة ثم الصبر الصبر والورع الورع ان
لکم نهایة فانتهوا الی نهایتکم وان لکم علما فاهتدوا بعلمکم وان للاسلام

خایة

غایة فانتهوا الی غایته واخرجوا الی الله بما افترض علیکم من حقه وبین لکم من وظائفه
انا شاهد لکم وحجیج یوم القیمة عنکم یعنی بکنید عمل را لازم شوید عمل کردن را عمل کردن را
یعنی عبادت کردن را بسوی عاقبت کار را عاقبت کار را و راستی را و راستی را و بس صبر را صبر را
و پرهیزکاری را پرهیزکاری را بتحقیق که از برای شما عاقبت و خاتمتی هست باز ایستید
بسوی خاتمه کار شما و از برای شما نشانه راه هست که آنهم هدی و علم باتقوی باشند
پس پیروی کنید نشانه شما بتحقیق که از برای اسلام غایتی هست پس منتهی شوید بسی رسانید
خود را بسوی غایت آن که رضوان خدا باشد و بیرون روید از خواهشها و خود بسوی خدا
هشهای خدا از جهت چیزیکه واجب کرده است بر شما از حق و شکر انعام خود و بیان کرده است
و وظایف و احکام خود را و من شاهدم از برای شما و حجت دیهانم در روز قیامت یعنی بحجت
من شهادت میدهم بنجات شما و عداوت با من شهادت میدهد بر هلاکت شما در روز
قیامت الا وان القدر السابق قد وقع والقضاء الماضی قد تورد وانی متکلم
بعدة الله وحجته قال الله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل
علیهم الملئکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون وقد
قلتم ربنا الله فاستقیموا علی کتابه وعلی منهاج امره وعلی الطریقة الصالحة
من عبادته ثم لا تمرقوا منها ولا تبتدعوا فیها ولا تخالفوا عنها فان اهل
المروق منقطع بهم عند الله یوم القیمة یعنی بخبر مقدر بود در علم سابق خدا بتحقیق
که واقع شد و امر حکم نافذ خدا تعلق یافته بود محقق شد تدریجا یعنی انتقال خلافت
خلیفه بر حق بعد از غصب و فتنه و فساد و بتحقیق که من سخن میگویم با شما بوعده خدا
و حجت خدا که قرآن است که فرموده است خدای تعالی در قرآن که بتحقیق آنکسانیکه گفتند که

خدا است پروردگار ما و اقرار کردند بر خدائی خدا و یگانگی او پس راست ایستادند در طاعت او امر و نواهی او نازل میشود بر ایشان در وقت مرگ ملئکه و میگویند که باید نترسید از عذاب خدا و غمگین نباشید از فوت شدن ثواب خدا و مژده باد شما را به بهشت آنچنانکه بودید شما که وعده داده شده بودید شما و گفتید شما و اقرار کردید باینکه خدا است پروردگار شما و یگانه است پس راست بایستید و ثابت باشید بر عمل کتاب خدا و بر راه واضح حکم خدا و طریقه با منفعت و شایسته از عبادت و بندگی خدا بیرون نروید و تجاوز نکنید از آن طریقه و بدعت گذار نباشید در آن و مخالفت نکنید از آن که بتحقیق اهل بدعت و بیرون روندگان از راه خدا منقطع و بریده است از ایشان مطلوب و مقصود ایشان در نزد خدا در روز قیامت ثُمَّ اِیّاکُم وَتَهزِیعَ الاَخلاقِ وَتَصرِیفَها وَاجعَلُوا اللِّسانَ واحِداً وَلیَختَزِنِ الرَّجُلُ لِسانَهُ فَاِنَّ هذَا اللِّسانَ جَمُوحٌ بِصاحِبِهِ وَاللهِ ما اَرَی عَبداً یَتَّقِی تَقوَی تَنفَعُهُ حَتّی یَختَزِنَ لِسانَهُ وَاِنَّ لِسانَ المُؤمِنِ مِن وَراءِ قَلبِهِ وَاِنَّ قَلبَ المُنافِقِ مِن وَراءِ لِسانِهِ لِاَنَّ المُؤمِنَ اِذا اَرادَ اَن یَتَکَلَّمَ بِکَلامٍ تَدَبَّرَهُ فِی نَفسِهِ فَاِن کانَ خَیراً اَبداهُ وَاِن کانَ شَرّاً واراهُ وَاِنَّ المُنافِقَ یَتَکَلَّمُ بِما اَتَی عَلَی لِسانِهِ لا یَدرِی ماذا لَهُ وَماذا عَلَیهِ وَلَقَد قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ لا یَستَقِیمُ اِیمانُ عَبدٍ حَتّی یَستَقِیمَ قَلبُهُ وَلا یَستَقِیمُ قَلبُهُ حَتّی یَستَقِیمَ لِسانُهُ فَمَنِ استَطاعَ مِنکُم اَن یَلقَی اللهَ سُبحانَهُ وَهُوَ نَقِیُّ الرّاحَةِ مِن دِماءِ المُسلِمِینَ وَاَموالِهِم سَلِیمُ اللِّسانِ مِن اَعراضِهِم فَلیَفعَل یعنی دور دارید نفسهای خود را از تغییر و تبدیل خلقها و گردانیدن خلقهای شما از حالی بحالی یعنی نفاق ورزیدن و گاهی راست گفتن و گاهی دروغ گفتن و گاهی افترا بر کسی بستن و گاهی سخن چینی کردن و گاهی مصلح شدن و گاهی فساد کردن و بگردانید زبان شما را یک حال

که راستی

که راستی باشد و باید محافظت کند مرد زبان خود را پس بتحقیق که این زبان چموش و سرکش است از صاحبش سوگند بخدا که نمی‌بینم بنده را که پرهیزگاری کند پرهیزکاری که منفعت بدهد بخشد تا اینکه محافظت کند زبان خود را بتحقیق که زبان مؤمن از پشت سر دل او است هرچه بگوید از روی دل میگوید و بتحقیق که دل منافق پشت سر زبان او است و آنچه میگوید دل او خبر ندارد از جهت اینکه مؤمن هرگاه اراده کند که متکلم شود بکلامی تفکر و تامل میکند آن کلام را در نفس خود پس اگر خیر و صلاح است اظهار مینماید و اداء آن را بزبان در میآورد و اگر شر است و صلاح نیست پس پنهان میدارد آن را و نمیگوید و بتحقیق که منافق سخن میگوید بهر چیزی که برسد بزبانش نمیداند که کدام سخن نافع او است و کدام سخن مضر او است و بتحقیق که گفته است رسول خدا صلی الله علیه و آله که راست نمیشود ایمان مرد تا اینکه راست گردد دل او و راست نمیشود دل او تا اینکه راست گردد زبان او پس کسیکه استطاعت و قدرت داشته باشد که ملاقات کند خدای سبحانه را در روز قیامت و حال آنکه او پاک دست باشد از خونهای مسلمانان و اموال ایشان سالم زبان باشد از عرضهای ایشان یعنی از غیبت و تهمت و فحش پس باید البته بکند و واجب است که بجای آورد وَاعلَمُوا عِبادَ اللهِ اَنَّ المُؤمِنَ یَستَحِلُّ العامَ مَا استَحَلَّ عاماً اَوَّلَ وَیُحَرِّمُ العامَ ما حَرَّمَ عاماً اَوَّلَ وَاَنَّ ما اَحدَثَ النّاسُ لا یُحِلُّ لَکُم شَیئاً مِمّا حُرِّمَ عَلَیکُم وَلکِنَّ الحَلالَ ما اَحَلَّ اللهُ وَالحَرامَ ما حَرَّمَ اللهُ یعنی بدانید ای بندگان خدا که بتحقیق مؤمن حلال میداند و حلال میشمارد در این سال چیزی را که حلال کرده است و دانسته است در سال اول یعنی آنچیزی که در سال اول حلال شده است از جانب خدا آن را حلال میداند همیشه زیرا که حلال خدا حلال است همیشه و باجتهاد و قیاس مجتهدین حلال حرام نمیشود و مؤمن حرام میداند در این سال چیزی را که حرام دانسته است در سال اول زیرا که حرام خدا همیشه حرام است

و با اجتهاد و قیاس هر که حلال کند او و تحقیق که چیزها را که از تو بنا گذارده اند مبهما
و در سابق سنت پیغمبر و از بنو و از قبیل زیادتی در عطایا و سیورغالات عثمان حلال
میکردند برای شما چیزها را که از چیزهایی که حرام شده بود بر شما و لیکن حلال چیزیست
که حلال کرده است خدا آن را و حرام چیزیست که حرام کرده است خدا آن را فقد جرّبتم
الأمور وضرّستموها ووُعظتم بمن كان قبلكم وضُربت الأمثال لكم ودُعيتم إلى
الأمر الواضح فلا يصمّ عن ذلك إلا أصمّ ولا يعمى عن ذلك إلا أعمى ومن لم ينفعه
الله بالبلاء والتجارب لم ينتفع بشيء من العظة وأتاه النقص من أمامه حتى
يعرف ما أنكر وينكر ما عرف فإنّ الناس رجلان متّبع شرعة ومبتدع بدعة
ليس معه من الله برهان سنة ولا ضياء حجة یعنی پس تحقیق که تجربه کردید شما
کارها را و دندان فرو بردید در آن یعنی محکم کردید شناسائی هر چیزی را و پند داده شدید
بکسانیکه بودند پیش از شما و زده شد از برای آگاهی شما مثلها و خوانده شدید بکار
واضح نمایان بی ادای حقانی پس کر نمی شود از آن مگر کسیکه کر باشد و کور نمی شود
دل او و چشم بینا نمی شود از آن مگر کسیکه کور باشد چشم دل او و کسیکه نفع نرساند باو
خدا بسبب امتحانها و آزمایش یعنی کار منتفع نخواهد شد بچیزی از وعظ و پند و
میرسد باو نقصان و ضرر از پیش روی او تا آنکه میشناسد چیزی را که منکر بود از معرفت
خود و انکار میکند چیزی را که میشناخت از ضرر خود پس تحقیق که مردمان دو کس باشند
پیروی کننده شریعت پیغمبر و اختراع کننده بدعتی که نبوده باو از جانب خدا
دلیل و حجت شرعی یعنی آیه قرآن و نه روشنائی حجتی یعنی حدیث پیغمبر وإنّ الله
سبحانه لم يعظ أحداً بمثل هذا القرآن فإنّه حبل الله المتين وسببه الأمين

وفيه

وفيه ربيع القلب وينابيع العلم وما للقلب جلاء غيره مع أنّه قد ذهب ا
لمتذكّرون وبقي الناسون والمتناسون فإذا رأيتم خيراً فأعينوا عليه وإذا ا
رأيتم شرّاً فاذهبوا عنه فإنّ رسول الله ص كان يقول يا ابن آدم
اعمل الخير ودع الشرّ فإذا أنت جواد قاصد یعنی و تحقیق که خدای سبحانه وعظ نکرد
و پند نداد کسی را بمانند وعظ و پند این قرآن پس تحقیق که قرآن ریسمان محکم خداست
هر کس متمسک باو شود در رسیدن بقرب خدا و چنین سببیست با ثبات که
و راه با امن خداست و در اوست بهار دلها زیرا که بهار معانی اوست و یا بفیه انواع
گلهای معرفت است و در اوست چشمه های علم زیرا که هر یک از آیات او منبع علم و حکمت است
و نیست از برای دل روشنائی غیر از او با وصف آنکه بتحقیق که رفتند کسانیکه متذکر بودند
معانی او را و عمل میکردند احکام او را و باقی ماندند کسانیکه فراموشی کردند
قرآن را یا بر خود بستند فراموشی را پس هرگاه ببینید شما صاحب خیر را پس اعانت کنید
ستمکر
او را بر خیر و چنانچه ببینید شما صاحب شر و فتنه را پس دوری کنید از او پس بتحقیق
رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که میگفت ای پسر آدم بکن کار خیر را و واگذار کار شر را پس
آن وقت تو جوانمرد و میانه رو و در وسط راه باشی ألا وإنّ الظلم ثلاثة فظلم لا يغفر و
ظلم لا يترك وظلم مغفور لا يطلب فأمّا الظلم الذي لا يغفر فالشرك بالله قال
سبحانه إنّ الله لا يغفر أن يشرك به وأمّا الظلم الذي يغفر فظلم العبد نفسه عند
بعض الهنات وأمّا الظلم الذي لا يترك فظلم العباد بعضهم بعضاً القصاص
هناك شديد ليس هو جرحاً بالمدى ولا ضرباً بالسياط ولكنّه ما يستصغر
ذلك معه فإيّاكم والتلوّن في دين الله فإنّ جماعة فيما تكرهون من الحقّ

خیر من فرقة فیما تحبون من الباطل و ان الله سبحانه لم یعط احداً بفرقة خیراً ممن
مضی و ممن بقی یعنی بتحقیق که ظلم و ستم بر سه قسم است ظلمی است که آمرزیده نمیشود و
ظلمی است که واگذاشته نمیشود و از او مواخذه میشود و ظلمی است که آمرزیده شده است
و طلب کرده نمیشود مکافات آن اما آن ظلمی که آمرزیده نمیشود پس شرک بخداست
که گفته است خدای تعالی که بتحقیق که خدا نمی آمرزد شرک باو را و اما ظلمی که آمرزیده میشود
پس ظلم کرده بنده است بنفس خود در نزد بعضی از صغایر که صغایر باشد و اما ظلمی که
واگذاشته نمیشود و باز خواست میشود ظلم بندگان است بعضی از ایشان بعضی دیگر را
و قصاص و باز خواست در عقبی دشوار و سخت است نیست آن قصاص زخم زدن بکارد
و زدن بتازیانه و لیکن عذابی است که کوچک شمرده میشود قصاص را نسبت بآن
پس دوری کردن از نفسهای خود دو رنگی و نفاق در دین خدا پس بتحقیق که اجتماع
در چیزی که کراهت دارید شما از حق که جهاد باشد بهتر است از تفرقه بودن شما در
چیزی که دوست میدارید از باطل که ترک جهاد باشد و بتحقیق که خدای تعالی عطا
نکرده است یکی را بسبب جدا بودن از هم خیری و منفعتی از کسانیکه پیشتر گذشتند و از
کسانیکه باقی مانده اند یا ایها الناس طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و
طوبی لمن لزم بیته و اکل قوته و اشتغل بطاعة ربه و بکی علی خطیئته فکان
من نفسه فی شغل و الناس منه فی راحة یعنی ای مردمان خوشا حال کسیکه مشغول سازد
عیب او او را از دیدن عیب مردمان و خوشا حال کسیکه ثابت و ساکن باشد
در منزل خود و بخورد روزی مقدر خود را و مشغول باشد بطاعت پروردگار خود
و بگرید بر گناهان خود پس باشد از جهت نفس خود در شغلی و کاری و باشند

مردمان

۲۷۵ مردمان از شر او در آسایش و من کلام له علیه السلام فی معنی الحکمین یعنی از کلام
امیر المؤمنین علیه السلام است در معنی حکمین در جنگ صفین با معویه فأجمع رأی
ملئکم علی ان اختاروا رجلین فأخذنا علیهما ان یجعجعا عند القرآن و لا
یجاوزاه و تکون ألسنتهما معه و قلوبهما تبعه فتاها عنه و ترکا الحق و هما
یبصرانه و کان الجور هواهما و الاعوجاج دأبهما و قد سبق استثناؤنا علیهما
فی الحکم بالعدل و العمل بالحق سوء رأیهما و جور حکمهما و الثقة فی ایدینا لأنفسنا
حین خالفا سبیل الحق و اتیا بما لا یعرف من معکوس الحکم یعنی پس جمع گردید اراده
جماعت شما بر اینکه اختیار کردند دو مرد را از برای حکم کردن میان حق و باطل که ابو
موسی اشعری و عمرو بن العاص باشد پس پیمان گرفتیم ما بر آن دو نفر که حبس کنند و
نگاه دارند خود را در نزد قرآن یعنی بدون متابعت هوا و هوس خود تابع احکام
قرآن باشند و تجاوز نکنند از حکم قرآن و باشند زبانهای ایشان و دلهای ایشان تابع
قرآن یعنی نگویند و موافق نشوند مگر با چیزی که در قرآن است پس حیران شدند از حکم
قرآن و واگذاشتند حکم حق را در حالتی که بینا بودند بدانستن حق و علم داشتند بحکم
قرآن و بود ظاهر هوای ایشان میل بجور و ظلم و ستم کردن خواهش نفس ایشان و کجی در احکام
عادت ایشان و بتحقیق پیشی داشت استثناء ما بر ایشان در حکم بعدل کردن و عمل
بحق کردن که قرآن باشد بدی رای و تدبیر ایشان را و ظلم در حکم ایشان را یعنی باعث
آن ایشان رای بد اندیشیدند و ظلم حکم کردند و اعتماد و اختیار در دستهای ما است اختیار
از برای نفسهای ما آنست در مخالفت کردن حکم حکمین در وقتیکه مخالفت کردند
سلوک راه حق را و اتیان کردند بچیزی که معروف نیست در دین بنوعی از معکوس ساختن

وبرکردانیدن حکم حق وحکم کردن بخلاف حق ومن خطبة له علیه السلم یعنی از خطبهای امیر
المؤمنین علیه السلم است لا یشغله شأن عن شأن ولا یغیّره زمان ولا یحویه
مکان ولا یصفه لسان ولا یعزب عنه عدد قطر الماء ولا نجوم السماء ولا
سوافی الریح فی الهواء ولا دبیب النمل علی الصفا ولا مقیل الذرّ فی اللیلة
الظلماء یعلم مساقط الاوراق وخفی طرف الاحداق یعنی مشغول نمیسازد
خدای تعالی را کاری از کاری از جهت شمول علم وقدرت او ومتغیر نمیکرداند او را
تغیر زمان از جهت قدیم بودن او وفرو نمیکیرد او را مکان از جهت مجرد بودن او
وقدرت ندارد بر ذکر اوصاف او زبان از جهت غیر متناهی بودن صفات کمال
او وغایب نمیشود از او عدد قطرات اب ونه ستارهای اسمان ونه برانگیختهای باد در هوا
ونه جنبش مورچه بر سنک سخت ونه خوابگاه مورچه کوچک در شب تار از جهت قیومیت
او مر هر چیز را میداند مکان افتادن برکها را وحرکت دزدانه نهانی کوشه چشمها را
واشهد ان لا اله الا الله غیر معدول به ولا مشکوک فیه ولا مکفور دینه ولا
مجحود تکوینه شهادة من صدقت نیّته وصفت دخلته وخلص یقینه وثقلت
موازینه یعنی وشهادت میدهم اینکه نیست مستحق پرستشی مکر خدا در حالتیکه کردانیده
نشده عدیل ومثلی از برای او وشک نشده در او وپوشیده نشده دین او وانکار
نشده ایجاد کردن او شهادت دادن کسیکه راست وجزم باشد اعتقاد او وصاف
از ریا باشد باطن او وخالص باشد یقین او از تشکیکات وسنکین باشد ترازوی او از
اعمال صالحات واشهد ان محمدا عبده ورسوله المجتبی من خلائقه والمعتام لشرح
حقایقه والمختص بعقایل کراماته والمصطفی لکرایم رسالاته والموضحة به

۲۷۱ اشراط الهدی والمجلوّ به غربیب العمی یعنی وشهادت میدهم اینکه محمد صلی الله علیه وآله
بندهٔ اوست وفرستادهٔ اوست برکزیده شده از خلایق اوست واختیار کرده شده
از برای توضیح حقیقت توحید وسایر صفات کمال وشرایع اوست ومخصوص به بزرکیهای معجزات
اوست وبرکزیده شده از برای نفایس فرستاده شدههای اوست از معارف واحکام وواضح
ساخته شده باوست علامات هدایت وروشن کرده شده باوست سیاهیهای کوری
وضلالت ایها الناس ان الدنیا تغرّ المؤمّل لها والمخلد الیها ولا تنفس بمن
نافس فیها وتغلب من غلب علیها وایم الله ما کان قوم قط فی غضّ نعمة من عیش
فزال عنهم الا بذنوب اجترحوها لان الله تعالی لیس بظلام للعبید ولو ان
الناس حین تنزل بهم النقم وتزول عنهم النعم فزعوا الی ربهم بصدق من
نیّاتهم ووله من قلوبهم لردّ علیهم کل شارد واصلح لهم کل فاسد یعنی ای مردمان
بتحقیق که دنیا فریب میدهد کسی را که ارزومند اوست وملازم اوست ورغبت ندارد
بکسی که رغبت دارد در او وغالب وقاهر بر کسی است که غالب وقاهر بر مطالع اوست وسوکند
بخدا که نبوده اند طایفه هرکز در نعمتی تازه از زندکانی پس زایل شد از ایشان مکر بسبب
کناهانی که کسب کرده بودند انها را از جهت اینکه خدا نیست ستم کننده بر بندکان وچنانچه
مردمان در وقتیکه نازل میشود بایشان غضبی از خدا وزایل میشود از ایشان نعمتی زاری
وتضرع کنند بسوی پروردکار خود براستی اعتقادات خود وحزن واندوه از دلهای خود
هر اینه باز میکرداند خدا بر ایشان هر کریخته از ایشان را واصلاح میکند از برای ایشان هر تباه
شده از ایشان را وانی لاخشی علیکم ان تکونوا فی فترة وقد کانت امور مضت ملتم
فیها میلة کنتم فیها عندی غیر محمودین ولئن رُدّ علیکم امرکم انکم لسعداء وما علی

الّا الجحد و لو شاء ان اقول لقلت عفا الله عما سلف یعنی بتحقیق که من هر اینه

میترسم بر شما اینکه باشید در احوال ایام جاهلیة که زمان خلفاء ثلثه باشد و بتحقیق که واقع

شد امورهائیکه گذشت که خلاف اقتضا باشد و میل کرده بید شما در ان احوال میل کردنی

که گشتید شما در نزد من مردمان ناپسندیده و چنانچه بر گردانید شود بر شما حال شما

بتحقیق که باشید هر اینه شما از نیک بختان و نیست بر من مگر کوشش و رود و شما و چنانچه

بخواهم که بگویم هر اینه گفته ام که در گذشت خدا از تقصیرات گذشته یعنی بایید اینده تقصیر

نکنید گذشتها گذشت ومن کلام له علیه السلام وَقَدْ سَئَلَهُ ذِعْلِبُ الْيَمَانِي یعنی از کلام

امیر المؤمنین علیه السلام است در وقتی بود که سؤال کرد از او ذعلب از اهل یمن فَقَالَ هَلْ رَأَيْتَ

رَبَّكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفَأَعْبُدُ مَا لَا أَرَى فَقَالَ وَكَيْفَ تَرَاهُ قَالَ لَا تُدْرِكُهُ

الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ یعنی پس گفت ذعلب

که ایا دیده پروردگار خود را ای امیر مؤمنان پس گفت علیه السلام در جواب او از روی استفهام

انکاری که ایا پس عبادت میکنم کسی را که ندیده ام یعنی البته دیده ام معبود خود را گفت ذعلب

و چگونه دیده او را گفت علیه السلام ادراک نمیکنند پروردگار را چشمها بمشاهده معاینه یعنی

دیدن بچشم حسی و لکن ادراک میکنند او را دلها باعتقادات یقینیه ایمانیه و بمشاهده

عقلیه یعنی یقین باینکه موجود است و مبدا کل مخلوقات و متصف است بجمیع صفات کمال و بدون

مجانست و مماثلت و مشابهت باحدی از مخلوقات و این اعتقادات یقینیه و مشاهده عقلیه

حاصل میشود از ادراک و مشاهده افعال و آثار متقنه محکمه او نه بادراک ذات و صفات

او بعقل و یا بوهم یا بخیال و یا بیکی از حواس زیرا که ادراک شدن بعقل و حواس باطنه

و ظاهره از خصایص مخلوقات است و نیست پروردگار مثل مخلوقات نه در ذات زیرا معری

از مهیات است

از مهیات است و نه در صفات زیرا که منزه است از صفات و هیچ دیده او را بدیدن ذات و صفات

و نیست مگر به بصیرت قلبی و دیدن قلب عابد چیزی را مگر اینکه میبیند پس هر که او را ندید کافر است

او و نظر نمیکند بسوی چیزی مگر اینکه میبیند نظر او بسوی آیات بینات او مجهول بودن او

اینکه مرئی باشد در مکانی از اماکن و یا اینکه باشد رویت بقوت از قوی دور شوی طبعی

از مواطن احساس دیدنی مخصوص بصری و یا اینکه قیاس کرده شود این رویت با رویت

چیزی از چیزها و وسعت ندارد انعقام رویت او را مکرد و روشن میشود این است

رویت او جلت عظمته بدون تعطیل و تشبیه یعنی بدون نفی مرئی و معلوم بودن او

از برای عابدین و بامرئی شدن مانند مرئی شدن مخلوقین و هم چنین نفی تعطیل و تشبیه

در سایر صفات ایشان است قول او علیه السلام قَرِيبٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ غَيْرَ مُلَامِسٍ بَعِيدٌ

مِنْهَا غَيْرَ مُبَايِنٍ مُتَكَلِّمٌ لَا بِرَوِيَّةٍ مُرِيدٌ بِلَا هِمَّةٍ صَانِعٌ لَا بِجَارِحَةٍ لَطِيفٌ لَا يُوصَفُ

بِالْخَفَاءِ كَبِيرٌ لَا يُوصَفُ بِالْجَفَاءِ بَصِيرٌ لَا يُوصَفُ بِالْحَاسَّةِ رَحِيمٌ لَا يُوصَفُ بِالرِّقَّةِ

تَعْنُو الْوُجُوهُ لِعَظَمَتِهِ وَتَجِبُ الْقُلُوبُ مِنْ مَخَافَتِهِ یعنی نزدیک است بهر چیزی

لکن نه بملامسه و ملاصقه و مباشرت خاصه جسمیة بلکه نزدیکی قیومی و احاطه زیرا

که قیوم و ممسک و نگاه دارنده هر چیز است و دور است از هر چیز بحسب ذات و

صفات زیرا که نیست از برای او مجانسی و مماثلی و مشابهی لکن نه دوری مباینت

و مفارقت مکانی و زمانی زیرا که جون برتر از مکان و زمان است با هر مکان

و مکانی احاطه و زمان و زمانی است سخن گوینده است با دو امر بدون اندیشه و تردد

و تفکر زیرا که علم او کامل و شامل است و تفکر نیست الا بسبب جهل و نادانی اراده کننده

است یعنی ایجاد کننده است بدون حدوث قصد و شوق زیرا که او است کامل من جمیع الجهات

دهرها عمل بقصدی نیست مکر منسکل و مستعیض بر جهی انده جوه اوست خالق بدون
اعضا و جوارح زیرا که منزه است از جسمانیت و احتیاج اوست محجوب از نظرها نه از
جهت خفا و پنهان بودن بلکه از شدت ظهور و اشکار بودن اوست بزرگ بسلطنت
وصف کرده نمیشود بظلم و ستم زیرا که عین عدل است بتقریب غناء ذاتی است پس
مبراست از ظلم که نتیجه احتیاج است او بیناست بهر چیزی بدون اتصاف باحساس
کردن که از لوازم جسمانیت است اوست مهربان بسبب احسان بدون اتصاف بنوزش
قلب که موجب تغیر و امکان است خاضع و ذلیل و فروتنند جمیع ذوات و در جنب عظمت
او و ترسناکند دلها بسبب فطرت از بیم مهابت او ومن كلام له عليه السلام في ذم
اصحابه یعنی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در مذمت اصحابش أَحْمَدُ اللهَ عَلَى مَا
قَضَى مِنْ أَمْرٍ وَقَدَّرَ مِنْ فِعْلٍ وَعَلَى ابْتِلَائِي بِكُمْ أَيَّتُهَا الْفِرْقَةُ الَّتِي إِذَا أَمَرْتُ لَمْ تُطِعْ
وَإِذَا دَعَوْتُ لَمْ تُجِبْ إِنْ أُمْهِلْتُمْ خُضْتُمْ وَإِنْ حُورِبْتُمْ خُرْتُمْ وَإِنِ اجْتَمَعَ النَّاسُ
عَلَى إِمَامٍ طَعَنْتُمْ وَإِنْ أُجِئْتُمْ إِلَى مُشَاقَّةٍ نَكَصْتُمْ یعنی شکر میکنم خدا را بر هر
واجب و لازم کردانیده است در عالم امر و علم قضائی و بر فعلیکه معین و مشخص کردا
نیده است در عالم خلق و علم قدری و بر امتحان و ازمودن من بسبب نفاق شما ایکروه
انچنانیکه هرکاه امر کنم شما را بکاری اطاعت نمیکنید و هرکاه بخوانم شما را بجهاد دعوت
اجابت نمیکنید اکر مهلت داده شوید از محاربه دشمن فرو میروید در لهو و لعب و
هوا و هوس باطل و اکر محاربه و مقاتله کرده می شوید از دشمن ضعیف و سست میکردید
و اکر جمع شوند مردمان بر امامی متفرق می شوید و اکر اجابت کردید دعوت نبی ی
مشقت و زحمت دشمنی را بر میکردید و قهقری لَا أَبَا لِغَيْرِكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ وَ
الجهاد

۲۷۴
وَالْجِهَادِ عَلَى حَقِّكُمْ الْمَوْتَ أَوِ الذُّلَّ لَكُمْ فَوَاللهِ لَئِنْ جَاءَ يَوْمِي وَلَيَأْتِيَنِّي لَيُفَرِّقَنَّ بَيْنِي
وَبَيْنَكُمْ وَأَنَا لِصُحْبَتِكُمْ قَالٍ وَبِكُمْ غَيْرُ كَثِيرٍ یعنی بدر و مرادی از برای دشمن شما با
چیزیکه انتظار میکشید او را دیاری کردن شما و جهاد کردن بر حق شما ان چیزیکه
دخاری شما است یعنی در انتظار و اهمال شما در جهاد شما مرک و خواری شما است این
کلام نفرین است بعوض اخبار پس سوکند بخدا که اکر بیاید روز موعود من و حال
انکه البته می اید مرا هر اینه جدائی میافکند میان من و میان شما و حال انکه من مصاحبت
شما را دشمن باشم و با شما بی کثرت و شوکت و قوت باشم لِلهِ أَنْتُمْ أَمَا دِينٌ يَجْمَعُكُمْ
وَلَا حَمِيَّةٌ تَشْحَذُكُمْ أَوَلَيْسَ عَجَبًا أَنَّ مُعَاوِيَةَ يَدْعُو الْجُفَاةَ الطَّغَامَ فَيَتْبَعُونَهُ
عَلَى غَيْرِ مَعُونَةٍ وَلَا عَطَاءٍ وَأَنَا أَدْعُوكُمْ وَأَنْتُمْ تَرِيكَةُ الْإِسْلَامِ وَبَقِيَّةُ النَّاسِ إِلَى
الْمَعُونَةِ أَوْ طَائِفَةٍ مِنَ الْعَطَاءِ فَتَفَرَّقُونَ عَنِّي وَتَخْتَلِفُونَ عَلَيَّ یعنی مملوک خدا
شما اپا نیست عصبیت در دینی که جمع سازد و متفق کرداند شما را و نیست حمیت و غیرت
امثال و اقرانی که تیز کرداند شما را در رد اعدا دشمن ایا نیست محل تعجب که بتحقیق
که معویه میخواند ستمکاران سبک عقلها را پس تابعت او میکنند بدون انعام و
احسان و بخششی و من میخوانم شما را بی انعام و یا پاره از بخشش و حال انکه شما واکذا
شده و خلف اهل اسلامید و باقیمانده مردمان معقول باشید پس جدائی میکنید
از من و مخالفت میورزید بر من کویا اراده معونه و عطاء اخروی باشد که معونه و
عطاء دنیوی در جنب او معونه و عطا نیست إِنَّهُ لَا يَخْرُجُ إِلَيْكُمْ مِنْ أَمْرِي رِضًا فَتَرْضَوْنَهُ
وَلَا سُخْطٌ فَتَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ وَإِنَّ أَحَبَّ مَا أَنَا لَاقٍ إِلَيَّ الْمَوْتُ قَدْ دَارَسْتُكُمُ الْكِتَابَ
وَفَاتَحْتُكُمُ الْحِجَاجَ وَعَرَّفْتُكُمْ مَا أَنْكَرْتُمْ وَسَوَّغْتُكُمْ مَا مَجَجْتُمْ لَوْ كَانَ الْأَعْمَى يَلْحَظُ أَوِ النَّائِمُ

اقرب صیغه تعجب

يَسْتَيْقِظُ وَأَقْرِبْ بِقَوْمٍ مِنَ الْجَهْلِ بِاللهِ قَائِدُهُمْ مُعَاوِيَةُ وَمُؤَدِّبُهُمُ ابْنُ النَّابِغَةِ
یعنی بتحقیق که بیرون نمیاید بسوی شما از حکم من چیزیکه موجب رضا باشد پس راضی
بشوید باو و نه چیزیکه باعث غضب باشد پس اجتماع کنید بر او یعنی شما چیزی از امر و حکم
مرا قبول نمیکنید اعم از آنکه چیزی باشد که شما را از او خوش بیاید یا بخشم بیندازد و لا محاله
مخالفت میکنید و بتحقیق که دوست ترین چیزی که شوق ملاقات او دارم بسوی من
مرگ است زیرا که بمرگ بدرجه اعلاء رضوان خواهم رسید بتحقیق که درس گفتم
و تعلیم کردم بشما معانی کتاب خدا را و ابتدا کردم در تعلیم شما حجت و برهان گفتن را
و شناساندم بشما چیزی را که منکر او بودید و مجهول شما بود و گوارا گردانیدم از برای
شما نوشیدن چیزی از معارف دینیه را که بلب دور میریختید و تف میکردید
و ناگوار طبع شما بود بسبب جهل و نادانی ای کاش بود که کور بینا میشد و خوابیده
بیدار میگشت و چه بسیار نزدیکند قوم یعنی قوم معویه بجهل باحکام خدا قومیکه
این صفت دارند که پیشرو ایشان معویه است و معلم ایشان پسر نابغه است که عمرو
باشد که نام پدرش عاص و مادرش نابغه است وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ أَرْسَلَ رَجُلًا
مِنْ أَصْحَابِهِ يَعْلَمُ عِلْمَ قَوْمٍ مِنْ جُنْدِ الْكُوفَةِ هَمُّوا بِاللِّحَاقِ بِالْخَوَارِجِ وَكَانُوا عَلَى خَوْفٍ
مِنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَمَّا عَادَ إِلَيْهِ الرَّجُلُ قَالَ لَهُ أَأَمِنُوا فَقَطَنُوا أَمْ جَبُنُوا فَظَعَنُوا فَقَالَ
الرَّجُلُ بَلْ ظَعَنُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام است در
وقتیکه فرستاده بود مردی را از اصحاب خود که خبر دهد او را و آنچه را که معلوم کرده است از
احوال قومی از سپاه کوفه که قصد کرده بودند ملحق شدن بطایفه خوارج را و بودند آن
قوم بترس و بیم از جانب امیر المؤمنین علیه السلام پس وقتیکه معاودت کرد آن مرد بسوی آنحضرت علیه السلام

گفت